مرحومی ذکاءالملک محمدحسین
[illegible] سلسله ساسانیان
تاریخ سلاطین ساسانی
سنه ۱۳۱۳



هو المعین

کتاب تاریخ سلاطین ساسانی که طبقهٔ چهارم از ملوک فرس یا پادشاهان عجم بوده اند



بمبئی
سنه ۱۳۱۳
و ۱۳۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم

مالک الملک صد هزار جهان ملک العرش قادر سبحان

عز اسمه و جل ذکره که قاعده مملکت و سریر دولتش مرکز هستی است و کاخ کبریا و عظمتش محیط هر بلندی و پستی سلطنت بی‌زوالش از ازل تا ابد پاینده و هر جا رکنی رکین و سلطانی با تمکین است بدان ساحت قدس گراینده دست تصرف حوادث از دامن رفعت آن ایوان کوتاه و امنای درگاهش از سوانح قبل و بعد آگاه همه از فرط کفایت و کاردانی وقایع گذشته و آینده دانند و برای اصیل و تدبیر صائب علاج واقعه پیش از وقوع توانند فرشتگان لاهوتی مکان و کروبیان جبروتی توان پیشروان آن جیش مظفر اند و سرهنگان آن سپاه فیروزی اثر ذرات ممکنات در زیر آن رایت عالی و سنجق متعالی مامور خدمت اند و مشمول نعمت تابع قدرت مطیع اراد[ت] مقهور مشیت فرمان بردار و رعیت نه استغفرالله امی و خوانا و نادان و دانا حاضر و بادی جاندار و جماد جمله او را ستاینده اند و ثنایی از آن شئون رفیعه را نماینده پس او معبود عالم است و مسجود آدم نسبت پادشاهی بحضرت خطاست و منزه از تمام نسبتهاست چرا که گویم کردگار آفریننده و خدای اوست تبارک و تعالی شانه

شهریاران غلام درگه او بنده ساحت منزه او

همه سرها بقصد پا انداز بر درش روز و شب برند نماز

تاج داران و سروران سترگ زو شهی یافته چه فرس و چه ترک

گرزگان اشکانی و اکرها رسپان ساسانی و بازماندگان کیانی با حشمت بهرامی و عدل نوشیروانی لوای کشورستانی و دیهیم خسروانی از او یافته و این نسجهای زرتار منقش بنقشهای بدیع را با هرچه بود و بود در معرض جلوه‌گاه شهود وجود پدیدار و آشکار ساخته آن دست توانا یافته شرق و غرب این زمین و شمال و جنوب آن کره بنقطه ... از اقیانوس همانا شجر بشر هر قوه و فروغ انوار مقدسه او روشن نباشد و گلشن معرفت و بصیرت سالکان

مظفرالدین شاه

سیارهٔ ثابت نمای مابی ازهار منورهٔ آن حدیقهٔ انیقه مزین نکردند و تا بیدنا نشت آن فروزندگان تابناک
که تمیز ماضی از حال بپرتو عنایت ایشان منوط است و فهم تاریخ گذشته و آینده در حال و استقبال
برهنمائی تایید هدایتشان مربوط نزدیکان آن درگاه و مقربان آنحضرت یعنی انبیای معظم و رسولان مرسل
و اولیای پاک اند و دعائم و اعمدهٔ انجم و افلاک و منت خدایرا که ما در ظل کرامت خاتم پیغمبرانیم
و متوسل بذیل کرم اسبق و اکرم آن بزرگواران خواجهٔ کاینات علت غائی موجودات خرد نخستین
افتخار اولین و آخرین مقتدای اصفیا پیشوای اهل صفوت و صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و آفتاب
عالمتاب بعثت و هم سید عرب بر سر ملت عجم سایه افکن است و روان ما بتابش و لمعان طلعت و جبین
اولاد امجاد و جانشینهای آسمانی نژاد آن نبی امی ابطحی تهامی روشن خاصه آنکه در سپهر ولایت صاحب
سکهٔ سلونی است و وارث مرتبهٔ هرونی نگین خاتم اقتدار است و خداوند ذو الفقار کرار غیر فرار است
و قاتل و قامع کفار ابو الائمه است و ملاذ الامه پدر دو سبطین است و پادشاه کونین شیر خدا شاه ولایت
علی صیقلی شرک خفی و جلی سلام الله علیه و علی اولاده الطاهرین و احفاده المطهرین الانجبین المعصومین الاقدمین الاکرمین

ما رنحت عذبات البان ریح صبا   و اطرب العیس حادی العیس بالنغم

و بعد در اوایل این سال خیر مآل پیچی ئیل ترکی مطابق اواخر سنهٔ هزار و سیصد و سیزده هجری
که تخت و تاج کیانی و اشکانی و سریر و افسر ملوک ساسانی بفرق فرقدسا و مقدم مبارک خسروانی
یعنی نخستین نشید فروزنده و فریدون و جمشید ثانی اردشیر و شاپور و هرمز توان بهرام نوشین روان
نوشیروان زمان ملک مظفر را ذل شهریار معظم دریا دل پادشاه دانش دوست رعیت پرور
سلطان عظیم الشان معدلت گستر روان پرور احسان ممدوح اکابر جهان سایهٔ ممدود حضرت سبحان
شاهنشاه دارا دربان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ولینعمت همایون
ما و کل اهالی ممالک محروسهٔ ایران علیحضرت قدرقدرت قضا مهابت اقدس معلی قاجار
خلد الله ملکه و سلطانه مزین و مباهی گردید و از جلوس ابد مانوس ظل اللهی لازال ملکه محروسا
عن التناهی این کشور و اقطار مینو منظر جانی تازه گرفت و بلاد و امصار و ولایات و ایالات و دوایر
و ادارات دربار دولت و حوزهٔ سلطنت هر یک خود را در طرازی جدید و حلهٔ نو یافت و برید سعادت
و اقبال بهر خطه و ساحت شتافت کردانی و قاصی و اذناب و نواصی را بتقدم میمنت لزوم شهریاری مژده
شعار بشارت دهد که سپهر موهبتش عدل و انصاف است و منصوص ترین اشیا در نظر انورش جور
و اعتساف جز خیر و آسایش قاطبهٔ رعایا و راحت و فراغت کافهٔ برایا خیالی ندارد و نسبت بودایع

پروردگا

پروردگار سبحان و سپرده های کردگار منان جز راه امانت نسپارد حسن نیتش چون آفتاب روشن و از جمال عدیم المثال مبارکش ایوان و گاه خلافت باغ و گلشن همتش بلند و دست ظلم ستمکاری از نصفتش از همه جا کوتاه و رایش رزین و ضمیر منیرش از دقایق امور ملک و حقایق مهام دولت بالتمام سرایر و اسرار مملکت داری آگاه در اختیار مدبران مدبر کافی بصیر و در انتخاب عاملان منصف و حاکمان کاردان ممیز خبیر همتش در اصلاح مفاسد احد و عزمش جمله رفع فساد و دفع فاسد و در عهد ابد مهد همایونش بازار تعدی و اجحاف کاسد

رعیتش را خندان و تازه رو خواهد　　چو آن گلی که سحر بشکفد بفصل بهار
ملازمان نکوکار آستان را نیز　　بگاه جایزه باشد چو ابر باران بار

و امنا و اولیای دولت علیه و جان نثاران خاص سلطنت سنیه چون طلیعه کوکبه معلی و مقدمه موکب اقدس اعلی بدیدند همت خدمت و جانفشانی را حاضر و مهیا گردیدند که در ادای وظایف و تکالیف بیشتر از پیش سعی و اقدام کنند و کارها را انتظام نمایند تا سایه حضرت یزدان نیز ظل عنایت خویش را بر سر هر یک افکند و نیکوکاران را مشمول موهبت و التفات نماید و راستان در آن بلند آستان بتقرب نایل شوند و دیگران پی کار خود روند از جمله نظر بمیل مفرط بندگان اعلیحضرت گردون رفعت کیهان عظمت شاهنشاه کارآگاه روحنا فداه بکلیه علوم و فنون و تمام اغصان دوحه حقایق و معارف خاصه علم تاریخ که آگاهی از آن بسلاطین تاجدار جهان و خواقین دانش دوست درایت نشان اختصاص مخصوص دارد و بمطالعه اوراق سیر ملوک ماضی و اعلام بزرگان امم از فاتح و غازی و عالم رازی و اعلم حجازی شوق و رغبتی بی اندازه دارند برخی از اوقات شاهانه را در اینکار مصروف نموده میگذارند جناب جلالتمآب اجل اکرم محمد باقر خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و دار الترجمه خاصه همایونی و غیره دام اقباله العالی نیز مصمم شدند برسم هر ساله ترتیب کتابی دهند که اهل مملکت را نیک مفید باشد و مطالعه آن چاکران آستان سپهر نشان اقدس اعلی دامت شوکته را در خور آید و تاریخ ملوک ساسانیه را که مملکت بصیرت نیازمند آنست اختیار کردند و نگارش داستان این طبقه از سلاطین فرس یا پادشاهان عجم دین و فریضه ذمه وزارت انطباعات بود و لازم مینمود که اینکار بسازد و بپردازد پس جناب جلالتمآب معزی الیه انجام این خدمت مهم را با بر قلم جان نثاران حضرت سلطنت و بر آوردگان دولت قوی شوکت محمد حسین ادیب اصفهانی متخلص بفروغی ملقب بذکاء الملک مستوفی و اول دیوان اعلی اشارت نمودند چون این بنده بارها است مترجم بمقدمات این نگارش مسبوق بود و بقدر مقدور و اندازه میسور در تهذیب و ترتیب این تألیف منیف و انجام امر کوشش و مراقبت نمود تا بسرحد کمال رسید و از حضیض لفظ باوج معنی سر کشید و از آنجا که این خدمت هم باولیای دولت علیه است هم بعموم دانشمندان ملت سنیه امید که ابتدا در پایه سریر سپهر نظیر معدلت آیین خسروانی جلت عنایته پسندیده و مقبول گردد بعد قاطبه هموطنان بمطالعه آن میل و رغبت نمایند از دقایق آن بحقایق

نوظهور

نوظهور نایل شوند و از ثمرات نافعهٔ آن سود برند و از تجارب سلف کارهای خلف را بوجه مطلوب ترتیب
دهند و بالله استعین انه نعم المعین

مقدمه

پوشیده نیست که قبل از بعثت حضرت فخر کاینات و خلاصهٔ موجودات خاتم انبیا صلی الله علیه و آله
وسلم چهار طبقه ملوک در ممالک محروسهٔ ایران صانها الله تعالی عن الحدثان پادشاهی کرده اند
آن طبقات اند که مورخین و مصنفین محترم هر کشور از آنها بملوک فرس و سلاطین عجم تعبیر نموده و بیشتر این
چهار طبقه که شهریاران کیانی و خلفای اسکندر کبیر و سلاطین اشکانی و ملوک ساسانی باشند اگرچه
از طبقات دیگر مثل پیشدادیان یا کلشائیان و یاسائیان و شائیان و جیان و آبادیان نام میبرند و
شرحها بین الاجمال و التفصیل میدهند اما چون اسنادیکه در صحت تواریخ و سیر ایشان بدان مستند
توان شد بدست نیست امروز محققین از علمای علم تاریخ اعتباری بانکار و قرار نمیدهند و آن حکایات را
از مقولهٔ اسمار و افسانه های نااستوار و اساطیر اولین میخوانند و از طبقات اربعهٔ مزبوره که سندهای صحیح
برای مجاری امور و احوال آنها داریم تاریخ اشکانیان بدرجهٔ که آنرا مشبع توان گفت نوشته شده و بالتبع
هم بدان تألیف از خلفای اسکندر بحدیکه برای عامه کافی باشد شرح داده باقی مانده است کیان و ساسانیان
که بیاری ملت ما آن باید تواریخ ایشان نگاشته شود و چون اهمیت تاریخ ملوک ساسانی بیشتر است
و پادشاهان صحیح عجم ایشانند نگارش ماه و سال سلطنت و اخبار دولت آنها را مقدم داشته گوئیم
اگرچه مورخین عرب و عجم باندازهٔ اسباب و اسناد زمان خود تاریخ ساسانیان را با استقصا و بسطی
شایان ثبت صحایف و دفاتر کرامیهای خویش نموده اما نه آنچنانکه منظور و مقصود فی الحقیقه حاصل شده
باشد و جای خالی در آن نه بینیم بلی از حسن اتفاق و سعادت مردم این زمان و تمام آفاق دانایان ساعی و
کنجکاو فرنگ این کار را بالنسبه خوب ساخته و بمجاهدات با سود و ثمر فریب بکمال پرداخته و از همه
مستر رولنسن انگلیسی معلم علم تاریخ از فضلای معروف عصر صاحب القاب شامخه و امتیازات معینه و معلومهٔ
علمیه از عهدهٔ این کار برآمده و اسنادی که آن نحریر جامع و فاضل متتبع برای سلطنتهای بزرگ مشرقی یعنی
آسیائی بدست آورده گویا تاکنون بدست احدی نیامده این گوی دولت را او برده و این سعادت او را نصیب آمده
بنابر این ما کتاب او را که بیست و هشت فصل است از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده اساس قرار دادیم و معلومات
خود را روی آن بنیان نهادیم و برای تکمیل مرام بعد از فصل بیستم فصلی مشتمل بر عقاید و اقوال مورخین معتبر
عرب و عجم در باب ملوک ساسانی افزودیم همچنین بهر نقطه حاجت بتوضیح بود بقدر لزوم مطالب را واضح

نمودیم تا خوانندگان کرفتار زحمت و اشکال نشوند و در کرداب حیرت نمانند و مترجم کتاب مستر رلنسن
از انکلیسی بفارسی خانه‌زاد اعلیحضرت شاهنشاه سکندرشان میرزا محمد علیخان است که در السنهٔ فرانسه
وانکلیسی و علوم غالبه مهارتی بکمال دارد و فرزند دانش طلب علم دوست نکارنده میباشد این بود
مقاصد و مطالب مقدمهٔ ما والسلام علی من اتبع الهدی

فصل اوّل

مطالب این فصل از قرار ذیل است

کذارش حالات مردم ایران در زمان خلفای اسکندر و سلاطین اشکانی حسن سلوک پادشاهان
اشکانی با اهالی ایران و مختار بودن ایشان که از خود سلطان داشته باشند احترامی که ایشان بمذهب
ایرانیان میکردند و قدرت موبدان عجم تغییر تدریجی وضع و پلیتیک سلاطین اشکانی و ظلم و دست اندازی
ایشان بموبدان در آخر سلطنت آن طبقه موجبات و جهات طغیان و خودسری اردشیر بابکان

همه کس بطور اجمال شنیده که اسکندر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه بر دارای کیانی حمله کرد و لشکر بممالک
ایران کشید و آن سلطنت معتبره که کیخسرو مؤسس آن بود منقرض نمود آنچه حالا باید دانست اینست که
در این انقراض اهالی آسیای غربی یعنی ولایات شام و آسیای صغیر و آن حدود بلکه ایران و افغانستان و غیرها
چندان دچار زحمت و مشقت نشدند اسکندر باستمالت آنها پرداخت و همه را خوشدل ساخت زیرا که میخواست
ملل معتبرهٔ آسیا و اروپا را با هم متحد و ممزوج سازد و از ممالک ایران و یونان تشکیل دولت و سلطنتی دهد
و خود پادشاه آن باشد و شهر بابل را پای تخت مملکت بزرگ یونانی قرار دهد و اگر فی الحقیقه این خیال صورت
وقوع بهم میرسانید اطاعت و انقیاد ایرانیان بدولت اسکندری ضرری بحال آنها وارد نمی‌آورد و تفاوت کلی
در وضع آنها پدیدار نمی‌آمد دو ملت با هم مخلوط و مختلط میشدند و وصلت مینمودند و پادشاه آنها هر دو
قوم را بیک چشم میدید لهذا جای شکایت و ناراضائی بهمان نمی‌آمد اما خلفا و جانشینهای اسکندر صاحب آن
نظر بلند نبودند و آن قصد بزرگ اسکندر را نتوانستند بموقع اجرا گذارند و دو ملت را با هم ممزوج و دوست و یکی
کنند همان مسلک معمول سلاطین فاتح و غالب را اختیار کردند مغلوبین از آنها خوشرفتاری و مهربانی ندیدند
ناچار متغیر شده رنجیدند و تغییر حال دادند بنای اسکندر بر این بود که بزرگان آسیا را محترم دارد و ایشان را با
اهالی یونان و مقدونیه مأنوس نماید و اسباب الفت و مخالطت آنها گردد لهذا این طبقه رعایای خود را در
دربار خویش یکسان پذیرفت و مردم اقلیم ما را با خیالات و عادات یونانیها آشنا ساخت و با آسیائیها مثل

و مناصب جلیله داد و چنان وانمود که غالب و مغلوب یعنی آسیائی و اروپائی در نظر او یکی است و تفاوتی در
میان ملتین نیست عجب آنکه خلفای اسکندر ملتفت این تدبیر صائب و مستحسنات آن نشده هر چه صاحب منصب برای
عساکر تعیین نمودند و اجزا برای دوائر انتخاب کردند اروپائی بود و رعایای آسیائی خویش را مثل بنده و برده گرفتند
اسکندر برای ایالات ساتراپیها یعنی حکمرانهای آسیائی تعیین کرده منتها سردارهای یونانی با آنها همراه نمود
که مواظب حال و اعمال ایشان باشند اما جانشین او سلوکوس نیکاتر که بعد از اسکندر باسم سلطنت بر شام در
آن مملکت و ایران و افغانستان تا حد دنیجاب حکمرانی داشت و مملکت خود را هفتاد و دو ساتراپ نشین تقسیم نمود
یکی از ساتراپیها و حکام او آسیائی نبود کلاً اهالی مقدونیه و یونان بودند بلی در حق سلوکوس درباره مردم این
اقلیم فقط این بود که جمیع سربازها را از سکنهٔ آسیا گرفت و بعضی مشاغل پست نیز از قبیل چاپاری و میرزائی و محرری
و امثال آن با ایشان داد و حاصل آنکه بزرگان آسیا از شغلها و عملهای با شأن و منفعت محروم ماندند حتی
سرداری و سرکردگی سربازان ایرانی هم قسمت ایشان نشد بسران و سرهنگان مقدونی و یونانی رسید در این
صورت عجب نیست که ملت بلند نظر عالی همت ایرانی که بمناعت و عزت نفس معروف اند آزرده خاطر و شاکی شوند
و از دولت و سلطنتی که آنها را از بلندی به پستی انداخته متنفر گردند و در چنین حالتی بتمدن مقدونیه و
یونان نیز اعتنائی نکنند و دل خود را باین راضی ننمایند که قومی تربیت شده دارای علم و صنعت بر ما حکومت
میکنند چه هر کس در هر حال خود و شئونات خود را عزیز دارد و مقام خود را عالی میشمارد
نگارنده گوید در اینجا مقصود مستر رلنسن اینست که علت ضعف دولت خلفای اسکندر را که از مغرب بمشرق
کشیده شده بود باز نماید بگوید چنین سلطنتی با عظمت چرا باین زودی رو بانقراض گذاشت انتهی
از این مطلب گذشته سلطنت و حکومت خلفای اسکندر در آسیا طوری نبود که بعدالت و عقل نائرهٔ خصومت
و ضدیت اهالی را فرو نشانند و بر آنها برفق و مدارا مسلط شوند از بی تدبیری و ضعف عقل ساتراپیهای
کیانی تقلید کردند و راه نادانی رفتند هواهای نفسانی را پیروی نمودند بلکه از سلاطین کیانی هم عقب افتادند
چه آن پادشاهان اقلاً در هر جا مفتش و جاسوس داشتند و بتوسط آنها از حال ملک و ملت خبردار میشدند
آن طبقه از اینکار هم غافل و ذاهل بیکباره خودسر شدند و کردند آنچه میل و مروتشان اقتضا نمود رعایای
ایرانی از تعدی مقدونی و یونانی بجان آمده کارد باستخوان رسید خونها بجوشید استعداد شورش کامل شد
وقت زوال دولت خلفای اسکندر در رسید اختر سعادت سلاطین اشکانی رو بصعود گذاشت
ما صریح نمیگوئیم تمام حکام خلفای اسکندر ظالم و متعدی بوده چه سند صحیحی در اینباب بدست نداریم اما بدلایل
و براهین عقلی و قرائن خارجه میدانیم که اکثر تعدی و ظلمهای فاحش نموده اند و روان خلقی را فرسوده و این

عقیده عمومی است که بعضی از حکام خلفای اسکندر که در غیر ایران سلطنت نموده نهایت جابر و ستمگر بوده و علاوه بر رعایای آنها مردم ایران هم دوچار تعدی آنها شده آن بار برده و آن خار خورده اند خود آن سلاطین هم گاهی زیاده از حد جور و ستم کرده اند و این فقره بیشتر اسباب بحث رعایای آسیائی از آنها میشد مثلا غفلت آنطیوخس اپیفان که یکی از خلفای اسکندر است ز حال یهود از مسائل مشهوره تاریخی است ولی اعتقاد مورخین این نیست که آنطیوخس ظالم بوده و از بدفطرتی ظلم مینموده بلکه گویند چون بواسطه جنگهای بیموقع کارهای بیقاعده خزانه خود را خالی ساخت بتصاحب تملک اموال رعایا پرداخت مثلا معابد اهالی آسیا تا آنوقت رؤسای آنها احترام مینمودند و بخیال دست اندازی بطلاهای گرانبها و احجار کریمه زیاد که در آنها جمع شده بودند اما آنطیوخس اپیفان از راه احتیاج بر آن شد که آن نفایس و ذخایر را از آن اماکن بیرون آورد و در راه حوائج خود خرج و صرف کند چنانکه معبد ژهوا را در بیت المقدس غارت کرد بعد بطرف جنوب شرقی مملکت راند تا در هر نقطه عبادتگاهی ببیند و در آن مالی بیابد بتملک آن پردازد و اینحرکت و وفات اپیفان در صد و شصت و پنج سال قبل از میلاد بوده و همانوقت که این کارهای ناشایسته مینمود اهالی مشرق و مغرب هر دو بر او شوریدند و در ایران تا سرحدات آن وی را عاجز و درمانده ساختند اپیفان چاره جز این ندید که دست از معابد بکشد و چندی نگذشت که مریض شد و در گذشت و مردمان آسیای غربی گفتند بواسطه بی احترامی بمذهب دچار گرگ اجل گردید

در همین بیست سال سلطنت آنطیوخس اپیفان و مقاصد ناپسند او سلطنت سلاطین سلوکیه که خلفای اسکندر باشند در ایران و ممالک مجاور آن منقرض شد و این دولت بپادشاهان اشکانی رسید و پوشیده نباشد که تا آنوقت یکصد سال بود که سلطنت سلاطین اشکانی شروع کرده روز بروز بر قوت آن میافزود و سلطنت بر شام و مقدونیه را ضعیف مینمود آخر الامر در سال صد و شصت و سه قبل از میلاد مهرداد اول پادشاه با عزم اشکانی در مغرب بنای فتوحات را گذاشت و در سال صد و پنجاه که سیزده سال بعد باشد سلطنت مدی کبیر و شوش و بابل و آشوریه و غیرها از سلاطین بر شام بپادشاهان اشکانی منتقل شد و از آنوقت دیگر خلفای اسکندر در ایران دستی و حکمی نداشتند و بعد از این پیشرفت اشکانیان اهالی ایران را بد نیامد و با آنها مخالفت نکردند چه مهر و محبتی بسلاطین سلوکیه نداشتند بلکه خوشوقت شدند که از دست نخوت و غرور خلفای اسکندر فارغ گشتند بزعم بعضی اگر مردم ایران از غلبه اشکانیان و انقراض ملوک سلوکیه مشعوف نشده مهموم هم نگردیدند اما گمان میرود بشعف آنها است چه سلاطین پارت یعنی اشکانی سکنه ممالک مفتوحه خود را بیشتر آزادی میدادند و مانند پادشاهان سلوکیه با آنها سخت نمیگرفتند نهایت حیثیت جنسیت با اهل این مملکت نزدیکتر بودند

مختصر در اول کار در باطن با آنها نشان میدادند و مخصوصاً چون اشکانیان کاری بمذهب تبعهٔ خود نداشتند محبوب القلوب واقع میشدند برخلاف خلفای اسکندر که بتوهین مذهب عجم پرداختند بلکه در اواخر فاش بآیین ایشان بی احترامی مینمودند

میتوان گفت من حیث المجموع سلوک سلاطین اشکانی از ملوک سلوکید بهتر بوده اگرچه گویند مهرداد اولین پادشاه فاتح این سلسله بواسطهٔ تعدّی و سختگیری زیاد رعایای جدید خود را بستوه آورده و در جنگی که بادمتریوس ثانی شهریار سلوکید نمود جنگجویان ایران با اهالی الیمی از ایالات مقدونیه و مردم باختر بحمایت و همراهی دمتریوس با مهرداد جنگ کردند ولی باید دانست که در تمام مدت سلطنت سلاطین اشکانی غیر از دو کرات اهالی این مملکت نسبت بپارتها شده همین یکنفر هم بود و بس دیگر هیچ پای مخالفت در میانست فیما بین تابع و متبوع بمیان نیامد و رعایا و مردم ایران از پادشاهان اشکانی در تمام مدت ملک ایشان راضی و شاکر بودند الا اشاطوخم اما از سلاطین سلوکید از اول اکراه داشتند و طبعاً تبعیت آنها مینمودند سلاطین اشکانی رعایای خویش را مختار میکردند که از خود حکمران داشته باشند مخصوصاً پادشاه ایرانی در این ممالک حکمرانی مینموده و پادشاهان هم پادشاهان ارثی و از روی استقلال بوده و همینقدر که خراج خود را بشهنشاه اشکانی از روی فاعلیت میپرداختند و در وقت جنگ قشونی میفرستادند که بفرمان سلطان اشکانی بمیدان مصاف روند دیگر کسی با آنها کاری نداشت این ملت مغلوب چون در معمول داشتن رسوم و آداب خود مانع و مزاحمی نمیدیدند و فی الحقیقه نیم آزاد بود خرسند شده راه اطاعت می پیمود و ملل مشرقی یا آسیائی مخصوصاً هر وقت باین امتیاز نایل باشند راضی میشوند و نادر اتفاق میافتد که بخیال عصیان و طغیان افتند

اسکندر کبیر که زیاده از حد حالت کنجکاوی و تحقیق داشت بعد از غلبه بر قسمت عمدهٔ آسیا در باب احکام و شرایع و اصول قوانین موبدان ایران تفتیشها نموده مسطورات زردشت را بدست آورد و همه را یکجا جمع کرده و بتوقیر و احترام آن کیش پرداخت ولی خلفای او این مسئله را مهم و قابل اعتنا ندانسته بلکه ایضاً چنانکه گفتیم آشکارا دست بتوهین دین عجم زدند برخلاف اشکانیان که هرچند هیچوقت زردشتی نبودند چون در دورهٔ کیان آیین زردشت مذهب دولتی بود خویش را ظاهراً زردشتی قلم میدادند و بعد از آنکه خود بسلطنت رسیدند باز موبدان را چندی معزز و محترم داشتند و مجلس شورائی مرکب از دو طبقه مردم تشکیل دادند یکی طبقهٔ صوفیه مجمع عقلا که عموماً منتخب از آن بود دیگر طبقهٔ موبدان که علمای شرع زردشت شمرده میشدند و مقرر آنکه این مجلس بنصیحت پادشاه بپردازد و سلاطین را انتخاب کنند و بر عکس در آیین و توارث زایست کرده اند اوایل دولت اشکانی موبدان اعتباری بکمال داشتند لیکن از آن کم از نفوذ و منزلت ایشان کاسته و در اواخر کار رونق و رواجی دیگر پیدا کرده

بعضی را عقیده این است که اسکندر بعد از بدست آوردن نوشته‌های زردشت آنها را سوزاند ولی این هم از عقل آن پادشاه دور و خلاف رسم و راه اوست و دیر میتوان آنرا قبول کرد اما اشکانیان بتدریج دین زردشتی را مبدل به بت پرستی نمودند ابتدا هیاکل ماه و آفتاب را میپرستیدند بعد سلاطین متوفای خود را نیز شریک آنها و معبود قرار دادند چون باز قدری گذشت بتها نیز اگر از اجداد و اسلاف خویش یادگار داشتند ضمیمه خداوندان کرده بجمیع آنها پرداختند و از اصنام نفیس‌ترین اشیا و زینت خانواده‌ها شد و از آئین زردشتی دیگر چیزی در میان پارتیها نماند و سلاطین اشکانی ارمن با آتش متبرک اورمزد اعتنائی نکرده تا در آتشکده‌ها خاموش شد چنانکه موسی خورنی مورخ قدیم ارمنی گوید وقتیکه اردشیر بابکان ارمنستان را فتح کرد دید آتش مبارک منطفی گشته حکم کرد آنرا دوباره روشن کنند

اهل خبر دانند که زردشتیها از سوزاندن اجساد اموات کمال کراهت داشته و سلاطین اشکانی پس از آنکه شرایع زردشت را یکباره تارک شدند بنای مرده سوزاندن را گذاشتند و در اواخر کار مذهب اشکانیان اختلاطی بود از ستاره پرستی و مذهب کنفوسیوس و عقاید یونانی و مقدونی و بت پرستی با حیثیت جاهلیت و شاید که اسم یزدان و اهرمن را نیز اهالی دربار دولت پارت بمرور زمان فراموش کرده یا آن دو را مثل دو کار فرمای معزول دانسته لکن در همان اوان مردم ایران که ملاها و اهالی آنجا و آن تا حدی بدین زردشت یا بمذهب که باین اسم موسوم و منسوب بود قید و اعتقاد داشتند و از بقیه آقایان طیسفون یعنی سلاطین اشکانی باین شریعت دلتنگ بودند

بزعم مردم قدیم ایران شعله از آسمان بزمین آمده و آتش روشن نموده بنابراین آنرا آتش جاودانی نام داده با کمال مواظبت در آتشکده‌های معتبر حفظ مینمودند و از اینجاست که پشت سکه‌های اوایل دولت ساسانی صورت مجمر و آتشدان دارد خلاصه آئین زردشتی در میان بومیان ایران رواج و شیوع درستی داشت و موبدان بدرجه با قدر و منزلت که اکابر مملکت بلکه خود سلاطین نیز هیچ حرجی نداشتند که موبد باشند اعتقاد بیزدان و اهرمن مایه سربلندی بود و هیکل پرستی اسباب سرشکستگی مسطورات ژندواستا که پازند زردشت شرح آنست و زبان فارسی قدیم را نیز مقدس میشمردند و اصول عقاید عهد سلاطین کیان را بدقت تمام نگاهداری میکردند و وجهی کامل مرعی میداشتند و ظاهرا هر چه اعتنای اشکانیان بالجمله کم میشد تعصب عامه در باب دین کیانی و آئین زردشتی و لوازم و شرایط آن روبزیادتی میگذاشت و مؤید این مطلب آنکه صورت یزدان و اهرمن در حجاریهای ساسانی هست و البته آن در اذهان بوده که در آنجا نقر نموده اند و با این مقدمات عجب نیست که یکی از اسباب انقراض دولت اشکانیان و غلبه اردشیر بابکان بر ایشان همین تباین مذهب باشد

نگارنده

نگارنده گوید چند چیز عمده سبب زوال دولت پارت شد و برای آنکه مطالعه کنندگان درست از آن مطلع شوند و بفواید مهمه نایل گردند و تجارب نافعه آنها را حاصل شود ما سیاق کلام تغییر داده در شرح آن اسباب واضح و روشن گوئیم

چنانکه پیش گفتیم اشکانیان تورانی الاصل یا غیر تورانی با ایرانیهای اهل مملکت در ابتدای سلطنت راه موافقت پیش گرفته در کار مذهب هم راهی داشتند لهذا آنها هم با اشکانیها بنای سازش را گذاشتند و چشم از اخلاق رذیله و خشونت طبع آنها پوشیدند و نواقص نقایص آنها را اغماض نمودند و دل خود را باین خوش کردند که بقیه تبعیت خلفای اسکندر را از گردن انداخته و با قومی نزدیکتر ساخته اند ما بعد که بارها تغییر حال دادند و بتوهین دین عجم پرداختند مردم ایران که در تمدن و تربیت مبلغی بر اشکانیان برتری داشتند بعد از انزجار و اشمئزاز ملتفت قبایح اعمال و معایب اطوار آنها شدند و نسبتی با پرورش ادعا غالبین بر مغلوبین هویدا و ظاهر گشت و تحمل تحمیلات ایشان را مثل بار سنگین بر دوش خود یافتند. اشکانیان چون میدانستند در تربیت و تمدن از ایرانیها خیلی عقب اند و جنساً پست تر و زود یا دیر رعایا ملتفت معایب آنها میشوند خود را بیونانیها می بستند و با سلاطین بر شام بعد از آنکه آنها از مملکت این ممالک مرفوع الطمع شده بودند خصوصیت مینمودند و از این جهت روی سکه های خود کلمه فیل هلن را که بمعنی محب یونان است نقش میکردند فی الحقیقه از این راه هم هم دوستی برای خود میتراشیدند هم پرده روی اطوار وحشیانه خود میکشیدند و در هر حال باز پادشاهان اولی پارت که علو همتی و حسناتی بروز میدادند و جلادتی ظاهر میساختند ما بعدها این محسنات از یاد آنها رفت و جز استیفای لذات و پیروی شهوات و حرکات ناپسند چیزی بخاطر ایشان نماند و ارباب سیر دانند که ملوک آخری اشکانی اکثر دنائت طبع داشته و پست فطرت و فرومایه بوده چنانکه از زمان بلاش اول تا دوره اردوان چهارم آخر پادشاه پارت دیگر از ملکات دلیری و شجاعت و مردی و مردانگی چیزی در این سلسله دیده نمیشد و دشمنان خارجی بولایات سلاطین تبعه شاهنشاه اشکانی حمله میکردند و هر چه مییافتند بغارت میبردند بنا بر این ایالات محکومه ایشان نیز وقت را غنیمت دانسته رایت خودسری افراشته از زیر بار اشکانیان شانه خالی مینمودند

در آن زمان که ملوک اشکانی در ایران و مضافات کوس شاهنشاهی میزدند دولتی که با آنها رقابت و برابری میکرد و از عهده تیراندازان پارتی برمیآمد دولت روم کبیر بود که امروزه بایطالیا معروف است در حقیقت عرصه باین دو دولت اختصاص داشت با هم زد و خورد مینمودند چنانکه رومیها سه دفعه پای تخت اشکانیان را گرفتند و یکدفعه قصر تابستانی پادشاه را آتش زدند بعضی اوقات هم سلاطین اشکانی بر رومیها غالب شده از تلافی هیچ فروگذار

نمیکردند تا در اواخر که آخر اشکانیان رو بزوال و هبوط گذاشته از جواب خصم خارجه بلکه از دفع شورشیان و مدعیان داخله خود را عاجز دیدند از دولت روم کمک خواستند چون تیره روزی دامنگیر بود رومیها دعوت آنها را اجابت نکردند بعلاوه ضمناً خود از ایالات اشکانی بردند باین معنی که رعایای ولایات بمیل و طیب خاطر بی قتال و جدال برومیها می پیوستند و تسلیم آن دولت میشدند و در بین کشمکشها نیز تاج طلای ملوک اشکانی که علامت شکوه و افتخار ایشان بود بدست رومیان افتاد و دانشمندان این دانستند عنقریب این طبقه باید سپری و دیهیم سلطنت را بقوم دیگر واگذار کنند

چون دولتی رو بضعف گذاشت مبتلا بانواع بلایا میشود و بقول مشهور هر روز ماده بحران ضعیف میزند اشکانیها که قوت خویش را از دست داده و آفتاب دولت آنها میل بافول داشت در آخر کار بجان هم افتاده و در یکوقت دو یا سه بلکه چهار شاهزاده از این سلسله هر یک در یکی از ایالات ایران تخت و تاج سلطنتی برای خود ترتیب داده مایه و استعداد دولت را بتجزیه کرده بودند و معلوم است که عاقبت این کار بکجا منجر میشود

بعد از آنکه دیدند و فهمیدند که شاهنشاهی اشکانی مجزا شده و از چند پادشاه یاری که هر یک در ناحیه سلطنت میکنند هیچیک آن قوت ندارند که تمام ولایات و اقطار را بحالت انقیاد نگاه دارند مالکین ایالات سربلند نمودند و اولا هرکانی که ایالت گرگان باشد بصدا در آمد بعد قسمتی از باختر شوریدند و این هر دو را پیشرفت حاصل شد آنگاه شاهزاده کیانی نژاد اردشیر بابکان پادشاه یا حکمران فارس که خود را بسلطنت ممالک ایران و بلاد مجاور آن از دیگران احق میدید بپا ایستاد گفت تقاعد نیست وقت کار است و موقع پیکار از تمام طوایفی که مطیع اشکانیان شده بودند ایرانیها و بقایای تبعه خانوادهٔ کیان که در تمدن و تربیت و ادبیات و علوم سمت برتری و مزیت داشتند و افتخارات سابقه خود را فراموش نکرده میدانستند تا کی ایشان ممالک مید و باختر و بابل و شام و آسیای صغیر را مالک شده و بر سیتی و یونان حمله نموده و عصری بوده که از یونان تا صحاری هندوستان و از قفقاز تا محیط هند را در تحت تملک و اقتدار داشته و بعد از آنکه این قوم بلند نظر دیدند کوهستان ناقابلی مثل هرکانی رایت طغیان افراشتند و خویش را آزاد کردند و هر چه اشکانیان کوشیدند که آنها را مطیع کنند بیفایده شد چگونه میتوانستند آرام سر جای خود بنشینند در صورتیکه بعده و عدت و جرات و جلادت از تمام طوایف گوی سبقت میربودند

اردوان آخرین پادشاه اشکانی جنگی با دولت روم کرده و ظفر غالب آنکه اردشیر بابکان در بین محاربه بنای تقویت که با اشکانیان داشته با قشون خود در معسکر شاهنشاه اشکانی حضور بهم رسانیده و بدرستی از حال دولت متبوعه خویش خبردار گشته دانسته باشد که اردوان را آن چندان قوت و استعداد نیست و میتوان بر او غالب آمد

روا است که این پادشاه اشکانی در نصیبین عساکر رومی را مغلوب نمود و کار او با دولت روم بصلح گذشت اما در همین مصاف نیز از لشکریان اردوان هم درستی بظهور رسید و خیلی ضرر و خسارت دید و تلخیها چشید بنابراین اردشیر یقین کرد که با ضعف ظاهر پارتها و بجز نیز قوت شاهنشاهی میتوان کاری از پیش برد لهذا بتهیه پرداخت و خود را برای حمله مهیا ساخت و در این وقت برای او هیچ جای شبهه و تردید نبود که هر چه ایرانیست بیاری وی بر میخیزند و رایتش را چنانکه باید و شاید بلند میکنند چه اگر از اشکانیان خیلی ظلم و تعدی ندیده اند اما اهانت و زحمت بی اعتنائی کشیده و از جهت امور مذهبی و دیانت و خشونت آنطایفه مکدر شده میخواهند آن بار عار را بیندازند و پشت ریش خویش را سبک سازند

بالجمله اردشیر پابکان که خود را وارث تخت و تاج کیان میدانست با بزرگان ایران انجمن نموده گفت ای نجبای با حسب و نسب و بزرگان با علم و ادب بندگی تورانیان بس است بیش ازین لازم نیست مردم آرین که در دانش و بینش و صنایع و حرف مقدم اقران اند و آرایش قرون و ازمان مطیع و منقاد سینهای اسکیتهای بدخوی بی ادب باشند باید باتفاق بکوشیم تا بعدها جامه غلامان نپوشیم بهتر آنست بزور بازو و دعای آهورامزدا دوباره رتبه اولیه خود را بدست آریم و آن تاج شاهنشاهی را که بغصب از ما انتزاع کرده اند باز بر سر گذاریم و اگر این آرزو حاصل نشد و من در اثنای کوشش و کشش کشته شدم خود را از پی افتخار ملتی بزرگ کرده ام بنابراین از هلاک چه باک است سران ایرانی با اردشیر همدست و همداستان شدند و در سال دویست و بیست میلادی شورش شروع شد موسس اساس سلطنت ساسانی طبقه چهارم دولت ملوک عجم را تاسیس نمود پس سبب زوال اشکانیان و ظهور ساسانیان این بود

(مد یا مدی که عراق عجم است و مدی آتروپاتن آذربایجان) (سیت یا اسکیت اسم یکی از قبایل تورانی است و اشکانیان از آن قبیله بوده اند) (آهورامزدا بمعنی رحمت عام است یا آنکسی که عقل کامل میدهد و مزدا که بمعنی بسیار بخشنده میباشد اغلب بجای آهورامزدا استعمال میشود)

فصل دویم

این فصل مشتمل است بر تحدید حدود فارس از ممالک ایران و کیفیت آب و هوا و محصول عمده آن و شرح طبیعت و مزاج و اخلاق اهل مملکت و اختلافاتیکه در ازمنه مختلفه در این ملت مشاهده شده

نگارنده گوید قبل از تحریر مسطورات مستر ژرژ رلنسن اولی آنکه ماخوذ شرحی از وضع قدیم و جدید مملکت فارس که قلمرو اصلی سلاطین عجم خاصه اردشیر بابکان بوده درین محل درج نمائیم تا مطالعه کنندگان از دوری

بصیرت در تحقیقات معلم مشار الیه بپسندیم ما مشرقی زمینیها نیز چشم این مطلب نزدیکتر از مردم مغربیم اگرچه آنها باقصی الغایة مفتش و دارای اسباب کار باشند و کاشف اسرار لهذا گوئیم مصنفین محترم اقطار آسیائی شرحهای مبسوط در جغرافیای فارس نگاشته مختصر نافع آن که همه کس را بکار میآید اینست شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید

فارس مملکتی است وسیع حد آن از طرف عراق ارجان و از سمت کرمان سیرجان از جانب دریای هند سیراف و از جهت سند مکران کرسی و پای تخت آن شیراز است و کلیة مشتمل بر پنج رستاق رستاق اصطخر که با وسعت از سایر رستاقها است رستاق اردشیر خره یعنی کوره اردشیر و آن در بزرگی بعد از رستاق اصطخر باشد بعد رستاق دارابجرد بعد رستاق شاپور بعد فناخره یا فناخسرو یعنی کوره فنا و فناخسرو و فنا لقب عضد الدوله دیلمی است و ابوطیب احمد بن حسین متنبی در مدح آن پادشاه گفته است

ابا شجاع بفارس عضد الدولة فناخسرو شهنشاها

بطلمیوس گوید فارس در شصت و سه درجه طول شرقی و سی و چهار درجه عرض شمالی واقع است اصطخری میگوید مملکت فارس شکلا مربعی است ناقص و نقص آن در زوایائیست که بجانب اصفهان و اراضی کرمان متصل میشود و سواحل دریای فارس را هم انحنائی است و شیراز در مرکز واقع و مسافت آن تا اصفهان و کرمان نصف مسافت آنست تا خوزستان و نواحی کرمان هم این مصنف میگوید طول خاک فارس صد و پنجاه فرسخ است و عرض آن نیز با طول چندان تفاوتی ندارد رودخانههای معتبر فارس از این قرار است تاب (طاب) شیرین سکان درجند جوبدان سکان جرشق نهر الاخشین کر فرواب

مردابهای متعدد هم در خاک فارس هست موسوم باین اسامی بختگان دشترجان توز حرزان (حرزان یا هرزان) جنکان گویند پنج هزار قلعه و حصن حصین در شهرها و بالای کوههای فارس بنا میشود که غالبا مسکن و ملاذ منیع طوایف میباشد نیز پانصد هزار در خانه اهل چادرنشین نژاد اصلی فارس ییلاق میشی و قشلاق میشی میکنند و ساکنان صحرا اگر در این مملکت اند (حالا از با آنوقت تفاوت کلی است)

از مسطورات صاحب معجم البلدان معلوم شد فارس مشتمل یا منقسم بر پنج رستاق بوده و اعظم آنها رستاق اصطخر را شمرده اند مزیدا للتوضیح گوئیم در این رستاق شهری بوده که آنرا نیز اصطخر مینامیده اند و تخت جمشید که فرنگیها آنرا پرسپلیس میگویند قصر سلطنتی این شهر است و پادشاهان عجم خزانه عمده خود را در این قصر قرار داده و اخائر ذخایر خویش را در آن خزانه مینهاده اند نیز شهاب الدین یاقوت در شرح رستاق اصطخر میگوید شهرهای معتبر این کوره بیضا میبند بوقویر (ابرقو) نیز یزد نیز میبد شهر اصطخر در دوازده فرسخی شیراز است و از نواحی

آن

آن بوسعت دوازده فرسنگ مربع میباشد یعنی خاک اصطخر دوازده در دوازده فرسخ است و ابو اسحق اصطخری صاحب بعضی مصنفات در علم جغرافیا منسوب بهمین اصطخر است و سیبویه نیز از اینجا بوده

در کتاب مرآة الوضیة فی الکرة الارضیة از مؤلفات کرنیلیوس فندیك ینگی دنیائی که شرحی از فارس نگاشته شده از جمله میگوید فارس متصل بشمال شرقی خلیج است و موسوم بهمین اسم و در قدیم مملکتی مستقل بوده در سال دویست و شصت قبل از میلاد مسیح علیه السلام دولت ملوك فرس معروف بساسانی که دولت اصلی فارس است درین سرزمین شروع نموده و اکاسره عجم همان پادشاهان ساسانی میباشند و با سلاطین روم کبیر جنگها کرده و زمانی سعیده داشته‌اند هوای شیراز سالم است مادر نزدیکی خلیج فارس که هوا شدتی دارد و باد سام مکرر میوزد در فارس دشتهای حاصلخیز هست که اراضی آنرا نهرها و رودخانه‌ها سیراب میکند و معادن رصاص که سرب قلع باشد و کوگرد و غیرها یافت میشود در میان شهر شیراز و بوشهر معدن نفت وجود دارد در شهر شیراز آلات آهنی و پولادی را خوب میسازند قبر سیبویه و مزار شیخ سعدی و خواجه شمس الدین حافظ علیهما الرحمة در شیراز است سرچشمه نهر رکناباد که اعراب آنرا معرب کرده طاب گفته اند در رکن هست اعرابی شیراز میباشد یکی از شعرای عرب میگوید

ما طاب لی قط عیش الا علی نهر طاب

و این رودخانه بعد از صد و هشتاد میل جریان بخلیج فارس میریزد

فاضل قرمانی ابو العباس احمد بن یوسف بن احمد دمشقی صاحب کتاب اخبار الدول و آثار الاول گوید مملکت فارس موسوم است باسم فارس بن الاسور بن سام بن نوح علیه السلام و از ممالک معموره عالم بشمار میآید و در بلاد فارس جاها هست که از شدت سردی گیاه نمیروید همچنین مکانها که از فرط گرمی مرغ در آن جای نمیگیرد مردم فارس عاقل و دانا باصحت مزاج و شمایل مطبوع میباشند و هر غریبی که یکسال تمام در شیراز بماند معاشر آن بخوشی میگذرد بدون اینکه مرض آنرا بداند و از عجایب این بلد آنکه سیبی دارد نصف آن در کمال شیرینی و نصف دیگر ترش است

صاحب کتاب شیرازنامه یا فارسنامه میگوید شیراز را محمد بن یوسف برادر حجاج سردار معروف عبدالملك بن مروان بنا کرده و حال آنکه مصنفین مسالك و ممالك اغلب بنای آنرا نسبت بشیراز بن طهمورث میدهند و میگویند سلطان الدوله از آل بویه آنرا مرمت کرده و مجددا بعمارت آن پرداخته این قول موافق معلومات حالیه سقیم بنظر میآید و صحیح آن عقیده نگارنده اینست که در صدر اسلام که بر سبیل قاعده مملکت فارس اصطخر بوده و در همان اوقات رو بخرابی نهاده چون محمد بن یوسف حکمران فارس شده شیراز را ساخته که دار الملك مملکت باشد اگر چه ابو اسحق اصطخری از علمای جغرافی میگوید اصطخر پای تخت فارس بود تا آنوقت که عضد الدوله

دیلمی جور را اگرچه کرسی آن مملکت قرار داد لکن بعضی گفته‌اند هم حرفی هست چنانچه اهل خبر میدانند که عضد الدوله جور را که معرب گور است پای تخت قرار نداد بلکه محض نزهت و صفای آن مکرر بآنجا میرفت و از نوادر این شهر اینست که مورخین و مصنفین جغرافیا مینویسند عضد الدوله را اخضارت و نضارت گور بخود کشانیده بسیار بآن شهر و ناحیه میآمد و مردم میگفتند ملک بگور رفت آن پادشاه را این لفظ خوش نیامده اسم آنرا تغییر داده گور را فیروزآباد نامید تا بفیروزآباد رفته باشد نه بگور و اینکه گفته‌اند عضد الدوله فیروزآباد را پای تخت کرد بلی فیروزآباد از شهرهای معتبر فارس بوده و در عظمت با شیراز برابری مینموده و از آن شهر است شیخ مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس محیط

گور و گار بمعنی گودال و جای پست است و شهر گور را که باین اسم موسوم کرده بودند از بابت پستی محل آن بوده نه اینکه آنرا بقبر تشبیه نموده باشند و باین اسم نامیده

مرحوم شاهزاده فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه طاب ثراهما که در علم و دانش میان سلسلهٔ علیهٔ قاجاریه مانند ملک مؤید ابو الفدا بود در سلاطین آل ایوب و خود در فارس حکمرانی نموده از حال این مملکت بهتر از همه کس خبر داشتند در کتاب جام جم میفرمایند فارس از ممالک سبعهٔ ایران و در جنوب آن واقع و در مغربی کرمانست در این ولایت بحسب وسعت هوا چنان اختلاف دارد که در بندر عباسی درخت انبه عمل میآید و در سرحدات شمالی مثل خسرو شیرین در اواخر تابستان شبها آب یخ می‌بندد این ولایت همه قسم محصول گرمسیری و سردسیری دارد پای تخت فارس شیراز است و قصبات دیگر فارس بهبهان و کازرون و نیریز و جهرم و لار و داراب جرد میباشد نگارنده گوید این بنده تقریبا تمام ایران را دیده و از حسن اتفاق فارس را از همه جا بهتر سیاحت نموده از قصبات فارس که مرحوم شاهزاده اسم نبرده یکی فسا میباشد که صفا و نزهتی بکمال دارد دیگر اصطهبانات یا اصطهبانات و یاقوت حموی آنرا اصبهانات ضبط کرده گوید شهر کوچکی است در فارس و حمد الله مستوفی در نزهت القلوب میگوید اصطهبانات شهر کوچکی است از ولایت شبانکاره و در اطراف آن اشجار زیاد دیده میشود اهالی آن بی سلاحند شوریدند لهذا قلعهٔ آنرا اتابک چاولی خراب کرد و باید دانست شبانکاره از ولایات فارس ناحیه ایست که شهر آن داراب جرد است اما آنچه من خود دیده‌ام اصطهبانات در پایین کوهی واقع است که تا بالا جنگل و سبز و خرم میباشد و آبها از آن جاری میشود نزدیک بسطح زمین و آبادی جنگل را بریده باغ میوه کرده و گل کاشته و در تمام کوچه‌ها قصبه آب جاریست و حاصل آنکه اصطهبانات از جاهای باصفاست و مردمش زاهد و خشک برخلاف فسا که معروف بخرابات فارس میباشد از اصطهبانات تا فسا یکروز راه و تا شعب بوان نیز همین قدر و تا نوبندگان چهار فرسنگ است باز شاهزاده معتمد الدوله میفرمایند از بنادر مشهور فارس بوشهر است که در طرف غربی شیراز واقع شده و مسافت آن بندر با این شهر یکصد میل است دیگر بندر عباسی بمسافت سیصد میل از شیراز دیگر لنگه دیگر چارک و تاوونه است از بنادر لارستان دیگر محمدی و مخیلو و عسلویه و طاهری

وکنگان وجلیله وریگ ودیلم وجزایر فارس چهار قسمت اولی بحرین نزدیک ساحل عربستان وتا بوشهر
تقریباً سی فرسخ میباشد ودر جنوب مایل بغرب بوشهر واقع ومروارید آنجا نهایت مشهور وجزیره محرق که نزدیک
بحرین است نیز مروارید دارد دیگر جزیره هرموز که مقابل بندر عباسی واقع شده دیگر جزیره قشم که قریب
به بندر لنگه ودر سواحل لار میباشد وچون طولانی است معروف بجزیره دراز شده دیگر جزیره خارک که در
شمال غربی بوشهر است ودر ده میل دوره آن باشد ودرین جزیره هم مروارید یافت میشود دیگر جزیره خارکو که
قریب بخارک است دیگر جزیره کیش که معروف بقیس میباشد وچون بشکل تیر است آنرا کیش گویند واین همان
جزیره است که شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید شبی در جزیره کیش مرا بحجره خویش برد (یعنی فلان تاجر) وجزیره کیش
نزدیک به بندر چارک وتاونه میباشد دیگر جزیره ام سلام وجزیرة الغنم وجزیره فیلم وبوشعیب وشطراز
وابوموسی وتوقبع وفرور وهندرابی وهنجام وابیض وام القرم وام النخیله وام الحطب وابو علی وابو سفعه
ودمام ودلمه وحالول وعوبی وفارس وفرسین وفرین وقران وچند جزیره دیگر که خیلی کوچک است
خلیج فارس یا خلیج عجم که آنرا بحر العجم وبحر العمان وبحر فارس نیز گفته اند بطرف شمال مغرب ممتد یافته
واین خلیج عربستانرا از ایران جدا میسازد اما انهار معروفه فارس یکی نهر کام فیروز است که از بیضا ومرودشت
وکربال گذشته بدریاچه بختگان که مابین نیریز وخیر است میریزد درین رودخانه امیر عضد الدوله دیلمی سدی بسته
وآن معروف به بند امیر است دیگر رودخانه قراآغاج که مابین شیراز وبشت ارژن میباشد وسرچشمه آن کوههای
ممسنی وجبل نار است این رودخانه از بلوکات کوهمره وسیاخ وکوار وخفر وصیمکان وقیر وکارزین گذشته
در صحرای بزنگاه که از توابع گله دار است برودخانه که از دهرم وفیروزآباد میآید ملحق شده از خاک دشتی عبور
کرده از پهلوی قریه کالی میگذرد ودر قرب بندر کنگان بدریا منصب میشود دیگر رودخانه سراب سیاه ورودخانه
فهلیان وچند رودخانه دیگر است که در خاک بهبهان برودخانه خیرآباد داخل شده از هندیان گذشته بدریا میریزد
دریاچه‌های فارس یکی بختگان است وآن بحیره ایست مستطیل که طول آن پنجاه میل وعرض آن دوازده میل میباشد
دیگر دریاچه شور است در نزدیکی شیراز دیگر دریاچه پریشم که آنرا بحیره فامور نیز گویند ودر جنوبی کازرون است
ودوره آن تخمیناً پنج فرسخ میباشد قلاع مشهوره فارس قلعه سفید وقلعه طوس وقلعه گل وگلاب وقلعه اصطخر
وقلعه اشکنوان وقلعه شهریاری وچند قلعه دیگر است اما آثار قدیمه فارس از همه اعظم تخت جمشید است که صورت
جمشید با اختلاف حالات در در ودیوار آن نقش شده چنانکه در بعضی جاها بالای کرسی نشسته جای دیگر بیکدست شاخ
کرگدنرا گرفته بدست دیگر خنجر بشکم آن فرو برده واشکال دیگر بدین محل است که زبان از وصف آن عاجز میشود اثر دیگر
نقش شاپور است در سه فرسخی کازرون در تنگ چوگان که از آن تنگ رودخانه میگذرد ودر طرفین آن در کوه حجاری

در سواحل دریا گرمش زیاد است و از شدت گرمی هوا هیچ چیز در آن عمل نمیآید مگر قلیلی خرما قسمت دیگر زمینهای حاصلخیز است با انهار و میاه کثیره و چمنهای خرم و تاکستانهای زیاد و هر قسم میوه در این قسمت عمل میآید مگر زیتون بنابراین باغات با صفا و بساتین با شکوه در آن سرزمین دیده میشود نهرها با آبهای صاف جاری و دریاچهها بصفای آئینه و اشجار بعضی بکثرت جنگل و برای اسب و سایر دواب مراتع آن بسیار خوب و چمنها پر از سبزه و علف و مرغهای آبی وغیره و اقسام شکار وافر و من حیث المجموع ناحیه ایست دلکش و مصفا و آب و هوای آن بدرجه کمال اعتدال میباشد و این قسمت تقریباً در وسط مملکت واقع شده اما قسمت سیم که قسمت شمالی قطر فارس محسوب میشود کوهستانیست که اغلب برف آنرا مستور میدارد و نویسندگان بشرح اعتراف بر بیچیزی خود از این سرزمین نموده اند

چون بنظر دقت در شرح مسطور در فوق بنگریم دانیم که آن خالی از اغراق نیست چه میتوانیم بگوئیم آب و هوای مملکت فارس از زمان نیارکوس در عهد استرابن تا کنون تغییر کلی نموده باری حالا که از فارس مذاکره مینمایند آنرا دو قسمت میکنند گرمسیر و سردسیر و گرمسیر عبارتست از دشتستان یعنی اراضی مسطح پست و آنچه در این دو صفحه مشهود است غالباً غیر از آن میباشد که یونانیها گفته اند فی الحقیقه یک قسمت از فارس صحرای خشکی است که در بعضی امکنه نمک زیاد دارد و آب آن کم و بد و اراضی شنی با لجن و خرما و میوه کمی در آنجا عمل میآید یکی از متأخرین مینویسد این صفحه از حیثیت آب و خاک بمملکت عربستان بیشتر شباهت دارد تا بما بقی اراضی فارس و ساحلی است بسیار گرم و آب و هوای آن غیر مناسب و هیچوقت جمعیت زیادی در این نواحی نبوده لکن از این قسمت که بطرف شمال میروند بهترین جاهای مملکت و حاصلخیزترین آن میرسند و این صفحه وسطی است و از غرایب آنکه استرابن آنرا مسطح دانسته و اشتباه نموده

رشته کوه زاگرس این قسمت را که صفحه وسطی باشد از قسمت طرف ساحل جدا میکند این ناحیه بزرگترین قسمتهای فارس است و تخمیناً دویست میل وسعت دارد در آن کوهها و صحراها و دره های تنگ هست تا بحال نقشه صحیحی از آن برنداشته اند مسیو آبت و دزیال مرنیت و باژن دبد در اینکار اقدام کرده اما هنوز نقشه آنها ناقص است خاصه در صفحه طرف مشرق و جنوب شرقی

بعضی امکنه این قسمت همانطور است که نیارکوس گفته یعنی بسیار حاصلخیز و با شکوه و دارای دره های سبز و خرم مشجر میباشد و صحراها دارد که برای هر گونه حاصل مستعد و شایسته است اما این وضع و حالت را بنصف کمتر این قسمت باید نسبت داد چه نصف بیشتر آن کوهستان بی حاصل و کم آب است و نادر رودخانه در آن دیده میشود و هر چه دیده شود عظمتی ندارد و پس از جزئی جریان یا در شن یا در دریاچههای شور مفقود میشود و آب زیادی

نیارکوس بتلفظ انگلیسی است و بعضی اسم نیارک تلفظ میشود

از آنها

از آنها مبدل بنجار میگردد و از آنجا که بعضی از اصقاع این صفحه هیچ بارای رودخانه نیست که بواسطه قنوات و کاریزها سیراب نمیشود بکلی غیر مسکون میماند بدترین قسمت این کوهستان در طرف شمال یا شمال شرقی است و در آنجاست که اراضی این صفحه با اراضی صفحهٔ که از همه جهت تر یعنی بدتر است می پیوندد و این قسمت سیم است که جنوبی از کوههای بزرگ ایران میباشد و آن کوهها از حدود شرقی کوه زاگرس تا هامون و هیرمند و رودخانه سرود کشیده شده و صحرائی سخت خشک است و بفاصله‌های چند بعضی رشته تپه‌های سخت در آن دیده میشود در تابستان هوای آن بی نهایت گرم و در زمستان زیاده از حد سرد میباشد و اصلاً استعداد زراعت ندارد مگر جائیکه بتوان در آن قناتی جاری کرد در اینصورت با اراضی که مزروع میشود در این کوهپیرسیرینی و خضارت اصلاً وجود نیافته همه جا خشک است روباه و شغال و آهو و گورخر در این سرزمین ماوا گرفته احتمال میرود که دو قسمت مخصوص فارس صبب دریاچه نیریز و دریای نمک باشد و رودخانه‌هائیکه از طرف شمال از جانب سلسلهٔ جبال عظیم ما بین عرض جغرافیائی بیست و نه درجه و سی و یک درجه جاری است چون کوهها جلو آنرا دارد و ممکن نیست نفوذ و سرایت در آنها نا چار بطرف مشرق و سمت صحرا جریان یافته و آبهای آن انهار متحد و رودخانه حسابی تشکیل داده میروند بدریای نمک و دریاچه نیریز که آنرا دریاچه بختکان هم میگویند و پوشیده نباشد که دریاچه نیریز را اسم دیگر نیز هست و آن قیر است یعنی دریاچه نیریز را هم دریاچه بختکان مینامند هم دریاچه قیر

نگارنده گوید مستر ولینسن میگوید از قرار مذکور اهالی از لفظ بختکان بیخبراند و در نقشه‌های ما بجای این دریاچه بعضی کوهها را نموده اند نمیدانم منشأ این تصور چه بوده اینقدر دانم که فضلای مملکت ما هم دریاچه بختکان را شنیده چنانکه پیش هم نوشتیم بلی ممکن است عوام و اواسط الناس همان دریاچه نیریز یا قیر را شنیده باشند و قیر اسم بلوکیست در فارس که این دریاچه را بدان منسوب ساخته اند و قیر را هم در بلوکات فارس نام برده ایم انتهی

صبب دریاچه نیریز بدو طرف شمال واقع و در این ناحیه رودخانه بند امیر معروف و پولوار و کر آب یعنی رود کر متوالیاً از طرف شمال شرقی و شمال جاری است و در نزدیکی خرابه‌های تخت جمشید هر سه یک رودخانه میشود و بعد از سیراب کردن صحرای مرودشت بسمت مشرق مایل شده در میان دره حاصلخیزی بمسافت چهل میل جریان یافته داخل دریاچه شور میشود و مفقود میگردد این دریاچه وقتی که پر از آب باشد طول آن از پنجاه الی شصت میل است و عرض آن از سه الی شش و لکن اغلب در تابستان بکلی خشک میشود زیرا که آب بند امیر قبل از انکه با نهاد وجه جریان طبیعی خود رسد بمصرف آبیاری مزارع میرسد دره و صحرای بند امیر و شعب آن یکی از امکنه با استعداد فارس است

نمیشون

کرده در دامنهٔ کوهی که رو بشمال است بی رد و مکان نقشها نقر نموده نقش اول دو سوار است رو بروی هم ایستاده یکی بکلی منهدم شده و فقط دست و پای اسب مانده در زیر پای اسب آدمی تنومند برو خوابیده و دست خود را بر سر گذاشته آدم دیگر رو بروی سوار زانو بر زمین زده دست پیش برده اظهار عجز مینماید آن سوار دیگر همان صورت اسب باقی مانده شکل انسان از باران و آفتاب بکلی خراب کرده و سوار اول کویا شاپور است که یکی از سلاطین را در زیر پای اسب انداخته اما در کوه محلی را تراشیده جای محفوظی درست کرده صورت شاپور را سوار اسب با زلفهای مجعد بر پشت سر و کلاه کیانی نقر کرده و قدری از این صورت باقی مانده و صورتهای دیگر از سلام عام و مجلس عیش و غیرها در اینجا ساخته اند اثر دیگر در میان صحرای شاپور و نور آباد چشمه ایست موسوم بسراب بهرام که از زیر کوه جاری و صورتی در آنجا نقش شده که گویند صورت بهرام است و از این جهت آن سراب را سراب بهرام میگویند و باز در سایر امکنهٔ فارس آثار و صور منقوره هست که عکس همه را برداشته اند

در میان هلیان و نور آباد که تقریباً دو فرسنگ مسافت است نرگس زاریست که نظیر آن کمتر یافت میشود در جاهای دیگر فارس هم نرگس زار هست اما بخوبی و وسعت نرگس زار فهلیان

لارستان ولایت معظم و وسیعی است مابین مشرق و جنوب شیراز و قصبهٔ آنرا نیز لار میگویند و بعقیدهٔ بعضی اسم قصبه لاد است و گویند فردوسی که در تقسیم کردن کیخسرو ممالک ایران را به پهلوانان گفته

صفاهان بگودرز کشواد داد بکر کین میلاد هم لاد داد

مقصودش از لاد همین لار است نگارنده گوید در جغرافیای قدیم از رموم فارس نیز شرحی مینویسند مثلاً ابن فقیه میگوید این مملکت را پنج رم بوده و رم بمعنی قریه و آبادی است و جمع آن رموم میباشد و آن پنج رم رم حسن ابن جیلویه است و رم البازنجان و رم اردام ابن جوانایه و رم قاسم بن شهریار که نیز آنرا کوریان گویند و رم حسن بن صالح که رم السوران نیز گفته میشود و بشاری از رم الاکراد نیز نام میبرد و میگوید رم احمد بن صالح را الزیزان هم نامیده اند و این رموم را باسمهای دیگر نیز ثبت نموده در هر حال سکنهٔ این رمها اکراد فارس بوده و از امکنهٔ معروفهٔ فارس رستاق و شهر بوده در خاک ارجان گویند بشهر مخفف ریو اردشیر است در این رستاق شهری بوده موسوم بهمین اسم و آبادی از آنجا بو شهر انتقال یافته یعنی پس از آنکه بوشهر رو به آبادی میگذارد ریشهر کم کم خراب میشود (ارجان که فارسی آن ارغیا نست شهری بوده در دو فرسخی بهبهان و در تنگ تکاب واقع و رودخانهٔ جراحی از میان این شهر میگذشته بعد از خرابی ارجان بهبهان آباد شده) بنا بر مسطورات جغرافی نویسان اصطخری در هفتصد و هشتصد سال قبل معظم ترین بنا در فارس بعضی محل قرب دو آمدن سفن ابن بویه و جای آنرا جزیرهٔ معموره سیراف تعیین نموده از اراضی فارس آنکه حاصلخیز است مرکبات آن از نارنج و لیمو و غیرها فیما بین انواع فواکه سردسیری

نیز در آن مجوبی عمل می‌آید و برنج فارس کمال امتیاز را دارد   رجال فارس اعظم و اشهر رجال عالم بوده اند
و یکی از آنها قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر البیضاوی الشافعی است از بیضاء فارس که صاحب تفسیر
معروف بانوار التنزیل و اسرار التأویل میباشد، و این تفسیر را در میان تفاسیر شأنی عالیست و تعالیق و
حواشی بر آن بسیار نوشته اند و قاضی بیضاوی بعد از آنکه از قضاء شیراز دست کشید به تبریز رفت و در آنجا
در سال ششصد و هشتاد و پنج یا ششصد و هشتاد و دو درگذشت

نگارنده گوید اینست مجملی از وضع قدیم و جدید فارس و اگر میخواستیم مفصل بنویسیم برای مسطورات مستر لنسن
و تاریخ ساسانیان در کتاب جای نمیماند اینک برویم بر سر آنچه معلم مشار الیه گفته است

مستر ژرژ لنسن میگوید مملکتی که باسم فارس نامیده شده ناحیه ایست در حوالی خلیجی که موسوم بهمین اسم است

نگارنده گوید حق اینست که خلیج منسوب به مملکت میباشد و بهمین جهت و مناسبت آنرا خلیج فارس میگویند
در هر حال وسعت این مملکت طولاً از شمال الغربی بجنوب شرقی چهار صد و پنجاه میل جغرافیائیست و عرض متوسط
آن به دویست و پنجاه میل که تمام سطح آن تقریباً صد هزار میل مربع میشود بنابراین سطح آن از سطح بریتانیای
کبیر زیادتر و تخمیناً با ایطالیا برابر و از نصف مملکت فرانسه قدری کمتر است چه سطح بریتانیای کبیر تقریباً نود هزار
میل مربع میباشد و سطح ایطالیا بدون جزایر کمتر از صد هزار میل و سطح فرانسه در سنه هزار و هشتصد و
هشت میلادی دویست و سیزده هزار و سیصد و بیست و چهار میل مربع تخمین شده بود و حالا اگر قدر قلیلی زیاد
از دویست هزار میل باشد اما حد فارس از سمت مغرب شوش یعنی خوزستان بوده و بعضی اوقات خوزستان را
سلاطین فارس تملک مینموده و جزو فارس محسوب میشد چنانکه استرابو یا استرابن از علمای جغرافی عهد قدیم
یونان تصریح باینمطلب کرده است در طرف شمال فارس محدود بخاک مد کبیر بوده و مقصود از مد در اینجا
مد کبیر است که عراق عجم باشد در جهت مشرق حد فارس خاک کارمانیاست و کارمانیا همان کرمانست
و هرودوت ابو المورخین خود کرمانرا جزو مملکت فارس دانسته برخلاف استرابن و آرین و مورخین زمان
سلاطین ساسانی که آنرا مملکتی جداگانه شمرده اند از جانب جنوب فارس محدود و منتهی بدریا میشود این
اواخر که فارس گفته اند دو ولایت را در مد نظر گرفته فارستان و لارستان اما فارستان در قدیم هم
همین اسم را داشته با اندک تغییری و نهر هندیان یا طاب در طرف مصب خود حد غربی آنرا تشکیل داده و در سمت
مشرق تا محل بندر جدید گنگو (کنگان) منبسط بوده عرض شمالی آن سی و دو درجه و طول شرقی از پنجاه الی پنجاه
و پنج درجه و خطی که در قدیم کرمانرا از فارس جدا میکرده حالا بدرستی معلوم نیست از اصول فارس با هم اختلاف
دارد نویسنده های قدیم ایران بر حسب این اختلاف خاک فارس را سه قسمت نموده اند یک قسمت را صحیح واقع

ومیتوان گفت حاصلخیزتر از آن اراضی در تمام فارس نیست و اهم مطالب تاریخی متعلق باین سرزمین میباشد زیرا که پای تخت قدیم فارس موسوم به پازارگادی در دره پولوار یا سیروس (کیخسرو) بوده و رودخانهٔ پولوار شعبه‌ایست از رودخانه مند امیر و تخت جمشید را بعدها بجای پازارگادی ساخته‌اند و آن در مدخل دره پولوار در دره مند امیر میباشد و از آثار سیروس و داریوس و گزرسیس و سایر سلاطین کیانی در این دو دره زیاد دیده می شود

صحبت دریاچه نمک کوچکتر از صحبت ناحیه نیریز میباشد ولی حاصلخیزتر از آنست انهار کثیره از حوالی شیراز خارج میشود و از همه طرف بدریاچه نمک میریزد طول دریاچه نمک تخمینا پانزده میل و عرض آن از سه الی سه میل و نیم است یکی از آن نهرها رکناباد نام دارد باسم خواجه شمس الدین حافظ شاعر معروف شیراز منسوب ساخته نهر حافظ میگویند و هنوز همان صافی است که قدما وصف کرده و آب آن نیکوار است نهرها و چشمه‌های دیگر با آبهای زلال نیز در این ناحیه بسیار است و خضارت و نضارت و خرمی چمنهای آن بدرجه‌ایست که در فارس نادر نظیر آن یافت شود از تاکهائیکه در این صحبت روئیده شراب شیراز بعمل میاید و در مشرق این شراب نخستین رتبه را دارد باغهای باصفای این ساحت نیز مشهور است در فصل پائیز خرمن خرمن گل و خروار خروار میوه میدهد خربزه و هلو و گلابی و گیلاس و آلو و آلبالو و انگور و انار همه در کمال خوبی بعمل میاید خوش طعم و لذیذ و شیرین و معطر و با اینکه صحرای شیراز و بعضی امکنه دیگر فارس حاصلخیز و دارای مزایای مذکوره است بر خوی هم قدما مینویسند فارس مملکتی است کم حاصل و سخت و صعب و نظر ببعضی جاها پر هم دروغ نگفته‌اند سطح مملکت فارس از یک خمس ایران حالیه کمتر بوده و نصف فضای آن نیز غیر مسکون و سنگلاخ یا دشتهای گرم دیگر از کم آبی نمکست بنابراین هیچوقت باندازه وسعت خود حاصل نداشته در قدیم الایام در اراضی طرف سواحل گندم کاری میشده و خرمای ممتاز بعمل میآمده با قلیلی از میوه‌های دیگر در صفحه کوهستان از قرار معروف چمنهای ممتاز و فواکه زیاد و انگور وجود داشته و در اراضی مرتفعه جبال نباتات طبی یافت میشده و هر جا در دره‌ها و کوهها میتوانسته‌اند آب از قنوات بیرون البته گندم بقاعده زراعت میکرده‌اند کلیته میتوان گفت زراعت عمل چوب منفصلی در کار بوده مع ذلک نخلهای زمینهای سواحل و بلوطها و چنارها و سفیدارها و بیدها گرد کوهسار میروئیده کما بیش حال ساکنین را میسوخته زیرا که سوخت چندان لازم نداشتند و عمارات و ابنیه را عموما با سنگ میساختند از جمله میوه‌های معروف فارس هلو و کرده و لیمو میباشد

در فارس چنانکه در مدائن اسبهای خوب تربیت میشده و مراتع بسیار ممتاز و چمنها برای چرای آنها در کوهستان وجود داشته و برای اسبهای جنس عربی استعداد دشتستان بیشتر بوده اگر نقل مورخ مشهور یونانی صحیح

در عهد قدیم در فارس اسب خیلی کم یافت میشد ولی این قول ضعیف است در بعضی امکنه فارس شتر و گوسفند و بز بطور وفور نگاه میداشته اند و محتمل که حیوانات شاخدار بالنسبه کمتر زیست می یافته و آب و هوای مملکت صلاحیت پرورش آنها را نداشته اگرچه مخصوصاً هرودت و نیکلاوس داماسکوس در ضمن شرح حیوانات اهلی فارس از دواب شاخدار سخن نموده اند شکار فارس از مرغهای آبی در دریاچه ها نسبتاً و در قسمت مشجر کوهستان آهو و بز وحشی و خوک و خرگوش و قرقاول و غیرها زیاد بوده همچنین انواع ماهی و نهنگ نیز بخلیج فارس آمده و بعضی اوقات آنرا بساحل آورده و شکار کرده اند و از لاشه آن اهالی منتفع شده و گوشت ماهی و صدف را مخصوصاً بدون اشکال صید میکرده و در رودخانه های آب شیرین نیز ماهی زیاد میگرفته اند اگرچه نمیتوانیم بگوییم در آن ازمنه از آن زیاد میخورده ثروت معدنی فارس هم خوبست بواسطه دریاچه ها قسمت وسط نمک خوب بدست می آید همچنین در صفحات ازاضوم بنفعه و قیر و نفت از چشمه های زمینهای سمت سواحل بیرون می آید در کوهها فلزات معتبر و سنگهای قیمتی یافت میشده از جمله ابری تیس که یکقسم بلور سنگی است و آتیز که سنگ سفیدی بوده و بوی خوش داشته و مبطر اکس که آنهم سنگی است با الوان مختلفه و نیبارن که بعاج میمانده ولی کاری که اهالی مملکت را سخت بنیک نظر می آمده مرواریدهای خلیج فارس از عهد نسبتاً قدیم اشتهاری بکمال یافته و پیش از زمان اسکندر کبیر بقاعده صید مروارید مینموده اند و این که مورخ از اهالی کاراکس اسپازینوی در سواحل خلیج فارس اینمطلب را یعنی شرح صید مروارید و غوص غواصان را نگاشته است اما از همه چیز فارس بالاتر آدمهائیست که در آنجا بوجود آمده اند چنانکه سیروس کبیر گفته است ازین مملکت سخت صعب نژادی بیرون می آید که در دفاع خارجه قوی است بلکه در تسلط و استیلا بر سایر اقطار کمال اقتدار را دارد بلی مکرر از آن نژاد در عموم ممالک آسیای غربی سلطنت و حکمرانی یافته اند

قوم آرین از میان جمیع طوایف انسان بمزید قوت طبیعی و قدرت مادی و معنوی اختصاص دارند و شعبه ایرانی که یکی از شعب قبایل آرین میباشد و فارسیها از این شعبه اند محتمل بقدر دیگران پرزور نباشند ولی بواسطه صفات خوبی که داشته امتیاز و برتری آنها بر تمام سکنه آسیای غربی مشهود بوده در ازمنه سالفه یعنی از عهد سیروس کبیر تا زمان داریوش هیستاسپ (دارا گشتاسب) مردم ایران علی الظاهر جنساً سخت و جز کوه گردی کاری نمیکرده و محتمل شباهتی با کراد و الوارهای حالیه داشته و در همان سلسله کوهی که در مرکز مملکت است بسر میبرده و خوش قیافه بنظر می آمده اند دیگر ریچاردز از نویسنده های معروف فرنگ مینویسد از قراریکه قیافه اهالی ایران یا فارس را در حجاریها نموده اند چندان شباهتی به یونانیها ندارند و وضع آنها جداگانه و مخصوص است اما آثار نجابت و عظمت در سیمای آنها ظاهر میباشد و اگر در بشره آنها استعداد کامل ملاحظه نشود حالت

برای تغذیه اهالی

روحانیت و تفکر و تدبر آنها محسوس است شکل سر ایرانیها یا فارسیها مثل سر هندی اروپائی است و اصلا شباهتی بتاتار و مغول ندارد پیشانی آنها بلند و خالی از حدبه و بینیها عقابی و لب فوقانی کوتاه و بعضی چانه‌های خوش ترکیب مدور دارند چهره‌ها عالی موها انبوه و بوضع خوشی آنرا ترتیب کرده و موی سر آنها در طرف بالا و دور ابرو بشکل خاصی حلقه زده و در عقب سر مجعد شده و از بالای پیشانی تا پشت گردن رشته رشته قرار داده و سبیلهای خود را همیشه بطور خوشی رو بطرف پائین تاب میداده اند ریش و موها گونه را بحال خود گذاشته و بعضی اوقات لحیه ایرانی مثل مردم آسیری یا بنی آشور بلند و آویزان بوده اما اغلب آنرا دور چانه مجعد میساخته اند صورتها قدری بزرگ و ترکیب آن مطبوع و وضع رفتار ساده و نجیب و در آن اوقات اکثر این سنگها می پسندیده اند جز اینکه در دربار سلطنت فی الجمله زینت و تجملی در کار بوده است اکثر مردم ایران یا فارس در اراضی کوهستانی خود سکنی داشته و اوقات خویش را در زراعت و شکار میگذرانده و رسوم و آداب آبا و اجدادی خود را از دست نمیداده فی الجمله درشت اطوار بوده اما نه بحدیکه نسبت خشونت بآنها توان داد لباسی که میپوشیدند عبارت از یک پیراهن تنگ با جامه بود از چرم که تا بزانو میرسید و آستینها تا مچ یا معصم و دور این لباس کمربندی می بستند که از طرف جلو بسته میشد کلاه گشادی از نمد بر سر میگذاشتند و کفشهای بلند بپا میکردند غذای معمولی آنها نان و تخم بعضی از سبزیها یا تخم تره تیزک و مشروب ایشان منحصر بآب و البته بزرگان و متمولین و نجبا وضعی از این بهتر در اکل و شرب و غیرها داشته و جامه‌ها بسبک البسه ظریف و بلند اهل مدی میپوشیده و انواع گوشتها تناول میکرده و شراب زیاد میخورده و اغذیه را با طول و تفصیل در سفره می چیدند

مقصود چیزیست که بیش از این نتوان از موی سر خود میگذاشتند

ایرانیها در آن اوان و اوقات عموما شجاعت و تهور داشته اند و یونانیها از آنها خائف بوده و بر طوائف و ملل آسیای غربی استیلا و غلبه آنها امری مسلم مینموده اما بمرور زمان این اعتلا مبدل بانحطاط شد از استعداد سلاطین در جنگها کاست و چون مال و مکنت زیاد بهم بستند مزایای طبیعت و امتیازات فطری خود را از دست دادند و هیجان ملتی رو بانتقاص گذاشت و در زمان کیان کار آنها بآنجا کشید که با عموم اهالی آسیا هم حال شدند و دیگر برتری و تفوقی برای آنها نماند و در روزگار دومیکار مقهور اسکندر کبیر گشتند و آنست که گاهگاه با جلادت و شجاعت جنگ میکردند اما در عزم و تحمل و ثبات قدم و فنون حربیه بدرجه نبودند که بتوانند با اهالی مقدونیه و یونان برابر شوند

هیچ دلیل عقلی و نقلی نداریم که بگوییم سربازان زمان سیروس (کیخسرو) در جنگ و اعمال بدنی بر لشکریان عهد دارا کدمان مغلوب و مقهور اسکندر برتری داشته اند اما بطور یقین سپاهیان دارا کدمان در صفات

واخلاق

واخلاق وامور معنوی مثل عساکر با همت واقدام سیروس نبوده واز اینجهت تنزل کلی آنها قابل تردید نیست در حب وطن و غیرت سربازان عصر دارا که مانند جان نثاری آنها بپادشاه خود فتور کلی روی داد هیچ در جنگها پا پی نمیفشردند و بعد از دو شکست که یکی شکست ایسوس باشد و دیگر شکست اربل کار یکسره شد و دارا یکباره دست از سلطنت شست و ممالک وسیعه خود را با سکندر مقدونی گذاشت و کار کیان گذشت و دولت آن طبقه منقرض گشت و ملک عجم ربقه تبعیت یونان و مقدونیه را بگردن گرفت و حاصل آنکه تقریبا پانصد و پنجاه سال در حالت زیردستی ماندند و همین فقره نمیگذاشت ملت ایران بطرف بالا ترقی کرده و سیادت میل نمایند و خود را از پستی به بلندی رسانند و این سلب قدرت و از دست دادن مکنت و ثروت از یکجهت اسباب نفع و فایده آن امت شد چه بعیش و نوش گذرانیدن و بتجمل و زینت پرداختن مردم را از حلیه فضایل عاطل میسازد و در مغاک رذایل میاندازد مختصر این مفهوری و بیچارگی بار دیگر ملت ایرانرا بر آن داشت که شجاعت و جلادت عهد سیروس را هر طور باشد بچنگ آرند و بافتخار و امتیاز اولی خود رجوع نمایند پس آنها وضع ساده اختیار کردند و وطن پرستی و غیرت را پیشنهاد نمودند و دست از کوشش و کشش نکشیدند تا بمقام اصلی واحترام و برتری خود نایل گردیدند

در اینجا نکته دقیقی است که از آن صرف نظر جایز نباشد هم اکنون گفتیم تبعیت و مفهوری مردم ایران اسباب فایده آنها شد اینراهم باید بگوییم و تصریح کنیم که اگر از یکجهت مذلت و زیردستی ایرانیهای تبعه اشکانیان را بسر غیرت آورد تا دوباره سلطنت مستقلی تشکیل دادند و طبقه ساسانی که حقیقة ملوک فرس و عجم میباشند پیدا شد اما از جهت اینکه مدتی متمادی اهالی این ممالک در بند بندگی مانده بودند اخلاق آنها بالنسبه فاسد شده و خشونتی هم رسانده بلکه از جثه و عظمت ظاهری و بدنی آنها نیز کاسته چنانکه صورت اردشیر بابکان مؤسس اساس سلطنت ساسانی و شاپور را که در حجارها می بینیم و با صور منقوره عهد دارا هیستاسپ و گزرسس مقایسه میکنیم آنچه گفتیم محسوس میشود مثلا اشکال زمان اردشیر بابکان و شاپور تقریبا با همان پیشانی عریض محدب و بینی عقابی و دهان خوش ترکیب و موهای انبوه است اما قدری درشت و نامطبوع تر و وضع چهره هم آن مقبولی چهره های زمان کیان را ندارد و حیث بدنی نیز تنزل کرده لکن تنزل حالت عقلانی و محاسن فطری بیشتر و آشکارتر است و همین جهت میتوانیم استنباط نمائیم که ساسانیها باستعداد و قابلیت عهد دارا هیستاسپ و اردشیر اکوس یا اخوس نرسیده و آن نظم و انتظام امور دولتی را نداشته اند اگرچه بعد از آنکه در دوران سلاطین اشکانی صنعت بکلی در آسیای مغربی معدوم شد ساسانیها دوباره باحیا و ترویج آن پرداختند اما باز چون آنرا با صنایع دوره کیان می سنجیم می بینیم چندان چیز قابلی نیست و آن مطبوعی و دلکشیی که باید داشته باشد ندارد

معماری زمان ساسانیها که فی الحقیقه مأخوذ از عهد اشکانیان است به نسبت تمام طوریکه بگوییم امتیاز کلی داشته باید درجهٔ کمال بوده چون فصلی علیحده در این باب نوشته شده در اینجا زیاده بر این محتاج بشرح و بسط نیستیم همینقدر گوییم آثاریکه از ایرانیهای ساسانی مانده مطابق با تفصیلی است که رومیها و یونانیها نوشته اند

نویسنده های رومی و یونانی گویند شورش بزرگی که در آسیا در سنهٔ دویست و بیست و شش بعد از میلاد در گرفت ایرانیها را از آن مغاکی که زیاده از پانصد سال در قعر آن میزیستند بیرون آورد و حالت بهبودی بوضع زندگانی آنها داد اما این اصلاح و تجدید سامان کامل نبود و ایرانیهای زمان ساسانی را بدرجهٔ کمال ایرانیهای عهد سیروس کبیر و دارا کدمان نرسانید بلکه قدری از خشونت و عدم ظرافت و بی سلیقگی که در مدت چند قرن بندگی کسب کرده بودند در آنها مانده و در شئونات رسوم و آداب غالبین در مغلوبین دیده میشد و آن نظم و انتظام زمان پادشاهان کبار در امور ملک و دولت دوباره نتوانستند دایر و برقرار نمایند بعبارة اخری ایرانیهای عهد ساسانی قومی بودند چالاک و قوی با قدرت و شجاعت و مناعت اما از حیثیت تمدن و اصلاح امور و مهام جمهور چندان بر اشکانیان مزیت و برتری نداشتند پس استقرار ساسانیها بجای اشکانیها برای اهالی آسیای غربی چندان مثمر ثمر و مفید فایده نشد و باید دانست که از زمان سیروس تا اوان فتوحات امیر تیمور مشرق زمین تغییر کلی در خود ندیده معهذا گوییم استیلای ساسانیها باندازه اسباب بهبودی و اصلاح شده و در عصر آن طبقه صنایع رو بترقی گذاشته و سبک معماری خیلی بخوبی و برتری میل نموده و تغییرات مذهبی نیز فواید کلی بخشیده از همه بالاتر آنکه ناحیهٔ شرقی از درکات پستی خلاص گشته و ببرکات رفعت و نجابت فایز آمد و گاهگاه برای هر قومی چنین حرکتی لازم است تا از عالم سکون و رکود و حالت غفلت و بیهودی خارج شود و جان و حیات تازه آنرا نصیب گردد

(میلی که در این کتاب نوشته شده و مقصود میل انگلیسی است که هزار و ششصد و نه متر باشد و شصت و چهار میل مربع یکدرجهٔ جغرافیائی است) (صبت رودخانه تمام زمینهائی است که آبهای آن برودخانه میریزد)

از قرار تحقیق مرحوم شاهزاده معتمدالدوله طاب ثراه که در کتاب جام جم نموده میل انگلیسی مساوی است با یکهزار و پانصد و شصت و چهار ذرع عراد شاهی و شصت و نه میل انگلیسی مساوی است با یکدرجه جغرافیائی

فصل سیم

نگارنده گوید اینست آن فصلی که مأخوذ بر حسب وعده بر اصل کتاب می افزاییم و بدان نقل اقوال و عقاید مصنفین و مورخین معتبر عرب و عجم را در باب طبقهٔ چهارم ملوک فرس یا سلاطین ساسانی مینماییم و باز در هیچ محل و مورد از تبیین و توضیح فروگذار نخواهیم نمود بعون الملک الودود

چنانکه

چنانکه پیش اشاره کرده ایم مؤسس اساس سلطنت سلاطین ساسانی اردشیر بابکان است پس
مقدم بر هر مطلب باید سلسلهٔ نسب این پادشاه و حالات و صفات و ملکات او را بیان نمائیم و شرح
دهیم لهذا گوئیم علامه عز الدین ابن الاثیر الجزری در کتاب خود معروف بتاریخ الکامل مینویسد اردشیر
پسر بابک است و بابک پسر ساسان اصغر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرمس بن ساسان بن بهمن الملک
بن اسفندیار بن بشتاسب و بعضی غیر ازین گفته اند نگارنده گوید اولا معلوم است که مقصود از بشتاسب
گشتاسب بن لهراسب میباشد ثانیا ساسان بمعنی صغیر و کذا است و از آنجا که ساسان بن بهمن بتجرد و تفرد
میگذرانده و از مال و ملک احتراز داشته باین اسم موسوم و معروف شده ثالثا بقول مشهور نسب اردشیر
بساسان بن بهمن میپیوندد و بهمن همان اردشیر دراز دست است رابعا در تواریخ هر جا اکاسره میگویند
مقصود سلاطین ساسانی است و کسری را عرب معرب کرده خسرو گفته اند و انوشیروان عادل را مخصوصا
لقب کسری بود و کسری در لغت صاحب ملک وسیع را گویند خامسا بعضی در نسب اردشیر مینویسند این
پادشاه پسر بابک بن ساسان اصغر بن بابک بن ساسان ده افریدون بن مهر بن ماه بن ساسان بن بهمن
اسفندیار است و اردشیر بمعنی خشم شیر میباشد انتهی ابن اثیر گوید اردشیر در قریهٔ موسوم بتروده
واقع در روستاق اصطخر بوجود آمده و جد او ساسان مردی شجاع بوده و بصید شکار عشقی داشته و با
خدام آتشکدهٔ اصطخر معروف به آتشکدهٔ هید یاست میبوده دختری یکی از سلاطین فارس را بزنی گرفته و آن
دختر پسری میآورد و او را بابک مینامد و چون بابک بسن رشد میرسد بجای پدر برپاست برقرار میشود
و از پشت او اردشیر بوجود می آید و در آنوقت جوزهر نامی از طایفهٔ بادربخین در اصطخر سلطنت میکرده
و بادربخین را در کتب فارسی بازربخان مینویسند و بعقیدهٔ نگارنده اصل آن بازرنگیان است
خلاصه جوزهر خواجه داشته تیری نام که از جانب او در دارابجرد بکار حکومت می پرداخته بعد از آنکه
اردشیر هفت ساله میشود پدرش بابک از جوزهر درخواست میکند که او را نزد تیری فرستد تا وی را تربیت
کند و بعد از تیری حکمرانی دارابجرد با اردشیر رسد جوزهر چنین کرد و پس از چندی تیری در گذشت و حکومت
دارابجرد بفرزند بابک رسید و بنیان از عهده برآمد و منجمین بدر زایجهٔ طالع وی نظر نموده و باو خبر دادند
که اکثر معموره در تحت تملک و اختیار او در آید و این حکم باردشیر قوت قلب داد بعد از آن نیز خواب دید
فرشته باو میگوید باری تعالی جلت قدرته ترا مالک ممالک خواهد نمود و این خواب بیشتر خیال او را
قوت داد و سودای مملکت ستانی در سرش جای گرفت و اول اقدام او اینکه بطرف خوبابان که یکی از نواحی
دارابجرد است راند و پادشاه آنجا را که فاسین نام داشت بکشت و آن ملک را مالک شد و بعضی جا

حمدالله مستوفی گوید پدر
اردشیر را نام ساسان بوده
از نسل ساسان بن بهمن و او
شبانی بابک کردی و بابک از
جانب اردوان آخرین پادشاه
اشکانی حکومت فارس مینمود
بابک خوابی در حق ساسان دید
و از نژادش پرسید گفت از
پشت ساسان بن بهمن هستم از
آنکه دانست نسبی عالی دارد
باعزاز او پرداخت و دختر خود را
بزنی باو داد و اردشیر از او
متولد شد پس اردشیر نبیرهٔ
ساسان و دخترزادهٔ بابک است
نیز حمدالله گوید شهر بابک
میان فارس و کرمان از بناهای
همین بابک جد امی اردشیر است

خوبابان نیز نوشته اند و ممکن که نیز اسم جدید خوبابان باشد آنگاه بناحیه دیگر موسوم به کوسن
تاخت و منوچهر ملک آن سرزمین را نیز مقتول ساخت پس از آن بموضعی که لروین نام داشت لشکر کشید
بادارا پادشاه آن همان کرد که با دو پادشاه مذکور و در هر یک از این نواحی از جانب خود نایب الحکومه
گذاشت و مراتب به پدر خود اعلام نمود و گفت حالا اگر مادر انجیب با راست تو هم بر سر جوزهر رو و کار
او را بساز تا این حدود یکباره ما را شود جوزهر در آنوقت در بیضا بود بابک بطرف او شتافته وی را کشت
و تاج او را بگرفت و عریضه باردوان ملک جبال نوشت و بالحاح از او درخواست کرد که تاج جوزهر را
اذن دهد بسر مهتر پسرش شاپور که برادر ارشد اردشیر بود گذارد اردوان اجازه نداد بلکه بتهدید او پرداخت
و بابک قبل از آنکه این مقصود خود را حاصل نماید درگذشت و پسرش شاپور همان تاج جوزهر را بر سر گذاشت
و جای پدر را گرفته نامه برادر خود اردشیر نوشته وی را احضار نمود اردشیر اعتنائی بحرف و امر برادر نکرد
شاپور در غضب شده جمعی را بجنگ اردشیر فرستاد و خود نیز از اصطخر بیرون آمد و در اینوقت بعضی از ملازمان
و برادران و خویشان او با وی همراه و در دست از شاپور برگشته بودند و چنین مصلحت دیده که تخت و تاج را
از شاپور گرفته باردشیر دهند چون چنین کردند آغاز حکمرانی اردشیر شد و دارای قوت و شوکتی گردید
و وزیری برای خود معین کرد و رتبه برای موبد موبدان قرار داد و در اینوقت بفراستید زبانیکه برادران
و همراهانش نسبت باو سوء قصدی دارند لهذا بسیاری از آنها را براه عدم فرستاد بعد اهل دارابجرد رایت
طغیان بلند نمودند اردشیر بر سر آنها تاخت و آن ولایت را مجددا گرفت و جمعی را نابود ساخت بعد متوجه
کرمان شده پادشاه آنجا را که بلاش نام داشت اسیر کرد و شهر را متصرف شد و پسر خود را که آن نیز موسوم
باردشیر بود حکومت کرمان داد و از آنجا بسواحل دریای فارس رفت و اسبون پادشاه آن سرزمین را بقتل
رسانیده و ملک او را ضمیمه سایر متصرفات خود نمود از آن پس جمعی از ملوک نامبرده آنها را باطاعت
خود خواند و از آنجمله بود مهرک صاحب ابرساس از نواحی اردشیر خره مهرک وقعی بامر و گفته اردشیر ننهاد این
پادشاه بر سر وی تاخته او را هم بسرای دیگر فرستاد
نگارنده گوید ابرساس همان ناحیه جور است که بعد عضدالدوله دیلمی آنرا فیروزآباد نامید چون اردشیر
خضارت و صفای آن ناحیه بدید در آن شهری و کوشکی ملوکانه بساخت و قصر را طوبال یا طربال نام داد و شهر را
گور که بعد بجور معرب شد و آتشکده نیز در آنجا بنا کرد و رحل اقامت انداخت تا چیزی نگذشت که فرستاده
و نامه از اردوان باردشیر رسید نوشته بود ای مرد کرد شنیده ام از حد خود تجاوز کرده و اسباب هلاک
خویش را فراهم آورده تو را که گفته که تاج بر سر گذاری و مملکت گیری و شهر بسازی آماده باش که پادشاه

اهواز را گفته ام بیاید و ترا گرفته بمجلس من نماید و بدرگاه فرستد اردشیر در جواب نوشت خداوند جهان مرا کشور داده و افسر سلطنت بر سرم نهاده و امید باو دارم که ترا مقهور سازد و در جنگ قهر من انداز د سرت را از تن برگیرم و بهمان آتشکده که ساخته ام فرستم پس ازین جواب اردشیر وزیر خود ابرسام را باردشیر خره گذاشت و خود باصطخر رفت و برخی اسم وزیر اردشیر را سام بن رضیع ضبط کرده اند بهر حال طولی نکشید که وزیر باو نوشت پادشاه اهواز باردشیر خره آمد و منکوبا بمملکت خویش بازگشت اردشیر چون از آنطرف آسوده خاطر شد باصفهان رفت و آن ولایت را گرفت و بفارس بازآمد و متوجه حرب نیروفر صاحب اهواز گردید و بطرف ارجان و میسان و طاسان و سرق راند و بعد وقتی چند در کنارهٔ دجیل ماند شهر را تصاحب نمود و بلدهٔ سوق الاهواز را بساخت و باز با غنایم بجانب فارس نهضت کرد و بار دیگر از فارس از راه خره و کازرون عازم اهواز شد و پادشاه میسان را بکشت و در آن ناحیه کرخ میسان را بنا نمود و بفارس رسید یکی را نزد اردوان فرستاده باو اعلان جنگ کرد و گفت هر جا را میل داری برای میدان قتال تعیین کن اردوان در جواب نوشت بعد از مهرماه در صحرای هرمزجان با تو مصاف خواهم داد اردشیر پیش از وقت بمیعادگاه رفت و آنجا خندقی برای معسکر خود بکند و آنرا با آب انباشت آنگاه اردوان و با ملوك ارمانیین بهرمزجان رسیده با اردشیر برابر شدند و پیش ازین آن دو بر سر مملکت و سلطنت جنگ میکردند درینوقت صلح نمودند که اردشیر را از میان بردارند و چون هر یك اردو و قشونی علیحده داشتند یکروز اردوان با اردشیر جنگ میکرد یکروز با ملوك رمانیین آخر الامر اردشیر با ملوك رمانیین صلح نمود که دست از و بکشند و او را برای جنگ با اردوان فارغ گذارد پس ازین مصالحه طولی نکشید که اردشیر اردوان را کشت و بر ملك و مال او مستولی شد و بابا نیز راه اطاعت اردشیر پیمود و این پادشاه خود را شاهنشاه نامید و متوجه همدان گردیده آن ولایت را فتح نمود از آنجا بجبل و آذربایجان و ارمینیه و موصل راند و همه را بغلبه گرفت و از موصل بسواد (عراق عرب) رفت و آنرا نیز مالك شد و در کنار دجله در مقابل طهبسون (طیسفون) که شهری بود در مشرق مداین بلدهٔ غربی ساخت و باسم خود اردشیر نامید و از سواد باصطخر آمد و از آنجا بسجستان و جرجان و نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم رفت و بعدها بفارس مراجعت کرده در جور قرار گرفت و در اینجا سفرای ملوك کوشان و توران و مکران آمدند و از جانب سلاطین خود اظهار انقیاد نمودند پس از آن اردشیر از جور ببحرین راند و کار را بر پادشاه آن چنان تنگ کرد که خود را از بام قلعه بزیر انداخته هلاك ساخت آنگاه اردشیر بمداین شتافته و خود بدست خویش تاج پادشاهی را بر سر پسرش شاپور گذاشت و هشت شهر بنا کرد شهر خط در بحرین شهر بهرسیر مقابل مداین و اسم آن اصلا اردشیر بود باسم پادشاه

و بهرسیر معرب آنست و اردشیر خره که جور یا فیروزآباد باشد و شهر بردشیر در کرمان که آن نیز بود صل
برا ردشیر بوده و شهر بهمن اردشیر در کنار دجله در حوالی بصره که اهالی بصره آنرا بهمن شیر و فرات میسان
نیز گویند و شهر رام هرمز و سوق الاهواز بخوزستان و شهر بود اردشیر در موصل و بزعم بعضی را او اردشیر
که حالا بدردشیر معروفست نیز از بناهای اردشیر است

اردشیر سیرتی پسندیده داشت و همیشه در جنگها مظفر و منصور بود و روستاها و شهرها آباد مینمود مدت ملکش
از وقت قتل اردوان چهارده سال و بعضی چهارده سال و ده ماه گفته اند پس از استقرار سلطنت اردشیر
از اشکانیان و غیرها آنها که از وی خائف بودند جلاء وطن نمودند و مخصوصا جماعتی بشام رفتند و اهل حیره
و انبار بطرف او گرائیدند و در آنوقت عمرو بن عدی در حیره سلطنت داشت انتهی

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر گوید اردشیر پسر بابك شاه بن ساسان
بن بهافرید بن دارا بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بوده و شك نیست که اردشیر
از اولاد منوچهر است و او روزی که اردوان را کشت و از غائله ملوك الطوائف فارغ شد و بتخت پادشاهی جلوس
کرد و تاج بر سر گذاشت خطابه ذیل را خوانده گفت

سپاس آنخدایرا که ما را بنعم شامله خود مزیت اختصاص کرامت فرمود و از عطایا و آلاء خداوندی بهره‌مند نمود
سلطنت بلاد داد و اختیار عباد حمد میکنیم او را حمد آنکسیکه قدر مواهب موهوبه وی بداند و شکر آنحضرت نمائیم
مانند شاکری که عوارف مبذوله او را ادراك تواند و بر ماست که سعی کنیم تا ابنیه عدلیه ساخته شود و امکنه
فضل و کرم پرداخته گردد و مبانی آبادانی ممالك استحکام یابد و دعائم رأفت و عاطفت مشید و مستدام
باشد خرابیها روی مرمت و عمارت ببیند و صلاح بجای فساد نشیند نیکی بدی را دور نماید و آب رفته
بانجوی آید ای اهل مملکت و گروه راعی و رعیت بدانید و برهین باشید که عدل من شامل حال خاص و
عام است و حافظ و حارس عموم انام خورد و بزرگ و ضعیف و قوی در شمول این نصفت یکسانند و دور
و نزدیك و وضیع و شریف با بهره از آن سیرهٔ ستوده من عدل است و سنت مرضیه فضل و عنقریب
خواهید دید که افعال من مصدق این اقوال است و گفتار و کردار بر یکحال و منوال بعون الله المتعال
و اردشیر پادشاهی است که طبقات خواص و نزدیکان حضرت سلطنت را در تحت ترتیب مناسب قرار داده
و ملوك و خلفاء قرون بعد رسم کار بپیروی او نموده و عقیده او این بود که این فقره از مهام ملکی مداخله
کلی است بلکه خود یکی از امور مهمه دولت میباشد پس خاصگان اردشیر سه طبقه بوده اند اول ابناء
ملوك و سران مملکت از قبیل سپهسالاران و سرداران بزرگ و امثال آنها و این طبقه در طرف یمین پادشاه

بفاصلهٔ ده ذراع جای داشته و بطانهٔ پادشاه یا بعبارت زمان ما پیراهن تن سلطان محسوب میشد
و منادمت وی مینموده و با پادشاه از هر در سخن میگفته و همه اهل شرف و علم بوده اند طبقهٔ دوم وجوه
مرزبانان و سپهبدان که ده ذراع عقب تر از طبقهٔ اول قرار میگرفته و مرزبانان حکام و ملوک جزء
و سپهبدان سرکردگان را میگفته اند طبقهٔ سیم که آنها نیز ده ذراع بعد از طبقهٔ ثانی ایستاده اقامهٔ
تکلیف مینمودند ایشان ارباب مطایبه و هزل و اسباب تفنن پادشاه بودند لکن با آنکه شغلی مهم نداشتند
و از امور ملکی کاری بآنها راجع نمیشد باز همه از نجبا انتخاب شده و از اصناف پست از قبیل حجام و دلاک
و غیرها کسی را در میان ایشان راه نمیدادند و صحت و تناسب خلقت نیز شرط قبول این طبقه بود و فرضا
کسی تمام علوم را دارا بلکه غیب دان که دیده اگر یکی از آن شروط را فاقد میگشت در آن حوزه راه نداشت
اردشیر میگفت برای پادشاه یا رئیس هیچ چیز آنقدر ضرر ندارد که معاشرت مردم نادان فرومایه همانطور
که کاردانان از خلطهٔ اهل شرف و ادب بالا میگیرد از صحبت رذال رو به پستی میگذارد بلکه فضایل و مزایای
فطری شخص را زایل میکند و اخلاق حمیدهٔ او را بصفات ذمیمه مبدل میسازد و همچنانکه باد اگر بر بوی خوشی
گذرد آنرا بهر سو برده و دماغ مردم را تر و معطر سازد و اعضا و جوارح را قوت دهد اگر بر بوی بدی گذشت
آنرا هم با خود حمل کرده و در هر جا اسباب آزار و اشمئزاز صاحبان شامه میگردد و فساد زود تر بر خلایق
دست مییابد تا صلاح مثل اینکه خراب کردن آسانتر از ساختن است و بگاه معاشرت با بدان تباهی بکمر
حال آدمی باشد

نیز اردشیر گوید واجب است که عدل پادشاه همه را شامل باشد چه هر خیری را عدل اساست و حصن حصین ملک
و حافظ وجود پادشاه همانست و بر اوایل شاهنامه نکبت و ادبار ترک عدالت را دانید و اگر دشمنی لشکر بکشور
کشد و رایت جدال بلند کند عقاب عدل آنرا عقب مینشاند و از مصاحبین ملوک بجمع فضایل و کمالات و
آداب و رسوم و لطایف و ظرایف ندما اولی میباشند چه باید با شرف همدمی سلطان متواضع باشند و از
معایب بر کنار و با وقار پیران و شوخی جوانان و گر نه چگونه پادشاه را توانند مشغول کرد

بالجمله مسعودی بعد از آنکه ترتیبات خوب و تنظیمات مرغوب و آراء صائبه و افکار عالیه اردشیر ذکر میکند
میگوید این پادشاه بعد از چهارده یا پانزده سال سلطنت مستقله متنبه ناچیزی و پستی و بی ثباتی دنیا شده بزهد
و تقوی رغبت کرده تاج سلطنت را بر سر پسر خود شاپور گذاشته و بآتشکده رفته در آنجا بعبادت و پرستش
پروردگار پرداخت از گفتار مسعودی چنین بر می آید که اردشیر را فرزندان متعدد بوده زیرا که میگوید چون
شاپور را از حیث حلم و علم و سایر صفات حسنه از سایر اولاد خود ممتاز دید او را بپادشاهی بر گزید و این

خلاف قول مشهور چیست که در ذیل می‌آید

نیز مسعودی گوید اردشیر دوازده سال با ملوک الطوایف جنگ میکرد چنانکه بعضی از آنها را بکشت و برخی از سطوت او راه اطاعت و تمکین سپردند و آخرین پادشاهی که مقتول شمشیر اردشیر گردید ملکی بود در نبط بناحیه سواد عراق اسمش بابا پسر بنا صاحب قصر ابن هبیره و بعد از آن اردوان و چون کار این دو پادشاه گذشت آنوقت اردشیر در کار ملک یکدل گشت خود را درست مستقل دید شاهنشاه نامید انتهی

و از اخبار اردشیر که بعضی از مورخین بضبط آن پرداخته‌اند یکی اینست که ستاره شناسان بآن پادشاه گفته بودند تاج شاهی تو باز بر سر شهریاری گذاشته شود که از نژاد اشکانیان باشد اردشیر برای اینکه وقوع این واقعه را مانع آید حکم کرد هر که را از اشکانیان بدست آرند از زیر شمشیر گذرانند از قضا دختر اردوان نشناخته در سرای شاهی بود و حکم تقدیر او را حراست می‌نمود روزی چشم پادشاه بر جمال دختر افتاد شیفته او شد و وی را بزنی گرفت و چیزی نگذشت که دختر آبستن شد و روزی بتقریبی نسب خود را باردشیر ظاهر ساخت و گفت جنینی که در شکم من است دخترزاده اردوان میباشد پادشاه برآشفت و دختر را بوزیر داد گفت زنده در گور کن وزیر خواست آن حکم را مجری دارد دختر بالتماس پرداخت و گفت حمل دارم و بچه‌ای از پشت پادشاه در شکم من میباشد وزیر رقت کرده در زیر زمین جای خوبی برای او ترتیب داد و بمحض اینکه گمان بد باو نبرند همان روز نشان مردی خویش را برید و در پارچه پیچید و بگنجور شاه سپرد دختر در زیر زمین بفراغت بسر میبرد تا پسری آورد وزیر حسب المناسبت او را شاهپور نامید مدتی گذشت یکروز اردشیر اظهار اندوه کرد که بسی رنج در کشورستانی برده‌ام دریغا که ولیعهدی ندارم تا جای خود باو سپارم وزیر اردشیر را از وجود شاپور خبردار نمود و آن پارچه را که با نشان مردی خود بگنجور سپرده خواست و خویش را بری الذمه ساخت اردشیر فرمود آن پسر را فردا با هزار نفر کودک همسال او ببارگاه آرند و جامه همه یکسان باشد چنان کردند پادشاه گوی و چوگان بآنها داد تا بازی کنند و پنهانی حکم کرد گوی را بحرم سرا اندازند چون انداختند هیچیک از کودکان جرات نکردند قدم در اندرون نهند جز شاپور و از اینجا باردشیر موجه شد که شاپور پسر شاه است از غم بی‌اولادی فارغ گشت و او را ولیعهد خویش قرار داد و پس از چندی خود تاج سلطنت را بر سر او نهاد

نگارنده گوید این قول منافی و ضد آنست که مسعودی گفته چنانکه اشاره نمودیم و ظن غالب آنست که حق با صاحب مروج الذهب باشد بعضی اردشیر علی الظاهر متعدد پسر داشته و بعضی برآنند که مادر شاپور دختر اردوان را اردشیر بعد از کشته شدن پدرش شناخته و فهمیده بحرم سرا فرستاده و او را بزنی خواسته غفلت و بیخبری در کار نبوده بلکه از روی قصد و عمداً بنکاح نموده است

خبر

خبر دیگر اینست که در اردشیر خره یا کورهٔ که محل فیروزآباد حالیه باشد پیشتر شهری بوده در کمال عظمت دارای برج و باروی با استحکام و رصانت چون اسکندر کبیر بفارس رسید نتوانست آن قلعه را مسخر کند هر چه سعی کرد میسر نشد ناچار فرمان داد از هر سو رودهای عظیم اطراف را بطرف آن شهر جاری سازند چنین کردند و از آنجا که زمین شهر در پستی بود آب آنرا گرفت و خراب شد و در آن اراضی با نشیب دریاچه تشکیل یافت که کشتی در آن کار میشد و چنان بود تا اردشیر بابکان از آنجا گذشت و این حکایت برای او بگفتند گفت بر من است که رفع ظلم اسکندر نمایم و آن دریاچه را خشک سازم و در جای همان بلده شهری بنا کنم پس حکم داد در کوهستان محیط آن بحیره از هر جانب رخنه‌ها کردند و از آن شکافها آب دریاچه خارج شد و زمین خشک افتاد آنگاه در آنجا شهر جور را بساخت و چون آن خطه زایدالوصف با صفا و نزهت بود خواست آنرا دار الملک خویش نماید لهذا قصری ملوکانه با حصاری استوار در آن بنا نهاد و آنرا طربال یا طوبال نامید و آتشکدهٔ معتبری هم در حوالی قصر آباد و دایر نمود و زمرهٔ را عقیده اینست که اسکندر لشکر باردشیر خره نکشید بلکه از آنجا گذشت و بنای آن شهر با رفعت دید بر بنا و همت سلاطین و صنادید عجم رشک برد از این جهت آنرا مغمور در آب ساخت و بنیاد عمارت و آبادی را بر انداخت

خبر دیگر آنکه اردشیر پسر دختر بابک بوده و مادرش مسماة به بهرآفرید نه اینکه پسر بابک یا بابک شاه باشد

خبر دیگر آنکه در ایام حکمرانی پیری در دارابگرد بابک پدر اردشیر متعهد کار آتشکدهٔ آن رستاق و بجای متولی بود و والی فارس میشود بابک پسر که اردشیر در کمال فرزانگی و مردی او را از پدر میخواهد پس از آگاهی از کفایت و قابلیت اردشیر وی را به دارابگرد میفرستد که معاون پیری باشد

دیگر آنکه بعد از کشته شدن اردوان چهار پسر از او ماند پسر مهتر که بهمن نام داشت با یک برادر از میدان جنگ بهندوستان گریخت و دو پسر دیگر اسیر و بامر اردشیر محبوس شدند

دیگر آنکه اردشیر بابکی دارد موسوم بکارنامه که شرح گردش و جهانگیری خود را نگاشته و کتابیکه مصنفین عرب باسم کرهانج نسبت باردشیر داده اند همانست یعنی کرهانج مصحف کارنامج است و کارنامج معرب کارنامه نیز کتاب دیگر باسم آداب العیش یا شیوهٔ سور نوشته و آن مشتمل است بر رسم و راه خوردن و آشامیدن و آداب معاشرت و از حرفهای اردشیر است که هیچکس در مملکت من نباید پسر خود را بی علم و هنر بار آرد و بیکار گذارد و از عادات اردشیر آنکه هر سفیر را بکشوری مأمور میکرد یا سرداری را بجنگی میفرستاد خود دستور العملها کافی میداد در وقت بیکار بودن تألیف و انشای مطالب و یادداشت خیالات خود مینمود فارس را از همه جا بیشتر دوست میداشت چه ابتدا در آنجا کوکب بختش رو باوج نهاد و سعادت ابواب فتوحات بر روی او گشاد اینک بپردازیم بجستجوی اینکه

ملوک

ملوک ساسانی چند نفر بوده‌اند بعد بگوییم چه کارها نمودند

حمزه ابن حسن اصفهانی از علماء علم تاریخ گوید طبقه چهارم از ملوک فرس سلاطین ساسانی میباشند و آنها بیست و هشت نفر بوده و مدت چهارصد و بیست و نه سال و پنج ماه و هیجده روز سلطنت نموده اند اول آنها اردشیر بن بابک مدت ملکش چهارده سال و شش ماه دویم شاپور بن اردشیر مدت سلطنتش سی سال و یکماه و دو روز کم سیم هرمز بن شاپور یکسال و ده روز چهارم بهرام بن هرمز سه سال و سه ماه و سه روز پنجم بهرام بن بهرام هفده سال ششم بهرام بن بهرام بن بهرام چهار ماه هفتم برادرش نرسی بن بهرام نه سال هشتم هرمز بن نرسی هفت سال و پنج ماه نهم شاپور بن هرمز هفتاد و دو سال دهم برادرش اردشیر بن هرمز چهار سال یازدهم شاپور بن شاپور پنج سال و چهار ماه دوازدهم بهرام بن شاپور یازده سال سیزدهم یزدگرد اثیم بن بهرام بیست و یکسال و پنج ماه و شانزده روز چهاردهم بهرام گور بن یزدگرد بیست و سه سال پانزدهم یزدگرد بن بهرام گور هیجده سال و چهار ماه و هیجده روز شانزدهم فیروز بن یزدگرد بیست و هفت سال و یکروز هفدهم بلاش بن فیروز چهار سال هیجدهم قباد بن فیروز چهل و سه سال نوزدهم کسری انوشیروان ابن قباد چهل و هفت سال و هفت ماه بیستم هرمز بن کسری یازده سال و هفت ماه و ده روز بیست و یکم خسرو پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و دویم شیرویه ابن خسرو پرویز هشت ماه بیست و سیم اردشیر بن شیرویه یکسال و شش ماه بیست و چهارم پوران دخت دختر کسری یکسال و چهار ماه بیست و پنجم خشنشبنده که از این خانواده بود دو ماه بیست و ششم آذرمیدخت دختر پرویز یکسال و چهار ماه بیست و هفتم خورزاد خسرو یکماه بیست و هشتم یزدگرد بن شهریار پرویز بیست سال بعد از این شرح حمزه بن حسن نقل از موسی بن عیسی کسروی کرده گوید این مصنف منسوب است که من در کتاب خدای نامه نظر نمودم و این همان کتابیست که از فارسی بعربی ترجمه کرده و آنرا کتاب تاریخ ملوک الفرس نامیده اند و پس از مطالعه نسخ عدیده از این کتاب اختلاف کلی در نسخه‌ها دیدم حتی دو نسخه نیافتم که با هم موافق باشند و منشأ این اختلاف سهو کتاب و مترجمین بوده که آنرا از زبانی بزبانی ترجمه نموده اند و آخر الامر با حسن علی همدانی در مراغه ملاقات کردم و او در علم تاریخ اعلم اهل زمان بود پس با او بتصحیح سنین ملک شاهنشاهان ساسانیان پرداختم و در عدد ملوک هم استقصا کردم و معلوم نمودم که سه نفر از سلاطین ساسانی را بواسطه هم اسمی مورخین سهواً از میانه انداخته و آن سه نفر هر یک یزدگرد و دو هم بوده اما یزدگرد بد یزدگرد اثیم است که اعراب معرب کرده او را یزدجرد اثیم میگویند و او پادشاهی بزرگ و کاردان و در امور ملکی و دولتی مدبر و مهربان و با رأفت بوده بر خلاف پسرش یزدجرد اثیم و او صاحب شر و بدسرشتی نه یزدجرد اثیم و از درستکاری و وفای او نوشته اند یکی از ملوک روم که با او معاصر بود مبتلا بمرض موت شد

در حالتی که ولیعهدش بسن رشد نرسیده یزدجرد را وصی خود قرار داد و وصیت کرد که این پادشاه یکی
از رجال دولت خود را بروم فرستد و او بنیابت ولیعهد صغیر سلطنت کند تا وارث تاج و تخت کبیر شود و
خود از عهدهٔ آن امر خطیر برآید یزدجرد شروین دستبی را که برنیان نام داشت مأمور این کار کرد و شروین دستبی
یعنی حاکم دستبی و دستبی مخفف دشت آبی است و آن مخصوصا اسم بلوکی از بلوکات قزوین میباشد و اعراب آنرا
معرب کرده دستبی مینویسند خلاصه شروین بیست سال در مملکت روم بنیابت ولیعهد سلطنت کرد تا مالک حقیقی
قابل کار شد آنگاه یزدجرد امر کرد شروین دستبی ملک را بصاحب ملک واگذارد و باز گردد و او چنان کرد و بعد
از آنکه شهری برای پادشاه روم بنا نهاده آنرا باشروان نامید و این همان شهر است که اعراب معرب کرده
و باجروان گفته اند

اما دو بهرام که مورخین از ملوک ساسانی انداخته اند یکی بهرام بن بهرام بن بهرام است و دیگری بهرام بن یزدجرد
بن بهرام گور پدر فیروز است بعد از تصحیح اسامی ملوک ساسانی و مدت ملکشان از اینقرار است

اول اردشیر بن بابک که مدت سلطنتش نوزده سال و شش ماه بوده دویم پسرش شاپور جنود سی و دو سال و
چهار ماه سیم هرمز بن شاپور یکسال و ده ماه چهارم بهرام بن هرمز سه سال و سه ماه پنجم بهرام بن بهرام بیست و
سه سال و بعضی مدت ملک این پادشاه را هفده سال نوشته اند ششم بهرام بن بهرام بن بهرام سیزده سال و
چهار ماه هفتم برادرش نرسی بن بهرام بن بهرام نه سال هشتم هرمز بن نرسی سیزده سال نهم شاپور ذوالاکتاف
بن هرمز هفتاد و دو سال دهم اردشیر بن هرمز برادر شاپور چهار سال یازدهم شاپور بن شاپور هشتاد و دو
سال و اوست که تاج پادشاهی را بر شکم مادرش بستند دوازدهم بهرام بن شاپور بن شاپور دوازده سال
سیزدهم یزدجرد اللین بن بهرام بن شاپور هشتاد و دو سال و این یزدجرد است که صاحب شروین دستبی یعنی آقا
و خداوندگار او بوده چهاردهم یزدجرد خشن بن یزدجرد بیست و دو سال پانزدهم بهرام گور بن یزدجرد بیست و
سه سال شانزدهم یزدجرد بن بهرام گور هجده سال و پنج ماه هفدهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه
هیجدهم فیروز بن بهرام بیست و نه سال و یکروز نوزدهم بلاش بن فیروز سه سال بیستم قباد بن فیروز از قرار سیر
کبیر شصت و هشت سال و بنابر سیر صغیر چهل و سه سال بیست و یکم کسری انوشیروان چهل و هفت سال و هفت
ماه و چند روز بیست و دویم هرمز بن کسری بیست و سه سال و بعضی سیزده سال گفته اند بیست و سیم خسرو پرویز
بن هرمز سی و هشت سال بیست و چهارم شیرویه بن خسرو هشت ماه بیست و پنجم اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و ششم
شهربراز که از این خانواده نبوده سی و هشت روز بیست و هفتم پوران دخت دختر خسرو پرویز و اوست که صلیب مسیح
علیه السلام را بجاثلیق پس داد مدت ملکش یکسال و چند روز بیست و هشتم خشنشنده که از این خانواده نبوده دو ماه

بیست و نهم خسرو بن قباد بن هرمز ابن انوشیروان ده ماه سی آم فیروز از اخلاف اردشیر بن بابک دو ماه سی و یکم آزرمین دخت دختر خسرو پرویز چهار ماه سی و دویم فرخ بن خسرو پرویز یکماه و چند روز سی و سیم یزدجرد بن شهریار بیست سال پس هشت نفر بعد از خسرو پرویز در مدت چهار سال و شش ماه سلطنت کرده اند و همه آنها یزدجرد بن شهریار بوده است

شرح سلطنت هر یک از سلاطین ساسانی

تاریخ و شرح زندگانی اول پادشاه ساسانی که اردشیر بابکان باشد همان است که با بسط تمام از کتاب کامل التاریخ ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی و سایر مصنفین ترجمه و نقل نمودیم بنا بر این با بیداز شاپور بن اردشیر که دویم پادشاه ساسانی است شروع نمائیم اینست که میکوئیم .

شاپور بن اردشیر

حمزه بن حسن میکوید شاپور بن اردشیر شادروان شوشتر را ساخت و آن یکی از بناهای عجیب مشرق زمین است و چند شهر بنا کرد از جمله نیشابور است و بیشاپور و شادشاپور و بزاندیوشاپور و شاپور خواست و بلاش شاپور و فیروز شاپور اما نیشابور شهریست از شهرهای ایرانشهر از ولایت خراسان و بیشاپور شهریست در فارس و روستاقی نیز باین اسم موسوم باشد و این اسم را در عربی مختصر کرده شابور کفته اند شهر بیشاپور را ابتدا طهمورث ساخته و معلوم نیست که آنرا چه نام میبده اسکندر آن آبادیرا خراب کرده شاپور بتجدید آن پرداخته و شادشاپور شهریست از بلاد میسان و میسان روستاق بزرکی است میان بصره و واسط که قصبه آنرا نیز میسان میکفته اند و فیروز شاپور از شهرهای عراق است و در عربی آنرا انبار میکویند و بزاندیوشاپور شهریست در خوزستان و آنرا تعریب کرده جندی شاپور کفته اند و اندیو اسم انطاکیه است و بز بمعنی بهتر از پس معنی بزاندیوشاپور بهتر از انطاکیه میشود و کلمه شاپور معلوم میکند که شهر منسوب باین پادشاه میباشد بنای این شهر بشکل نطع شطرنج است در داخله شهر هشت راه یا شارع یا خیابان با هشت راه دیکر تقاطع مینماید و در از منه سالفه رسم بوده است هر شهری را بصورت چیزی میساخته اند چنانکه شهر شوش را بصورت باز بنا کرده و شهر شوشتر را بشکل اسب و در کتاب صور الملوک صورت شاپور را با شعار آسمانی رنک وازار سرخ کلدار و تاج قرمز و سبز ساخته اند در حالتی که ایستاده است و نیزه بدست دارد

شادروان در لغت سراپرده و فرش منقش و بساط کرانمایه را کویند و شادروان شوشتر عبارت از پل آنست چون زمین رودخانه یعنی بنیان این پل را از سنک مرمر ساخته و فرش کرده بودند آنرا شادروان خواندند و شاید در اینجا بمعنی جدول و نهر و راه رود آب باشد

ابن اثیر در کامل کوید شاپور روم نهاد در نصیبین محاصره کرد بعد امری در خراسان حادث شد که توجه او بدانطرف لازم نمود رفت و باز آمد و بر نصیبین دست یافت و جمعی را کشت و بعضی را اسیر کرد و غنیمت بسیار

در اینجا او را نصیب شد بعد بطرف شام راند و بسیاری از شهرهای این مملکت را گرفت و پادشاه روم را در انطاکیه محاصره کرده او را دستگیر نمود و با جمعی آورده در جندیشاپور سکنی داد

نگارنده گوید پادشاه روم که صاحب تاریخ کامل میگوید دستگیر شاپور شد والرین قیصر رومیة الکبری میباشد و باید دانست که شاپور چند بار با عساکر روم مصاف داده و ابتدا رومیها غالب میشدند آخر الامر در یکی از جنگها بنا بر خیانت یکی از همراهان والرین این امپراطور اسیر و گرفتار چنگ قهر شاپور گشت والحق این پادشاه ساسانی با قیصر روم برسم اهانت رفتار نکرد هر وقت میخواست سوار شود می گفت حمایل امپراطوری بگردن والرین بدبخت می انداختند و او را نزدیک اسب شاپور حاضر میکردند والرین پشت را دو تا کرده شاپور پا بر پشت او میگذاشت و سوار اسب میشد فی الحقیقه امپراطور روم برای شاپور کار رکاب میکرد بعد از چند سال که این خواری را آن پادشاه داد زنده وی را پوست کند پوستش را در معبدی آویخت و دانشمندان ایران تا ابد الدهر روز برای خجالت رومیها گذاشت و اگر از شاپور این خلاف مردمی و جوانمردی دیده نشده بود از سلاطین بزرگوار بشمار میآمد حکایتی داشت و بعضی از مورخین عجم که از اکابر گردنکشان قوم بقلم رفته این کار زشت را بشاپور ذو الاکتاف نسبت داده و البته قلت اسباب کار و حال دوره علت این لغزش شده و گرنه از شاپور بن اردشیر تا شاپور ذو الاکتاف خیلی راه است

مسعودی در مروج الذهب میگوید مدت سلطنت شاپور بن اردشیر سی سال است و بعضی سی و یکسال و شش ماه و هیجده روز نوشته اند و او با ملوک عالم جنگها کرده و روستاقها آباد نموده و شهرها ساخته و در ایام او مانی نقاش معروف ظاهر شده بدعوی نبوت پرداخت شاپور دین مجوس را واگذاشته پیرو او گشت بنور معتقد و از ظلمت بری یعنی از اعتقاد بیزدان و اهرمن دست کشید لکن باز بآیین مجوس رجوع نمود و مانی بهند رفت گویند پادشاه روم بشاپور نوشت من رسم و راه تو را در سیاست مدن و نگاهداری لشکر و سایر امور پسندیده ام و میخواهم همان طریقه را اختیار کنم راه آنرا بمن بنما شاپور در جواب نوشت من بچند خصلت دارای این مرتبت شدم اول آنکه هرچه امر یا نهی کردم جد نمودم و آنرا بازیچه نشمردم دوم آنکه در وعد و وعید تخلف را هرگز جایز ندانستم سیم آنکه جنگ کردم برای فایده نه از روی هوای نفس چهارم آنکه دلها را جذب کردم بمحبت بدون کراهت و بترس بدون کینه پنجم آنکه عقاب کردم بسزای گناه و جرم نه از جهت تغیر و غضب ششم آنکه بهر کس ما یحتاج او را دادم بدون آنکه کسیرا بخیال چیزهای غیر لازم اندازم و مبتلا ببلیه تجمل و تعیش بیمعنی سازم

شاپور را اعراب شاپور الجنود لقب داده چه جند در عربی بمعنی لشکر است و چون شاپور لشکری بیشمار داشت

بدین لقب ملقب گشته و در فارسی او را نبرده گفته اند یعنی اهل نبرد و رزم و شاپور خود پیش هرمز را
در حال الحیات ولیعهد کرده و کلمات متین از این پادشاه زیاد نقل نموده اند و از سخاوت او چیزها گفته
و از نوادر عهد شاپور بن اردشیر یکی داستان اوست با پادشاه حضر و شرح آن از اینقرار است ابن اثیر
مینویسد در جبال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم بحضر و پادشاهی داشت که وی را ساطرون
میگفتند و او از جرامقه و از طایفه قضاعه بوده و اعراب او را ضیزن مینامیده و او جزیره را یعنی بعضی بلاد
و اراضی واقعه بین دجله و فرات را در تحت تملک خود در آورده و لشکر بسیار جمع کرده در وقتیکه شاپور
در خراسان بود بنواحی عراق عرب دست اندازیها کرده چون شاپور از خراسان باز آمد و تطاول ضیزن
بدانست قشون بحضر کشیده آنرا محاصره کرد و آن حصار چهار سال یا دو سال طول کشید و گشادن قلعه میسر
نشد و ضیزن دختری داشت نضیره نام که از سرو و ماه و گل در نکوئی گرو میبرد در نوبتی که آن جمیله بعادت زنان قدیم
حسب الرسم بآبادی بیرون شهر آمده شاپور را دید و چنانکه او از تمام زنان در صباحت میگذشت شاپور هم
میان مردان تماشی داشت هر دو بهم مایل شدند و مهر ورزیدند و بحیلهٔ آن دختر که ذکر آن در اوراق پاکیزه
نشاید شاپور حضر را گرفت و ضیزن و اتباع او را کشت و دختر را در شهر موسوم بعین التمر از بلاد جزیره بزنی
گرفته با وی هم آغوش گشت و آنشب تا شب دیگر دریافت که آن دختر از برگ گلی رنجه شده گفت مگر تو این تن را
با چه پرورده که از گل آزرده میشود گفت پدرم مرا با مغز قلم گوسفند و شهدیکه از زنبورهای عسل جوان حاصل
میشود و شراب ناب پرورده شاپور گفت تو چون با چنان پدری آن کردی با من چه خواهی کرد پس فرمود گیسوی
او را بر دم اسبی سرکش بستند و در بیابانها رها کردند و اسب راهی زد تا شموس او را در خار و خاره کشید تا
پاره پاره شد و اکثر شعرا در اشعار خود یادی از ضیزن کرده اند (جرامقه گروهی از عجم بوده که در صدر
اسلام در موصل جای گرفته اند) (قضاعه لقب پدر قبیله ایست از یمن اسمش عمرو بن مالک بن حمیر)
جلال الدین میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه در نامهٔ خسروان گوید در نزدیکی بیشاپور کوهی است مجسمهٔ شاپور را
در آن کوه از سنگ ساخته و در پشته های دیگر چند مرد دیگر را تراشیده که حاکی از صنعت و هنر مردم ایران است

هرمز ابن شاپور

حمزه بن حسن گوید هرمز در صورت و بالا شبیه بجد خود اردشیر بود و قوت و جرأتی بکمال داشت الا اینکه
در اصالت رای نقص او ظاهر میشد در دو سکهٔ الملک بنائی دارد در کتاب صور ملوک او را با شعار سرخ
منقش و ازار سبز و تاج طلای سبز کشیده اند در حالیکه در دست راستش نیزه و در دست چپ سپر و سوار بر شیری است

اکثر مورخین عجم نوشته‌اند هرمز از بطن دختر مهرک است و مهرک یکی از سلاطین فارس بود چون اردشیر او را بکشت بعد ها منجمین باو خبر دادند که شخصی از نژاد مهرک بر اورنگ سلطنت ایران خواهد نشست لهذا اردشیر در قطع نسل مهرک اصراری داشت دختر مهرک از ترس اردشیر سر به بیابان نهاده پناه بشبانی برد روزی شاپور در شکار تشنه شده نزد شبان آمده آب خواست دختر برای شاهزاده آب آورده ضمناً دل او را ربود شاپور گفت با من بیا تا تو را در حرم سرای خود جای دهم دختر گفت من از پشت مهرکم و از اردشیر میترسم شاپور قسم خورد که از و چیزی باردشیر نگوید دختر با شاپور آمد و شاهزاده ویرا بزنی گرفت هرمز از بطن او و پشت شاپور قدم در این جهان نهاد سالی چند چون بگذشت روزی اردشیر بخانه شاپور آمد پسری زیبا و زورمند دید از نسبش پرسید شاپور سرگذشت را براستی برای پدر گفت اردشیر شاد شد و هرمز را بوسید و گفت شکر خدای را که گفتار ستاره شناسان اینطور بحقیقت پیوست هرمز که هم فرزند من است و هم از نژاد مهرک شاهنشاه ایران شود

هرمز در پادشاهی شاپور حکومت خراسان میکرد و در کار لشکرداری کوشش تمام داشت بدخواهان بشاپور (رشك برده) گفتند شاهزاده خیال دارد بر تو بشورد و خود پادشاهی کند هرمز شنید و دست خود را بریده نزد پدر فرستاد تا دروغ بدگویان ظاهر شود چه در آن اوان کسی که عضوی کم داشت بپادشاهی برداشته نمیشد شاپور برای هرمز پیام داد که اگر تمام پیکر خود را قطعه قطعه کنی آخرین قطعه بعد از من پادشاه ایران است

گویند یکی از سلاطین هند باو نوشت که اگر فلان متاع خری پس از چندی دو برابر فروشی هرمز گفت بلی اما چون پادشاهان بازرگانی کنند بازرگانان چه کنند

ابن اثیر گوید چون هرمز پادشاه شد بعدالت پرداخت و راه نیاکان خود را پیش گرفت و راستی پیشه نمود و مدت سلطنتش یکسال و ده روز بود رستاق رام هرمز را او آباد کرده است

مسعودی گوید هرمز ملقب بدلیر بوده و یکسال یا بیست و دو ماه سلطنت نموده و شهر رام هرمز را در رستاق اهواز او ساخته و کلمات و نصایح پسندیده منسوب باین پادشاه است

بهرام بن هرمز

حمزة بن حسن گوید در ایام بهرام بن هرمز مانی گرفتار و دستگیر شد پس از آنکه دو سال باطراف میگریخت و در اصفهان پنهان میشد بهرام علما را جمع کرده بر آن داشت که با مانی مباحثه کنند پس از گفتگو با دلائل وی را ملزم نمودند بهرام حکم کرد او را کشتند و پوستش را کندند و پر از کاه کردند بر در یکی از دروازه‌های جندیشاپور آویختند

نگارنده گوید در احوال شاپور گفتیم که مانی نقاش ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و ابتدا شاپور با او گروید
و بعد با زید بن مجوس بازگشت نمود و مانی بهندستان رفت اینک مزید التوضیح گوئیم در آمدن که مانی
این فدایك شاگرد ماردون از ترس شاپور از ایران که بحجت بعقیده بعضی از مورخین از راه کشمیر عازم بلاد
هند گردید و از آنجا بترکستان و ختا رخت کشیدند کار او در آنجا رونق بالا گرفت و در اثنای سیر غاری در
کوهی دید با صفا و هوای خوش و چشمه آب قوت یکساله بدان غار برد و بمریدها گفت من بآسمان عروج میکنم و
یکسال آنجا میمانم پس از این مدت در حوالی فلان غار منتظر من شوید این بگفت و بغار رفت در او آن عزلت نقشهای
بدیع در لوحی یا کتابی ساخت و ارژنگ مانی اسم آن نقشها است چون سال بسر رسید و از غار بیرون آمد آن تصاویر را
معجز خود قرار داد و گفت این بدایع را از آسمان آورده ام جمعی از دیدن آن صور حیرت کرده بمانی ایمان
آوردند و او با جماعتی از پیروان خود با ایران مراجعت نمود و با بهرام ملاقات کرد و او را بدین خود خواند و
خاتمه کارش آن شد که گفتیم و پیروانش نیز همان رسیدند که بپیر و پیغمبرشان رسید و مانی در نقاشی ضرب المثل است
و از مهارت او در اصول و فنون این صنعت چیزها گفته اند از جمله گویند با انگشت خود بی اسباب دایره کشید
که قطر آن پنج ذرع بودی و چون با اسباب نسبت محیط و مرکز دایره را می سنجیدند همه جای آن درست و صحیح
بود صحت و سقم این خبر را که نمیدانیم اما در استادی مانی در صنعت نقاشی حرفی نیست و زندیق که زنادقه
منسوب بآنست از زمان مانی شایع و ابتدا شده و در اینجا تحقیق انیقی است که از آن صرف نظر جایز نیست
مسعودی در مروج الذهب میگوید چون زردشت بن اسپیمان در عجم پیدا شد و کتاب خود را که نسناه نامیده
و بلغت فرس قدیم نوشته بفارسیان داد و تفسیری برای آن نوشت و اسم آنرا زند گذاشت بعد شرحی بر زند نگاشته
و آنرا پازند نامید زند فی الحقیقه تاویل بود هر کس از ظاهر زند بتاویل رجوع مینمود او را زندی میگفتند
و صاحب عقاید صحیح نمیدانستند بعد عرب زندی را بتعریب زندیق کرده و ثنویه را که معتقدین یزدان و
اهرمن یا فاعل خیر و فاعل شر یا مبدء نور و مبدء ظلمت باشند زندیق گفتند پس از آن دهریها هم که عالم را
قدیم دانسته نه حادث ملحق به ثنویه شده و از زنادقه محسوب گشته و در اینجا اگر مختصری از ترجمه حال زردشت
درج نمائیم مطلب بیشتر مبین میماند لهذا گوئیم

زردشت ابن اسپیمان را بعقیده مسعودی و بعضی از مورخین دیگر نسب بمنوچهر پادشاه پیشدادی ایران
میرسد و در آذربایجان متولد شده و پیغمبر مجوس است و کتابش موسوم به نسناه و عوام آنرا زمزمه نام داده
و چون این کتاب را زردشت بلغت نسبتاً قدیم فرس نوشته و فارسیان از فهم آن عاجز بودند تفسیری بر آن
نگاشت که معروف به زند شد و تفسیر دیگر بر این تفسیر نوشت و آنرا پازند گفت و این کتاب (ظاهراً پازند و تفسیر آن)

در دوازده جلد ثبت شده و مشتمل بود بر امر و نهی و وعد و وعید و احکام و عبادات و غیرها و مدت نبوت زردشت سی و پنج سال و عمرش هفتاد و هفت سال

ابن اثیر گوید در کتاب زردشت احکام نجوم و مطالب طبی نیز بوده و معنی پازند تفسیر التفسیر است از اینقرار معنی زند تفسیر میباشد و زردشت بقول ابن اثیر از سقف ایوان گشتاسب بر او ورود نمود و آتشی بدست داشت که با آن بازی میکرد و او را نمیسوزاند و هر کس که آن آتش را از دست او میگرفت نیز نمیسوخت لهذا گشتاسب باو ایمان آورد و آتشکدهها بنا کرد و آتش همه را از آن آتش زردشت فروخت

بعضی از مورخین اسم پدر زردشت را پورشسب و اسم مادرش را دغدویه نوشته‌اند و از مآثر زردشت سرو کاشمر است که در قریهٔ کاشمر در نزدیکی شهر ترشیز بدست خود نشانده و زیاده از هزار سال آن درخت برپا بوده تا وقتی که متوکل عباسی جعفریه سر من رأی را میساخت برای در و پیکر آن بطاهر بن عبدالله بن طاهر حکمران خراسان گفت آن سرو را انداخت و تنه آنرا پاک کرده و شاخهای آنرا با هزار شتر بجعفریه حمل کرد چون بیک منزلی جعفریه رسید غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و زردشتیان که آن درخت را متبرک و از شاخهای بهشت میدانستند قتل خلیفه را از جهت بی‌حرمتی بآن درخت دانستند

این بود اقوال مصنفین عرب و عجم در باب زردشت اما محققین فرنگ در ترجمه حال او مینویسند زردشت شارع شریعت مغها یعنی آتش‌پرستها یا اصلاح کننده آن مذهب بوده و شریعت مغها همان دین فارسیان قدیم است و مجوسها یا گبرها متدین بدین زردشت میباشند این مقنن که فارسیان او را پیغمبر دانند ظاهراً در آذربایجان متولد شده معاصر است با گشتاسب پدر دارای اول و پس از سیاحت بلاد و ملاقات دانشمندان مشهور در غاری گوشه‌نشین گشته گویند او را از آن غار بآسمان بردند و با اورمزد که باعتقاد آنها صادر اول و مبدء نور باشد روبرو گشت و اورمزد زردشت را مامور کرد که این شریعت را در ایران رواج دهد وی ابتدا بدربار گشتاسب که در بلخ باختر سلطنت میکرد رفت و پذیرفته شد اما بعد از تحمل مخاطرات گشتاسب باو ایمان آورد پس از آن پسرش اسفندیار نیز پیرو آن دین گشت و تمام ممالک مغربی ایران باو گرویدند آنگاه هشتاد هزار برهمن از هند با نواحی شرقی ایران آمدند که زردشت را از راه خود باز دارند و برا و معلوم نمایند که طریق خطا رفته لکن او همه را مجاب کرده و تمام مملکت حتی اهالی سند شریعت او را پذیرفتند و احکام خود را زردشت در بیست و یک مجلد نگاشت و هر مجلد نسک نامیده شده و نسک بمعنی بخش و بهره باشد و زردشت گفته من این جمله را از دهن اورمزد شنیده‌ام و زند و اوستا از بقایای نسک است و معنی آن قول معمول امروزه و ناسخ اقوال گذشته باشد زردشت بعد از عمر

طولانی بکوه البرز رفت و در آنجا درگذشت و برخی را عقیده اینست که در وقت هجوم قبایل تورانی در قلمرو گشتاسب و غارت بلخ او را کشتند   در باب زردشت نسبا چیزها نوشته‌اند اما اغلب بافسانه شبیه است زمان غیر معین او و معینا از سیزده قرن تا شش قرن قبل از میلاد مسیح علیه السلام است و میگویند تولد او در باختر یا در خود بلخ اتفاق افتاده   در هر حال دین عجم چند بار تغییر یافته یکی از آن تغییرات را زردشت داده و اصل دین او قول بیزدان و اهرمن است یعنی فاعل خیر و شر و این دو فاعل را در تحت امر خداوندی میدانستند که بعبارت ما قادر متعال نامیده میشود و از ثواب و عقاب بعد از مرگ نیز زردشت سخن گفته است   انتهی

باز رجوع کنیم بتاریخ بهرام بن هرمز   ابن اثیر گوید بهرام بن هرمز پادشاهی حلیم و با تانی و نیک سیرت بود و سه سال و سه ماه و سه روز سلطنت نمود و امرء القیس کندی پسر عمرو بن عدی از جانب بهرام حکومت بادیه عراق و حجاز و جزیره داشت و امرء القیس از آل نضر بن ربیعه اول کسی است که قبول دین مسیح کرد حمزة بن حسن گوید در کتاب صور ملوک شعار بهرام را سرخ و ازار او را نیز سرخ و تاجش را برنگ آسمانی ساخته‌اند با دو کنگره طلا در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیر که تکیه بآن کرده و ایستاده   لقب بهرام بن هرمز شاهنده بوده و شاهنده بمعنی نیکوکار است

ماهزجی از طلا پوشیده باشد که ماهزج معرب ماه زره است و ماه زره یعنی ماه زر که ماه طلا باشد و در تاج سلاطین عجم اکثر شکل ماهی از طلا میساخته‌اند

بهرام بن بهرام

مسعودی در مروج الذهب میگوید مدت سلطنت بهرام بن بهرام هفده سال بوده و دیگران هیجده سال و بیشتر گفته‌اند و هم این مصنف میفرماید این پادشاه در اول سلطنت خود بتن پروری و خوشگذرانی و افراط در اکل و شرب و استیفاء لذات و سیر و گردش و شکار و تفرج مشغول شد و از مملکت داری بازماند و از حال رعیت غافل گشت   املاک را بنزدیکان خود و خواص حضرت سلطنت باقطاع و تیول داد و دست خدام را از هر جهت باز و بهر طرف دراز کرد   وزرا و عمال دیوان چون غفلت پادشاه و بی اعتنائی او را بر مملکت داری دیدند بی خوف و هراس هر چه خواستند کردند لهذا آبادیها رو بخرابی گذاشت و دهکده‌ها ویران و بی سکنه افتاد از مالیات کاست خزانه عامره چون مغز نادان تهی ماند مواجب و رواتب لشکری و کشوری مبدل بوعده و وعید گردید قوت دولت رفت نوبت ضعف و نکبت شد در این حال روزی بهرام سوار گشت و بتفرج گاه و شکار روانه بکامرانی و شادکامی میگذرانید که شب در رسید پادشاه بطرف مدائن می‌آمد مهتاب بدرود دشت را روشن کرده بود در این وقت خیالی بخاطرش خطور نمود موبد موبدان

خواست که با او سخن نماید تا بهتر مشغول و محظوظ باشد آنمرد دانش و هوشی بکمال داشت و برای تذکر پادشاه و تیقظ او از سیرهٔ اسلاف و نیاکان وی چیزها میگفت تا رسیدند بخرابه‌هائی که پیشتر معموره‌ها معتبر بشمار میآمد و در اینوقت جز بومان در آن کسی سکنی نداشت.

نگارنده گوید سؤال و جوابی از نوشیروان عادل و بزرجمهر معروف است و همه کس شنیده و حکیم امجد اعلم نظامی که تربتش باب کوثر رحمت سیراب باد آن حکایت را بطور برشتهٔ نظم کشیده فرماید

صید کنان مرکب نوشیروان دور شد از کوکبهٔ خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در آن ناحیهٔ صید یاب دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر وز دل شه قافیه شان تنگتر
گفت بدستور چه دم میزنند چیست صفیری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملک روزگار گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا نز پی رامشگریست خطبهٔ از بهر زناشوهریست
دختر این مرغ بدان مرغ داد شیربها خواهد ازو بامداد
کاین ده ویران بگذاری بما نیز چنین چند سپاری بما
آن دگرش گفت کزین درگذر جور ملک بین و برو غم مخور
گر ملک اینست وگر این بود کار زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این حرف چنان درگرفت کاه برآورد و فغان سر گرفت
دست بسر برزد و لختی گریست حاصل بیداد بجز گریه چیست

ابوالحسن علی بن حسین بن مسعودی رضی الله عنه در کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر این حکایت را نسبت به بهمن پادشاه ساسانی بهرام بن بهرام و موبد موبدان داده میگوید وقتیکه بهرام و موبدان بخرابه‌های حوالی مدائن رسیدند بدیدند دو بوم کرد و جغد باشد با هم صفیری میزنند مثل اینکه گفتگوئی در میان دارند بهرام گفت آیا کسی هست که زبان این مرغان بداند موبدان گفت بلی پادشاها خداوند دانا دانش این زبانرا مخصوص من فرموده بهرام گفت پس بگو ببینم چه میگویند موبدان گفت این جغد نر است و آن یک ماده آن این را خواستگاری میکند ماده میگوید بهتر از این چه باشد اما باید بیست خرابه از این خرابه‌ها که سابق معمورترین آبادیها بوده برسم مهر و کابین بمن دهی نر میگوید این سهل مطلوبست اگر

پادشاه اینطور سلطنت میکند من بزودی هزار خرابه بنو میدهم که همه در اول امر دولت بهرام در آبادی شهرت کلی داشته گویند پادشاه از سخن موبد موبدان متنبه شده از روی دستور العمل خواست و آنرا کامل گوش هوش بهرام و درا من پدرایت و را بجواهر گرانبهای مواعظ و حکم و لآلی نصایح و عبر مزین و مکمل نمود و پادشاه چون بآن گفته‌ها عمل کرد چنان کار دولت و سلطنت بالا گرفت و رعایا آسوده و خوشحال شدند که گفتند روزهای پادشاهی بهرام بن بهرام همه چون روز عید است و ایام مردم از خاص تا عام سعید

لقب بهرام بن بهرام سگان شاه است یعنی پادشاه سگستان که سیستان باشد از آنجا که پدرش او را خیلی دوست میداشته اسم خود را باو داده و این بهرام دو پسر داشته که یکی را نیز بهرام نامیده دیگری را نرسی

حمزه بن حسن گوید شعار بهرام بن بهرام سرخ منقش بوده وازارش سبز و تاجش برنگ آسمان در میان دو کنگره طلا و شکل هلالی از زر روی تخت سلطنت نشسته در دست راستش کمان در دست چپ سه چوبه تیر بعضی از مورخین گویند چون اهل ملک غفلت بهرام و انهماک او را در شهوات دیدند خواستند او را خلع کنند موبد موبدان با آگاهی و اندرز وی پرداخت و او تغییر سیره داد عیبها رفع شد و مردم آسوده شدند و عجب اینست که برخی مدت سلطنت این پادشاه را هشت سال نوشته اند و حال آنکه ابن اثیر و مسعودی و محمد بن خاوندشاه بلخی معروف بمیرخواند صاحب روضة الصفا و غیاث الدین بن همام الدین مشتهر بخواندمیر مؤلف حبیب السیر و جمع دیگر از اهل فن همه سنین پادشاهی بهرام بن بهرام را در هفده و هجده سال دانسته اند والله اعلم

بهرام بن بهرام بن بهرام

این پادشاه را بهرام مثلث و بهرام بن بهرامان گفته اند و مدت ملکش را بعضی نه سال و برخی سیزده سال نوشته و در شاهنامه و کامل التاریخ چهار سال است و در مروج الذهب چهار سال و چهار ماه از مسطورات حمزه بن حسن چنین مستفاد میشود که بهرام مثلث در عهد پدرش بهرام بن بهرام حکومت کرمان میکرده و هم این مصنف میفرماید رسم ساسانیان این بوده که پسر یا برادر خود را که ولیعهد میداشته چون حکمران ولایتی مینمودند پادشاه آن ولایت میخواندند همینکه بسلطنت میرسید لقب شاهنشاهی مییافت بنا بر این رسم بهرام مثلث در ولیعهدی کرمانشاه لقب داشته و جماعتی او را سگانشاه خوانده یعنی پادشاه سیستان و بعقیده نگارنده این ضعیف است سگان شاه همان بهرام بن بهرام پدر بهرام مثلث بوده

حافظ ابرو میگوید چون بهرام بن بهرام بن بهرام بر اریکهٔ شاهنشاهی نشست گفت ما فعلاً از آن مستحق این تخت و تاج شده ایم که از نژاد پادشاهانیم اما وقتی باستحقاق صاحب این دیهیم خواهیم بود که همت بر آسایش رعیت و آبادی مملکت گماریم و امیدواریم که پروردگار عالم جل ذکره مرا توفیق دهد تا بایمن و سعادت فایز شوم مستمعین از لشکری و کشوری دعا و ثنای او گفتند حمزة بن حسن میگوید شعار این پادشاه آسمانی رنگ و منقش بود و ازارش سرخ روی تخت نشسته بدست و شمشیر خویش تکیه کرده تاجش سبز با دو کنگرهٔ طلا

دماندج (ماه زرع)

نرسی ابن بهرام

ابن اثیر گوید نرسی برادر بهرام سیم در سیره اعدل ملوک بود و مدت نه سال سلطنت نمود مسعودی لقب این پادشاه را دلیر نوشته و مدت ملکش را هفت سال و جماعتی لقب نرسی را نخجیرگان گفته صاحب روضة الصفا میگوید نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و با کمال میل بلهو و لعب مرتکب آن نمیشد در حیات خویش تاج پادشاهی را بر سر پسرش هرمز نهاد و بعبادت یزدان پرداخت مدت پادشاهیش بروایت اصح نه سال شاهزاده جلال الدین میرزا در نامهٔ خسروان گوید نرسی کشور را بچند بخش کرده و هر بخشی را بکاردانی سپرد دست پیشکاران بد و نیاکان را کوتاه کرده و مردمان هنرمند و پاک گوهر را بروی کار آورد بقول مورخین دیگر نرسی پادشاهی شام را بابراهیم ابن حارث داد و منشور سلطنت حیره را برای امرء القیس فرستاد حمزة بن حسن گوید شعار این پادشاه سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنگ آسمان تاجش سبز ایستاده و تکیه بر شمشیر خویش نموده

هرمز ابن نرسی

مسعودی گوید هرمز ابن نرسی هفت سال و پنجماه سلطنت کرده و ابن اثیر بروایتی شش سال و پنجماه نوشته بعضی هشت سال گفته در هرحال ابتدا هرمز دل سخت و بدخو بوده چنانکه رعایا از و وحشت داشته اند بعد تغییر حال داده و در کمال مهر مملکت داری و رعیت پروری نموده لقبش را کوه بد ضبط کرده اند یعنی صاحب جبل بنابر مسطورات کامل التاریخ هرمز در رعایت جانب ضعفا و آبادی بلاد و عدل و داد اهتمامی داشته و در آنوقت که در گذشته فرزندی نداشته لکن یکی از زوجات وی آبستن بوده و آن زن هنگام وضع حمل پسری میاورد و آن پسر شاپور ذوالاکتاف است که بعد از هرمز سلطنت نموده و شرح حالش در ذیل بیاید حمزة بن حسن گوید هرمز در خوزستان در کورهٔ رامهرمز روستاقی آباد کرد و آنرا وهشت هرمز نامید یعنی بهشت هرمز و بعد آنرا کورتک گفتند و آن بر طرف ایرنج است چه ایذج از کورهٔ رامهرمز میباشد شعار

ایرنج و ایذج هر دو صحیح است

هرمز سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنک آسمان تاجش سبز ایستاده و تکیه بر شمشیر خود کرده

شاپور ذوالاکتاف

بعضی از مورخین را عقیده اینست که هرمز قبل از وفات میدانست یکی از زنهایش آبستن است بلکه بزعم قومی منجمین باو گفته بودند این جنین پسر است و از پادشاهان کشورگیر خواهد شد بنابراین هرمز وصیت نموده بود که این فرزند پادشاه است و باید بفرمان وی باشید لهذا بعد از فوت هرمز تاج پادشاهی را از بالای سر مادر شاپور آویختند و بزرگان و رجال دولت با او همان رفتار کردند که در تاجگذاری و جلوس با پادشاهان میشد بنابراین خدمتش را کمر بستند و بمهام ملک پرداختند و شاپور متولد شد در سالهای اول عمر او ملوک همسایه شنیدند پادشاه ایران صغیر است بخیال دست اندازی بممالک شاپور افتادند از جمله جمعی از قبیله عبدالقیس و بحرین ببلاد فارس و سواحل اردشیر خره تاختند و مال و مواشی مردم را بغارت بردند و طایفه اباد بسواد عراق دست تطاول دراز کردند و بواسطه طفولیت شاپور کسی بجلوگیری مفسدین نمیپرداخت تا رفته رفته آثار بزرگی در آن خورد سال ظاهر آمد و اول چیزیکه دلالت بر کیاست شاپور کرد اینکه در پنجسالگی یا ششسالگی شبی در پای تخت از مداین سبعه در حوالی دجله از غلغله مردم بیدار شده گفت چه صدا و هنگامه است گفتند تزاحم آیندگان و روندگان بر روی جسر سبب این آوازهاست گفت چاره اینکار آسانست جسر دیگر در نزدیکی این جسر ببندند و بسازند تا مزاحمتی درکار نباشد و این هیاهو برپا نشود بازی باعتقاد اکثر مصنفین شاپور در هفت و هشت سالگی بسواری و چوکان بازی پرداخت و تاج شاهی بر سر گذاشت و خیلی زود بیگانگان را از مملکت بیرون کرد اما ابن اثیر و چند نفر دیگر از مورخین معتبر تصریح کرده میگویند شاپور از شانزده سالگی دست بکار لشکرکشی شد و در آن وقت ارکان دولت باو گفتند خود در پای تخت بماند و لشکر با سرداران کاردیده بجنگ دشمن فرستد نپذیرفت و خود با هزار نفر از خواص فرمود گفتند پس بعده قشون بیفزاید این را هم قبول ننمود و متوجه فارس شد و بعساکر خود سپرد که بر احدی از عرب ابقا ننمایند اعراب در حدود فارس مشغول غارت بودند که شاپور بآنها رسید و کشتار بزرگی کرد و نگذاشت لشکریان بغنیمت مشغول شوند و از آنجا ببحرین رفت و بهجر آمد و جماعتی از قبایل تمیم و بکر ابن وائل و عبدالقیس در آن زمین بودند از خون آنها سیل جاری ساخت پس متوجه یمامه شد و آن محل را نیز در خون کشید آنگاه بطرف بکر و تغلب که در میان سرحدگاههای شام و عراق جا داشتند راند و در آن امکنه نیز از قتل و خرابی هیچ فرو نگذاشت تا آنکه از کشتن بتنگ آمد آنوقت حکم کرد شانههای ویها را سوراخ کرده با ریسمان بیرون آوردند

روندگان از جسری گذرند و آیندگان از جسر دیگر آیند

یا سوراخ کردند و از آنوقت او را شاپور ذو الاکتاف گفتند
حمزة بن حسن گوید شاپور را عرب ذو الاکتاف و عجم هویه سنبا گفته اند و هویه بمعنی شانه و کتف است و سنبا بمعنی سوراخ کننده چون شاپور شانه های اعراب را در جنگ سوراخ میکرد و حلقه در آن کرده و شانه را بهم وصل مینمود و بدین واسطه آنها را نگاه میداشت وی را ذو الاکتاف و شانه سنبا گفتند
ابن اثیر گوید درینوقت طایفهٔ ایاد بجزیره رفته بودند و در سواد فساد مینمودند شاپور لشکری بتدمیر آنها تجهیز نمود و لقیط ایادی که در حبس شاپور بود اشعار ذیل را بآنقوم نوشت

سلام فی الصحیفة من لقیط — الی من بالجزیرة من ایاد
بان اللیث کسری قد اتاکم — فلا یشغلکم سود النقاد
اتاکم منهم سبعون الفا — یزجون الکتائب کالجراد

طایفهٔ ایاد مضمون اشعار را باور نکرده همانطور در جزیره مشغول غارت بودند باز لقیط بآنها نوشت

ابلغ ایادا وخلل فی سراتهم — انی اری الرای ان لم اعص قد نصعا

باز قبول ننمودند تا شاپور بآنها رسید و تیغ در آنها گذاشت و جز بقیة السیف که بخاک روم گریختند باقی بدیار عدم رفتند
مسعودی گوید در آنوقت که شاپور در نهضت و رکضت بود بحرین رسید بنی تمیم در بحرین بودند شاپور بسیاری از آنها را کشت و جمعی هم گریختند و خواستند شیخ خود را که عمرو بن تمیم بود و سیصد سال داشت و او را در قفه میگذاشتند و بستون خیمه می آویختند با خود ببرند عمرو گفت مرا بگذارید اگر کشته شدم بسن سن باکی نیست وگرنه ممکن است نصیحتی بشاپور کنم و از قتل عرب دست کشد بنی تمیم قفهٔ عمرو را بدرختی آویخته رفتند چون لشکر شاپور بمحل بنی تمیم رسیدند قفه بدرختی آویخته دیدند عمرو بن تمیم هم چون صدای لشکریان و شیههٔ اسبان شنید صدای ضعیفی برآورد شنیدند و قفه او را نزد شاپور بردند شاپور با او گفت ای پیر مخبول تو کیستی گفت من عمرو بن تمیم بن مر میباشم و از عمر من آن گذشته که می بینی قوم من بواسطهٔ اصراری که تو بکشتن عرب داری از ترس بگریختند و من خود را فدای جماعت قرار داده ماندم که بتو عرضی کنم و شاید آن اسباب رقت قلب شاهنشاهی گردد و بر بازماندگان عرب رحم کنی حالا اگر مرا میکشی حکم تو راست و اگر گوش بگفتار من میدهی عنایت است شاپور گفت بگو هر چه میخواهی عمرو گفت تو را چه بر این داشته که رعایای خود و رجال عرب را میکشی شاپور گفت برای آنکه جسارت کرده بعضی از بلاد مرا گرفتند و مال رعایای مرا بردند عمرو گفت آنوقت که اینکار کردند تو بر سر کار و تخت سلطنت نبودی و پس از استقرار کار تو اگر باز

در فساد با ایشان شریک‌اند از ترس بود شاپور گفت چون بمن رسیده است که عرب قصد بر عجم حمله خواهد نمود
استیلای آن قوم را خواهد بود من ایشان را میکشم عمرو گفت این مطلب را یقین داری یا احتمال میدهی شاپور
گفت یقین دارم عمرو گفت پس احسان کن بعرب تا وقتیکه آنها غلبه کردند اگر تو باشی آنها نیز با تو نیکی کنند
واگر نباشی بر اخلاف تو رحم نمایند و در اصرار بدی اگر فی الحقیقه عرب مستولی شوند البته ایشان از روی کینه
انتقام کشند واگر مسلط نشوند و این خیال واهی باشد خون مشتی بیگناه را ریخته و مظلمه آن بگردن تو ماند
پس در هر حال حزم آنست که از بدی درگذری و نیکی کنی شاپور گفت حرف نیکو میگوئی و فرمان داد تا منادی ندا کند
که خلق در امان اند و دیگر عساکر شاپور متعرض قتل عرب نخواهند بود مسعودی میفرماید عمرو بن تمیم پس از این
واقعه هشتاد سال یا کمتر زندگانی کرد

نیز همین مصنف گوید شاپور پس از آنکه از خیال کشتن عرب افتاد متوجه شام شد و در آن مملکت شهرها
بگرفت و جمعی از رومیها را بکشت آنگاه خیال کرد متنکرا یعنی با لباس مبدل بروم رود و از امور آن ممالک
خبردار شود پس در جامه عام بقسطنطنیه رفت اتفاقا در آن ایام قیصر جشنی داشت که خاص و عام در آن
حاضر میشدند شاپور با میهمانان بمحفل امپراطور ورود نمود از آنجا که سلطان روم پیش از آن نقاشی را
باردوی شاپور فرستاده و گفته بود صورت و شبیه او را بسازد و نقاش ساخته و آورده و آنرا بامر قیصر بر
جامهای شراب و اقداح راح نقش کرده بودند در آنوقت که شاپور در یکی از انجمنهای ضیافت حضور داشت
کاسه بدست کسی دادند و آن از آن جامهای منقش بنقش شاپور بود یکی از ملازمان دید صورت منقوش در
کاسه با سیمای شخص حاضر زیاده از حد شبیه است بفراست دریافت که شاپور است و با لباس مبدل باین
محل آمده بقیصر گفت و پادشاه ایران گرفتار شد و او را در چرم گاوی کردند و قیصر با عساکر خود عزم فتح
عراق و فارس نمود و شاپور را اسیر در موکب او بود سپاهیان سلطان روم هر جا قدم نهادند بنهب و غارت
پرداختند تا بظاهر جندیشاپور رسیدند بزرگان فارس در حصن این شهر متحصن شده و در آنوقت عیدی
از اعیاد رومیان آمد لشکریان قیصر که نزدیک بود شهر را فتح کنند با نشاط تمام بشادی پرداختند و
چندان شراب خوردند که از سرگرمی فراموش کردند که شاپور را همراه دارند و باید از حراست و غفلت
ننمایند پادشاه ایران دانست موکلین او مست و غافل اند بعضی اسرای عجم که نزدیک او بودند گفت بندهم را
گشودند و فرمود روغن گرمی آورده بر چرم گاو که در آن بود مالیدند تا نرم شد آنگاه از چرم بیرون آمد
خود را بباروی شهر رسانید و با مستحفظین سخن گفت آنها او را شناختند و با ریسمان او را بالا کشیده
وارد شهر ساختند و در خزائن اسلحه را گشوده مردان کارزار را مسلح کردند و از دروازه بیرون آورده و در دو

بعضی بجای عمرو بن تمیم مالک نصر را نوشته بعضی گفته اند این محاوره را مالک نصر با شاپور ذو الاکتاف نمود
و بعضی نسبت به نزار بن معد بن عدنان میدهند که این گفتگو را نزار با شاپور نمود
منه

رومیان جا دادند تا اینکه رومیها مطمئن و بیخیال مست و لایعقل افتاده بودند همینکه صدای ناقوسها
بلند شد عساکر ایرانی بر قشون رومی حمله ور شده آنها را درهم شکستند و قیصر را گرفته نزد شاپور
آوردند شاپور را چون چشم بچشم سلطان روم افتاد حیا کرده و از کشتن او درگذشت ولی بند نهاد و گفت
از رجال رومی نیز هر که زنده مانده با قیصر در حبس باشد و بعد از اوقات حبس آن پادشاه بمملکت خود فرستد
تا کارکنان آیند و هر جا را که در ایران قشون رومی خراب کرده باز آباد نمایند و بجای نخلها که در عراق
و جاهای دیگر بریده درخت زیتون آورند و غرس نمایند و گویند تا آنوقت درخت زیتون در ممالک ایران
نبوده و مسعودی گوید شادروان شهر شوشتر را با سنگ و آهن و قلعی و سرب این قیصر ساخت
بعقیده بعضی از مورخین چون بامر قیصر خرابیهای ایران مرمت و آباد شد شاپور آن پادشاه را آزاد نمود
و اجازه داد بمملکت خود مراجعت کند و برخی گفته اند پاشنه های پای قیصر را بریده و بینی او را سوراخ
کرده مهاری در آن کشید و بر دراز گوش نشانده بروم فرستاد و این قول ضعیف است اما در عوض خسارت
و جریمه جنگ ظن غالب آنکه ولایت نصیبین را که آنوقت از مضافات روم بود شاپور از قیصر انتزاع نمود
و بنا بر مسطورات ابن اثیر دوازده هزار خانوار از اصطخر و اصفهان کوچانیده در نصیبین جا داد
مسعودی گوید بعد از انصراف قیصر بروم باز شاپور در بلاد جزیره و آمد و غیرها که متعلق برومیان بود
جنگها نمود و جمعی را از آن بلاد کوچانیده بشوش و شوشتر و اهواز آورد و از آنوقت دیبای شوشتری
و منسوجات نفیسه در آنجا معمول شد و قبل از ملوک ساسانی پادشاهان در طیسبون (طیسفون)
اقامت داشتند و آن بغربی مدائن از خاک عراق بود شاپور در طرف شرقی مدائن مقیم گشت و ایوان
کسری را در آنجا بنا نمود و پرویز بن هرمز با تمام و تکمیل آن بنا پرداخته است
ابن اثیر گوید شاپور شهری در ناحیه شوش بنا کرد و آنرا ایران شهر شاپور نامید و اسرائی را که در جنگها
گرفته بود در آن شهر ساکن نمود (مقصود همان اسرای جزیره و آمد و غیرها است)
شهر نیشابور در خراسان بقولی از بناهای شاپور است همچنین شهر برزخ (برزخ) شاپور در عراق مدت
سلطنت شاپور هفتاد و دو سال و در زمان او امرء القیس بن عمرو بن عدی که از جانب شاپور حکمرانی
عرب داشت در گذشت و شاپور پسرش عمرو بن امرء القیس را بجای او گذاشت
صاحب روضة الصفا گوید شاپور بنیاد مداین نهاد و آنرا در یکسال اتمام کرده دار الملک یعنی پایتخت قرار داد
حمزة بن حسن گوید شاپور از روز تولد خود تا سی سال در جندی شاپور ساکن بود بعد بمداین رفته و پایتخت
عمر را در آنجا گذراند و بعد از غلبه بر پادشاه روم حکم کرده هر جا را در ایران رومیها خراب کرده بودند

بگوید

بگوید بسازند بلکه بجای ابنیهٔ خشتی و گلی عمارات آجری و گچی بنا کنند نیز شاپور برای شهر جندیشاپور باروئی ساخت نصف با خشت و نصف با آجر شعارش گلی منقش ازارش سرخ منقش بدستش تبرزین روی تخت نشسته تاجش برنگ آسمان حوالی آن ملون بطلا با دو کنگرهٔ زرد و هلالی از زرد در وسط آن از بناهای او شهر پیروزخ شاپور است که عکبرا باشد و از آن خرهٔ شاپور است که شوش باشد و آتشکده در قریهٔ حروان از رستاق جی ساخت و آنرا سروش آذران نامید و بعضی موقوفه برای آن قرار داد

شاهزاده جلال الدین میرزا گوید شاپور تازیان را از کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود و آنجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را بکشت بازماندهٔ آنها را که چهار گروه بودند بچهار جا فرستاد بنی تغلب را بهجرین بنی قیس و بنی تمیم را بعمان و کرمان بنی حنظله را باهواز و بصره کلمات سودمند بسیار از شاپور مشهور است (هجر کرسی بحرین است و بعضی گویند هجر اسم تمام بحرین میباشد)

اردشیر بن هرمز

برادر شاپور ذوالاکتاف است و بعضی او را برادر امی شاپور دانسته و برخی گفته اند اردشیر پسر اردشیر هرمز بود بعد از فوت هرمز چون رجال دولت اردشیر را قابل سلطنت ندیدند تاج پادشاهی از بالای سر مادر شاپور آویختند و منتظر ولادت و رشد او شدند در هر حال بعد از شاپور ذوالاکتاف اردشیر بتخت کاسره جلوس کرد از شراست خلق با کینهٔ اینکه چرا بیشتر او را بپادشاهی برنداشته اند بقتل بزرگان و ارکان دولت پرداخت چون اهل مملکت این بدیدند او را خلع کردند بنا براین زیاده از چهار سال پادشاهی ننمود لقب او را زیبا نوشته اند که معنی جمیل است

حمزه بن حسن گوید شعار اردشیر آسمانی رنگ و منقش بوده و ازارش سرخ منقش در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیری که بدان تکیه نموده و ایستاده تاجش سبز و عجب این است که این مصنف عالم اردشیر را پسر شاپور مینویسد خلاف تمام مورخین مگر اینکه بگوئیم کاتب سهو کرده اند نیز مؤلفین مدت ملک اردشیر را ده سال نوشته در صورتیکه ابن اثیر و مسعودی و امثال آنها صریح چهار سال گفته اند

بزعم بعضی از ارباب سیر چون شاپور ذوالاکتاف درگذشت پسرش که نیز شاپور نام داشت بسن رشد نرسیده بود برادرش اردشیر گفت من زمام مهام سلطنت را تا آنوقت بدست میگیرم که برادرزاده ام بتواند کار پادشاهی کند و چنان کرد بعد از چهار سال که شاپور نیک کاردان شد ملک را باو

واگذاشت وخود بستایش پروردگار پرداخت

شاپور بن شاپور

ابن اثیر گوید چون شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بعد از خلع عم خود اردشیر مالک تاج وسریر شد مردم شادی کردند که خوی بد اردشیر او بحکام وعمال وولایات احکام نوشت که با رعایا بعدل معاملت نمایند وخوش رفتاری کنند همچنین بوزرا وخدام خود در همین باب تاکید نمود وعم مخلوع او را اطاعت برادرزاده نمود ورعیت مهر پادشاه زاده در دل گرفتند همانا پس از پنجسال سلطنت خلافی میان او وبزرگان دولت در گرفت لهذا وقتیکه در خیمه بود طنابهای خیمه را بریدند وآن شادروان بر سر وی آمد واورا بکشت

بعضی از مورخین مینویسند شاپور در خرگاه خود نشسته بود که باد تندی برخاست وریسمانهای آن گسست وچوب چادر بر سر پادشاه خورده از آن ضربت هلاک شد بعقیدهٔ بعضی شاپور در خواب بود که این بلا بسر او آمد

مسعودی گوید شاپور بن شاپور با ایاد بن نزار وسایر قبایل عرب جنگها کرده ودر آن مورد شاعر ایاد گفته

علی رغم سابور بن سابور اصبحت   قباب ایاد حولها الخیل والنعم

وشرح این واقعه بعقیدهٔ قومی آنست که ژولین قیصر روم پس از شاپور ذوالاکتاف یعنی در زمان شاپور بن شاپور بسلطنت رسید چنان پنداشت که اگر لشکر ببلاد عجم کشد غلبه او راست وکینه دیرینه را تواند کشید چون عساکر او از سرحد تخطی وتجاوز نمودند وشاپور بن شاپور شنید اول فرمان داد لشکر عراق عرب را پادشاه حیره تجهیز نماید وبخوزستان آرد بعد خود نیز از ری با سپاهی بشوشتر آمد ودر آنجا لشکریان را سان دیده راند ودر حوالی موصل با دشمن برابر شد وخصم را شکست داد وژولین در آن مصاف کشته شد وشاپور مظفر ومنصور باز گشت ودر آن اوان که شاپور مشغول دفع رومیان بود اعراب گمان کردند که او مقهور میشود لهذا پای جسارت پیش گذاشتند وربیعه از اولاد بکر بن وائل بسواد عراق آمده در آنجا بنهب وغارت پرداخت ودر جزیره نیز آشوب شد اما شاپور تمام آن فتنه ها را خوابانید

نگارنده گوید صحت وسقم این تفصیل معلوم نیست آنچه مسلم است ومسعودی هم بآن تصریح فرموده این است که شاپور بن شاپور بارها با ایاد جنگ کرده وربیعه نیز در عهد این پادشاه سواد را بباد چپاول داده بعضی مدت سلطنت شاپور بن شاپور را پنجسال وچهار ماه نوشته وبرخی بیست ویکسال هم گفته اند

چون اینجمله نقابها بمعرض تحقیق میآید در اینجا زیاده بر این مطلب نمی پیچیم مصنفین عرب این پادشاه را نهر شاپور الجنود نوشته و مورخین عجم شاپور سپاهی حمزهٔ بن حسن شعار شاپور بن شاپور را بسرخ منقش و ازارش را برنگ آسمان نوشته و بر شعار خود شعار دیگر داشته زرد ناخنش سبز و سرخ بادو کنگره زر و هلالی از طلا ایستاده و عصائی آهنی بدست گرفته که سر عصا بشکل سر مرغی بوده در طرف یسار تکیه بر قبضهٔ شمشیر خود نموده است

بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

ابن اثیر گوید بهرام ملقب بکرمانشاه بود زیرا که پدرش پادشاهی این ولایت را باو داد نگارنده گوید چون بهرام در عهد سلطنت برادرش شاپور حکمرانی کرمان را داشت او را کرمانشاه گفته‌اند بعقیدهٔ صاحب تاریخ کامل و دیگران بهرام از نیکوکاران است اما حمزهٔ بن حسن میگوید این پادشاه دل سخت و متکبر بود نه هرگز چیزی میخواند نه گوش بعرض عارض و متظلم میداد هر چه عریضه باو مینوشتند سر بسته میماند چنانکه بعد از مردنش مبلغی نوشتجات باز نشده در اسباب او یافتند که از ایالات و ولایات باو نوشته بودند این گفته حمزهٔ بن حسن باید صحیح باشد زیرا که همه مورخین مینویسند آخر کار جمعی از لشکریان با اهل کشور بهرام شوریدند و در آن غوغا شخصی تیری بگلوی وی زد و او را کشت

مدت سلطنت بهرام را ابن اثیر یازده سال نوشته و مسعودی میان ده و یازده تردید کرده بعضی چهارده سال دانسته‌اند شعارش برنگ آسمان و منقش و ازارش سرخ منقش ناخنش سبز با سه کنگرهٔ طلا در دست راستش نیزه در دست چپ شمشیر که ایستاده و بر آن تکیه کرده است گویند امر کرد پس از مرگ او بر دخمهٔ او این عبارت را بنویسند (ما میدانستیم که این جسد بزودی در این تنگنا جا میگیرد نه دلالت دوستان بکار او میخورد نه نفاصت دشمنان ضرری بحال او وارد میآورد)

یزدجرد اثیم

ابن اثیر گوید بعضی یزدجرد اثیم را برادر بهرام کرمانشاه دانسته و از آنجمله است مسعودی و جمعی در بصورت پسر شاپور ذوالاکتاف میشود و برخی برانکه پسر بهرام بن شاپور ذوالاکتاف است و از این زمره است حمزهٔ بن حسن و قومی این یزدجرد را عرب یزدجرد مجرم و اثیم و اشیم و یزدجرد الخشن گفته‌اند و مجرم و اثیم گنهکار و اشیم صاحب خال و خبر معلوم است و عجم او را بزه گر گفته که همان معنی اثیم را دارد

خلاصه ابن اثیر میگوید یزدجرد اثیم مردی سخت دل و بیمروت بود و عیب بسیار داشت وضع شیء در غیر
ما وضع له مینمود مثلاً در جای نیکی بدی میکرد و در گاه بدی نیکی نگارنده گوید از یکی از حکما پرسیدند
ظلم چیست گفت وضع شیء در غیر ما وضع له گفتند عدل کدام است گفت من چه ظلم باز نمودم هر چه غیر از آنست
عدل باشد با آن زبر و بم بر سر گفته ابن اثیر آیم مصنف میفرماید یزدجرد اثیم وجودی پر ضرر داشت و تمام
عقل و هوش و ذکاء و دانش خود را بمصرف شر و فساد میرسانید میل و رغبت وجمله بایذا و آزار دائما
در عالم تردید بدخلق و تنگ حوصله از تقصیر کوچک نمیگذشت شفاعت احدی را قبول نمیکرد حتی خواص
و نزدیکان خود را پیوسته بمردم تهمت میزد هیچکس را امین نمیدانست برای خدمت و صداقت پاداشی
قائل نبود تا چیزها را چون چیزی مینمود بی اندازه بر شأن و رتبه آنها میافزود واگر یکی از رجال دولت
خود را با ملازمان شخصی خویش در عالم صفا و مودت میدید او را از کار و خدمت خود دور میکرد باری
با سلیقه نقایص و معایب هوش و ذکاء و حسن ادبی هم داشت و در فنون علوم ماهر بود و در عصر او حکیمی فاضل
و ادیبی کامل موسوم بنرسی و ملقب بهزار بنده چنان بدانش شهرت نمود که وزارت یزدجرد یافت چون
آن دانشمند وزیر شد مردم امیدوار شدند که کارها رو باصلاح گذارد اما این خیال اصلاً صورت وقوع
نیافت و یزدجرد بعد از استیلا چون از اشراف و اعاظم احتیاط میکرد بضعفا پرداخت و بسیاری را
کشت همینکه رعیت این بیچارگی را مشاهده کرده و دست خود را از همه جا کوتاه یافتند بدرگاه کارساز
نالیدند که این شر را از سر آنها بزودی رفع نماید همانا یزدجرد در گرگان بود که روزی در قصر او اسبی غریب
دیدند و تا آنوقت نظیر آن ندیده بوی خبر دادند گفت آن را زین و دهنه کنید و بیاورید هیچکس از عهده اینکار
بر نیامد حال را باو عرضه داشتند خود بیرون آمد و اسب را دهنه کرد و زین بر پشت آن نهاد و دم بلند
نمود که بند زین را بکشد اسب جفته بر سینه یزدجرد زد که هلاک شد بعد از آن حیوان رفت و هیچکس ندانست
و اکثر گفتند آن ملکی بود که خداوند تعالی مأمور استخلاص خلق نمود مدت ملک یزدجرد اثیم بقول ابن اثیر
بیست و دو سال و پنجماه و شانزده روز و برخی سی سال نوشته اند اما ظاهراً این گفته واهی باشد چه سهو بین
اهل تاریخ همین هاست که گفته اند که صاحب کامل فرموده مثلاً مسعودی میفرماید بیست و یکسال و پنجماه و
هیجده روز سلطنت کرد و بعضی بیست و یکسال و ده ماه ضبط نموده اند صاحب روضة الصفا گوید اگر
یزدجرد شراب میخورد و گوش بساز و آواز نمیداد برای آن بود که خیال او تمام مقصور بایذای خلایق باشد
حمزة بن حسن گوید شعار یزدجرد اثیم سرخ و ازار او برنگ آسمان و تاجش نیز همین رنگ
ایستاده و نیزه بدست داشته است

صاحب برهان مینویسد
یزدجرد پدر بهرام گور
که از فرط ظلم و جور بیزدجرد
اثیم معروف شده در کنار
چشمه گلستان که از اعمال طوس است
اسبی بر وی لگدی کوفت
و همان ضرب کشته شد

بهرام گور

بهرام گور پسر یزدجرد اثیم بوده این پادشاه و کسری که انوشیروان عادل باشد و خسرو پرویز در میان اکاسره که سلاطین ساسانی باشند شهره ملوک اند و چهارمی این سه نفر در اشتهار شاپور ذوالاکتاف است و شرح زندگانی بهرام گور و سلطنت او ناگزیر از تمهید مقدمه ایست باید دانست که در عهد پادشاهان ساسانی قسمتی از ممالک عرب و مردم آن تابع اکاسره بوده یعنی سلاطین عرب پادشاهان ساسانی را بتبعیت شاهنشاهی قبول کرده بآنها خراج میدادند و فرمان ایشان میبردند ابن اثیر گوید چون عمرو ابن امرء القیس کندی ابن عمرو بن عدی حکمران عرب در عهد شاپور در گذشت شاپور اوس بن قلام را که از عمالقه بود جانشین او نمود (عمالقه دو سلسله بوده عمالقه اولی که اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و فراعنه مصر از پشت این عمالقه پدیدار آمده و عمالقه ثانیه از ملوک حمیر از اولاد عملوق بن سمیدع بن صوار بن عبد شمس اند) خلاصه اوس بن قلام پنجسال حکمرانی کرده در عهد بهرام بن شاپور کشته شد و امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس کندی جای او بگرفت و پانزده سال سلطنت نمود و در زمان یزدجرد اثیم بمرد و پسرش نعمان حکومت یافت و مادر نعمان شقیقه دختر ابی ربیعة بن ذهل بن شیبانست و این نعمانست که خورنق و سدیر معروف را ساخته گویند هر چه فرزند از یزدجرد اثیم بوجود می آمد بزودی نابود میشد تا بهرام گور قدم در دنیا گذاشت یزدجرد از مردمان آگاه پرسید در کدام قطر از اقطار ممالک ما ناحیه یافت شود که بسلامت آب و هوا اختصاص و امتیاز داشته باشد حیره را که در حوالی کوفه و نجف اشرف بوده نشان دادند یزدجرد نعمان ابن امرء القیس را که از جانب او حکمرانی عرب داشت طلبید و بهرام را باو سپرد و گفت قصری نیکو در حیره برای شاهزاده بساز و او را در آنجا طوری پرورش ده که بماند و گرفتار آفات و بلیات بدهوائی و انحراف مزاج نگردد نعمان بهرام را بحیره برد و جویای معماری ماهر شد که تدارک قصر و قرارگاه شاهزاده را نماید گفتند معماری رومی یا یونانی در شام است و سنمار نام دارد و در این هنر امروز نظیر آن یافت نشود نعمان سنمار را طلبید او دو عمارت برای بهرام بساخت یکی را محل خوردن و آشامیدن قرار دادند و خورد نگاه نامیدند دیگری که مشتمل بر سه گنبد متداخل و جای استراحت بود سه بر گفتند یعنی سه گنبد و خورد نگاه و سه بر را عرب معرب کرده خورنق و سدیر خواندند گویند این بنا را سنمار چنان ساخته بود که صبح ازرق و ظهر سفید و عصر زرد و شب برنگ سفید مینمود خلاصه نعمان وافر بمعمار داد او گفت اگر میدانستم اینقدر بمن اجر میدهید بنائی بهتر از این میساختم و صنعتی در آن بکار میبردم که با آفتاب گردش کند نعمان گفت بهتر از این میتوانستی ساخت و نساختی و حالا که خزانه مرا خالی نموده این حرف میزنی برای آنکه چنان عمارتی برای دیگری نسازی من تو را از این سرا بجهان دیگر میفرستم

پس حکم کرد او را از بام همان قصر بزیر انداختند و هلاک شد و جزای سنمار در عالم ضرب المثل گشته و مخصوصاً
شعرای عرب در اشعار خود بسیار باین مطلب اشاره نموده اند

بزعم بعضی نعمان بن امرء القیس قبل از ولادت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخت و چندی در آن بسر برد عاقبت
بنصیحت وزیر خود آن عمارات و سلطنت را گذاشت و از دنیا گذشت و عزلت اختیار نمود و در عهد حکمرانی
پسرش منذر بود که شاهزاده بدنیا آمد و یزدجرد وی را بمنذر داد که در حیره بزرگ کند در هر حال نعمان یا
منذر سه زن صحیح المزاج با دانش و ذکا از عقلا اهل اشراف برای شیر دادن بهرام معین کردند گویند این سه زن
یکی عجم و دیگری عرب و سیمی ترک بود و مقصود آنکه بهرام از پستان خود سه زبان فارسی و عربی و ترکی را یاد
گیرد این سه دایه سه سال بهرام را شیر دادند و چون پنجساله شد آموزگاران برای او آوردند که با و خواندن و
تیر انداختن و هنر آموختند و این بنا بر میل خود بهرام بود و حکیمی از حکمای عجم نیز با آموزگاران وی آمده و
شاهزاده بمحض شنیدن مطلب و مسئله آنرا یاد میگرفت و در سن دوازده سالگی خود از فضلا بشمار میآمد
و بعضی را عقیده اینست که بهرام علاوه بر معلمین عرب و عجم آموزگاران رومی و یونانی هم داشته در هر حال
چون کوکب سعادت شاهزاده از افق کمال طلوع نمود و در آداب سواری و شکار نیز بمقامی بلند رسید اسبی خواست
که در خور او باشد حکمران حیره هر چه اسب ممتاز در آن نواحی بود حاضر ساخت و در میدان مسابقه آنها را
با هم تاختند اسب اشقری از منذر بن نعمان بر همه سبقت گرفت منذر خود لجام آن اسب را گرفته بحضور شاهزاده
آورد بهرام آنرا قبول کرده و اسب سواری خود قرار داد و روزی بر پشت آن اسب در شکارگاه گله از گورخر
دید بطرف آن گله شتافت و چون نزدیک شد دید شیری بر پشت گورخری جسته میخواهد آنرا پاره کند بهرام
تیری بجانب شیر انداخت آن خدنگ شیر و گور را بهم دوخت و یک ثلث تیر هم که از آن گذشت گرده بخاک نشست
و در زمین فرو رفت و همراهان شاهزاده از نیروی بازو و شست بهرام حیرت و تعجب نمودند و گمان میرود
که از آن روز او را بهرام گور گفته باشند یا از جهت کثرت میل بشکار گور ملقب باین لقب شده باشد

بهرام در حیره بود و منذر بن نعمان در خدمت او که پدرش در گذشت بزرگان ایران گفتند چون یزدجرد
مرد بدکار بوده ما از فرزندان او کسی را بسلطنت اختیار نخواهیم کرد خاصه بهرام را که در میان عرب نشو
و نما نموده و خوی آن قوم گرفته پس کسری نامی را که نسب باردشیر میرسانید بتخت پادشاهی نشاندند و این
خبر ببهرام رسید منذر و پسرش نعمان و بزرگان حیره را طلبید و گفت میدانید که پدر من اگر چه با ملت عجم
خوب و خوش رفتار نکرد با شما نیکی و احسان نمود اینک کار بر فرس کسری را پادشاهی داده و مرا محروم ساخته
وقت است که شما بتلافی مهربانی یزدجرد بمن مدد نمائید تا مالک ملک موروثی شوم منذر گفت شاهزاده

ازین

ازین ماجرا مشوش نشوید من بتدبیر این کار میپردازم و این کار میسازم آنگاه ده هزار سوار بسرداری
پسر خود نعمان مامور طیسفون و هر شهری که حکم پای تخت ایران داشت نمود و بنعمان گفت در حوالی این دو شهر
اردو میزنی و پیش قراولی بطرف دو معموره میفرستی اگر کسی بجنگ آمد مصاف میدهی بنامند هر طور که باشد
مملکت را بهم میزنی تا ما برسیم نعمان بن منذر چنین کرد بزرگان ایران چون کار را زار دیدند جوابی و نیز
رسائل یزدجرد را نزد منذر فرستادند که شرارت بچه موجب کشور ما را مضطرب و منقلب میسازد چون جوابی
بخدمت منذر آمد گفت بحضور بهرام رو و عرضی که داری بشاهزاده بکن جوابی در پیشگاه بهرام حاضر شد
اما از هیبت شاهزاده رعب او را گرفت و شرایط تعظیم و تکریم را فراموش کرد بهرام حال او بدانست و با
او بمهربانی سخن گفت و وعده های نیکو داد و گفت برو نزد منذر هر چه او بتو گوید همان جواب بزرگان ایران است
همینکه جوابی نزد منذر آمد حکمران عرب باو گفت نعمان را بهرام پادشاه ایران بآن نواحی مامور کرده و آن
مملکت ملک طلق بهرام است و میراثی است که خدا باو داده جوابی ازین سخن و از آن وضعی که از بهرام دیده بود
دانست خیالاتیکه رجال دولت ایران برای سلطنت این کشور کرده اند همه واهی است بمنذر گفت بهتر آنستکه
حکمران عرب متوجه پای تخت عجم گردد و بزرگان مملکت را جمع کند و با آنها درین باب مشورت نماید گمان آنست
که هرچه منذر بفرماید سران قوم قبول کنند و صحه گذارند خلاصه جوابی بازگشت و یکروز بعد از حرکت او
منذر در موکب بهرام با سی هزار سوار جرار عرب بصوب عجم انتهاض نمود و بپای تخت ایران رسید و مردم جمع شدند
بهرام در کرسی مملکت بالای منبری از زر مکلل بجواهر رفت و در باب شاهنشاهی خود با اعاظم ایرانی سخن گفت
آنها گفتند چون پدرت یزدجرد اثیم مردی سنگدل بود و کارهای زشت مینمود مردم را میکشت مملکت را
خراب میکرد ما از تو که پسر اوئی مایوس شدیم و سلطنت را بدیگری دادیم بهرام گفت تکذیب قول شما نمیکنم
و من خود نیز از رفتار ناپسند او بیزاری داشتم و از خدا همواره میخواستم که مرا مالک ملک نماید و مفاسد
او را اصلاح کنم گذشته ازین جمله من یکسال زمام سلطنت را بدست میگیرم اگر بدانچه میگویم عمل کردم فبها
والا برضای خود از پادشاهی استعفا مینمایم و با اینجمله راضیم که تاج شاهی و زینت مخصوص آنرا میان دو
ضیغم ضاری گذارید هر کس آنرا برداشت ملک او را باشد بزرگان ایران قبول کردند و دیهیم و زینت را
میان دو شیر گذاشتند و موبد موبدان نیز در اینموقع حاضر شد بهرام بکسری گفت قدم پیش نه و تاج و زینت را
بردار کسری گفت من مملکت را متصرفم و دست تصرفم قوی است تو که آنرا حق خود میدانی بردار تا ثابت شود
که آن تست و من غاصبم بهرام گرزی برداشت و بسوی تاج آمد یکی از آن دو شیر قصد بهرام کرد شاهزاده بر
پشت شیر جست و با رانهای خود پهلوهای شیر را فشار داد و با گرز سر شیر را سبک ساخت شیر دیگر رو

بهرام آمد آن شیرها دو گوش شیر را بدستی گرفته با دست دیگر کلهٔ او را و آنقدر کلهٔ این را بآن زد که مغز آنها در ریخت آمد پس از آن هر دو را با گرز کشت و تاج و زینت را بدست آورد و اول کسی که بسلطنت او اقرار نمود کسری بود و بعد از آن تمام اکابر و اعاظم باو تعظیم کردند و گفتند ملک آن تست پس وزرا و رجال دولت که کسری را بسلطنت برداشته بودند از منذر درخواست نمودند که در پایهٔ سریر بهرام بشفاعت آنها پیش رود تا گناه ایشان بخشیده شود از جانب جمله عذر خواست و بهرام آن پوزش پذیرفت و حاصل آنکه بهرام گور بیست ساله بود که بر سریر پادشاهی ایران جلوس فرمود و مردم را براحت و تن آسائی و عیش امر نمود و چندان بلهو پرداخت که همسایگان او را غافل پنداشته طمع در ملک او نمودند و اول کسیکه بنای حمله را گذاشت خاقان ترک بود که با دویست و پنجاه هزار نفر متوجه این حدود گردید و بر حسب بجای خاقان ترک خاقان چین نوشته و اسم او را ایدی ضبط کرده در هر صورت بزرگان واقعه را بعرض بهرام رسانیدند او همچنان در عشرت مداومت داشت پس از آنکه خاقان نزدیکتر شد شاهنشاه ساسانی با مناء دولت گفت قصد زیارت آتشکدهٔ تبریز دارم و برادر خود نرسی را نایب السلطنه قرار داده با هفت نفر از شاهزادگان بزرگ و سیصد تن از دلیران راه براه نهاد مردم یقین کردند که بهرام گریخت برای اینکه از ظلم و بیداد عساکر خاقان در امان باشند در اطاعت و خراجگذاری او یکدل گردیدند این خبر بخاقان رسید و اهالی را ایمن ساخت از آنطرف بهرام آسوده خاطر صیدکنان باذربایجان رفت و از آنجا بطرف خاقان که در مرو یا حدود خراسان بود شتافت گویند هزار سوار هم بهرام از آذربایجان با خود برد بهر حال چون بخاقان رسید شبهنگام بر سر او تاخت و بلشکر او شبیخون زد یا روز با او برابر شد و عساکر او را شکست داد و خود خاقان را کشت و تاج و اکلیل او را بدست آورد و قسمتی از ممالک او را تصاحب کرده و مرزبانی را در آن ممالک حکومت داد مسعودی گوید چون بهرام بر خاقان ترک ظفر یافت این دو بیت نظم آورد

اَقُولُ لَهُ لَمّا فَضَضْتُ جُمُوعَهُ — كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِصَوْلاتِ بَهْرامِ
فَاِنّي حامِي مُلْكِ فارِسَ كُلِّها — وَما خَيْرُ مُلْكٍ لا يَكُونُ لَهُ حامِ

پس سفرا از جانب خوانین ترک بدربار بهرام آمدند و اظهار خضوع نمودند و سرداری را با قشونی بماوراء النهر فرستاد آنها در آنحدود بقتل و غارت پرداختند و با غنایم بازگشتند آنگاه بهرام بعراق مراجعت نمود و برادرش نرسی را حکمرانی خراسان داد و حکم کرد قرارگاه خود را شهر بلخ قرار دهد نیز ببهرام گفتند یکی از بزرگان دیلم با جماعتی بری و اعمال آن تاختند و نهب و غارت پرداختند و مباشرین دولت از عهدهٔ او بر نیامده قرار داده اند باجی باو دهند که دست از تاراج و خرابی بکشد اینمعنی بر بهرام دشوار آمده فرمان داد

با لشکری جرار بری فرستاد و باو گفت بزرک دیلمی را بتسخیر بلاد تطمیع و تحریض نما مرزبان چنان کرد و
دیلمی با قشون خود بری آمد مرزبان به بهرام خبر داد بهرام باو نوشت متوجه دیلمی شو و در فلان مقام بمان
تا من برسم و خود با خواص بدان مقام و عساکر خویش پیوست دیلمی از وصول بهرام بیخبر بود که براو حمله نمود
دیلمی را در جنگ اسیر کرد و لشکریانش متفرق شدند بهرام حکم کرد منادی ندا کند که هر کس بخدمت پادشاه
آید در امانست جمیع فراریان بازگشته بحضرتش روی نیاز نهادند و مرحمت دیدند و احدی را نکشت بلکه
خود بزرک دیلمی را در عداد خواص خویش معدود ساخت و بعضی گفته اند این واقعه قبل از جنگ خاقان واقع
شده است در هر حال بعد از غلبه بر دیلم شهر و رستاق فیروز بهرام را بامر این پادشاه بنا نمودند

و از اخبار بهرام آنکه میل سیاحت هندوستان نمود و نرسی یا مهرنرسی را که از اکابر فارس بود و نسبش باسفندیار
ابن گشتاسب میرسید وزارت داد و باو گفت من پنهانی بهند میروم تو مملکت را نگاهدار و چون بآن مملکت
رسید کسی او را نمیشناخت جز اینکه هندیها صید و شکار او را میدیدند و از شجاعت و مهارت او در کشتن
سباع حیرت میکردند و در آنوقت چنین اتفاق افتاد که فیلی در آنحدود پیدا شده بود که گاهگاه از جنگل
بیرون میآمد و مردم را آزار میکرد و کسی از عهدهٔ دفع او بر نمیآمد گویند آن ایام بهرام در قنوج بود و باسدیو
سلطنت هند داشت بهرام گفت جای آن فیل را بمن نشان دهید من چارهٔ کار او مینمایم پادشاه یکی را
با بهرام بجنگل فرستاد آن شخص محل فیل را به بهرام نمود و خود بالای درختی رفت که ببیند کار بکجا منتهی میشود
بهرام فیل را پیدا کرد در صورتیکه صدائی مهیب بر میآورد چون پادشاه ایران بشکار خود نزدیک شد تیری
بطرف او انداخت و آن تیر میان دو چشم فیل خورد و تقریباً تمام در پیشانی آن حیوان فرو رفت بعد با چند تیر
دیگر او را زخمی ساخته آنگاه خرطوم فیل را گرفت و ضربتها بر آن سر بزرگ زده تا در دست او ذلیل شد بهرام سر او را
برید و از جنگل بیرون آورده در راه افکند دلیل بهرام این خبر را بپادشاه رسانید پادشاه بهرام را خواسته
نوازش کرد و از حال او پرسید گفت پادشاه ایران بر من غضب کرد من به پناه سلطان هندوستان آمدم گویند
پادشاه هند دشمنی داشت و بقصد حمله قدم در مملکت او گذاشت سلطان هند خواست تعلقها یا خراجی
باو دهد و صلح کند بهرام مانع شد و گفت با خصم جنگ میکنیم چون فریقین مقابل گشتند بهرام بسرکردههای
هند گفت شما از پشت سر من آماده کار باشید خود حمله بر سپاه دشمن کرد و تیرها بطرف آنها انداخت
لشکریان آنطرف دیدند در جلو این تیرها ایستادن ممکن نیست پشت بر بهرام کرده گریختند و بهرام غنایم
زیاد از ایشان بچنگ آورد چون پادشاه هند این هنر از بهرام بدید ولایات دیبل و مکران را به بهرام داد
و دختر خود را باو تزویج کرد و آن ولایات ضمیمهٔ ممالک ایران شد و بهرام بپای تخت خود بازگشت

نیز از کارهای بهرام گور آنکه نرسی با مهرنرسی وزیر خود را با چهار هزار قشون بروم فرستاد و گفت از قیصر باج طلب نماید مهرنرسی بقسطنطنیه رفت و تئودز امپراطور چون خود را مرد میدان بهرام ندید با وزیر او صلح کرد و هرچه بهرام خواسته بود بدان تسلیم نمود (شروط مصالحه تئودز و بهرام این بود که آنچه لشکر شاهنشاه ایران از شرقی روم متصرف شده اند در تصرف عمال بهرام بماند نیز نصاری از مملکت ارمن نام نبرد) پس از مصالحه و معاهده مهرنرسی بایران بازگشت بعضی گفته اند بعد از آنکه بهرام از کار خاقان ترک و قیصر روم آسوده شد خود شخصاً ببلاد یمن و ممالک سودان رفت و در آن نواحی کشتارها کرد و اسیرها گرفت و به مملکت خود معاودت نمود و در آخر کار روزی در شکار گوری را تعاقب میکرد که در باتلاقی یا چاهی فرو رفت و ناپدید شد مادرش که هنوز زنده بود شنید باین محل آمد و حکم نمود گل بسیار از آن باتلاق یا چاه بیرون آوردند بامید آنکه نعش بهرام را پیدا کنند و برسم عجم در دخمه گذارند اما کوشش او بیفایده شد و چه نیکو فرموده است خواجه شمس الدین حافظ علیه الرحمه

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بر گیر	که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نه گورش

حمزة بن حسن گوید بهرام گور آثار کثیره در ترک و روم و هند دارد و او مردم را گفت باید نیمه از روز بکار بپردازند و نیم دیگر را عشرت سازند و در بزم طرب بی مغنی و مطرب نباشند بنابراین اجرت یک دسته رامشگر در یکروز بصد درهم رسید و روزی جمعی را دید بمیگساری مشغول اند اما ساز و آوازی ندارند گفت نه من فرموده ام رقص بی صدای ساز صفائی نباشد

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب	نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

عرض کردند زیاده از صد درهم دادیم و سازنده و نوازنده نیافتیم بهرام در حال دوات و قلم خواست و بپادشاه هندوستان نوشته دوازده هزار نفر مطرب از آن مملکت بایران فرستند فرستاد و بهرام آنها را در اقطار کشور متفرق ساخت و لولیان هندی در این ممالک زاد و ولد نمودند و هنوز اولاد آنها در این نواحی یافت میشود حکیم بزرگوار فردوسی که روان روشنش در فردوس برین قرار دارد این حکایت را در شاهنامه ذکر کرده لکن گوید بهرام از موبدها پرسید اگر قومی یا گروهی در کشور من باشند که آنها را گله و شکایتی باشد بمن باز گویید یکی از موبدها باو گفت بلی مردمان متوسط از این درهم اند که مالداران هنگام میگساری سازنده و نوازنده دارند و اینان باید بی صدا و ندا کاری کنند بهرام از این سخن بسیار بخندید بعد نامه به شنکل پادشاه هند نوشت و از وی دوازده هزار نفر لوری خواست و لوری همان لولی است که مطرب باشد خلاصه حمزة بن حسن میگوید بامر بهرام بر دخمه او این عبارت نوشتند (بسیاری از جهان گشودیم و آثار پسندیده در آن گذاشتیم عاقبت قناعت باین تنگنا نمودیم و تمام عمر بر یقین بودیم که آخرین قرارگاه ما این است و سرانجام چنین) شعار

بهرام برنگ آسمان و ازارش سبز منقش و تاجش نیز آسمانگون روی تخت نشسته و گرزی بدست گرفته ابن اثیر مدت سلطنت بهرام گور را هجده سال و ده ماه و بیست روز نوشته و گوید بعضی بیست و سه سال دانسته اند صاحب روضة الصفا بیست سال میگوید شاهزاده جلال الدین میرزا در نامه خسروان شصت و سه سال فرموده و این پرزما داشت مسعودی میفرماید مدت ملک بهرام گور بیست و سه سال بوده و بزعم حمزه نوزده سال پادشاهی نموده و آخر در چمی فرو رفت و ناپدید شد و از آنجا که پادشاهی عادل و رئوف و بخشنده بود تمام اهل مملکت در عزای او سوگواری کردند و او در کار ساختن تیر و کمان صنعتها بکار برده بفارسی و عربی شعر گفته است مسعودی اسم پادشاه هند را که دختر به بهرام داده شبرمه نوشته و سایر مسطورات او در باب این پادشاه مطابقست با آنچه نگاشته شد و نگارنده عجب مینماید که هیچیک از نویسندگان متعرض نیستند که بهرام در کدام سرزمین فرو رفت و عجبتر آنکه این بنده در عنفوان شباب از اصفهان بشیراز میرفتم در صورتیکه مثل حالا بکشف بعضی مطالب ولع نداشتم در حوالی منزلی که معروف بکوشک زر است اهالی علفزار و باتلاقی را نشان نموده گفتند اینجاست که بهرام گور با اسب خود در آن فرو رفته و دیگر اثری از آن نیافتند این بنده از همان وقت این خبر را چندان سقیم نیافت و مستند باسنادی دانست که بقول معروف سینه بسینه اخلاف از اسلاف خود دریافت میکنند والله اعلم بحقایق الامور آنچه مسلم است بهرام پادشاهی با سعادت بوده و هنوز از وی بنیکی نام میبرند و یکی از امارات سعادت او کتاب هفت گنبد است که نظامی علیه الرحمه بشکل رمان یعنی حکایتی مشتمل بر تواریخ و نصایح و حکم باسم بهرام نوشته اگرچه بعضی گمان میکنند هیچ رمان در پیش ما ایرانیها وجود نداشته و حال آنکه کتاب هفت گنبد و خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اسکندرنامه آنحکیم یگانه و عارف فرزانه چهار رمان است که بچهل قرن دنیا باید منتظر نظیر آن باشد و در هفت گنبد بهرام است که میفرماید

ای نظامی ز گنبدی بگریز   که گلش نارکست و خارش تیز
با چنان شوکت و علو مقام   دیدی آخر چگونه شد بهرام

یزدجرد بن بهرام گور

بعد از بهرام گور یزدجرد پسرش بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد و مهرنرسی وزیر پدرش را وزارت داد گویند این مرد در عهد بهرام از وزارت استعفا کرده بود و در یکی از آتشکده ها عبادت مینمود یزدجرد بخواهش باز او را بر سر عمل آورد و در عهد او پادشاه روم از ادای خراج خواست نکول کند یزدجرد مهرنرسی را با لشکری بمسنوی پدرش بدان کشور فرستاد و رومیان چون جنگ را صواب ندیدند خراج دادند بالجمله بعد از هیجده

سال

سال وچهار ماه سلطنت یا نوزده سال یزدجرد بجهان دیگر رفت لقب یزدجرد سپاه دوست بوده که محب الجیش باشد مسعودی گوید بعد از بهرام گور پسرش یزدجرد پادشاه شد و نوزده سال سلطنت کرد و بعضی مدت ملکش را هجده سال و چهار ماه و هجده روز نوشته اند و آورد دیواری از خشت و گل در باب الابواب ساخت و یکی از حکمای عصر را که در اقاصی ممالک او اقامت داشت طلبید و با حکیم در کارها مشورت نمود که نکو از عهدهٔ رعیت پروری بعدالت گستری برآید حمزة بن حسن این یزدجرد را یزدجرد لین مینویسند و میگویند شعارش سبز و ازارش زربفت سیاه بوده تاجش برنگ آسمان روی تخت نشسته و بر شمشیر خود تکیه کرده

باید دانست که یزدجرد محب الجیش یا لین دو پسر داشت یکی فیروز دیگری هرمز و هرمز را که پسر کهتر بود بیشتر دوست داشت لهذا او را ولیعهد کرد و سیستان را بفیروز داد چون یزدجرد درگذشت هرمز بنا بر ولایت عهد بتخت سلطنت جلوس نمود اما فیروز از سیستان ببدخشان نزد خوشنواز پادشاه هیاطله رفت و گفت پدر در حق من که ارشد اولاد او بودم ظلم کرده و برادر کهترم را پادشاهی داد خوشنواز سی هزار نفر مرد سپاهی با او همراه نمود و فیروز با آنها بری آمد و برادر را مغلوب ساخته بقولی او را کشت و بزعم بعضی اسیر کرد و بشاهنشاهی ایران فایز گشت اینست که جمعی از مورخین بعد از یزدجرد سپاه دوست سلطنت پسرش هرمز را مینویسند و مدت ملکش را یکسال میگویند اما چون غیر از آنچه نگاشته شد یکسال سلطنت هرمز ساخته و مطالب تاریخی ندارد ما بعد از یزدجرد همان فیروز را مینویسیم

فیروز بن یزدجرد

چون فیروز بتخت سلطنت جلوس نمود اظهار معدلت و حسن سیرت کرد بعقیدهٔ بعضی هفت سال و بزعم برخی یکسال از پادشاهی فیروز گذشته هفت سال خشکسالی شد باران نیامد در انهار و قنوات نم نماند آب دجله کم شد بلکه بقول محمد بن جریر طبری جیحون و دجله بکلی خشک و بی آب گشت اشجار صنوبر همه نیم سوخته گردید گیاه از دشت و کوه حاصل نیاورد طیور و وحوش هلاک شدند قحط و مجاعه خلق را دچار تعب ساخته برات انداخت فیروز از ابتدا حکم کرد و گفت تا حال بدین منوال است بناری از رعایا هیچ اسم و رسم نگیرند و اغنیا را بمواسات با فقرا امر نمود و اعلان نمود که اگر فقیری در شهری یا دهکده از گرسنگی بمیرد متمولین آن آبادی گرفتار سیاست من خواهند شد گویند در آن هفت سال یکنفر در اردشیر خره از جوع نمرد و اهالی در دربار فیروز شاهد گذرانیدند که متوفی بمرض مرده تا از مؤاخذهٔ پادشاه ایمن و آسوده شدند نیز در بعضی از کتب مسطور است که فیروز آنچه در خزینه داشت در مدت سختی به بینوایان داد و آخر الامر چون دید مدت محنت بطول انجامید روی نیاز بدرگاه بی نیاز نهاد و بنالید باران بارید درهای رحمت گشوده شد و برکوشش گرفت

و باغ بخندید آب رفته بجوی آمد و ملک بخضارت و نضارت سابق خود نایل گردید

ابن اثیر گوید چون فیروز مملکت و رعیت را برفاه نایل دید بطرف هیاطله لشکر کشید نگارنده گوید اقدام فیروز بجنگ خشنواز پادشاه هیاطله امریست که نهایت مستبعد بنظر میاید چه خود صاحب تاریخ کامل و مورخین دیگر نیز تصریح کرده اند که فیروز بیاری خشنواز بشاهنشاهی ایران فایز آمد پس پادشاه هیاطله گناهی نکرده بود که فیروز بعناد او برخیزد باید گفت پادشاه هیاطله خشنواز بطمع افتاده خواست مملکت فیروز را کلاً یا بعضاً تملک نماید فیروز بمدافعه برخاست و این حرف فقط عقلی و حدسی نیست بلکه سند تاریخی دارد مخصوصاً در تاریخ مازندرانست که چون فیروز بن یزدجرد پادشاهی یافت پادشاه هیاطله اجستوار که ایشان را صغانیان خوانندی از سلاطین توران بشمار میاید بجدال او برخاست و مدتی جنگ کردند عاقبت کار بصلح انجامید بعد از آن باز اجستوار نقض عهد کرده با لشکر جرار بولایت فیروز آمد فیروز نیز با عدتی تمام بجلوگیری او رفت اما اجستوار بر لشکر فیروز شبیخون آورده سپاه او را منهزم ساخت و فیروز شاه را با تمامی فرزندان و امرا و ارکان دولت دستگیر کرده و پادشاه را بی درنگ بکشت و باقی را بماوراء النهر برد انتهی

اولاً باید دانست که اجستوار مصحف خشنواز است چون مصنفین عرب خشنواز را اخشنوار مینوشتند کاتبین تاریخ که نیز خشنواز میدانند نیز اخشنوار بخیال خود آنرا اجستوار کرده ثانیاً باید ملتفت بود که خشنواز چون فیروز را بسلطنت رسانده این پادشاه بنظر وی بیقدر آمده و طمع بملک او نموده و گرنه فیروز ممنون از خشنواز بر سر او نمیتاخت و با او در نمی‌انداخت ثالثاً داستان با بن عریضی که بقیهٔ آنرا نیز بمناسبت در ذیل ذکر میکنیم موجب بود که مورخ آنرا جعل کند پس باید گفت سایر مصنفین هم بیقید دانسته اند که فیروز و خوشنواز با هم جنگ کرده فرض نموده اند شاهنشاه ایران باید بخیال تملک ملک پادشاه هیاطله افتاده باشد نه پادشاه هیاطله باندیشهٔ تصاحب ممالک فیروز چه خشنواز در جنب فیروز شأن و عظمتی نداشته و ما با آنکه در این عقیده راسخیم نقل قول مورخین محترم را نیز از فرایض میشماریم

ابن اثیر گوید چون فیروز بقصد تدمیر پادشاه هیاطله انتهاض نمود خشنواز بترسید یکی از سرهنگان وی گفت دست و پای مرا ببر و بر سر راه فیروز انداز من حیلتی کنم که تو بر او غالب آئی بشرط آنکه بر اهل و کسان من احسان نمائی خشنواز چنان کرد و فیروز بر سرهنگ گذشته از حال وی پرسید گفت من از نزدیکان خشنواز بودم با او گفتم تو مرد میدان فیروز نیستی مرا باین روز نشاندند چون او این ظلم در حق من روا داشته من هر چه خلاف در حق او کنم روا باشد بنابراین میتوانم پادشاه را از راهی بمملکت خشنواز رسانم که نزدیکترین راهها باشد فیروز فریب خورده و براهنمائی او از راهی که خود قرار داد سرهنگ خشنواز فیروز و لشکر او را از راههائی برد که آب و آبادانی

نداشت چون بجائی رسیدند که دیگر امید خلاصی برای آنها نبود سرهنگ حقیقت را بملازمان فیروز اظهار
داشت ایشان بپادشاه ایران گفتند ما عرض کردیم این مرد مکار است نپذیرفتی حالا چاره نداری جز اینکه
پیش بیفتی و ما هم هر طور باشد دنبال تو میآئیم فیروز از پیش و لشکریان از پس بعد از آنکه تشنگی بسیاری از
ایشان را کشت باقی نیم مرده از عطش سوخته و برشته قدم در خاک خشنواز گذاشتند نه برای اینکه با پادشاه
هیاطله جنگ کنند بلکه از برای درخواست که بگذارند از راه راست بکشور خود معاودت نمایند خشنواز هم
حقیقت مردانگی نموده و خواهش ملازمان فیروز را قبول کرده صلح شد و فیروز مصالحه‌نامه نوشته بخشنواز
داد و به مملکت خود بازگشت اما باز عهد را شکست و متوجه بار هیاطله شد چون فریقین هم نزدیک شدند
خشنواز گفت خندقی بعرض ده ذراع و عمق بیست کندند و روی آنرا با چوبهای نازک و خاک پوشاندند و پس از
ظاهر شدن در برابر عساکر فیروز چنان وانمود که ترسیده و فرار میکند و با این شکل عقب نشست فیروز و لشکریانش
او را تعاقب کرده بخندق رسیدند و در آن حفره افتاده هلاک شدند و خشنواز باردوی فیروز آمده زنان او را
اسیر کرد و آنچه مال یافت بغنیمت برد

بروایتی خشنواز سر خندق را نپوشید چون فیروز بآنجا رسید پلها روی خندق بست که از آن عبور کند و علمها
برای علامت نیز آنجا نصب کرد که در مراجعت راهنمای او و لشکرش باشد و رفتند با خشنواز برابر شدند خشنواز
باو گفت تو با من صلح نمودی و عهد مودت بستی این نقض و خلاف از چیست عاقبت غدر محمود نیست فیروز گوش
بحرفهای پادشاه هیاطله نداد ملازمانش نیز منع و نصیحت او پرداختند آنرا هم یاوه پنداشت و نشنید
لهذا لشکریان او در جنگ سستی کردند و خشنواز عهدنامه فیروز را بر سر نیزه کرد و گفت خدایا اینست معاهده
فیروز با من بر او بگیر و او را بسزای خود برسان این بگفت و بقتال پرداخت و عساکر فیروز را منهزم ساخت
فراریان راه را گم کرده و پلها را نیافتند و در خندق افتادند و شاه و بیشتر سپاه او راه سرای دیگر گرفتند
و هر چه از مال و دواب و غیره داشتند نصیب خشنواز شد بعلاوه تمام خراسان را نیز تملک نمود اما یکی از اهل
فارس که او را سوخرا میگفتند و در دربار دولت ایران شأن و عظمتی داشت و بقولی در این وقت هم نایب السلطنه
فیروز بود هم حکومت سجستان مینمود متوجه ممالک شرقی شده خراسان را با هر چه خشنواز از اموال فیروز و
لشکریانش برده بود پس گرفت و برگشت و ایرانیها طوری باعزاز و تعظیم سوخرا پرداختند که بعد از پادشاه
بکسی آن احترام نکرده بودند و مملکت هیاطله طخارستان بود فیروز در وقت جنگ با برادرش بواسطه همراهی
خشنواز با او طالقان را باو واگذار نموده و آن ضمیمه طخارستان شد مدت سلطنت فیروز بیست و شش سال بود
و بعضی بیست و یکسال گفته‌اند نگارنده گوید در تاریخ مازندران است که پادشاه ایران اذرمدا بن نابی بود

از فرزندان کاوه معروف بسوخرا ابن قارن که صاحب پای شمرده میشد پس از آنکه فیروز با لشکرش در جلگه خشنواز تلف شد و همراهانش اسیر سوخرا از کمال حوش شناسی و وزنی که مدد از اطراف خواست و ما زیاد بسیج کرد و بعد از یکسال با لشکر بسیار از مردم ایران از آب جیحون گذشت و لجستوار (خشنواز) پادشاه هیاطله دانست مرد میدان او نیست از در صلح در آمد و تمام فرزندان و اموال و اسرا و شهنشاه با اکابر ایران که در بند داشت نزد سوخرا فرستاد و بر کشتن فیروز شاه تأسفها خورده از آنچه واقع شده بود عذر خواست سوخرا همراه باز گشت موبدان و بزرگان ایران بسبب این مهم خطیر که باهتمام سوخرا انجام پذیرفته شد او را اصفهبد (اسپهبد) لقب دادند و این لقب تا آنوقت خاص سلاطین بود

مسعودی گوید فیروز تا آنوقت که بدست پادشاه هیاطله اخشنوار در مرو الرود از بلاد خراسان کشته شد بیست و هفت سال سلطنت کرد و هیاطله اهالی صغد اند و صغد میان بخارا و سمرقند واقع است حمزة بن حسن گوید شعار فیروز بن یزدجرد سرخ و ازار شلوار وی آسمانی رنگ بوده تاجش برنگ آسمان روی تخت نشسته نیزه بدست گرفته و فیروز در داخله هند سرحدات آن و در ری و گرگان و آذربایجان و سایر جاها شهرها ساخت و اسامی آن بلاد هم مشتق از اسم خود فیروز است (شهرها که فیروز ساخته اسامی آن ازینقرار است در ری رام فیروز در آذربایجان فیروز رام در گرگان روشن فیروز در خراسان فاریاب در عراق عرب عین التمر در هند روشن فیروز) و در آنسوی نهر یعنی جیحون دیواری میان ایران و توران کشید که سرحد باشد و باره شهر جی را در اصفهان تمام کرد و حکم بقتل نصف یهود اصفهان و آتش پرست شدن اطفال آنها داد

بعضی مدت ملک فیروز را یازده سال نوشته اند اما این قول ضعیف است لقب فیروز مردانه بوده گویند شخصی را که آخرداد هرمز نام بود خواست بوزارت بگمارد گفت اگر مرا بجان امان دهی و مختار کل سازی قبول کنم والا فلا فیروز قبول کرد و آخرداد هرمز امیر دیوانخانه شد در حق نزدیکان پادشاه از روی عدالت حکمهای سخت نمود و پادشاه اصلا بحمایت آنها نپرداخت از بیزرجمهر و امور عدلیه در عهد فیروز بسیار منظم بوده صاحب معجم البلدان گوید هیطل اسم بلادیست در ما وراء النهر و آن بخارا و سمرقند و خجند و امکنه ما بین این بلاد است فرضا که شهاب الدین یاقوت در این کلمه سهوی نکرده باشد هیاطله اسم طوایفی است که در آن صفحه هیطل ساکن بوده اند اسم مکان نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند

بلاش بن فیروز

ابن اثیر گوید بعد از فیروز پسرش بلاش بجای او سلطنت یافت و میان او و برادرش قباد بر سر تخت و تاج نزاع

در کرفت وبلاش غالب آمد وپس از استقرار سوخرا را نواخت وبپاداش خدمات سابقه درحق او نیکیها
کرد در تاریخ مازندران مسطور است که فیروز شاه را سه پسر بوده بلاش وقباد وجاماسب
بلاش را بپادشاهی نشاندند وجاماسب برادر کوچکتر او موافقت نمود ومدد حال او کشت اما قباد
بپادشاهی برادر راضی نشده بکذاشت وبخراسان رفت واز آنجا بخاقان ترک پیوست تا بامداد او
بر برادر غالب آید خاقان لشکری کران با او همراه کرد چون بشهر ری رسیدند خبر وفات بلاش را
شنیدند ودر این وقت چهار سال از سلطنت بلاش کذشته بود سوخرا از اکابر واشراف برای قباد
بیعت کرفته نزد او فرستاد وپیام داد که حاجت بلشکر ترک نیست آنها را باز کردان که معونت ایشان بمؤنه
نمی ارزد وخود بزودی بما بپیوند قباد لشکر خاقان را معاودت داد وبا کسان خویش بسوخرا پیوست
سوخرا او را بسریر سلطنت نشانید وکمر بندکی او بر میان بست وقباد استقرار یافت برغم برخی این پادشاه
بخاقان چین پناه برده نه بخاقان یا خاقان ترک مورخین بلاش را بحسن سیرت ستوده اند صاحب تاریخ کامل
کوید بلاش کمال میل را بآبادی وعمارت داشت واکر وقتی میشنید خانواری از دهکده کوچ کرده از بزرک
ده مؤاخذه میکرد که چرا اسباب معاش او را منظم نساخته تا جلای وطن نماید وبلاش شهر ساباط را در
نزدیکی مداین بساخت وبعضی را عقیده اینست که ساباط معرب بلاش آباد است مدت سلطنتش چنانکه
ذکر شد چهار سال لقبش را اکرا نماید نوشته اند حمزه بن حسن کوید لبسه بلاش سبز وازارش سرخ موشح
بسیاهی وسفیدی تاجش برنک آسمان ایستاده ونیزه بدست کرفته نیز حمزه میفرماید بلاش دو شهر ساخت
یکی بساباط مداین وآنرا بلاش آباد نامید ودیکری در حوالی حلوان واسم آنرا بلاشفر کذاشت نکارنده
کوید در میان کرمانشهان وتویسرکان هم اکنون دهکده ایست آباد موسوم به ولاشجرد وشک نیست که
ولاشجرد معرب بلاشکرد میباشد پس اکر غلط نکنم ولاشجرد حالیه همان بلاشفر بلاش بن فیروز است وبلاشکرد
وبلاش آباد یک معنی دارد

قباد بن فیروز

ابن اثیر کوید در آنوقت که قباد متوجه دار الملک خاقان بود ومیرفت که از و استمداد نماید وملک را
از برادر خود منتزع سازد چون بحدود نیشابور رسید میل صحبت زن نمود این مطلب را به زرمهر بن سوخرا
اظهار کرد اتفاقا در خانه یکی از سرداران سپاه منزل داشت وآن سردار را دختری بدیع الجمال بود زرمهر
او را راضی نمود که آن جمیله را بزنی بقباد دهد ووعده مال فراوان سبب شد که آنشب پس از اجرای مراسم تزویج
آنزمان قباد با دختر سردار بسر برد ودختر به انوشیروان آبستن شد صبح قباد بعد از بذل مال زیاد بعنایت

پوشیده نماند که
بمدائن نهر است که

دختر راه خود را پیش گرفت و مادر دختر از زوال و وضع قباد و حال او پرسید دختر گفت از حالش چیزی نیافتم همینقدر دیدم زیر جامه اش زربفت است زن دانست شوهر دخترش شاهزاده میباشد بار دیگر قباد بخاقان پیوست و از وی یاری خواست و چهار سال نزد او ماند و خاقان با وعده میداد آخر الامر لشکری جرار با او همراه کرد و قباد چون بآن آبادی که دختر را تزویج نموده نزدیک شد از زوجهٔ خود پرسید دختر با پسر بحضور قباد آمد و گفت این حاصل صحبت آن شب است قباد بدیدار پسر شاد شده او را انوشیروان نامید و در همین جا باو خبر رسید که برادرش بلاش درگذشته و مردم انتظار او را دارند که بیاید و بتخت سلطنت جلوس نماید این را نیز از یمن آن مولود دانسته بیشتر باو دلبستگی هم رسانید و انوشیروان را در سفرها بطرف پای تخت حرکت داد چنانکه لکهٔ مملکتی و شاهزاده را حرکت میدهند خلاصه آمد و بتخت نشست و بسلطنت پرداخت و سوخرا را بالاختصاص نواخت اما بزودی ملتفت شد که روی دلها تمام بسوی او ست و تحمل اینمعنی نتوانست و شاپور داری یا رازی را که اسپهبد ولایت جبل بود طلب نمود و او با لشکر انبوه جمعی خود بدربار قباد آمد در خفا باو گفت سوخرا همه را رو بخود کرده و مرا مداخله در کار کشور نیست شاپور گفت این مهم را من کفایت کنم در آن ایام یک روز شاپور بحضور قباد آمد و سوخرا در آن محضر بود با وی در باب مطلبی سخن گفت و کار را بنزاع کشانید و باین بهانه کمندی بگردن سوخرا افکند و او را از مجلس بیرون کشیده بزندان فرستاد و طولی نکشید که بحکم قباد او را طناب انداختند و شاپور داری بجای او برقرار آمد

و در ایام قباد مزدک اصطخری یا نیشابوری پیدا شد و مردم را بدینی خواند که بعضی احکام آن با شرایع زردشت موافق بود و برخی مخالف از جمله وطی با محارم را حلال دانست و مردم را بمواساة در مال و ملک و زوجات و عبید امر و ترغیب کرد هرج و مرج طلبان دور او جمع شدند و کار او بالا گرفت بشعبده قباد را معتقد بعقاید سخیفهٔ خود ساخت و کار جسارت بآنجا کشید که خواست بمادر انوشیروان دست درازی کند شاهزاده کفش او بدست خود بکند و پای او ببوسید تا از این کار درگذشت و کینهٔ مزدک از آن روز در دل انوشیروان بماند و مزدک مردم را از خوردن گوشت منع میکرد و میگفت برای غذای انسان نباتات و شیر و روغن و پنیر کافی است خلاصه پس از قلیل زمانی فساد کار رو بظهور گذاشت مثلاً هیچ پدری پسر خود را نمیشناخت و هیچ پسری نمیدانست پدرش کیست بنا براین بیست سال از سلطنت قباد گذشته بود که موبدان و بزرگان اتفاق کرده این پادشاه را خلع نموده بند نهادند و برادرش جاماسب را بجای او نشاندند و زرمهر بن سوخرا جمعی از مزدکیان را بکشت و جاماسب را لقب نکابین بوده

گویند قباد خواهری ماهروی داشت که بشرع مزدک با برادر همسر بود و بحیله قباد را از زندان خلاص کرد

وقباد نزد پادشاه هیاطله رفت وازو کمک خواست که ملک از دست داده را باز بچنگ آرد ودرین سفر چون بنیشابور آمد بخانهٔ مرزبانی رفت صاحب خانه دختری جمیله داشت قباد اورا تزویج کرده واین دختر مادر انوشیروان است نه آنکه پیش گفته شد وچون با لشکر امدادی خاقان بمداین بازگشت انوشیروان متولد شده و با او بود ودرهمین صورت پس از وصول بپای تخت برجاماسب که شش سال از مدت سلطنتش میگذشت غالب آمد ودر ثانی مملکت اورا شد وآن جاماسب وسوخرا واولاد او شرحی در تاریخ مازندران است که قراین صحت آن زیاده ازینهاست ودر ذیل نگاشته میشود

ابن اثیر گوید بعد از آن قباد با دولت روم بنای جنگ را گذاشت وشهر آمد را فتح کرد وبلدهٔ ارجان و شهر حلوان را بساخت وچون درگذشت انوشیروان جانشین او گشت ومدت پادشاهی قباد با شش سال حکمرانی برادرش جاماسب چهل وسه سال بوده ودر عهد قباد طایفهٔ خزر ببلاد او تاختند ونهب وغارت پرداخته تا دینور را بباد چپاول دادند وقباد سرکردهٔ را با دوازده هزار لشکری ببلاد آنان مامور کرده او از کنار ارس تا شیروان را گرفت پس از آن قباد خود نیز با وپیوسته وشهر بیلقان را در آران بنا نمود همچنین شهر بردعه را وآن بلده وبیلقان از ثغور است وثغر سرحد ملک را گویند آنجائیکه خاک داخله بخارجه میپیوندد وبزعم بعضی آنجا که خاک مملکت وصل باراضی کفار میشود وقباد سد لان را که فیمابین خاک شروان ودربند لان است بساخت وچندین شهر در جنب این سد بنا کرد وآنها هم بعد از بناء باب الابواب یعنی سد دربند خراب شد

حمزة بن حسن گوید دوران سلطنت قباد برادرش جاماسب پادشاهی یافت اما اورا در شمار ملوک نیاورده اند چه دوران فتنه مزدک او چندی مالک تاج وتخت شده وباز قباد بجای خود آمده وجاماسب پی کار خویش رفته ومدت ملک جاماسب را جزو سلطنت قباد حساب کرده اند شعار قباد بونک آسمانی وموشح بسمندی وسیاهی آزارش سرخ تاجش سبز تکیه بر شمشیر کرده وروی تخت نشسته این پادشاه چند شهر بنا نموده یکی شاد کواذ میباشد میان حلوان وشهرزور وده بکری فیمابین جاجاندابن شهر که آنرا آباد کواذ نامیده ودیگری در فارس که آنرا ابر آزاد کواذ خوانده وآن ارجان است ومعنی ابر آزاد کواذ بهتر از شهر آمد است ورستاقی برای ارجان معین نموده وشهر دیگر در طرف مداین ساخته وبه هنبو وشاپور موسوم کرده واهل بغداد آنرا جنبشاپور میگویند وشهر دیگر موسوم بولاشجرد وشهر دیگر بجانب موصل معروف بشاپور کواذ ودیگری در سواد (عراق عرب) مشهور باین قباد گرد والبته مطالعه کنندگان ملتفت میشوند که کواذ همان قباد است واین پادشاه حارث بن عمرو بن حجر الکندی را سلطنت عرب داد وملقب به بنکرای بود

اما شرح یکی در تاریخ ما ز فرزندان از جاماسب و سوخرا و اولاد او نوشته آن مصنف میگوید جاماسب
چون پیشتر با بلاش موافق و با قباد مخالف بود بکرجستان و ارمن رفت قضارا در آنوقت نایب قباد که در
در کنبد بود با پادشاه خزر مصاف میداد و خبر رسید که شاهزاده جاماسب میاید خیلی مشعوف شد و
گمان کرد که بمدد او آمده چون حال معلوم نمود بجاماسب گفت صلاح در آن میبینم که حالیا توقف فرمائی و
بجهت ناموس خود در جنگ مردانگی نمائی که بمظاهرت تو اینجدال با مهلکه جویان بانتها رسد بعد از فتح بنده
ضامنم که بدرگاه روم و طرفی را بجهت شاهزاده معین کنم و دنیا بدان نیرزد که خاطر برادر را برنجانی
جاماسب راضی شد و باندک زمان لشکر خزر و صقلاب را متفرق کردند آن نایب بعهد خود وفا کرده و مطلب را
بدرگاه اعلی عرضه داشت قباد بعد از مشاوره ولایات تبریز و دربند و ارمنیه را بجاماسب تفویض کرد
بعد از آنکه جاماسب ولایت ارمنیه و آنحدود مقام ساخت بخزر و صقلاب تاخت و آن نواحی را مستخلص کرد و اینجا متاهل
شد و فرزندان آورد

از اینطرف چون قباد باعداد سوخرا قوتی تمام یافت سعی غمازان با او بی لطف شده وی را از بزرگی و نیابت
بینداخت و شاپور را بجای او برداشت و در عرب مثل شد که خمدت ریح سوخرا و هبت لشاپور ریح و حساد را
در آن باب مجال سعی و تشنیع گشته هر روز چیزی از سوخرا بشاه گفتند و مهر وی را در دل شاه سرد کردند سوخرا
از اینحال بترسید نه دیر داشت همه را برگرفت و بطبرستان پناه آورد قباد جمعی را گماشت تا او را بعد بکشتند
فرزندان سوخرا چون آنحال بدیدند ببدخشان رفته در آنجا املاک خریدند و اسباب زندگانی ترتیب داده
ساکن گشتند. قباد بعد از چهل سال پادشاهی از اینجهان رخت بربست و انوشیروان عادل پسر قباد بجای پدر
نشست و او همیشه متالم بود که چرا پدرش با سوخرا چنین نمود و حق خدمت او نشناخت و باطراف بطلب
فرزندان سوخرا میفرستاد در عهد انوشیروان خاقان ترک بخراسان و طبرستان تاخت انوشیروان لشکری
عظیم تجهیز کرده بدفع او قیام نمود چون دو لشکر روبروی هم صف کشیدند ناگاه چند هزار سوار آراسته با
علمهای سبز و آلات و اسلحه و برگستوانهای زرین و جامهای نفیس همه سبزپوش بر کنار لشکر انوشیروان کمین کردند
و مقابل ترکان ایستادند طرفین متحیر که اینها از کجا آمده اند از هر دو جانب آمدند و پرسیدند شما کیستید
هیچ جواب ندادند تا یکمرتبه بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون چنان دید
لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد ترکان هزیمت یافته گریختند چون کار جنگ باخر رسید آن جماعت جمع شد و
از همان راه که آمده بودند برگشتند شاه انوشیروان با تنی چند از عقب آنها براند و سلاح خود را باز کرده و آواز
داد که منم انوشیروان آخر بگوئید شما کیستید و مرا از حال خود آگاه سازید تا اگر از آدمیانید حق شما بشناسم

واگر چون هستید مقصود شما را از این زحمت بدانم واگر فرشته اید به سپاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه
فریاد نمود و این سخنان بگفت التفات نکردند تا ایشانرا بپیران و یزدان سوگند داد که روی بنمایید ایشان رویها
کردند انوشیروان از اسب فرود آمده پیش ایشان میدوید چون چنان دیدند سجده کردند و گفتند پادشاها
ما بنده زادهٔ تو ایم فرزندان سوخرا میباشیم انوشیروان ایشانرا بستود و اکرام بیحد نمود و با خود همراه گردانید
وچون کار خراسان و ماوراء جیحون بساخت فرمود مراد خویش بخواهید اگر هزار دینار میدهم اگر اصفهبدیست
میدهم گفتند ما این مرتبت نمیخواهیم مگر چون پدر گرفتار کید حساد نشویم شاه فرمود طرفی از اطراف ممالک اختیار
کنید تا بشما بخشم و فرزندان شما را مسکن و ماوی باشد فرخ مهر که برادر مهتر بود زابلستان را اختیار کرد و قارن
که برادر کهتر بود طبرستان را برگزید و در کوه مسکن ساخت و آن کوهستان را بدین مناسبت جبال قارن خواندند
وقارن را اصفهبد طبرستان نام نهادند و مدتی اولاد او در آن کوهستان حکومت کردند تا در همه حال اولاد
باوند را مهتر خود میدانستند

انوشیروان بن قباد

انوشیروان است و عدلست و داد　　ازل تا ابد زو کند ملک یاد
چو اسمش همه ره به نیکی برند　　مهان جهان زنده اش شمرند
عرب نام او کرده کسرای حشر　　شود نامور زو چو کس را خبر
عجم نیز نوشین روان خواندش　　فزونتر ز دیگر شهان داندش

انوشیروان بن قباد بن فیروز ملقب و مشهور به انوشیروان عادل بوده و چنان باین لقب معروفست که ذکر
آن از قبیل اظهار بدیهی بنظر میآید اما باید دانست که عدل انوشیروان بزعم بعضی مستحدثین چندان بدیهی نیست
و میگویند سلاطین قبل از انوشیروان اکثر رسما کلمهٔ عادل را جزو ضمیمهٔ القاب خود مینموده در صورتیکه هیچ
عادل نبوده از جمله بیشتر از پادشاهان اشکانی کلمهٔ دیکائیوس را یکی از لقبهای خویش قرار داده و آن بمعنی
عادل است و از نوادر اینکه نگارنده بگوش خویش از سوالفی نامی شنیدم که میگفت انوشیروان پادشاهی سخت ظالم
بوده عادل از القاب سلطنتی اوست و این حرف خیلی غریب و خالی از صحت بنظر میآید و گرنه میبایست اکثر سلاطین
اشکانی با لقب دیکائیوس معروف بعادل شده باشند و حال آنکه از این لقب گذشته اسم اصلی آنها هم از میان رفته
و فضلای مجد و مصنفین کنجکاو مغرب در این ایام و قرون اخیره از روی جد باحیای نام و نگارش حوادث ایام
سلطنت ایشان پرداخته آنها را زنده و ثنا میکرده اند لکن انوشیروان و عدل او در همه جا از آفتاب مشهورتر بوده
و هست باری اینمطلب نیز چون بعد تحقیق میشود در اینجا از تدقیق آن صرف نظر مینماییم و بنقل اقوال مصنفین معتبر میپردازیم

مسعودی گوید بعد از قباد پسرش انوشیروان بتخت پادشاهی جلوس کرد و چهل و هشت سال سلطنت نمود و
بعضی مدت ملک انوشیروان را چهل و هفت سال و هشت ماه گفته اند و آن باب خبر زاد در نظر است که قباد پدر
انوشیروان را بجهة فتنه مزدک از پادشاهی خلع کرده اند و برادرش جاماسب را بجای وی نصب نمودند و جاماسب
دو سال اکثر بتخت حکمرانی بود بعد از آن باز مملکت و سلطنت قباد را شد بالجمله چون نوبت بانوشیروان رسید
پس از زمانی مزدک را با هشتاد هزار نفر از پیروان او در میان جازر و نهروان از خاک عراق عرب بکشت و از
آن روز او را انوشیروان گفتند و معنی این کلمه جدید الملوک است آنگاه تمام اهل مملکت را بدین زردشتی بداشت
و از قبول آئین دیگر منع کرد

ابن اثیر گوید چون انوشیروان شهریاری یافت حکم بقتل مزدکیه داد آنها را کشتند و هرچه داشتند بفقرا
دادند و سبب قتل این فرقه آنکه قباد پدر انوشیروان چنانکه پیش گفته شد پیرو مزدک گشته در هر نیک و بدی
اطاعت امر او میکرد و در آنوقت منذر ابن ماء السماء از جانب قباد حکمران حیره و آن نواحی بود پادشاه او را
بدین مزدک دعوت نمود منذر اجابت نکرد آنگاه حرث بن عمرو کندی را باین آئین خواند وی قدم در راه قبول
نهاد لهذا قباد منذر را براند و بتقویت حرث پرداخت و در آن اوان روزی مادر انوشیروان نزد قباد بود
مزدک وارد شده او را بدید و بپادشاه گفت وی را بمن واگذار تا آرزو کام ستانم قباد تسلیم شد اما انوشیروان
التماس کرد تا آنجا که پای مزدک را بوسید مادر را از آن ننگ نجات داد چون قباد درگذشت و انوشیروان
پادشاه شد منذر ابن ماء السماء که میدانست انوشیروان در امر مزدک با پدرش قباد مخالفت داشت بجد
وی شتافت و در آن اوان که منذر بحضرت انوشیروان بود روزی پادشاه عادل بار عام داد مزدک و منذر و
گروهی بحضور آمدند انوشیروان بمزدک گفت دو آرزو در دل داشتم و گمان میکنم باری تعالی عز اسمه یکمرتبه هر دوان
دو امل نایل سازد مزدک عرض کرد آن دو آرزو کدام است گفت یکی آنکه این مرد جلیل القدر یعنی منذر را
دوباره بحکومت منصب خود منصوب سازم دیگر آنکه زندیقان را از مزدکیان بدآئین پاک کنم مزدک گفت تمام
مردم پیرو من میباشند تو چگونه خلق عالم را توانی کشت انوشیروان فرمود چون برتو دست یافتم بر همه دست
یافته ام ای ولد الزنا از آنوقتیکه پای ترا بوسیدم هنوز گند جورابت در بینی من است پس حکم کرد او را کشتند
و بدار زدند و از مزدکیها در یکروز در میان جازر و نهروان و مدائن صد هزار نفر را بدار بوار فرستادند
نگارنده گوید مزدک را از حکمای عجم و نیشابوری دانسته اند از متنبیهای مشهور است بعضی احکام دینی او
بشرایع زردشت شباهتی دارد جز اینکه زن و مال مردم را بر یکدیگر حلال میدانسته همچنین وطی با محارم را و
اما خوردن گوشت و کشتن حیوانات را حرام شمرده و زیاده بر این خرافات او در خور ذکر نیست همینقدر گوئیم

پس از قتل او و اتباع او اموالی که پیروان وی از مردم برده بودند بامر انوشیروان بصاحبان آن رد نمودند
و عمل زنان و نسل و نژاد مردمان باز بنظام و سامان آمد و خرابیهای زمان نامیمون او بعمران و دادو دهش
انوشیروان عادل بعمارت و آبادی مبدل گشت و آن پادشاه ذیجاه خواست حرث بن عمرو کندی را که در
پیروی مزدک متابعت قباد کرده بجنگ آورد و او از حیره جزاد هند حرکت کرده در بلدهٔ انبار بود خبردار شده
با اهل و مال خود گریخت

نیز مسعودی گوید انوشیروان بطرف باب الابواب جبل فتح راند چه از آنجا و بعضی از ملوک بلاد عجم آمده
بعمارت و جبال او پرداختند نگارنده گوید در اینجا ابتدا باید غلط فاحشی را صحیح نمود بعد بنگارش
تاریخ پرداخت و آن غلط کلمهٔ فتح است در جبل فتح که صحیح آن قبق میباشد و بعضی مصنفین عرب قاف
آخر را بجیم مبدل نموده قبج نوشته و کتاب آنرا فتح کرده نه اینست که صاحبان تالیف و تصنیف را خطائی
باشد شهاب الدین یاقوت حموی در مراصد الاطلاع میگوید قبق کوهی است متصل بر باب الابواب و
بلاد اللان و آن در آخر حدود ارمینیه باشد گویند هفتاد و دو طایفه در این کوهستان سکنی دارند که هر یک
زبان آن دیگری را نداند نیز گویند طول این رشته کوه پانصد فرسخ است و اول آن از وادیهی میباشد فیمابین
مکه و مدینه و کشیده میشود بشام و متصل میگردد بر لبنان و حمص و از آنجا گذشته بجبال انطاکیه و سمیساط
می پیوندد و در آنجا آنرا لکام مینامند بعد از ملطیه و سمیساط و قالیقلا بدریای خزر امتداد مییابد و در آن
کوه در حوالی دریا باب الابواب میباشد و در آنجاست که کوه را قبق میگویند و نگارنده خیال میکند که قبق
نیز معرب کبک یا کپک باشد باری مسعودی میفرماید انوشیروان در عهد خود باب الابواب و جبل قبق سدی
بنا نمود و در آنجا که با مد بنیان سد در آب دریا باشد فرمود مشکها از پوست گاو ترتیب دادند و آنها را
باد کرده روی آب انداختند و دیواری با سنگ و آهن و قلع و سرب روی مشکها بنا نمودند هر قدر دیوار بالا
میرفت مشکها در آب فرو رفته و بزمین دریا نزدیک میشد همینکه مشکها بقعر رسید چند نفر با خنجر در دریا
غوص کرده مشکها را پاره کردند باد آنها در رفت و دیوار بر روی زمین قرار گرفت بعبارة اخری پایهٔ سد در
زمین محکم شد و این سد تاکنون که سال سیصد و سی و دو هجری است بحال خود باقی میباشد.

نیز مسعودی گوید آنجای از دیوار انوشیروان را که در دریا ساختند سد نامیدند و آن برای منع آمدن سفاین
دشمن بود بحدود ما و این دیوار از دریا تا کوه قبق کشیده شد و در آن مواضع که راه آمد و شد کفار بود درها
گذاشتند نگارنده گوید این سد در میان دریای خزر و قرادنکیز ساخته شده و قلعهٔ از آن در بحر خزر بوده
و از نواحی کوهستان البرز و لکزی و ابخاز عبور مینموده بعضی طول دیوار را تقریبا صد فرسنگ نوشته

اما مسعودی چهل فرسنگ میداند و حمزة بن حسن ببیت دربرخی اماکنه از پشته‌های بلند و درجاهای دیگر از گودالها و راديهای عمیق گذشته بقولی دو در با دربند داشته یکی در باب الابواب برای عبور مردم قبچاق و اران و دیگری در برابر ابخاز و مقصود از این سد جلوگیری هجوم و چپاول ترکان دشت قبچاق و طوایف وحشی خزر بود و شرح مشبعی از این سد در مرآت البلدان ناصری نگاشته شده که درخور رجوع است و باب والابواب همان باب الابواب میباشد که بعضی بعطف نوشته و صحیح است فارسی آن دربند و شهر معروف داغستان باشد و از آنجا است مرحوم ملا آقای دربندی صاحب کتاب اسرار الشهاده و این ناچیز چندی در خدمت فاضل مشار الیه بسر برده و مستفیض شده رحمه الله تعالی

مسعودی فرماید انوشروان با ملوک خزر کارها بوده تا امر منجر و منتهی بکشیدن سد شده و پس از ساختن این دیوار محکم بعراق مراجعت نموده سفرا با هدایا از هر طرف بدرگاه او آمدند و از جمله فرستادگان رسول قیصر روم بود و او ایوان انوشروان و میدان یعنی حیاط یا صحن آنرا دید و بنیانش پسندید چون درگوشه از آن اعوجاجی مشاهده نمود گفت با این ظرافت بنا و قدرت پادشاه این کجی در این زاویه از چیست حق این صحن آنست که مربع باشد در جواب رسول قیصر گفتند در محل اعوجاج پیرزنی منزل دارد وقت بنای صحن انوشروان خواست کلبهٔ عجوزه را بخرد تا بنا مستوی گردد عجوزه تن در نداد و رضا نشد انوشروان مخصوصا سفارش نمود که پیرزن را مجبور بفروش نکنند صحن را بهمان حالت کجی گذاردند رومی گفت حالا این اعوجاج در نظر من از استوا خوشتر میآید یعنی اعوجاج با عدل بهتر از استواء با ظلم است

انوشروان در اقطار و نواحی ممالک خود سیر کرده هرجا حسب المناسبت قلعه‌ها ساخت و اماکن و حدود را مستحکم نمود و جسرها و پلها بر روی نهرها بست بعد قشونی مجهز کرده بشام راند و در آن مملکت شهرها گرفت و از بلاد مفتوحه حلب و قنسرین و حمص و فامیه بود و فامیه فیما بین انطاکیه و حمص است آنگاه بانطاکیه آمد و آنرا محاصره نمود و خواهری از قیصر در انطاکیه اقامت داشت این شهر را عساکر انوشروان گرفتند بعد از آن بشهر سلوقیه که از بلاد نسبتا معتبر و آباد شام و در ساحل انطاکیه بود پرداختند و آنرا نیز فتح نمودند و آثار شهر سلوقیه هنوز باقی و مشهور است نگارنده گوید شهر سلوقیه که مسعودی و سایر مصنفین از عظمت و آبادی و ابنیهٔ عالیهٔ آن سخن گفته‌اند از بناهای سلوکوس نیکاتر خلیفه و سردار اسکندر کبیر است که بعد از آن پادشاه باسم سلطنت بر شامات در قسمت عمدهٔ از آسیا حکمرانی یافت سلوکوس این شهر را ساخت و باسم خود موسوم نموده آنرا سلوکو خواند چه سین آخر سلوکوس در یونانی تلفظ نمیشود مینویسند و نمیخوانند و سلوکو را اعراب سلوقیه نموده اند خلاصه انوشروان در شام شهرها بگرفت و بتسخیر متملکات قیصر پرداخت و عساکر خود را چند قسمت کرده هر قسمتی را

بساختن مأمور کرد چون قیصر دید حریف پر زور است سفیری با هدایا بحضرت انوشیروان فرستاد و خراجی متقبل شد که شاهنشاه ایران با او صلح کند کسری قبول آن درخواست نموده دست از جمله کشید و از شام انواع سنگهای مرمر و فسیفسا بعراق حمل کرد و فسیفسا ترکیبی است از شیشه و سنگ برنگهای مختلف با صفا و خوش نما و شفاف که در فرش کردن زمین و مبانی ابنیه بکار میبرده اند و انوشیروان شهری در نزدیکی مداین با مصالح مزبوره ساخت و آنرا رومیه نامید و طرح و نقشهٔ این بلد از روی انطاکیه و سایر بلاد شام بود موسیو میفرماید دیوار این شهر که قلعهٔ آن باشد و از گل است هنوز باقی و برپاست اما خود شهر خراب شده مصنفین دیگر میگویند چون انوشیروان را شهر انطاکیه بسیار خوش بنظر آمده حکم کرد نقشهٔ آنرا برداشتند و قریب بمداین همانرا بعین ساختند بعد فرمود مردم انطاکیه برومیه کوچ کردند چنان کوچه ها و خانه های رومیه با انطاکیه شبیه بود که هر کسی بدرون بلد بخانه خود رفت و تفاوتیکه مشاهده شد درختی در انطاکیه بر در خانه کازری بود که آن در رومیه نبود و این خبر را اگرچه اکثر مورخین معتبر نقل نموده بنظر خالی از اغراق نمی آید

فردوسی علیه الرحمه اسم رومیه را در شاهنامه ضبط فرموده

خاقان پادشاه ترک (خزر) دختر خود را و دختر برادر خویش را بانوشیروان بزنی داد و ملوک هند و سند و شمال و جنوب و سایر ممالک از درگاه شاهنشاه عجم خواهش صلح کردند و از خوف صولت و بسیاری لشکر و وسعت کشور او هدایا و سفرا بحضرتش فرستادند چه دیده و شنیده بودند چگونه جهانگیری میکند و شهریاران را از سریر و افسر محروم مینماید و از دایرهٔ عدل و داد قدم بیرون نمیگذارد گویند پادشاه چین نامه بانوشیروان نوشت و عنوان آن این بود

از جانب فغفور پادشاه چین صاحب قصر در و گوهر و سلطانی که دو نهر در قصر او جاریست و درختهای عود و کافور دارد که تا دو فرسخ عطر آن میرود آب میدهد و دختران هزار پادشاه خدمت او مینمایند و هزار زنجیر فیل سفید در اصطبل دارد ببرادرش کسری انوشیروان

و هدیهٔ که خاقان چین با این نامه برای انوشیروان فرستاد اسبی و سواری بود از زر مرصع بلآلی منضود که بجای چشمهای فارس و فرس یاقوت سرخ نصب کرده و قبضهٔ قائمهٔ شمشیر سوار را از زمرد مکلل بسایر جواهر ساخته دیگر از هدایای خاقان جامهٔ بود از حریرهای بسیار لطیف چینی زمینهٔ آن لاجوردی و با کلابتون صورت انوشیروان را در آن نقش کرده در حالتیکه کسری با حلی و زیور پادشاهی و تاج در ایوان خود نشسته و ملازمان حضرت در خدمت وا ایستاده و این ارمغان را در سبدی نهاده بدست کنیزکی داده که در موی گیسوی خود پنهان میشد و چون از زیر آن تارهای مشکین چهره مینمود بعینه آفتابی بود که از مشرق سر میزند و عالمی را منور میکند و بعضی نفایس دیگر نیز خاقان از ساخته های چینی که از بدایع و عجایب عالم صنعت شمرده شده و سلاطین برای همرهان

خود

خود برسم یادبود پیغمبر فرستند با آن دو ارمغان و هدیه همراه نموده که شاهنشاه عجم را استمال و سرور دارد
و پادشاه هند نیز نامه به انوشیروان بعنوان ذیل نوشت

از جانب پادشاه هند بزرگتر از اکثر مشرق و صاحب قصر زر که درهای آن از یاقوت و دُر میباشد به برادرش پادشاه فارس و صاحب تاج و رایت کسری انوشیروان

و هدیه پادشاه هند هزار من عود هندی بود که در آتش مثل موم میگداخت و همانطور که بر موم مهر زنند ممکن میشد که بر آن عودها مهر زنند و خط مهر خوانده شود دیگر جامی از یاقوت احمر پر از دُر که یکشبر دهنه داشت دیگر ده من کافور که دانه‌های آن باندازهٔ پسته و بزرگتر بود دیگر کنیزکی که هفت شبر بالای آن میشد و مژگانهای برگشته‌اش بگونه‌هایش میخورد با لمعان چشم و ابروی پیوسته و شمایل موزون و گیسوهای بافته دیگر فرشی از پوست مار نرمتر از حریر و اطلس و نامهٔ پادشاه هند بر پوست درختی که آنرا کاذی مینامند و معروف است نوشته شده با آب طلا و درخت کاذی در هند و چین یافت شود و از عجایب روئیدنیهاست رنگ نسبتاً خوب و بوی خوشی دارد پوست این درخت از کاغذهای خانبالغ نازکتر و لطیفتر است سلاطین هند و چین روی این پوست هم نامه نویسند

همچنین نامهٔ پادشاه تبت به انوشیروان نوشته باین عنوان

از جانب خاقان پادشاه تبتان یعنی دو تبت و مشارق ارض که بلاد آن متصل و متوازی با ممالک چین و هند است برادر نیک سیرت جلیل القدر خود پادشاه مملکت واقعه در مرکز اقالیم سبعه

و پادشاه تبت انواع نفایس و تحفی که از تبت بسایر ممالک حمل میشود برای انوشیروان هدیه فرستاده از جمله صد دست زرهٔ تبتی و چهار هزار من مشک بود در همان نافه‌های خود و صد ثوب جامه از پشم تبت و صد حقه یا جعبه کار ارباب صنایع آن مملکت و این هدایا وقتی به انوشیروان رسید که در مقابل یکی از اعادی اردو زده و کار پیکار و کارزار میکرد

انوشیروان بر حدود بلخ از آب آمویه گذشته بخلاف زانده احسوان (اخسران) (خشنوان) پادشاه هیاطله بخونخواهی جدش فیروز بگشت و مملکت او را ضمیمهٔ ممالک خود نمود گویند کتاب کلیله دمنه و شطرنج و خضاب سیاه معروف بخضاب هندی را از هندوستان برای انوشیروان آوردند و از قرار معروف خضاب هندی تا یکسال موی را سیاه و لامع داشته بدون اینکه چیزی از رنگ آن کاسته شود و آورده‌اند که هشام بن عبدالملک بن مروان با این خضاب ریش خویش را رنگین ساخته است مشهور است برزویهٔ طبیب که حکیم باشی انوشیروان بوده کتاب کلیله دمنه را از هند آورده بلکه مخصوصاً از جانب کسری برای انجام این خدمت مأمور هندوستان

شده چنانکه در مقدمهٔ آن کتاب مسطور است و انوشیروان را خوانی بزرگی بود از زر مرصع بدر و گوهر و بر دورهٔ آن نوشته بودند گوارا باد بر کسی که بخورد از این خوان آنچه براو حلال است و بدهد زیادتی را بمحتاجین نیز بر آن خوان این عبارت مکتوب بود (آنچه باشتها بخوری تو آنرا خورده و آنچه بی اشتها خوری آن ترا خورده) و انوشیروان چهار مهر داشت یکی را برای اوراق حوالهٔ مالیات میزد نگین این مهر عقیق و نقش آن کلمهٔ عدل بود مهر دیگر برای معاملات املاک خالصهٔ سلطنت نگین آن فیروزه و نقش آن (عمارت با آبادی) مهر دیگر برای اعانت و یاری نگین آن یاقوت سرمه و نقش آن (تأنی) و مهری برای نوشتجات ولایات نگین آن یاقوت سرخ مثل آتش نقش آن (امید)

انوشیروان مالیات املاک را همیشه بتوسط ممیزهای امین تعدیل میکرد و هر جا آفتی و شکستی وارد آمده بود از مالیات آنجا را تخفیف میداد و زارعین فقیر را بمال دستگیری مینمود تا بتوانند مزارع را مزروع و آباد نگاهدارند و مالیات را سه قسط قرار داد تا ادای آن آسان باشد و اعراب او را کسرای خیر نامیده اند و عدی بن زید عبادی گفته است

این کسری خیر الملوک انوشر ... وان ام این قبله سابور
لم یهبه ریب المنون فولی الـ ... ملک عنه فبابه مهجور
حین ولوا کانهم ورق جف ... تذری به الصبا و الدبور

روزی انوشیروان با حکما انجمن کرد و بآنها فرمود هر یک بحکمتی راهنمائی کنید که برای شخص من و عموم اهل مملکت و رعیت من نافع باشد هر یک چیزی گفتند و پادشاه سر خود را بزیر انداخته در گفتار آنها غور مینمود تا نوبت به بزرجمهر بختکان رسید و عرض کرد پادشاها من آنچه را میخواهید به دوازده کلمه توانم گفت انوشیروان فرمود بگو بزرجمهر این کلمات را بعرض رسانید

اول پرهیز کن از شهوت و میل و خوف و غضب و هیبت و از این جمله را پیروی مکن مگر بموقع خود و برای خدا نه برای خلق دویم در گفتار و کردار راست باش و بوعده و شرط وفا کن و عهد شکن مباش سیم بهر امر که پیش آید با دانایان مشورت کن چهارم علما و اشراف و اهل ثغور و سرداران و ارباب قلم و سایر خدم را علی قدر مراتبهم گرامی دار پنجم قضاة را تنبیه و کاوش در اعمال عمال کن و بعدل معاملت نمای از اجر نیکوکار و جزای بدکردار غفلت مفرمای ششم گاه گاه بحال زندانیان رسیدگی کن و آنها را که بعذر جرم در بند مانده رهائی بخش هفتم بکارها و فواید عامه و تجارت ایشان نظر فرما تا بعسر نگراید هشتم بتربیت رعایا بپرداز و گناهی که میکنند بحد جرم ایشان را پاداش ده نهم مهمات حربیه و اسلحه را جمع و حاضر

داشته

داشته باش دهم فرزندان واهل واقارب را بتفقد واکرام خرسند فرما یازدهم در ثغور جواسیس کذار تا اکر دشمنان قصد تخطی وحمله کنند آنها از پیش پادشاه را خبردار نمایند دوازدهم پرسش از حال وکار وزرا وملازمان کن تا بدانی کدام راست کفتار ودرستکردارند وکدام راه سوء سلوک وطریق بدکاری مسلوک است

انوشروان حکم کرد این کلمات را بآب طلا بر صفحه بنوشتند وکفته تمام سیاسات ملکیه در همین چند کلمه است واز کفتهای انوشروان یکی اینست که میفرماید بهترین ذخیرهٔ مالی که روز احتیاج بکار آید احسان بر نیکان است وعلمی که بباز ماندکان رسد کویند از انوشروان پرسیدند معتبرترین مردم کیست فرمود کسیکه علم او بسیار است واخلاف از آن فایده میبرند یا بزرکی که اعقاب بسبب انتساب بوی شریف ومحترم شمار میآیند

واز کلمات مشهورهٔ انوشروان این است که میفرماید مملکت بسته بلشکر است ولشکر بمال ومال بمالیات و مالیات بر آبادی وآبادی بعدالت وعدالت باصلاح عمال واصلاح عمال بدرستکاری وزرا وسرآمد این جمله آنکه پادشاه مقهور نفس خود نباشد تا بتواند از روی عقل کار ملک بپردازد

ابن اثیر مبلغی از سخنان انوشروان را نقل نموده آنکاه کوید از این حرفها کثرت علم ووفور عقل انوشروان وغلبهٔ او بر نفس وهوای آن معلوم میشود وکسیکه حالش این باشد سزاوار است که تا قیامت بعدل ضرب المثل کردد کویند شخصی به انوشروان نوشت پادشاه همیشه با معدودی حرکت میکند وبقدر کفایت نکهبان در موکب او نیست واین از حزم دور است انوشروان در جواب وی نوشت نکهبان پادشاه عدل اوست

صاحب روضة الصفا میفرماید که بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت ماوراء النهر وخراسان وطبرستان وجرجان وفارس وکرمان وبعضی از هندوستان وعراق وجزیره وعمان وبحرین ویمامه ویمن وسرحد مغرب نوشروان را شد وبرخی حجاز وطایف ومصر را نیز افزوده اند نکارنده کوید از این کفته بسط ووسعت مملکت انوشروان وحدود آن معلوم میشود ابوحنیفه دینوری کفته است کسری ممالک خود را چهار قسمت نمود ودر هر قسمتی یکی از معتمدان بلند قدر خود را والی ساخت یک قسمت خراسان وسیستان وکرمان برد قسمت دوم اصفهان وقم وجبل وآذربایجان وارمنیه سیم فارس واهواز چهارم عراق تا سرحد روم

شاهزاده جلال الدین میرزا غفر الله له در نامهٔ خسروان کوید انوشروان چون از کار مرزبانان آسوده شد لشکر بکابل وآنطرف آب آمویه کشید هیاطله را مطیع ساخت واز آنجا که در زمان اشتغال او بآبادی کشور خاقان تولک بر سر بخارا وفرغانه که در تصرف ایرانیها بود آمده آن ولایات را کرفته کسری پسر خود هرمز را بجنگ ترکان فرستاد وآن امکنه را از آنها پس کرفت خاقان از ترس هرمز باقصی بلاد خود کریخت وسفیر وپیشکش فرستاد تا جنک

مبدل بصلح شد و قرار دادند تا فرغانه از ایشان را باشد

و از اخبار کسری مخالفت پسرش نوشزاد با اوست این پسر که ویرا اکبر اولاد انوشیروان را نام نوشزاد بود بتاریخ عجم عرض کردند این پسر راه زندقه میرود انوشیروان او و جمع دیگر را که در دین خود متهم بودند که رفته شهر جندیشاپور فرستاد و آنها را در آن بلده حبس کردند تا اصلاح آیند و خود بولایاتیکه قیصر روم در آسیا داشت لشکر کشید نوشزاد شنید پدرش در آنجا مریض شده مرگ انوشیروان را شهرت داد و رفقای محبس را با خود همدست نمود مستحفظین را بکشت و در جندیشاپور بنای خودسری را گذاشت نایب السلطنه انوشیروان بعد از این قشونی بر سر او فرستاده وی را در جندیشاپور محاصره کردند و مراتب را بکسری نوشت کسری در جواب مرقوم فرموده که در کار او اهتمام کنند و هر طور هست نوشزاد را بگیرند عساکر مامور پا فشردند و جندیشاپور را بغلبه گرفته و خلق را کشتند و نوشزاد را اسیر کردند و اکثر را عقیده اینست که در اثنای جنگ نوشزاد بزخم تیری از پا در آمد

و از اخبار انوشیروان آنکه در سال چهل و دویم سلطنت وحضرت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بولادت با سعادت خود عالم را منور فرمود و آن سنه معروف بعام الفیل باشد و از قرار مشهور آن بزرگوار خود مباهات کرده و گفته است وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ و شیخ سعدی علیه الرحمه را نظر باین حدیث شریف بوده که در مدح اتابک ابوبکر ابن سعد میگوید

سزد گر بدورش بنازم چنان   که سید بدوران نوشیروان

نیز از اخبار انوشیروان است که در سنین اواخر سلطنتش شغال زیادی از ترکستان بعراق آمد و مردم از صدای آنحیوان بترسیدند چون کسری بدانست ورا خوش نیامد موبد موبدان را خواست و گفت آیا آمدن این سباع بر مملکت ما بر چیزی دلالت کند گفت بلی ما از دانایان خود شنیده ایم هر وقت در دنیا روی جور بود ادبار پدید دشمنان بر آن حمله کنند و اهل کشور چیزهای مکروه ببینند مقارن اینحال بانوشیروان خبر دادند که ترکان بر اقصای ممالک دست اندازی و ترکتازی میکنند انوشیروان گفته موبد موبدان را صحیح دانسته مفتشین امین بولایات فرستاد تا هر جا حاکمی ظلم کند باو خبر دهند گویند مامورین کسری را از جور نود نفر از حکام خبر داده کردند و او همه را گردن زد

معروف است که انوشیروان از سلاطین ساسانی اول پادشاهی است که ملقب بکسری شده بعد تمام این طبقه را بالتبع کسری گفته اند و ما پیش گفته ایم که معنی کسری مالک ممالک و سعیر پادشاه با عظمت است و در هر حال مصنفین عرب که اکاسره گویند مقصودشان ساسانیان است

گویند پنج کرسی در بارگاه کسری مینهادند بر یکی پادشاه چین می نشست بر دویمی سلطان هند بر سیمی قیصر

روم بوچهارمی خاقان ترک بر پنجی بزرجمهر وصحت وسقم این گفته را خدا داند
درخورد سالی استاد انوشیروان را انتساب ساسان گفته واو بر آئین زردشت وساسان بوده اما در
سالخوردگی وسنین سلطنت هر جا می شنید دانشمندی است او را باعزاز واحترام بدرگاه میخواند واز معلومات
او کسب نموده بر دانش خود میفزود وملاقات اهل خرد وحکما را غنیمت میشمرد از قرار معروف انوشیروان در
عنفوان شباب حالت بدگمانی داشته پدرش باندرز او پرداخت ومعایب وفساد سوءظن را باز نمود واو این
خوی ناستوده را بمجاهدت از خود دور ساخت

واز اخبار مهمه کسری آنکه لشکریان برای آنکه درراه دولت وملت جان میدهند بیک عزیز میداشت ومیگفت
نعمت پادشاه بدانان از خدمت است وامر کرد درجه استحقاق وقدر خدمت وقابلیت هر کس را بدقت معلوم نمایند
ورواتب یعنی مواجب مرسوم افراد خدم را از اهل سیف وقلم از آن رو معین ومقرر فرمود تا مستحق محروم نماند و
بی استحقاق مال خزانه را نبرد واسم وزیر جنگ یا وزیر لشکر انوشیروان را بابک نوشته اند ووزیر رسائل
او را یزدگرد وموبد موبدان زمان کسری را نام اردشیر بوده ورئیس حاجبان که بجای حاجب الدوله این زمان
باشد بابک وبهبود تا مهی ابتدا صدارت میشود یعنی مشاغل وزارت اعظم را میپرداخته است بعد این مقام
منیع بزرجمهر را شده

اما ایوان کسری که بعقیده اکثر مردم از بناهای کسری انوشیروان میباشد توضیحی میخواهد اولا باید دانست
که در اصل ایوان کسری اسم شهریست که شاپور ذو الاکتاف در مداین ساخته مسعودی گوید پیش از شاپور
سلاطین ساسانی وپادشاهان قبل از این طبقه در طیسفون ساکن بودند وآن شهری بود در غربی مداین
شاپور در شرقی مداین شهری ساخت وآنرا مقر خود قرار داد وآن معروف بایوان کسری شد وپرویز بن هرمز
بتکمیل بنای این شهر پرداخت تا بنا جمیع مورخین که شرحی از طاق کسری که هم اکنون برپاست مینویسند میگویند
این طاق در شهر طیسفون ساخته شده واز مطاوی کلمات آنها بر میآید که آنرا هم ایوان کسری میگویند
از این گفته معلوم میشود که در جائی مقصود از ایوان کسری شهریست که شاپور در برابر طیسفون ساخته در جای
دیگر مقصود طاق مرتفعی است که در شهر طیسفون بنا شده واز مورخین ما کسی تصریح نکرده که بانی این طاق
انوشیروان است ظهیر فاریابی میفرماید

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب می نکند بارگاه کسری را

شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید المصری البوصیری در قصیده که در مدح حضرت رسول صلی الله علیه وآله
گفته ومعروف به برده شده بدینها صفات ولادت آنحضرت میگوید

و بات ایوان کسری و هی منصدع کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم

در بین و شعر و بسیاری از جاهای دیگر معلوم است که مقصود از بارگاه کسری و ایوان کسری طاق طیسفون است اما معلوم نیست که بانی آن انوشیروانست چه ممکن است کسری دیگری ساخته باشد و منسوب به انوشیروان شده بلی احتمال میرود آن قصری را که گفتیم انوشیروان بنا کرد و صحن آن بواسطه خانه پیرزن معوج ماند همین طاق طیسفون و سایر ابنیه متضمنه آن که خراب شده باشد ولی یقین نیست پس باید پوشیده نماند که بانی طاق طیسفون معروف بطاق کسری بنا بر مسطورات مورخین ما بدرستی معلوم و معین نیست نیز هرجا ایوان کسری میگویند طاق طیسفون را قصد نکرده بلکه ممکن است شهر شاپور ذو الاکتاف را خواسته باشد در تواریخ یونان بانی طاق و ایوان کسری انوشیروان عادل را گفته اند اما در بعضی بنای ما براین نیست که مستند باقوال مصنفین فرنگ شویم آنرا برای استاد مورخین مستر رالنسن گذاشته ایم و انشاء الله وقت و موقع آن باید و آخر الامر گوئیم طاق کسری را هر که ساخته باشد در سفری که شاه شهید سعید ناصر الدین شاه طاب ثراه بزیارت عتبات عالیات و سیر عراق عرب رفته بودند امر باندازه گرفتن فرموده آنچه بدقت معین کردند این است (طول فرش انداز ایوان چهل و هشت ذرع) (قطر پایه دیوار طاق دست راست هفت ذرع و یکچارک) (قطر پایه درگاه سمت شط چهار ذرع و نیم) (قطر پایه درگاه دست چپ هفت ذرع و یکچارک) (عرض دهنه طاق سی و چهار ذرع و نیم) (ارتفاع طاق سی و دو ذرع) (دهنه پایه طاق از ابتدا تا انتها سمت شمال نه ذرع) (طول درگاه سمت شمال نه ذرع) (عرض درگاهی سمت شمال چهار ذرع)

تکمله

همانا روا نباشد که تاریخ انوشیروان را بسر بریم و از بزرجمهر چیزی نگوئیم و حال آنکه بسیاری علت عدل کسری شخص خیر اندیش او را دانند و اقلا او ممد حسن رفتار و رادگری آن شهریار بوده لهذا در ترجمهٔ حال او بنحو اختصار گوئیم بزرجمهر معرب بزرگ مهر است و بزرگ مهر را معنی کثیر المحبة باشد و بوذرجمهر و ابوذرجمهر را گاه بکردن کاتب خواهد بود و بعضی این نام را زرمهر هم ضبط کرده اند و بزرگ مهر پسر سوخرا است و بتفصیل از سوخرا در این کتاب سخن نموده ایم و حاجت بتکرار نیست جز اینکه باید دانست سوخرا ملقب به بختکان بوده از این جهة نسبا اتفاق میافتد که صاحب ترجمه را بزرگ مهر ابن بختکان مینویسند این مرد را همه کس بحکمت ستوده ابتدا ملازمت انوشیروان داشته پس از آنکه هبود وزارت کسری یافته بکم مصلحة ندید که در مدائن بماند بخراسان رفت و مقیم مرو شد گویند در آنجا بود تا هبود آهنگ جهان دیگر نمود و در جهت دوباره پیوستنش به انوشیروان گفته اند این پادشاه شبی در خواب دید گرازی جام باده او را گرفته

بنوشید بجای وی بر تخت نشست بعد از بیداری پادشاه بدل شده از حکما و موبدان تعبیر خواب را خواست ندانستند لهذا یکی از چاکران با هوش خود را که آزاد سرو نام داشت فرمان داد با قطار مملکت سفر کند و از دانشمندان هر جا تعبیر آن رؤیا را طلب نماید آزاد سرو در اثنای سفر به بزرگمهر رسید و به بزرگمهر خود و حال خواب پادشاه بگفت بزرگمهر گفت من خود باید تعبیر این رؤیا را بعرض رسانم لهذا با آزاد سرو بحضرت کسری آمد و مشمول عاطفت شد برای عرض مطلب خلوت خواست و چون با انوشیروان تنها ماند گفت مردی بیگانه در حرم پادشاه است اگر زنان از پیش روی من گذرند من گویم آن بیگانه کدام است چنین کردند آن همه زنان بلند بالا مثل بید از ترس میلرزیدند بزرگمهر گفت این است مردی که جامهٔ زنان پوشیده کاوش کردند معلوم شد چنانست که بزرگمهر گفته کنیزکی را با او سروسری بوده با این لباس او را بحرم سرا داخل نموده آن دو خائن سزای خود دیدند و بزرگمهر زاید ما کان بشرف قرب سلطان اختصاص یافت و کار کشور و لشکر بعهدهٔ عقل و کفایت او موکول شد و انوشیروان فرمود هفته یکروز بزرگان مملکت و رجال و وزرا بمحضر بزرگمهر جمع شوند که از وی دانش طلبند و چیز آموزند

گویند در عهد انوشیروان شطرنج را که تازه در هند اختراع کرده بودند از آن مملکت بهدیه برای کسری آوردند بزرجمهر بدون آموزنده یکروز و یکشب در نطع و مهره تدبر نمود آنگاه چیده بازی کرد و گفت منظور مخترع اینست که تمام پیشرفت کار عالم بفکر و تدبیر است و جواب این مطلب فریضهٔ ذمهٔ من باشد بنابراین نرد را اختراع نمود و معلوم کرد که بیشتر از بردها بحکم طاس است نه بعقل مهره و خناس و چون تخته نرد و طاس و مهره اش را بهند بردند کسی از پیش خود نتوانست بازی کند نگارنده گوید این حکایت اصلی ندارد و شاید سازنده خواسته باشد در ضمن این افسانه حکمتی و نکته‌ئی بمالداران مغرور معلوم کند و در پایان کار بزرگمهر گفته‌اند رسم سلاطین عجم این بوده که دختری از رعایا و اواسط الناس در خانهٔ وزیر و بدستاری تربیت مینموده که اگر ضرورت افتد آنرا بجای فرزند خویش بزنی بیکی از سلاطین دهند انوشیروان هم در سرای بزرگمهر چنین دوشیزه داشت و او پرستاری حکیم میگذاشت روزی دانشمند بستوه آمده گفت اینقدر بجمال دختری کسری خشونت مکن و عظمت مفروش تو دختر فلان صحرانشینی دختر را تاب بعرض انوشیروان رسانید کسری از اینکه وزیر سری از اسرار سلطنت را فاش کرده بزرگمهر را بدار زد این حکایت هم بزعم این ناچیز باید عطف بر افسانه بیشتر کرد چه آن بزرگمهر را که ما ستودیم در هیچ حال راز دولت را آشکار نمیکند و فرضاً که چنین سری را فاش نمود آن انوشیروان که ما میدانیم با صدر اعظمی با این پایه و قدر این معامله نمینماید و او را بدار نمیزند و موبد خیال ما است و الا گفتار فردوسی علیه الرحمة

که در شاهنامه میفرماید هرمز آذرگشسب و بزرجمهر (یعنی بزرگ مهر) و ماه آذر و وزرای پدر خود را بکشت
همچنین زردهشت میگوید اگر او نیز از وزرا بشمار آید پس بزرگمهر در عهد هرمز بن انوشیروان زنده
ثانیاً مسعودی رضی الله عنه در مروج الذهب بعد شرح حال خسرو پرویز گوید وزیر پرویز و صدر اعظم او
یکی از حکمای فرس بود و او را بزرجمهر بن بختکان میگفتند چون سیزده سال از سلطنت پرویز گذشت اهل
غرض بزرجمهر را نزد خسرو متهم نموده گفتند دین زنادقهٔ ثنویه را اختیار کرده پرویز بزرجمهر را بزندان
فرستاد و باو نوشت ثمرهٔ علم و نتیجهٔ عقل تو این شد که تو را کشتنی ساخت بزرجمهر در جواب نوشت تا
بخت یار من بود از عقل خود بهره میبردم حالا که نیست از ثمرهٔ صبر بهره مند میگردم و اگر خیر کثیری از دست
من رفته از شر زیادی هم آسوده شده ام یعنی اگر منصب وزارت از من سلب شده زحمت و مظلمهٔ آن هم
با شئونات عارضی از من دست کشیده پس مرا چه باک است معرضین برای آنکه مبادا پرویز ملتفت بیگناهی
بزرجمهر شود و باز نسبت باو بنظر لطف آید از نوشتهایش برداختند و آتش خسرو را تندتر کردند پادشاه فرمان داد
تا بینی و لبهای بزرجمهر را ببرند بزرجمهر گفت بلی لبهای من بیش از این سزاوار است پرویز گفت از چه جهت
بزرجمهر گفت بجهة آنکه نزد خاص و عام تو را بصفاتی ستودم که دارای آن نبودی و دلهای رعیت را رو بتو
نمودم و محسناتی از تو منتشر ساختم که فطرت تو بر آن نیست ای شر ملوک و بدکارترین آنها با آنکه یقین بر
پاکی و نیکی دین من داشتی مرا حالا بگمان بد میکشی دیگر کرا بعدل تو امید باشد و بقول تو اعتماد کند و
اطمینان بتو حاصل نماید خسرو پرویز از این سخنان در غضب شده حکم کرد بزرجمهر را گردن زدند

نگارنده گوید اگر خوب بخواهیم بدانیم از این فرمایش مسعودی چنین بر میآید که بزرجمهر هیچ وزیر انوشیروان
نبوده و از آنجا که ما نقل اقوال مختلفه در این باب نموده ایم اجتهاد را بسلیقهٔ مطالعه کنندگان وامیگذاریم
جز اینکه میگوئیم کشتن انوشیروان بزرجمهر را قولی ضعیف است و در این مسئله علت و معلول هر دو علیل
و در هر صورت کلمات حکمت آمیز بزرجمهر بسیار است و در هر جا بمناسبت نویسندگان ما نقل کرده اند
و در اینکه این مرد اعظم اعمدهٔ دولت اکاسره بوده حرفی نیست و ذکر خیر او هنوز در دهنهاست اینک
پایان کار انوشیروان را میگوئیم کسرای عادل بعد از هفتاد و چهار سال زندگانی و قریب پنجاه سال پادشاهی
نام نیک بزرگی از خود در این جهان بیادگار گذاشت و درگذشت شیخ اعلم شیراز که روحش بفتوحات کامله مروح و ابدانش باد فرماید

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل — گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

حمزه بن حسن گوید شعار انوشیروان سفید بود با نقش و نگاری از هر رنگ آرایش برنگ آسمان
روی تخت نشسته و تکیه بر شمشیر خود نموده

هرمز ابن انوشیروان

انوشیروان چهار پسر داشت هرمز و نوشزاد که او را انوشزاد هم میگفتند و شهریزاد و آزدانداز
نوشزاد همانست که در عهد کسری طغیان کرد و کشته شد و هرمز چون از بطن فاطم دختر خاقان ترک
بوجود آمد با آنکه از دیگر برادران کوچکتر بود بمناسبت شاهزادگی مادرش ولایت عهد یافت و بعد از
انوشیروان او را بتخت سلطنت نشاندند و بعضی مادر هرمز را از بنات فغفور چین و برخی دختر پادشاه
خزر دانسته اند در هر حال گویند ابتدا نیکوکار بوده و ابن اثیر از عدلش گوید روزی هرمز سوار شده
بساباط مداین رفت و از محلی گذشت که باغات انگور بسیار داشت یکی از صاحبمنصبان او داخل باغی شد
چند خوشه غوره چید باغبان صاحبمنصب را گرفت و بنای فریاد کردن را گذاشت صاحبمنصب از ترس اینکه
هرمز از ماجرا خبردار شود و او را سیاست کند کمربند طلای خویش را در بهای چند خوشه غوره بباغبان داد
تا دست از وی کشید گذشته از دادگری و نیکوکاری او را هرمز نسبت دانش و دها نیز با پسر شاهزاده داده اند و گفته اند
از خوش بختی هر چه قصد میکرد میسر میشد تا کسی نداند چه شد که پس از چندی تغییر حال داد بعضی را عقیده
این است که هرمز بن کسری بضعفا احسان میکرد و بر اقویا سخت میگرفت سران و سروران از وی و با وی بد
دل شدند و هم از آنراه که دل را بدل راه است کینه بزرگان را در دل گرفت و با آنها بنای بدرفتاری را
تا آنجا که در زمانی کم سیزده هزار و ششصد نفر از آنها را کشت و جمعی از صاحبان شان را از رتبه و درجه
خود انداخت و لشکریان را از رواتب و مواجب محروم ساخت بعلاوه از اشراف و اعاظم جمعی را حبس کرد
و با مردمان پست انس و الفت گرفت

صاحب روضة الصفا میفرماید هرمز قضاة را معزول ساخت و گفت چه معنی دارد بندگان ما بر ما حکم کنند
و مقصودش از قضاة وزرا و موبدان و امنای عدلیه میباشند مسعودی گوید هرمز از خواص بیزار بود و بخلطه
و آمیزش با عوام میل داشت و از قرار مذکور در مدت سلطنت خود سیزده هزار نفر از خواص فارس را بکشت
احکام موبدان را چون فرمان حکام معزول یاوه و اوامر شرعی و سنن و فرایض را بچشم بد دیده پشت گوش
انداخت صحبت دونان را بر همه چیز برگزید و از معاشرت دانایان دامن درچید لهذا امر ملک مختل گردید
و همسایگان خلل دولت هرمز را دانسته هر یک از طرفی بخیال دست اندازی افتادند و از جمله سلاطین که
بخیال تصرف ممالک کسری حرکت نمود شابه بن شبه اعظم ملوک ترک بود و چهار صد هزار نفر مرد جنگی در
موکب خود داشت و او آمد هرات و بادغیس و بوشنج و سایر اصقاع خراسان را تاخته خبر یعنی حکمرانا

ایشان از طرف دیگر با لشکرهای جرار از سرحدات تخطی و تجاوز نموده بتاراج و چپاول پرداختند
یکی از سرداران قیصر روم هم از سمت جزیره با هشتاد هزار نفر حمله آغاز کرد از جانب یمن نیز لشکری عظیم
از عرب قحطان و معد بسرداری عباس احول و عمرو ازرق بکنار فرات آمده بقتل و نهب پرداختند آنوقت هرمز
بیدار شد و دانست با اراذل و اوباش مملکت داری مجالست رجال با کفایت لازم است و عمال با درایت
پس فرستاد دانشمندان کشور و موبدها و مردهای کاردان را نزدیک خود خواست و همه را که در دوره سخت
و از اوج رفعت بحضیض ذلت انداخته استمالت نموده پس از عذرخواهی از ایشان جویای چاره کار و علاج
واقعه شد گفتند قصد خصم این نیست که آنچه از نوشیروان از بلاد او گرفته باز پس گیرد باید با او بر آمد مملکت
دولت روم را واگذاشت سردار رومی دست از پیکار میکشد و میرود خاقان خزر هم جز غارت و بدست
آوردن مالی خیالی ندارند اگر مردم آذربایجان و عساکر آنسامان فرماندهی هیئت اجماع با آنها برابر شوند
ایشان برای آنکه بدست آورده خود را از دست ندهند بی جنگ و جدال برمیگردند جواب عرب نیز همین طورها
آسان است رسول و رساله و وعد و وعید مشکل کار شابه بن شب پادشاه ترکستان باشد که بواسطه کینه دیرینه
میخواهد ممالک عجم را متصرف شود با اقتدار از پیروزی بر نماید باید عمده عساکر را با سرداری قاهر و ماهر
بجلوگیری او فرستاد

پوشیده نباشد که در بعضی از تواریخ فارسی خاصه کتاب مستطاب شاهنامه بجای شابه بن شب ساوه شاه نوشته
و او را اکثر پسر خاقان ترک دانسته برخی این حمله کننده را پادشاه چین موسوم به برسا و خود یکی کنند و عده لشکریان
او را سیصد هزار نفر ضبط کرده اند در هر صورت بقول مسعودی هرمز بهرام چوبین را که پسر مرزبان ری یعنی از
شاهزادگان اینولایت بود و نسب بگرگین میلاد میرسانید با دوازده هزار نفر از جنگجویان که تمام آنها در حدود
چهل سالگی بودند بجنگ شابه ابن شب فرستاد چون بهرام بخراسان رسید شابه نامه ها بسرداران عجم نوشته و
پیامها و وعده ها داد بلکه او را بفریبد و بطرف خود آرد بهرام چوبین زیر بار نرفت با پادشاه ترک
بجنگید و لشکرش را بدست کشتار داد و خزاین و اموال او را بچنگ آورد و سرش را بریده برای هرمز فرستاد
و برموده پسر شابه در یکی از قلاع متحصن شد بهرام آن قلعه را محاصره نموده آخر الامر برموده عریضه بهرمز
نوشته از و امان خواست هرمز او را زنهار داد و احضار کرد و برموده بحضرت هرمز آمد و بهرام چوبین غنایم
از شابه گرفته و آن مشتمل بود بر نفایس خزاین افراسیاب و اموال و جواهر یکه از سیاوش گرفته و آنچه بدست
ترکان از ترکه ارجاسف (ارجاسب نبیره افراسیاب) مانده و ارجاسب آنرا از خزاین گشتاسب در شهر بلخ
بدست آورده و غیرها از ذخایر قدماء ملوک ترک آن غنایم بهرام چوبین مالی وافر بدرگاه هرمز فرستاد

وهرمز از دیدن آن گنج زیاده از حد خرسند شد واز بهرام تمجید نمود وزیر هرمز یزدان بخش که با بهرام چوبین دشمنی داشت گفت آنچه این سردار بحضرت فرستاده اندکی از بسیار است بیشتر از لآلی ودراری واغلب نفایس را خود بتصاحب کرده مختصر هرمز را از بهرام رنجانید وخشم وی را بجنبانید پادشاه غل وزنجیر با دوک وچرخی که زنان ریسند برای سردار فرستاد سردار چون آن بدید غل را بگردن نهاد ودوک وچرخ را پیش روی گذاشت سران سپاه را بخواست وگفت بپاس اجر خدمت وحق شناسی هرمز ببینید من او را از زحمت خصم قوی آسوده ساختم او نیز مرا باین تشریف بنواخت بزرگان لشکر را مشاهده آن حال وکار ناهنجار بس ناگوار شد از هرمز روگردان گشتند وبه بهرام چوبین دست دادند که در راه او جان نثار باشند.

نگارنده گوید اولاً بهرام چوبینه را بعضی از مورخین عجم از شاهزادگان اشکانی میدانند واشعار آبدار شاهنامه هم تأیید این قول مینماید ثانیاً میگویند پرموده که پرموده پسر ساوه شاه باشد پس از کشته شدن پدرش ابتدا با بهرام چوبینه جنگی کرده اما خود را مرد میدان بهرام ندیده در قلعه معروف بر آوازه دژ حصاری ومتحصن شد بهرام بپای قلعه آمد پس از پیامها وجواب سؤالها قرار شد بهرام عریضه بهرمز بنویسد وبرای پرموده زینهار خواهد بنوشت وهرمز او را امان داد ومنشوری در این باب مرقوم فرموده نزد بهرام چوبینه فرستاد بهرام آن دستخط را با آوازه دژ برای پرموده ارسال نموده پسر ساوه شاه چون آن بدید مطمئن گردید در قلعه باز کرد وگنجها که درین قلعه موروث ومکتسب پادشاهان ترک داشتند بگماشتگان بهرام واگذاشت وخود سوار شده با ملازمان بدون آنکه اعتنائی به بهرام چوبینه نماید راه درگاه هرمز پیش گرفت بهرام را این کردار پرموده ناهنجار بنظر آمده فرستاد او را آوردند وگفت کجا میروی واز چه بی اجازت من حرکت میکنی پرموده گفت مرا شأن پادشاهی است اگرچه امروزم آسمان سیه روز خواسته در هر حال منشور زینهاری از شاهنشاه عجم دارم گنج ومال را برای تو گذاشتم خود بدرگاه او میروم با این تیره روزی من نیز راضی نشده برای من ذلتی بیش ازین میخواهی وتوقع داری که از تو رخصت رفتن خواهم بهرام چوبینه متغیر شده تازیانه بر پرموده زد واو را حبس کرد اما دبیران ودانایان که ملازم خدمت بهرام بودند او را بر اینکارها ناپسند ملامت نمودند بهرام نیز [illegible] فردوسی

پشیمان شد وبند از وبرگرفت — ز کردار خود دست بر سر گرفت
فرستادش اسپی بزرین ستام — یکی تیغ هندی بزرین نیام
هم اندر زمان شد بنزدیک او — که روشن کند جان تاریک او

یعنی بعذرخواهی نزد پرموده رفت تا او را بپوزش خرسند سازد وبا هم راه درگاه هرمز پیش گرفتند ولی در راه بهرام دید که پرموده از وی رنجیده است بشاهزاده ترکستان گفت میدانم از من دلتنگی هرمز از من شکایت

بر بروائی نیست یعنی حرف تو در بارهٔ من اثری نخواهد کرد اما بر خلاف عقیدهٔ بهرام شکایت پرموده هرمز از او اثر کرد و یکی از موجبات بی لطفی شاهنشاه ایران به بهرام چوبینه همان گله های شاهزادهٔ ترکستان از ملک زادهٔ اشکانی بود

گویند چون بهرام چوبینه از خرسندی پرموده مایوس شد از وجدا گشت و بلشکرگاه خود مراجعت کرد و بخرّاد برزین از پهلوانان و دبیران و موبدان گفت ماجرا را بحضرت هرمز بنویسید پس آنها را مأمور بصرف گنج و مال قلعهٔ آوازه دژ و برداشتن ثبت آن نمود فردوسی فرماید

دبیران برفتند دل پر هراس   ز شبگیر تا شب گذشته سه پاس

(سه پاس در اینجا یعنی سه ساعت)

سپه شد بسی کاغذ از هر شمار   نوشته نشد هم بفرجام کار
بدژ در رسید راه از آن خواسته   گذشته بر او سالیان ناکاسته
ز هنگام ارجاسب و افراسیاب   ز دینار و گوهر که خیزد ز آب
همان نیز چیزی که کانی بود   کجا رستنش آسمانی بود
همه گنجها در دژ آوازه بود   کجا در جهان نام او تازه بود
ز چیز سیاوش بخستین کمر   بهر مهرهٔ درفشانده گهر
همان گوشوارش که اندر جهان   کسی را نبود از کهان و مهان
که کیخسرو آن را به لهراسب داد   که لهراسب زان پس بگشتاسب داد
چو ارجاسب بستد ببرد دژ نهاد   که هنگام آن کس ندارد بیاد
نبشتند یک یک همه خواسته   که بود اندران گنج آراسته
ابا خواسته بود دو گوشوار   دو موزه بد و بند گوهر نگار
همان شفنهٔ زر و بر رو بافته   بگوهر سر رشته بر تافته

(شفنه بمعنی قطعه و تکهٔ بزرگ است)

دو برد یمانی همه زربفت   بسختند هر یک بمن بود هفت

(بسختند یعنی وزن کردند و کشیدند)

سپهبد ز گنجی و گند آوری   نبد آگه از جستن داوری
دو برد یمانی بگیسو نهاد   دو موزه بنامه نکرد ایچ یاد

بفرمود

بفرمود از آن پس بهرام گشسب　　که تا با سواران نشینند بر اسب
گزیند ز گردان لشکر هزار　　برد خواسته تا در شهریار

ازین جمله معلوم شد که رنجش هرمز از بهرام چوبینه یکی هم از جهت این بوده که دو برد یمانی و دو موزه و بعضی جواهر دیگر از گنج و مال قلعه آوازه دژ را خود تصاحب کرده و بخزانه هرمز نفرستاده و برخی نوشته‌اند بهرام چوبینه از گنج پرموده یک کمر مکلل بگوهر و یک جفت گوشوار لعل و بعضی نفایس دیگر که از سیاوش یادگار مانده بود برای خود برداشت آنها که در اردوی بهرام بودند هرمز را ازین کار خبردار کردند و او خشمگین شد　　انتهی

مسعودی گوید چون هرمز از بهرام برنجید با او آن معامله کرد که پیش ذکر شد بهرام برای آنکه فتنه در دولت هرمز اندازد مبلغی نقود باسم خسرو پرویز پسر هرمز سکه زد و چند نفر از تجار را بر آن داشت که از آن سکه‌ها در دربار پادشاه منتشر سازند و با آن معاملات نمایند تا هرمز ببیند هرمز بدگمان در باره خسرو بدگمان گردید که در حیات پدر سلطنت میخواهد خسرو دانست و از پدر بآذربایجان و اران و بیلقان و ارمنیه گریخت هرمز بندوی و بستام را که خویش و برادر مادر خسرو بودند گرفته بند نهاد آن دو حیله بکار بسته از زندان خود را نجات داده جمعی از لشکریان را با خود همدست کرده بر هرمز ورود نمودند و چشمهای او را میل کشیدند بعضی بجای بسطام گستهم نوشته‌اند شاید یکی اسم و دیگری لقب باشد باری چون این خبر بخسرو پرویز رسید بخدمت پدر آمد و با او عرض بیگناهی کرد و گفت من از خوف گریختم و گرنه قصد خلاف نداشتم هرمز تاج سلطنت را بر سر خسرو گذاشت و مملکت را با و تفویض نمود و گفت این فتنه‌ها را بهرام چوبین برپا کرده او را باید سزا داد و در یونوقت بهرام بطرف مداین میآمد پرویز با لشکری باستقبال او شتافته در کنار نهروان فیمابین تلاقی نمودند و نهر در میان هر دو اردو حایل بود پرویز و بهرام در اینجا بواسطه پیام مبلغی مذاکره و مفاحشه نمودند و بعد کار بجنگ کشید و پس از چند مصاف بسیاری از همراهان پرویز بطرف بهرام رفتند خسرو پرویز مجبور بفرار شد　مسعودی میفرماید پرویز در این جنگها بر اسب معروف خود شبدیز سوار بود و صورت خسرو پرویز و شبدیز و صورتهای بسیار دیگر که همه از عجایب عالم است در کوهی در بلاد قرماسین از اعمال دینور در سنگ رسم و نقش شده و اینموضع از جاهای عجیب دنیاست نگارنده گوید مطالعه کنندگان بآسانی در یافت میکنند که قرماسین معرب کرمانشهان است و شبدیز و صوری که مسعودی میفرماید بدرطاق بستام تقریباً دو فرسنگی شهر کرمانشهان منقور است چون بسیاری از مصنفین شرح آن صورتها را نگاشته مکرر رسیده‌اند که در اینجا بذکر آنها پردازند همینقدر

بندوی و بندوی و بندویه و بندویه هم صحیح است

اظهار میکند که این بنده مدتی در کرمانشاهان بود و بارها آن صورتها را دیده و هر بار بیشتر از پیشتر حیرت نمود باری باز برویم بر سر گفتار مسعودی مصنف معظم میگوید شعرای عرب وغیره در اشعار خود بسیار مضامین از شبدیز اسب خسرو گفته و چون از فرط تکاپو این اسب روزی در میدان پرویز درمانده شد پرویز از نعمان (حکمران حیره) خواهش کرد اسبش را که یحموم نام داشت بشاهزاده دهد تا او از معرکه جان خود را بدر برد نعمان مضایقه کرد حسان بن حنظلة بن حیة الطائی دید کار پرویز باستیصال کشیده اسب خود را که معروف بر ضبیب بود باو داد و گفت پادشاها بر این اسب سوار شو و خود را از هلاک نجات ده زندگانی تو برای مردم بهتر از حیات من است پرویز ضبیب را گرفته بر آن سوار شد و شبدیز را بحسان داد و حسان با همان شبدیز از کار افتاده از میدان جنگ بدر رفت و بعدها پرویز تلافی این احسان حسان را نمود خلاصه خسرو گریزان بخدمت پدرش هرمز آمد هرمز باو گفت باید بدربار قیصر روم شتاب ورزی و از او یاری خواه پادشاه است و پسر سلاطین تو را کمک نماید تا مالک ملک خود شوی خسرو رو براه نهاد و جمعی با او همراه شدند از جمله دو خال وی بسطام و بندویه بودند چون از جسر گذشتند آنرا از بیم لشکریان بهرام بریدند که از عقب ایشان نیایند و آن روز در اثنای سیر پرویز دید و خال او بسطام و بندویه که با وی همعنان بودند عقب مانده اند صبر کرد تا آمدند و از ایشان سبب پرسید گفتند خیالی ما را گرفته گفت آن چیست گفتند میترسیم بهرام چوبین بر بدر تو وارد شود و تاج را مجددا بر سر او گذارد و چون هرمز کور است خود صاحب اختیار کل گردد و از جانب او بقیصر نویسد (پسر هرمز پرویز جمعی را با خود همدست نموده مرا کور کرده اینک بآنطرف گریخته خواهش آنکه او را و همراهانش را گرفته نزد من فرستی و قیصر البته بگفته هرمز عمل مینماید و اگر چنین شد ما بچنگ بهرام خواهیم افتاد پس بهتر آنکه ما بمداین برگردیم و هرمز را بجهان دیگر فرستیم و بیائیم خسرو پرویز بآنها التماس کرد و قسم داد که از کشتن پدرش درگذرند ثمر نکرد و در نوبت رفتن از چند میل از مداین دور نشده بودند پس از آنجا بسطام و بندویه با جمعی بمداین مراجعت نموده هرمز را خفه کردند و بزودی بپرویز پیوستند که با او بدربار قیصر روند مدت سلطنت هرمز بن انوشیروان دوازده سال بوده حمزة بن حسن گوید شعار هرمز بن کسری سرخ منقش و ازارش برنگ آسمان و آن نیز منقش تاجش سبز و روی تخت نشسته گرزی بدست راست گرفته و دست چپ او بر شمشیر است

خسرو پرویز

از چند نفر پادشاهان بزرگ ساسانی یکی خسرو پرویز است که شاید از جهت گنج و مال و نفایس و جواهر و سایر اسباب تجمل و جلال اول پادشاه این سلسله بشمار آید چه مسلم است از ابتدای دولت ساسانی

تا زمان خسرو پرویز که بیست و دویمین پادشاه ایشان است روز بروز گنج و مال و خزانه دولت زیاد
شده و براندوخته آن افزوده و بهرام چوبینه هم از کنوز پر موده که در قلعه معروف بر آوازه دژ بود
چنانکه گفتیم مال گزافی گرفت و عمده آنرا بحضرت هرمز فرستاد و خرابی او را آبادان ساخت فی الحقیقه بهرام
چوبینه بثروت دولت ساسانی از قبیل خدمت نادرشاه افشار بود بمکنت سلاطین قرن دوازدهم هجری
و بعدها که در ممالک شما سلطنت کرده اند بهرام از ترکستان آورده بود نادر از هندوستان خلاصه خسرو پرویز
وقتی بپادشاهی رسید که پدران او دولتی بحد و اندازه از پیش برای او آماده کرده بودند و در اول امر
این پادشاه علاوه بر مال وافر بطشی کامل و رائی اصیل و عظمتی تمام داشته و راه بزرگی و بزرگواری سپرده بود
چنانکه ابن اثیر در کامل التاریخ میگوید خسرو در اثر صفات حمیده و هیبت و سطوت و همت عالی و رفعت
و حشمت و سرشت متعالی پرویز لقب دادند و معنی پرویز مظفر است اما صاحب ضبط الصفا گوید بعقیده مصنف
مفاتیح العلوم پرویز را معنی ملک عزیز باشد در هر حال چنانکه گفتیم خسرو پرویز از مداین عازم دربار قیصر
روم شد که از او استعانت نماید دست تطاول بهرام چوبینه را کوتاه کند و خود بتخت سلطنت پدران و اجداد
خویش جلوس فرماید و در همان روز عمویش برادران مادرش پدرش را کشتند یعنی با زه کمان خفه کردند
و باو پیوستند پس خسرو و عده او فرار و مملکت بی صاحب بلکه در تحت اختیار بهرام چوبینه تا ببینیم کار
بکجا میکشد

مسعودی میفرماید چون بهرام چوبینه شنید هرمز را کشته اند شتابان راه مداین پیش گرفت و مملکت را تملک
و تصاحب نمود و پرویز بعدها از بلاد جزیره که نزدیک حران است رفت و از آنجا کاغذی بپادشاه روم که
موریق یا موریقس نام داشت نوشت و با خال خود بسطام و جمعی آنرا بقسطنطنیه فرستاد و از او کمک خواست و متعهد
شد که هر چه خرج حساب قیصر شود کارسازی نماید علاوه بلشکریان احسان و بخشش کند و هر چه از آنها در
جنگ کشته شود خون بهای آنها را بخزانه قیصر ایصال دارد با تعهدات دیگر

خسرو پرویز مصحوب بسطام و همراهان او بعضی هدایا نیز برای قیصر روم بمدینة الصغری فرستاد و آن عبارت بود
از صد غلام که همه از امیرزاده های ترک و در حسن و جمال و لطف اعتدال عدیم المثال بودند و در گوش خویش
گوشوارهای زر مرصع بدر و گوهر داشتند همچنین خوانی یا میزی از طلا بطول سه ذرع که سرپایه زرین داشت
و مکلل بانواع جواهر بود یکپایه بصورت دست و بعضی شیر پایه دیگر بشکل ساق بز کوهی و سیم آن پایه سیم بر کعب
چنگال عقاب در وسط میز جامی از جزع یمانی ممتاز که یک وجب و نیم دهنه جام بود و پر از یاقوت سرخ و سبز
از طلا که صد دانه در گرانبها هر یک بوزن یک مثقال در آن نهاده

چون

چون نامهٔ خسرو به موریقس رسید این پادشاه دو هزار هزار دینار و صد هزار سوار برای شهریار ساسانی
ارسال داشت علاوه بر هدایا که عبارت بود از هزار جامهٔ دیبای زربفت که زر آنها از طلای احمر و
غیره مرتب ساخته و برای جامه‌خانهٔ خاصهٔ قیصری پرداخته و بیست نفر کنیزک هم از بنات ملوک صقالبه و
جلالقه و وشکنس و غیرهم که با ممالک قیصر همسایه بودند و بر سر هر چهار نفر تاجی از جواهر و احجار ثمینه بود.
موریقس چون رتبه و مقام خسرو پرویز را میدانست برای استحکام کار دولت روم گذشته از هدایای
مذکوره دختر خود ماریه را بزنی به پادشاه ذیجاه ساسانی داد (ماریه را فرنگیها ماری میگویند و تعریب
حسابی آن مریم است) و آن دختر را با برادرش سه‌دوس نزد خسرو فرستاد و بعضی شرایط نمود از جمله اینکه
هر چه انوشیروان از مصر و شام گرفته باز خسرو به قیصر واگذار کند دیگر متعرض آن ممالک و بلاد نشود پرویز
قبول شرایط کرد و ماریه را بهمسری گرفت و باید دانست که ملوک عجم از دختران سلاطین همسایه میگرفتند اما شأن
خود را اجل از آن میدانستند که دختر بآنها دهند مثل قریش در قبایل العرب و این قصه دراز است بعضی از
مورخین مینویسند چون نامهٔ خسرو به موریقس رسید او را بقسطنطنیه دعوت کرد و مقدمش را ملک گرامی
داشت و مریم دختر خود را بزنی باو داد و بعد از هفت ماه او را با لشکر بایران فرستاد خلاصه بقول مسعودی
چون عساکر روم بخسرو پیوستند متوجه آذربایجان شد و در بین راه لشکر مبلغی از لشکریان ایرانی و غیره از امم
مختلفه که بتعصب ساسانیان داشتند ضمیمهٔ عساکر رومی کردید و بهرام چوبینه شنید خسرو پرویز با قوت و
شوکت تمام بر سر او می‌آید خیال دارد دست و پنجه با او نرم نماید بهرام هم با سپاهی چون آتش باستقبال
خسرو شتافت هنوز برابر دست بکار نشدند چوبینه شکست خورد و با معدودی از خواص خود بخراسان
گریخت و عریضه بخاقان ترک نوشته از وی درخواست کرد که وی را پناه دهد خاقان بهرام را پناه داد شاهزاده
اشکانی با ملکزاده رازی و خواهرش کردیه و معدودی دیگر در خدمتش بودند بدرگاه خاقان رفتند و کردیه خواهر
بهرام در شجاعت و فروسیت مثل برادرش بوده و چوبینه در بسیاری از جنگها همشارالیها را نکهبان الهمستان داشته
(بعضی اسم خاقان ترک را اینال یا قوی خان نوشته‌اند)
چون خسرو پرویز از کار بهرام چوبینه دل بپرداخت متوجه پای تخت شده و عساکر موریقس قیصر را بمال و
مرکب و جامه نواخت و حق زحمت هر یک را ادا نمود و آن دو هزار هزار دیناری را که پادشاه روم برای مخارج
قشون بملازمان خسرو داده شهریار ایران پس فرستاد و هدایای بسیار از آلات زرینه و سیمینه و غیرها
ضمیمهٔ آن کرد و تمام وعده‌های خود را بجا آورد
خسرو پرویز اسباب‌چینی کرده بهرام چوبینه را در ترکستان بمکر و خدعه کشتند گویند بعد از آنکه خاقان ترک

جسد او را در دخمه گذاشته بود بحیله در دخمه را باز نموده سر بهرام را از بدن جدا کرده تاجری فارسی
آن را نزد خسرو آورد پرویز گفت سر را در جلوخان قصر سلطنتی بر دار نصب نمودند و بعد از کشته شدن بهرام
چوبینه خواهرش گردیه با ملازمان برادر از ترکستان بیرون آمده بجانب ایران شتافت و در راه با پسر خاقان
نزاع زد و خوردها نمود تا بخراسان رسید و خسرو باو نوشت بسطام برادر مادرش را که در خراسان مرزبان
دیلم بود بقتل رساند گردیه او را کشت همچنین خال دیگر پرویز را وفی الحقیقه خسرو بوصیت پدرش هرمز عمل نمود
و قاتلین او را مقتول ساخت آنگاه گردیه بخدمت خسرو آمد و پادشاه او را در حبالهٔ نکاح در آورد و عجم کتاب
مخصوصی در اخبار بهرام چوبینه و کارهائیکه در ترکستان کرده دارند این است آنچه مسعودی در ابتدای کار
خسرو پرویز و انتهای بهرام چوبینه گوید اما فردوسی علیه الرحمه بجای خاقان ترک خاقان چین نوشته میفرماید
خسرو خراد برزین را بدربار خاقان چین فرستاد و او در آنجا حیله کرده و بهرام چوبینه بدست پیرمردی ترک
قلون نام کشته شد پس از آنکه هنرها در آن مملکت نموده بود و خاقان از مرگ بهرام بی اندازه اندوهگین
گشت

مسعودی فرماید وزیر خسرو پرویز و مدبر امور ملکی او بزرجمهر بود تا سیزده سال بعد بشرحی که در ترجمه حال
بزرجمهر نگاشته شد او را کشت و وزیر دوم پرویز که در شان ثانی بزرجمهر محسوب میشد ازبوس نام داشت او هم
بعد از قتل بزرجمهر دانست از دست خسرو نجات نخواهد برد لهذا بپادشاه بد گفت و پرویز حکم کرد وی را در دجله انداخته
غرق کردند و بعد از این دو وزیر چون خسرو خود نتوانست کار ملک را در دست بگیرد از کشور دچار بی نظمی شد
و پرویز شخصه عدالت را بر کنار گذاشته بی اعتدالی را پیشنهاد نمود ظلم جای عدل گرفت نوبت بد عهدی
و روزگار در رسید زمان خوشی رفت تیرگی بر روشنی غالب آمد

و از اخبار خسرو پرویز آنکه در اوان پادشاهی او بطریقی از بطارقهٔ روم که فانوس نام داشت با جمعی که طرف
اطاعت وی سپردند بر سر موریقس پدر زن خسرو تاختند او را کشتند و موداس نامی را بجای او پادشاه کردند
پرویز این خبر بشنید خشمناک گردید و لشکری جرار مأمور روم کرده شهریار یا شهر آزاد مرزبان مغرب را
نیز بحرب موداس نامزد نمود و او بانطاکیه رفت و بعد از مکاتبات و مقاولات با پادشاه روم و خسرو پرویز
و حیل و مکاید موداس بطرف شهریار راند و از عجایب آنکه پادشاه روم خزاین خود را در هزار کشتی حمل کرده
که بمحلی محفوظ و حصنی حصین رساند باد زمام آن سفاین را از دست کشتیبانان ربوده کشتیها را بساحل
انطاکیه آورد شهریار آنها را گرفته برای خسرو پرویز فرستاد و آن کنوز را گنج باد آورد گفتند و این جمله غیر
مبلغی بر خزاین و اموال خسرو افزود گویند پس از چندی شهریار از پرویز رنجیده بپادشاه روم پیوست و او

مشارالیه را

مشار الیه را با لشکری بجنگ خسرو بعراق فرستاد و شهربار تا نهروان آمد و پرویز بکشید و شهبد او را بر کردانند

اما چیزهائی که خسرو پرویز را بوده و سایر ملوک عجم را نبوده یکی تخت طاقدیس است گویند این تخت را دو سال ساختند و در مدت هر روز صد و سی استاد که هر یک سی شاگرد داشتند روی آن کار کرده صد و چهل هزار میخ نقره هر یک بوزن صد مثقال الی شصت مثقال برای این تخت پرداختند و یکهزار گوی زرین که هر گوی بسنگینی پانصد مثقال بوده از آن آویخته و در ترصیع آن انواع گوهرهای گرانبها بکار برده و صورت دوازده برج و هفت سیاره و غیرها را در آن مصور نموده و ارتفاع و عظمت تخت طاقدیس مشهور است و خسرو پرویز در هر فصلی در طرفی از اطراف آن می نشسته (ارتفاع تخت طاقدیس را صد ارش نوشته اند) دیگر امتیازات خسرو سی هزار زین مرصع است و صد گنج که هر یک اسم خاصی داشته و گنج باد آورد که گفتیم یکی از آن گنجهاست دیگر از مزایای پرویز دوازده هزار کنیزک ماهرو و یکهزار و دویست زنجیر فیل و مقدار معتدبه طلای دست افشار است که بی استعمال آتش هر چه میخواستند از آن میساختند دیگر اسبی مثل شبدیز دیگر مطربی مثل باربد و معروف است که پنجاه هزار اسب در اصطبل خاصه خسرو بسته میشد که مخصوص دستگاه سلطنت بود نه لشکریان و دوازده هزار شتر بنه مخصوص پادشاه را حمل میکرد و من علم الله نگارنده گوید حمزة بن حسن بجای پنجاه هزار اسب هشت هزار و پانصد راس نوشته بهر حال هر مال و مکنت وافر خسرو پرویز عجبی نیست اما تفاصیل مسطوره در فوق هم خالی از اغراق نباشد چون مورخین همه نوشته اند اگر در اینجا نگاشته نمیشد قصوری رفته بود و آنرا تقصیری میشمردند

از چیزها که خسرو پرویز را در شهرت علم نموده داستان معاشقه و مغازله او با شیرین است و مخصوصا

حکیم گنجه آن مرد سخن سنج　　که دارد گنج گوهر از سخن سنج

در نظم کردن کتاب خسرو و شیرین که هر بیتش برگی از انگبین است خیلی التفات باین پادشاه ساسانی کرده و نامش را نامی ساخته اما حق این است که ما هیچ حقیقت این امر را نمیدانیم و اقتصار میکنیم بآنچه صاحب روضة الصفا در این باب فرموده است میرخواند میفرماید در بعضی از تواریخ مسطور است که شیرین جاریه بود در مبدء حال خدمت یکی از اکابر فرس مینمود خسرو در عنفوان جوانی گاهگاه بخانه آن بزرگ میرفت و با آن ماهپاره ملاعبه میکرد صاحب خانه شیرین را از آمیزش با خسرو منع میکرد اما شیرین وقعی بحرف او نمینهاد تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد خداوند خانه این بدانست و در غضب شده یکی از ملازمان خویش را گفت این نابکار را ببر بآب فرات انداز چون آن شخص شیرین را بکنار شط رسانید خواست

غرق کند او بنای التماس را گذاشت ملازم گفت من خلاف امر مخدوم خود نتوانم نمود لکن ترا در جائی
در آب اندازم که توانی بیرون آمد چنان کرد شیرین از شط بیرون آمده نزد رهبانی که در آن نزدیکی بود رفت
و گفت من خود را خاص خدا کرده‌ام لهذا آمده‌ام خدمت ترا اختیار کنم راهب شیرین را در منزل خود جا
داده چندی با او بود تا در سلطنت پرویز فوجی از عساکر او بر آن دیر گذشتند شیرین یکی از آنها گفت
چون بخدمت پادشاه رسی با او عرض کن کنیز تو شیرین در فلان دیر است و این انگشتری نشان او باشد آن شخص
خبر شیرین را بخسرو رسانید انگشتری را داد خسرو جمعی از خواجه سرایان و کنیزان را فرستاده شیرین را
با کمال حشمت و جلال بحرمسرای خود آوردند و حامل پیغام را بنواخت و این سخن مخالف روایت شاهنامه
و طبریست گویند صاحب حسن و جمال باید چهل چیز داشته باشد تا حسن او را کامل دانند و در آن زمان کسی
جز شیرین دارای آن چهل چیز نبوده بعد از قتل خسرو شیرویه پسرش بشیرین طمع نمود و چون زیاده از حد
ابرام کرد شیرین گفت در دخمه پرویز را بگو باز کنند من آنجا رفته یکبار دیگر او را ببینم و بیایم آنوقت بمراد
تو باشم چون در دخمه را باز کردند و شیرین آنجا رفت زهری خورده همانجا بمرد انتهی
بعضی شیرین را ملکه ارمن و برخی از شاهزاده خانمهای آن مملکت دانسته‌اند والله اعلم
و از اخبار خسرو پرویز آوردن دار حضرت عیسی علیه السلام نزد اوست و شرح این واقعه بنا بر مسطورات ابن اثیر
آنستکه در سال چهاردهم سلطنت پرویز رومیها موریق یا موریس پادشاه خود را که پدر زن خسرو بود
خلع نموده کشتند و بطریقی فوقاس نام را بجای او بسلطنت نشاندند و او تمام اولاد موریق را هلاک کرد
جز یکنفر از پسرهای او که بهند نزد پرویز آمده و بعضی اسم این پسر را ثیاطوس نوشته‌اند پادشاه عجم سلطنت
پسر موریق را تصدیق کرده لشکری مامور خدمت او نمود که وی را مالک تخت و تاج موروثی نمایند و قشون
مامور را سه دسته کرده هر دسته را بیکی از سرکردگان خود سپرد سردار یک دسته بوران بود و او بشام رفته
تا بیت المقدس راند و داری را که عیسویان بر آن بودند که حضرت عیسی ع را با آن زده و مصلوب ساخته
گرفت و برای خسرو پرویز فرستاد (گویند آن چوب را در تابوتی زرین نهاده زیر زمین دفن کرده بودند
و بنا بر مسطورات بسیاری از مورخین قیصر از خسرو خواهش کرد صلیب مذکور را پس دهد و او همانرا آورد
و بداد) سردار دسته دیگر شاهین نام داشت و او متوجه مصر شد اسکندریه را گرفته کلید آنرا برای
خسرو ارسال داشت سردار دسته سیم که از آن دو بزرگتر بود موسوم بفرخان و ملقب بشهریار یا شهرآزاد
و پرویز او را با شاهین و بوران ریاست داده تا قسطنطنیه راندند و در کنار خلیج این پای تخت اردو زدند شهرها
خرابی کردند خونها ریختند کشتارها نمود مع ذلک رومیها تمکین نکردند که پسر موریق بر آنها پادشاه باشد

اما فوقاس را از جهت بدکاری او کشتند و هرقل نامی را سلطنت دادند و این همان قیصر است که مسلمانان شام را از وی گرفتند خلاصه هرقل چون دید شهریار خللی در مملکت او خرابی میکند بدگاه خدا بنا البته خواهی دید که او را قوت طلب داد از پسرانش یکی را در قسطنطنیه بجای خود گذاشت و از راهی عزم آنکه شهریار در آن بود به ارمنستان آمد و عزیمت جزیره نمود و نصیبین را معسکر خود قرار داد و خسرو لشکری بجنگ او فرستاد و در اینجا شرح ماجرا را با اختلاف نوشته‌اند حاصل آنست که عساکر هرقل بر لشکریان خسرو غالب آمدند و بسیاری از آنها را بکشتند و این واقعه شأن نزول آیه شریفه الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ میباشد و این همان حکایتی است که ما از مسعودی در اول مقاله نقل کرده ایم منتها او مختصر نوشته با اختلاف سابق

دیگر از اخبار خسرو پرویز بی احترامی او بنامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و شرح آن از اینقرار است در سال ششم یا هفتم هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیغمبر ابطحی تهامی نامه بشاهنشاه عجم خسرو پرویز نوشته عبدالله بن حذافه سهمی را حامل آن قرار داده آن مکتوب مبارک را برای خسرو فرستادند و شهریار ساسانی را بدین مبین و شرع شریف حنیف اسلام دعوت فرمودند همانا پرویز پس از اطلاع از مضمون نامه ملکوتی ختام از آن رنجید که حضرت رسالت نام خود را مقدم بر نام او مرقوم فرموده مثلاً نوشته بودند (از محمد رسول الله به کسری پرویز سلطان عجم) برآشفت و نامه را دریده و سخنهای درشت گفت و بعبدالله بن حذافه برخوردی بسزا نکرد و جوابی ننوشت چون ماجرا مسموع حضرت نبوت شد فرمودند نامه مرا پاره کرد مملکتش همانطور پاره پاره خواهد شد و دیدند که شد

گویند خسرو پس از دریافت نامه همایون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به باذان که از جانب او والی یمن بود پیغام فرستاد که شخصی در حجاز خود را پیمبر میخواند دو نفر کاردان با آن مرز فرست تا او را بگیرند و نزد من آرند باذان بابویه را با یکی از معاریف موسوم به خرخسره مأمور اینکار کرده آنها باستان عرش نشان حضرت آمده عرض کردند ما مأموریم شما را نزد کسری ببریم حضرت در مجلس اول جواب نداده فرمودند فردا بیائید فردا که آمدند فرمود بروید و بباذان بگوئید دیشب پروردگار من هفت ساعت از شب گذشته شیرویه پسر خسرو را بر آن داشت که پدرش را بکشد آسوده باش که دیگر پرویز را بر تو حکمی نیست و پسرش هم حضور مرا از تو نخواهد خواست رفتند و گفتند و صدق کلام حضرت نبوی خیلی زود ظاهر شد

قتل خسرو بدست پسرش شیرویه از قراریکه حضرت فخر کائنات خبر داده و مورخین ضبط کرده شب سه‌شنبه دهم ماه جمادی الاولی از سال هفتم هجرت بوده است

بتشریفات و عطایا نواخته احترامی هم بسا نیده و بعد ها پرویز و پسرش شیرویه در امور ملکی با او مشورت میکردند چون شنید بزرگان دولت اردشیر را بپادشاهی برداشته اند اظهار رنجش نمود و بهانه کرد که چرا بدون مشاوره من اینکار را پرداخته اند لهذا با لشکری که داشت بمداین آمد اردشیر و بهادر جسنس و سایر خانواده سلطنت از مداین بطیسفون رفتند شهر براز طیسفون را محاصره نمود و منجنیقها برای کوبیدن آن نصب کرد اما کاری از پیش نبرد لهذا بنای حیله را گذاشت و بمکر و خدعه رئیس حرس (گزمه‌ها) و اسپهبد نیمروز آنشهر مفتوح شد شهر براز داخل بلده شده جمعی از بزرگانرا بکشت و حکم کرد اردشیر را اندر ایوان خسرو شاه قباد بجهان دیگر فرستادند مدت ملک اردشیر یکسال و شش ماه بود حمزة بن حسن شعار اردشیر را آسمانی منقش و تاجش را سرخ نوشته گوید صورتش را در صور ملوک ایستاده ساخته اند بدست راستش نیزه و بدست چپش شمشیر که تکیه بآن کرده بعضی اردشیر را شیرویه کوچک گفته اند

شهر براز (شهریزای)

اسم جانشین اردشیر را شهر براز و شهر بزاد و شهر آزاد و شهریار نوشته اند و فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه شهران گراز ثبت فرموده بعقیده نگارنده اینها هیچیک اسم این پادشاه نیست اسم او فرخان است و لقبش شهریار یعنی بعد از خدمات بخسرو پرویز آن پادشاه او را ملقب بشهریار نموده و شهریار نظیر لقب پرنس یعنی شاهزاده است که فرنگیها باکابر رجال خود میدهند در صورتیکه از خانواده سلطنت نیستند و حالا چندیست که در مملکت ما هم این رسم متداول شده و مؤید این گفته مسطورات صاحب مروج الذهب و کامل التاریخ است ابن اثیر گوید بعد از اردشیر شهر براز موسوم به فرخان بتخت سلطنت جلوس کرد و او از خانواده پادشاهان ساسانی نبود چون لشکریان ایران از تمکین او ننگ داشتند سه نفر از قشون اصطخری که برادر بودند باهم قرار دادند او را براه عدم فرستند این سه برادر از قراولان خاصه شمار میآمدند و حسب الرسم روز سواری پادشاه قراولان خاصه از دو جانب مسلح بنیزه و شمشیر بدست صف میکشیدند شاه می آمد و از میان آنها میگذشت و محاذی هر یک میشد لشکری پیشانی خود را روی سپر گذاشته باو تعظیم میکرد خلاصه روزی شهریار سوار شد از میان قراولان خواست عبور کند چون محاذی سه برادر اصطخری که نزدیک بهم ایستاده بودند گشت او را کشتند و بدنش را بپایش بسته کشیدند و بزرگان با آنها همراهی کرده کشندگان اردشیر را بقتل رسانیدند مدت ملک این پادشاه بهرجهت چهل روز بود مسعودی مینویسد شهریار بیست روز سلطنت کرد و بعضی دو ماه گفته اند و برخی بیشتر بهرحال دختر خسرو پرویز

وسمان

مسماة به آزرمیدخت اسباب قتل او را فراهم آورده و بر آنکه داشتند بهره و کامی از پادشاهی حاصل کنند
میرخواند بلخی از قول ابوحنیفه دینوری میگوید چون یکسال از سلطنت شهریار گذشت بزرگان عجم
ناگوار آمد که شخصی از غیر دودمان پادشاهی بر آنها سلطنت کند لهذا او را کشتند و جوانشیر بن
پرویز را که از بطن کردیه (کردیه) خواهر بهرام چوبینه بوجود آمده بر تخت نشاندند و او بعد
یکسال بمرد و سلطنت بپوران دخت رسید حمزة بن حسن چون این پادشاه را غاصب دانسته و برادر
شمار سلاطین نیاورده و معلوم میشود در کتاب صور ملوک هم صورت او را نساخته اند که شعاری برای او
معلوم نمایند

پوراندخت

پوران دخت دختر خسرو پرویز ملکهٔ عاقله و نکوکار بوده صاحب تاریخ کامل فرماید چون پسری و
مردی از خانوادهٔ سلاطین ساسانی نمانده بود بعد از قتل شهریار بزرگان ایران پوران دخت دختر
پرویز را بسریر پادشاهی نشاندند و او با حسن سیرت و عدالت سلطنت کرد و رعایا را خشنود ساخت
و مالیات را بر رعایا تخفیف داد و پلها را مرمت نمود و دار صلیب را که در عهد پدرش از روم گرفته بایران
آورده بودند برای قیصر پس فرستاد مدت ملکش یکسال و چهار ماه بود بعد از و شخصی موسوم بجشنسبنده
از بنی اعمام دور پرویز سلطنت یافت و او کمتر از یکماه پادشاهی کرد چه سیرهٔ خوبی نداشت و لشکریان ازینجهه
او را کشتند صاحب روضة الصفا میفرماید پوران دخت برای اینکه پادشاه روم را ممنون نماید چوب
صلیب حضرت عیسی علیه السلام را برای او فرستاد و خواهش کرد از کسان شهریار هر کس در آن نواحی باشد
او را بکشد قیصر امتنان حاصل کرده و دعوت پوران دخت را اجابت نمود حمدالله مستوفی در تاریخ
گزیده گوید پورانی معروف منسوب به پوراندخت است حمزة بن حسن گوید شعار پوران دخت سبز منقش
و ازارش برنگ آسمان تاجش نیز همین رنگ روی تخت نشسته تبرزینی بدست گرفته و اوست که دار
عیسی علیه السلام را بجاثلیق رد کرد مادرش مریم دختر هرقل پادشاه روم بود و از آنجا که شیرویه اولاد ذکوری
از پدرش نگذاشته ناچار او را بسلطنت برداشتند مسعودیرا عقیده این است که بعد از شهریار کسری
پسر قباد که شیرویه باشد پادشاه شد گویند بعضی کسری را پسر پرویز دانسته اند و او در ترکستان بوده پس
از شنیدن خبر قتل شهریار خود را پادشاه ایران خوانده و رو باین مملکت مینماید بعد از سه ماه او را در
راه میکشند بعد از او پوران دخت بتخت سلطنت جلوس میکند و یکسال و نیم پادشاهی مینماید بعد شخصی
از نژاد شاپور بن یزدجرد اثیم موسوم بفیروز خشنس (خشنشبنده) بپادشاهی میرسد و دو ماه سلطنت میکند

آزرمیدخت

آزرمیدخت یا ازرمین دخت دختر خسرو پرویز زیباترین زنان زمان خود بوده ابن اثیر گوید در آنوقت که آزرمیدخت بتخت پادشاهی جلوس کرد بزرگترین مردم در ایران فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود و او شخصی را نزد آزرمیدخت فرستاده وی را خواستگاری نمود ملکه در جواب گفت صاحب تاج و تخت را نشاید که در حباله نکاح کسی باشد چون مقصود تو از من کامیابی است فلان وقت بسوی من آی مراد حاصل میشود فرخ هرمز بر سر وعده آمد آزرمیدخت برئیس قراولان خاصه گفت او را بکش رئیس قراولان فرخ هرمز را کشت و جسد او را در جلوخان سرای سلطنتی انداخت وقت صبح که بزرگان نعش فرخ هرمز را در جلوخان دیدند آنرا ناپدید کردند چون این خبر به رستم پسر فرخ هرمز که در خراسان از جانب پدرش نیابت داشت رسید با لشکر انبوهی خود حرکت کرده بمداین آمد چشمهای آزرمیدخت را کور کرد و او را بکشت و بقولی او بسم در گذشت در هر حال مدت ملکش شش ماه بود گویند بعد از و مردی که او را کسری ابن مهرجسنس نژاد باردشیر بابک میرسانید و در اهواز زندگانی میکرد با انتخاب بزرگان تاج بر سر گذاشت و پس از چند روز کشته شد بقولی بعد از آزرمیدخت خرزاد خسرو از پشت پرویز و شکم کردیه خواهر بهرام چوبینه که در حصن حجاره در نزدیکی نصیبین بود آمده بتخت سلطنت جلوس نمود لکن چند روزی بیش در پادشاهی نماند سران ملک او را خلع کردند و کشتند و مدت سلطنت خرزاد خسرو را شش ماه نوشته اند و آنها که قائل بسلطنت کسری ابن مهرجسنس شده میگویند بعد از و بزرگان عجم شخصی را برای پادشاهی از خانواده سلطنت میخواستند اگر چه زن باشد مردی بدست آنها افتاد ساکن میسان موسوم بفیروز بن مهران جسنس که آنرا جشنده (خشنشبنده) هم میگفتند مادر این شخص صهار بخت دختر یزدانزاد پسر انوشیروان بود او را بپادشاهی برداشتند چون سرش بسیار بزرگی داشت همینکه تاج را بر سرش گذاشتند گفت چه تاج تنگی است این حرف را بزرگان بفال بد گرفتند او را کشتند و بعضی را عقیده آنکه بعد از چند روز پادشاهی کشته شد این است آنچه ابن اثیر گفته مسعودی گوید بعد از فیروز خشنس آزرمیدخت دختر خسرو پرویز بسلطنت جلوس کرد و یکسال و چهار ماه پادشاهی نمود حمزهٔ اصفهانی فرماید شعار ازرمین دخت دختر خسرو پرویز سرخ منقش برنگهای مختلفه و ازارش برنگ آسمانی تاجش سبز روی تخت نشسته در دست راستش تبرزین در دست چپش شمشیر و او زنی با جلادت و عدالت بوده آتشکده در دهکده فرطمان از ولایت بخارا منسوب باوست فی الحقیقه او ساخته باشد [illegible] صاحب روضة الصفا بجای فرخ هرمز اسپهبد خراسان یعنی والی خراسان فرخزاد نوشته ظاهرا سهو

باشد



باشد مسموم شد بعد از آن آزرمیدخت فرخ زاد دختر خسرو پرویز پادشاهی یافت و او طفل بود
و یکماه یا چند ماه سلطنت نمود میرخواند نقل از تاریخ حافظ ابرو کرده که گوید بعد از آزرمیدخت
بزرگان عجم در طلب شاهزاده ساسانی بودند که او را پادشاهی دهند کسری نامی از فرزندان اردشیر
بابکان را در اهواز یافتند و او را بر تخت نشاندند چون نالایق ملک و عاجز بود سپاهیان او را
کشته آن یکماه را کشتند و باز بطلب شاهزاده دیگر کوشیدند فرخ زاد خسرو از اولاد پرویز که از
شیرویه گریخته در نصیبین میزیست بدست آنها آمد وی را تخت و تاج دادند و او نیز آنها را بعد
و داد نوید داد پس از یکماه یکی از غلامان زهر در شراب او ریخته فرخ زاد را مسموم کرد فردوسی
در شاهنامه فرماید بعد از آزرمدخت فرخ زاد از شاهزادگان ساسانی را از جهرم آورده سلطنت
دادند و او بعد از یکماه بدست یکی از غلامان خود مسموم شد و حاصل آنکه از شیرویه بعد بنا بر تواریخ
عرب و عجم سلاطین ساسانی چیزی که قابل نگارش باشد نداشته بلکه در اشخاص آنها نیز حرف است

یزدجرد ابن شهریار ابن اردشیر

گویند منجمین بخسرو پرویز خبر داده بودند که یکی از نواده های او مملکت ایران را از دست میدهد اگر اینکار
کند یعنی دولت با او منقرض شود نشانه اش در بدن دارد خسرو پسران خود را در خانه حبس کرده از معاشرت
نسوان منع نمود روزی شهریار که یکی از پسرهای خسرو بود از شهوت بشیرین شکایت برد شیرین زنی
از بزرگ زادگان عجم را در لباس مردان نزد او فرستاد شهریار با او نزدیک شده آن زن بیزدجرد آبستن
شده این شاهزاده بدنیا آمد و پنجساله بود که خسرو پرویز او را بدید و پرسید این کودک از کیست
گفتند پسر شهریار است حکم کرد او را برهنه کردند و نشانه را که منجمین گفته بودند در زانوی او دید
خواست وی را بکشد شیرین مانع شد خسرو گفت پس دور کنید تا چشمم او را نبیند لهذا یزدجرد را
بیکی از بلاد بعیده فرستادند نگارنده گوید حق اینست که این گفته از حقیقت دور است بسیاری
از مورخین گفته اند آنوقت که شیرویه برادران و برادرزاده های خود را میکشت یزدجرد ابن شهریار را
دایه بود و از ترس شیرویه شاهزاده را برداشته بیکی از بلاد یا باصطخر فارس رفت و در آنجا وی را پنهان
کرد تا او زمین دخت یا فرخ زاد بجهان دیگر رفته و بزرگان از اولاد ملوک یکی را طلب نمودند که پادشاه
بر [illegible] شدند که یزدجرد ابن شهریار در اصطخر یا بلده دیگر از بلاد ایران است او را بمداین آوردند
و بر تخت نشاندند ابن اثیر گوید سلطنت یزدجرد خیالی و خوابی بیش نبوده است چه اقالیم از جهت جوانی

این شاهزاده کار جمله بدست وزرا و بزرگان بود و یزدجرد در امور ملکی اصلا مداخله نمینمود ثانیاً مملکت و دولت ضعیف شده و از هر طرف دشمن پای جرأت پیش گذاشته که آنرا قطعه قطعه و تملک نمایند و دو سال یا چهار سال چون از سلطنت یزدجرد گذشت عرب بر عجم حمله کرد

باید دانست که اول حمله یا دست اندازی عرب بر عجم در سال دوازدهم هجری در خلافت ابوبکر بود که مثنی بن حارثه شیبانی بخلیفه عرض کرد دولت عجم ضعیف شده اگر اجازه دهی لشکر بجد و کوفه و سواد عراق برم و کاری کنم ابوبکر اجازه داد و او با این حال آمده قشون عجم مهیای دفع او شد بعد بابوبکر گفتند با آنکه دولت عجم ضعیف شده برای مثنی قوی است و او و عساکرش را نابود میکنند لهذا ابوبکر خالد بن ولید را بعراق فرستاد و آن دو باتفاق کاری از پیش بردند

در اوایل خلافت خلیفه ثانی مثنی از سواد عراق بمدینه رفته باز از پریشانی دولت عجم شرحی گفت و عمر بعد از شوری ابوعبیده ابن مسعود ثقفی را با مثنی بعراق فرستاد و در آنجا با لشکریان عجم جنگها کرده عاقبت ابوعبیده کشته شد و بسیاری از عساکر اسلام مقتول گشته دو هزار نفر از آنها بمدینه باز گشتند و باید دانست در این مصاف سردار عجم بهمن جادو یا جادویه معروف بذی الحاجب بوده که او و رستم فرخ زاد سپهسالار ایران بتصویب پوران دخت با لشکری جرار و فیلهای جنگی بحرب عرب فرستاده فشین در کنار فرات در محل معروف بقس الناطف تلاقی کرده ابوعبیده ابن مسعود در اثنای قتال خرطوم فیل سفید را که بزرگترین فیلها بود بشمشیر انداخت و مراجعت کرد فیل زخمی خود را با بوعبیده رسانید و او را از سر خشم زیر دست و پای خویش افکنده هلاک ساخت و این جنگ معروف بوقعه قس الناطف است و بعضی هم وقعه جسر گفته چه در آنجا بحکم ابوعبیده جسری روی فرات بستند

هم در این سال که سنه چهاردهم از هجرت بود خلیفه ثانی جریر بن عبدالله بجلی را سردار ری داده با عساکر عرب مامور نمود که بعراق آید و مثنی بن حارثه شیبانی بپیوندد از آنطرف هم مهران بن باذان با لشکری بطوکبری با ایشان روانه شد و در محل موسوم به بجیله دو لشکر بهم رسیدند و بکارزار پرداختند و سپاهیان عجم منهزم گشتند گویند صد هزار نفر در این جنگ دست از زندگانی شستند اما این گفته خالی از اغراق نیست و روز این جنگ را یوم الاعشار گفته اند چه میگویند در این روز صد نفر از مبارزین عرب هر یک صد نفر از دلیران عجم را بقتل رسانیدند ابن اثیر گوید این جنگ در بویب در حوالی کوفه شد و وقعه را وقعه بویب بنویسند معروف در همان اوان مثنی سوق الخنافس و بازار بغداد را که مجمع تجار عجم بود [illegible] بتاراج بدست آورد چون ظن غالب اینست که بغداد را منصور دوانیقی ساخته باشد نگارنده نمیداند این کدام بغداد است

پوشیده نباشد که در این سنین دولت ساسانی سخت گرفتار پریشانی و انقلاب بوده اما نه از جهت
عدم مال و مکنت بلکه بواسطهٔ تفریق کلمه و اختلاف آرا و از همه بلیات بزرگتر اینکه در هر صقع و ناحیه از
اصقاع و نواحی مملکت شاهزاده و حکمرانی که بود دعوی خودسری و استقلال مینمود از یکنفر پادشاه یا
شاهنشاه بزرگ تمکین نمیکرد و حساب نمیبرد پس پادشاهی یا شاهنشاهی یزدجرد تا اوان جنگ یوم الاغواث
اسم داشت اما رسم هیچ و اصلا واقعهٔ یوم الاغواث شاهزادگان و بزرگان عجم را فی الجمله بیدار کرده
داشتند این عرب آن عرب نیست که با یکدو کلمه حرف از میدان بدر رود یا یکنفر شاهزاده و حاکم از عهدهٔ کار
آن برآید تکیه بجائی بزرگ دارد و راهی غریب میسپارد مختصر امروز از صحرانشینان عرب باید بیشتر اندیشه
داشت تا خاقان ترک بنابراین میباید در زیر رایت واحد جمع شد و قوی و استعداد مجتمع شده را مرکب
نمود بلکه این اتحاد و اتفاق بتواند کاری از پیش برد و سد سدید جلو سیل عرم را گیرد این بود که در پادشاهی
یزدجرد و تمکین او یکدل شدند و رسل و رسایل بهر این فرستاده آن شهریار تیره روزگار را بشاهنشاهی
تهنیت گفتند حال عرب و خطری که از عساکر آن متوجه میآمد و دولت عجم را با نقراض تهدید میکرد
وا نمودند و او را بجلوگیری برآغالیدند و یزدجرد رستم فرخزاد را که فی الحقیقه سپهسالار
ایران بود مأمور جنگ عرب نمود

چون مثنی شنید یزدجرد رستم فرخزاد را برای رزم عرب تعیین کرده این خبر را بمدینهٔ طیبه فرستاد و عمر
سعد بن ابی وقاص را هماورد رستم فرخزاد داشته کلیهٔ اختیار امور عراق عرب را باو واگذار
نمود و او در اواخر سال چهاردهم هجرت یا اوایل پانزدهم با چند هزار نفر از عساکر اسلام بعضی
از حدود سواد آمده زمستان را در آنجا گذراند و چون هوا خوش گشت بقادسیه راند و آنجا را
معسکر خود قرار داد و پس از رسیدن او باین محل بیک اجل مثنی بن حارثه نیز در رسید (قادسیه قریه
بوده است در عراق عرب در پانزده فرسخی کوفه)

عساکر ابواجمعی مثنی در قادسیه بسعد ابن ابی وقاص پیوستند و خلیفهٔ ثانی چند تن دیگر از ابطال
و سران عرب را بهمدستی و مدد سعد فرستاد و هریک از این شجاعان با خود جیشی جرار داشتند از این رو
ابن ابی وقاص دارای اردوی معتبری گردید و در این وقت عمر نعمان بن مقرن مزنی و جریر ابن عبدالله بجلی و
طلیحه بن خویلد اسدی و چند تن دیگر را برسالت و سفارت نزد یزدجرد فرستاد و پیام داد که اگر قبول دین اسلام
کنی [illegible] ما الیه بمرکز اسلامیت ایصال داری عساکر عرب را با تو کاری نیست والا سر و کار با کمان است و تیر
و نیزه و شمشیر یزدجرد بتغییر آئین و قبول دین مبین تن در نداد و دادن باج را ننگ دانست و توبرهٔ پر از خاک

بکردن

بکردن یکی از فرستادگان نهاد و گفت بروید و برای امیر خود خبر برید

اما رستم فرخ زاد که با شصت هزار نفر لشکری و سی و شش زنجیر فیل از جانب یزدجرد مأمور محاربه با عساکر اسلام و اعراب بود در حرکت تکاهل مینمود و بنای تراخی میکرد با آنکه شاهنشاه ساسانی او را بشتاب امر میفرمود هما نا میدانست که در جبین این کشتی نور رستکاری نیست ضمنا نیز بعضی را نزد سعد ابن ابی وقاص فرستاده درخواست صلح میکرد لکن جواب مساعد نمی شنید و کار مصالحه چون بیاس کشید ناچار با حریف روبرو گردید

سردار کل عرب در جنگ قادسیه چنانکه گفتیم سعد ابن ابی وقاص است و دیگر سران و ابطال منذر بن حسان ضبی و طلیحه یا طلحه بن خویلد اسدی و جریر بن عبد الله بجلی و ابو المحجن ثقفی و عمرو بن معدیکرب و قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارث شیبانی و غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی و لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که از شام بکمک عساکر اسلام آمده سردار ایشان قعقاع بن عمرو بود وغیرها

سردار کل عجم نیز چنانکه مسطور شد رستم فرخ زاد و سرهنگان و دلاوران دیگر جالینوس و هرمزان و مهران بن بهرام رازی وغیرها

دو لشکر سه چهار روز مشغول جنگ بودند و سخت کشش و کوشش مینمودند و روز اول جنگ موسوم بروز ارماث و دوم بروز اغواث و سیم بروز عماس است و از نوادر این جنگ یکی بیکار نمایان ابو المحجن ثقفی است بشرح ذیل

رمث امرهم آمیخته و شوریده شد کار ایشان و ارماث بزم کردن غوث بمعنی فریاد و صیغهٔ اغواث جمع آن عمس بمعنی جنگ سخت است

در ایام جنگ قادسیه سعد بن ابی وقاص خود بواسطهٔ مرض عرق النساء و بروز دمامیل در قصری اقامت داشت و از بام عمارت تماشای آن کارزار مینمود و ابو المحجن نیز بواسطهٔ ادمان شرب خمر در همان قصر در غرفهٔ در حبس و بند سعد بود در روز دوم موسوم بروز اغواث ابو محجن از غرفه نظر بمیدان رزم کرده عرق شجاعت او در اضطراب گرفته از زوجهٔ سعد مسماة بسلمی درخواست کرد ماد یان بلقا نام سعد را با یک دست اسلحه باو دهد تا بمیدان رود و کاری کند اگر کشته گشت چه باک و اگر بعد از عرض هنرمایی زنده ماند بمحبس آید خواهش او پذیرفته شد بمیدان آمد داد مردی و مردانگی داد سعد بن ابی وقاص که از بام قصر تماشای آن معرکه مینمود گفت این دلاور ابو المحجن میماند و مرکوب او بلقا ابو المحجن وقت شام که جانبین دست از پیکار کشیدند بزندانخانه خود بازگشت و سعد از ماجرا خبردار شد نزد ابو المحجن آمد و از و عذرخواهی کرد و گفت پس از این من تو را بگناه شرب مدام نگیرم پیاله بگیر با قدح و دوستکانی بخور هرچه توانی ابو المحجن گفت چون چنین است منهم از آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند گذشتم

وصهبا وساغر را یکباره برکنار گذاشتم وآن از اشعار ابو المحجن است که بعد از این بیکار گفته

ولیلة قادس لم یشعروا بی　　　ولم اشعر بمخرجی الزحوفا

فان احبس فذلکم بلائی　　　وان اترک اذیقهم حتوفا

در روز سیم جنگ که معروف بعماس بود پهلوانی از عجم موسوم بشهنشاه در میدان اظهار جلادت نمود عمرو بن معدیکرب با وجود پیری با آن مبارز برابر شد وشهنشاه را بضرب شمشیر کشت وهمین فقره سبب عمده رعب لشکریان عجم گردید گویند چون روز عماس شب شد باز جنگجویان مشغول کار خود بودند بعضی دست از جنگ نکشیدند وآن شب معروف بلیلة الهریر است وجنگ آن سخت ترین جنگها

در روز چهارم بامر سعد بن ابی وقاص عساکر عرب یکمرتبه بر قشون عجم حمله کردند وایشان خود داری نتوانسته راه فرار پیش گرفتند ومسلمانان بتعاقب آنها پرداختند وهلال بن علقمه برستم فرخ زاد سردار کل عجم رسید رستم تیری بطرف هلال انداخت وآن بپای وی خورد وآنرا برکاب دوخت مع ذلک هلال خود را برستم رسانید واورا باشمشیر کشت وبعضی قتل رستم را در لیلة الهریر نوشته اند در هر حال زهرة بن حویة تمیمی نیز جالینوس را از پا درآورد وضرار بن الخطاب درفش کاویانی که مرصع بجواهر گرانبها بود بدست آمد وجنگ قادسیه بانتها رسید وسعد از بام قصرها بیرون آمد وحکم بجمع غنایم داد والبسه رستم را مخصوص هلال قاتل او نمود گویند که رستم هفتاد هزار دینار و تاجش صد هزار دینار ارزش داشته نیز جامه های جالینوس را که نهایت قیمتی بود خاص کشنده او زهره کرد ودر عوض درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داد وعلم را داخل غنایم ساخت نگارنده گوید بعضی از محققین را عقیده این است که درفش کاویانی را بزرگان دولت ساسانی در جنگ نهاوند بیرون آوردند ودر آن نواحی از دست دادند در هر حال بعد از فتح قادسیه از زر وجواهر ونفایس اوانی وظروف زرین وسیمین واسب واستر وشتر آنقدر بدست عساکر اسلام آمد که بحساب نیاید وسعد نخست باجازه سواری خبر فتح را بمدینه بعمر رسانید بعد خمس غنایم را که همان مال گزافی میشد برای خلیفه فرستاد وعمر حکم کرد سعد در قادسیه بماند ومتوجه مداین نشود تا از او دستور العمل برسد اگرچه کار انقراض واستیصال دولت عجم بعد از فتح الفتوح که جنگ نهاوند باشد بانتها رسید اما بعد از فتح قادسیه هم برکاردانان مکشوف شد ودانستند نوبت تیره روزی دولت عجم در رسیده است

درسال پانزدهم هجرت خلیفه ثانی عتبة بن غزوان را که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود به ابله فرستاد که در آنجا شهری بسازد ومراوده پادشاه عجم را با سلطان هند مقطوع کند که

نتوانند

نتوانند ایران از هندوستان استمداد نماید چه از قبطرف این ممالک هند همان راه شط العرب و خلیج فارس و محیط هند بوده عتبه آمد و شهر بصره را بساخت و بصره در لغت بمعنی سنگلاخ است چون اراضی آنشهر سنگستان است آنرا این نام داده اند

هم در همین سال در ماه شوال سعد ابن ابی وقاص بحکم عمر متوجه مداین شد و همه شهر و ساباط مداین را بگرفت لشکر عجم که از رعب و جلو عرب ایستادگی نداشتند از دجله گذشتند و جسر را خراب کردند که دشمن را عبور مقدور نباشد سعد با عساکر خود ما آب زده و از شط گذشت چون یزدجرد این خبر شنید آنچه از نقود و جواهر و نفایس توانست برداشت و بطرف حلوان شتافت و سعد وارد مداین شده شهر طیسفون پای تخت سلاطین ساسانیرا که ایوان کسری در آن بود با مالی بیقیاس متصرف شد و ورود سعد بطیسفون در ماه صفر سال شانزدهم هجرت بوده و در ایوان هشت رکعت نماز فتح لدی الورود خوانده است

در باب غنایمی که بعد از فتح مداین نصیب عساکر اسلام شده چیزها نوشته اند و بعضی از آن البته راست است چه خزاین ساسانیان در آنوقت مملو از اموال و اندوخته سی پادشاه بود و از جمله غنیمتها تاج مرصع و مکلل کسری و البسهٔ او را نوشته اند گویند قعقاع بن عمرو مردی فارسی را کشت بعد از آنکه دو جعبه از او گرفت در یک جعبه پنج قبضه شمشیر یافت و در جعبهٔ دیگر شش شمشیر و زره که یکی زره کسری بود با کلاه خود های او زرهٔ هرقل ملک روم و زرهٔ خاقان پادشاه ترکستان و زرهٔ داهر سلطان هندوستان و زرهٔ بهرام چوبینه و زرهٔ سیاوش و زرهٔ نعمان و اما شمشیرها نیز معلوم شد از کسری و هرمز و قباد و فیروز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوش و نعمان بوده قعقاع آنجمله را نزد سعد ابن ابی وقاص آورد سعد قعقاع را گفت هر کدام ازین شمشیرها را میخواهی بردار قعقاع شمشیر هرقل را برداشت سعد زره بهرام را هم باو داد و شمشیر کسری و نعمان را نزد عمر فرستاد و باقی جزو غنایم شد

از جمله غنایم قیمتی این جنگ که زاید الوصف اسباب شگفتی گشته فرش مرصع کسری بوده باندازه شصت ذراع در شصت ذراع که آنرا بهارستان یا بهار کسری میگفته اند گویند اکاسره یعنی سلاطین ساسانی این بساط را از جواهر الوان بصورت باغ و بستان و آب و سبزه و گل و ریحان مرتب ساخته در زمستان روی آن نشسته مشغول عیش و شرب مدام میشدند و مثل آن بود که در بهار باشند و در میان صحابه از فقار وجدان اول و ابها را این بساط را خلیفهٔ ثانی در مدینه قسمت کرده بخشی از آن بحضرت علی بن ابیطالب

سلام

سلام الله علیه رسید و حضرت آن قطعه را به بیست هزار درم یا بیست هزار دینار فروختند مختصرا
سعد خمس غنایم مداین را با بشیر بن الخصاصیه که از صحابه بود حمل کرده نزد عمر فرستاد بعلاوه بساط
مزبور که چون قیمت آن معلوم نشد قسمت نکرده همانطور در سهم اضافه بر خمس به مدینه ارسال شد باقی
غنایم را سعد به شصت هزار سوار تقسیم نمود و بهر تن دوازده هزار دینار رسید

بعد از واقعه قادسیه چنانکه گفتیم یزدجرد بحلوان آمد و حلوان شهر معموری بوده است در سرحد
عراقین که آخر خاک عراق عرب باشد و اول جبال یعنی عراق عجم و امّا فراریان لشکر یزدجرد در
جلولا جمع شده و جلولا نیز بلده بوده در همان حدود در آنجا که راه اهل آذربایجان و مردم فارس در
آمدن از سواد عراق جدا میشود در اینجا بعد از جلولا هزیمت یافتگان که بعضی باید بجبال و بلاد
فارس بروند و برخی بآذربایجان و اران و ان اقطار با هم سخن نموده گفتند اگر ما از اینجا گذشتیم و از یکدیگر
جدا شدیم دیگر جمع نخواهیم شد بهتر اینست که در اینجا سر راه را بر عرب بگیریم و یکدفعه دیگر جنگ کنیم
اگر فتح کردیم فیها المطلوب و الا آخرین تکلیف خود را بعمل آورده باشیم پس از این گفته خندقی در جلولا
کندند و حسک آهنی که سم اسب و پای مرد را سخت مجروح میکند در حوالی آن ریختند که دشمن گرفتار
صدمه و آزار شود و مهران رازی سرکرده و بزرگ این سپاه شد سعد بن ابی وقاص خلیفه ثانی را از ماجرا
خبردار کرد عمر بسعد نوشت برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار نفر بجلولا فرست و قعقاع
ابن عمرو را در مقدمه آن لشکر قرار ده و اگر عساکر عجم منهزم شد قعقاع را در میان سواد و جبل
بگذار سعد چنین کرد و هاشم جلولا را محاصره نمود و کار در اینجا سخت شد و تقریبا مدت محاصره ششماه
طول کشید و بسیاری از روزها نایره قتال را اشتعال بود از طرف یزدجرد کمک برای عجم میرسید
و از آنطرف سعد برای عرب و آخر الامر در جنگی که گویند صد هزار نفر در آن کشته شد جلولا هم
مفتوح لشکر اسلام گشت و از آنوقت آن محل را جلولا گفتند بما جللها من قتلاهم و حسکهای آهنی بعجمها
بسیار اذیت کردند تا بعدها خلاصه قعقاع بن عمرو از عقب فراریان رفت تا بخانقین رسید و چون
یزدجرد شنید قشون او در جلولا شکست خورده راه ری پیش گرفت و فتح جلولا نیز بروایت ابن اثیر در
ماه ذی القعده سنه شانزده هجرت دست داده و غنایم این جنگ را هم مبلغی گزاف نوشته اند

چون یزدجرد بری رفت قعقاع بحلوان آمد و این شهر را نیز بگرفت و در اینجا بود تا سعد بن ابی وقاص بکوفه
آمد کوفه در عربی بمعنی خانه هائیست که از نی و بوریا سازند گویند چون هوای مداین با مزاج اعراب
موافقت نداشت سعد باجازه عمر شهر کوفه را بنا نهاد و در سال هفدهم هجرت عساکر اسلام خوزستان

فتح کردند و آخر جنگ مسلمانان یا اعراب با سپاه عجم آنست که در نهاوند کرده اند و در آنجا کار را تمام نموده لهذا آن فتح را عرب فتح الفتوح نامیده و شرح آن با انشاء و ترجمه نگارنده از کتاب فتوح البلدان بلاذری و غیره در جلد چهارم مرآت البلدان نگاشته شده از همانجا نقل میشود وهو هذا

چون یزدجرد از حلوان گریخت در سنه نوزده هجری ببزرگان عجم و اهل ری و قومس و اصفهان و همدان و آذربایجان و بعضی بلاد دیگر نامه نوشت در صدد جمع آوری لشکر برآمد و سپاهی بیشمار از بلاد و امصار مزبوره بر او جمع آمدند و مردانشاه ذوالحاجب بر آنها سردار نمود و درفش کاویانی را بیرون آوردند و شصت هزار یا صد هزار نفر لشکر مهیای جنگ عرب شدند و قصد کردند ممالک عجم را مصفا نموده بمداین آیند و از مداین رو بکوفه نهند و لشکر اسلام را یکباره مقهور نمایند بروایتی چهار تن از ملوک فرس که ذوالحاجب بن جداد و سفار بن خرزو جهانگیر بن پرویز بابیرهز و سرهستان بن اسفندیار باشند بایکدیگر هم قسم شده که با عرب و لشکر اسلام جنگ کنند و دست از محاربه نکشند تا آنجماعت را یکباره مقهور بلکه نابود نمایند بالجمله عمار بن یاسر خلیفه ثانی را از این معنی آگاهی داد چون خلیفه ثانی نامه عمار بدید و از مضمون آن خبردار آمد نهایت متغیر الحال گردیده مهاجر و انصار را طلبید ماجرا را باز نمود و با هر یک مشورت نمود عثمان چنان صلاح دید که عمر خود برای محاربه عجم انتهاض نماید ولی علی بن ابی طالب علیه السلام این رای را تصدیق نکرده و دلیل آن بیان نمود و عمر پسند کرد و با آنحضرت گفت لشکری که بمقاتله عجم فرستاده میشود سرداری آنرا بکه واگذار کنیم علی بن ابی طالب علیه السلام نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی را سزاوار دانست عمر از شنیدن اسم نعمان شاد شد و بر حسن این رای آفرینها گفت و سائب بن اقرع ثقفی را طلبید و گفت میخواهم لشکری بعراق فرستم تا سپاهی که در نهاوند جمع شده اند دفع کنند تو را با لشکر اسلام بدان ناحیه روانه سازم چون عساکر اسلام فتح کنند غنایمی که حاصل شود تو مقسم آن باشی و از روی عدل تقسیم کنی و بدینصورت خیر کثیر یابی و اگر جیش ما منهزم شد و کشته شدی بهشت جاودانی رسی و اگر زنده فرار کردی مباد دیگر نزد من آیی سائب قبول کرد و مهیای اطاعت شد پس عمر نامه بنعمان بن مقرن المزنی که در آنوقت در عراق و از جانب سعد وقاص در دهی حکومت داشت نوشت مضمون آنکه جیشی بدفع لشکری که در نهاوند جمع شده نامزد کرده ام و تو را سردار آنها نموده چون این نامه را خواندی با مسلمانان که با تو موافقت دارند روان شو و بدر گوشک سفید در مداین فرود آی تا لشکر بصره که بمتابعت تو مقرر شده بتو ملحق شوند آنگاه قصد نهاوند کن سائب بن اقرع را هم فرستادم که با تو همراه باشد و خدمتی هم معین

نموده که با تو تعرض کند نعمان مضمون نامه عمل کرد و عمر نامه بابو موسی اشعری نوشت که ثلثی از اهل بصره
همدا بن فرستد تا با دو ثلث از اهل کوفه که مامور جنگ عجم وصوب نهاوند بمحل ماموریت خود روانه
شوند و اهل کوفه را نیز از این ماموریت انها نمود و لشکر بصره و کوفه ندکوش سفید بنعمان پیوسته
عرض داده زیاده از سی هزار مرد بودند آنگاه نعمان طلحه بن خویلد اسدی را با چهار هزار سوار بمقدمه لشکر
فرستاد و بترتیب این مقدمه یکمنزل پیش میرفت تا بحلوان رسیده را بجا سرهنگی از سرهنگان کسری بوشادبن
آزاد نام کرده هزار سوار همراه داشت چون طلیعه عساکر اسلام پدیدار شد سرهنگ با لشکر مزبور گریخته
بقرمسین آمد و نعمان چون بحلوان رسید چند روزی استراحت همراهان ودواب را در آنجا اقامت کرد
و از آنجا قیس بن هبیره المرادی را که پیش از این با ابو عبیده جراح در لشکر شام بود با چهار هزار سوار
مقدمه قرار داد و بقرمسین آمدند شاد بن آزاد که بدین ساحت گریخته با سرهنگ دیگر از عجم که مردویه
بن مردان نام داشت و بیست هزار سوار با او بود در قرمسین بودند هر دو سرهنگ با لشکر همراه خود
از پیش جیش اسلام فرار کردند و بنهاوند رفتند و سران سپاه عجم را از وصول عساکر عرب خبر دادند
سرداران عجم دهقانان را گفتند تا آب نهاوند را با راضی انداختند که عساکر اسلام نزدیک شهر نزول
نمایند نعمان با شوکت و عدت تمام بحوالی شهر نهاوند بموضعی که معروف بقبور الشهداء شد نزول نمود
وارد وند سرکردگان عجم خار آهنین ساخته برگذرها ریختند تا جیش اسلام از هر جا نتوانند عبور نمود
ولی مفتشین لشکر اسلام این معنی را معلوم نموده بنعمان خبر دادند و او عموم همراهان را واقف کرد تا روز دیگر
که نوبت جنگ بود نعمان لشکر بیاراست و میمنه لشکر را باشعث بن قیس الکندی داد و میسره را بمغیره بن
شعبه ثقفی وطلحه بن خویلد اسدی را بر جناح گذاشت و قیس بن هبیره مرادی را در کمین نشانید و قلب لشکر را
بعمرو بن معدیکرب زبیری تسلیم نمود و بدینموضع رو بشهر نهاوند نهاد و چون بشهر نزدیک شد جمعیتی
کثیر از شهر خارج شده آهسته آهسته رو بمسلمانان نهادند و دهل و نقاره میزدند و شمشیر بازی میکردند
تا تلاقی فریقین شد و جنگ در گرفت و از جانبین کوشش بسیار رفت عاقبت مسلمانان غالب و لشکر
عجم منهزم شدند و مسلمانان ایشانرا تعاقب کردند و سرکرده از آنجماعت مخرخان بدست مسلمانان
مقتول شد و او یکی از وزرای کسری بود بالجمله آنروز تا نماز شام نایره حرب اشتعال داشت شب آسوده
و روز دویم شروع بقتال شد و در این روز نعمان با علمی که عمر او را فرستاده بود در پیش صفها جولان میداد
چون تنور حرب مشتعل شد نعمان بدست یکی از مبارزان عجم شهادت یافت معقل برادر نعمان پیش آمد علم
برادر را گرفت و مشغول قتال شد تا او نیز مقتول گشت برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن علم را گرفته

چند تن را بکشت و خود زخمی شده باز گشت و علم را بحذیفة الیمانی داد و حذیفه بر لشکر عجم حمله کرد
و مجادله بدرکار بود تا شب در آمد و روز دیگر که آهنگ رزم کردند ابتدا دلاوری که پوران شیر گودرز نام
داشت بمیدان آمد و روشادی بظهور رسانیده بدست عمرو بن معدیکرب کشته شد عمرو سلاح او را
از بر او بیرون کرده کوبند کمری بمیان داشت که بهفت هزار دینار قیمت کردند آنگاه عجم بجیش اسلام نزدیک
شده بنای تیر انداختن را نهادند و جمعی را هلاک کردند عمرو بن معدیکرب مسلمین را بجدال تحریض کرده
هنگامهٔ کارزار سخت در گرفت جمعی از ابطال عجم با سی و نه زنجیر فیل که بر هر فیلی چند کس از اساوره و مرازبه
نشسته بودند و بجیش اسلام نهادند عساکر اسلام آنها را از میان برداشتند و تمام را کشتند
ده هزار نفر دیگر در زیر حکم سرهنگی کاشانی آذر کرد نام که تاجی مرصع بجواهر بر سر داشت و علمهای بالای
سر او میاوردند و بر فیل سوار بود و از راست و چپ او ده زنجیر فیل جنگی میدوانیدند و بر روی هر
فیلی چند اساوره تیرانداز نشسته بجنگ شتافتند قیس بن هبیرة المرادی خرطوم فیل آذر کرد را
با شمشیر بینداخت و نیزه بر چشم آن فیل زد فیل برگشت و بآبی رسید که جوی افتاد و آذر کرد از فیل جدا
شد و مسلمانان دویده او را بزخم نیزه بکشتند مرزبانی دیگر مهر بنداد بن برادن با تاج زر بر فیلی نشسته
با هزار سوار و چند زنجیر فیل بجدال آمده آنهم با همراهان خود مقتول و مقهور گردیدند و اموال زیاد از
آنها غنیمت مسلمین شد بالجمله باز روز تمام شد و جانبین دست از قتال کشیدند و روز دیگر کمر بستند و
مهیای رزم شدند در این روز مرزبانی نوشجان بن بادان بر فیلی نشسته و سواران و سرهنگان از
اطراف و میامدند عمرو بن معدیکرب حمله بر نوشجان کرد نوشجان عمرو را با چند چوبهٔ تیر مجروح نمود
برادران عمرو بیاری او شتافتند و جنگ سخت شده جیش اسلام غالب آمدند سرهنگی دیگر هرمز نام با
پنج هزار سوار آمده دو تن از مسلمین بجانب او شتافته او را با نیزه بکشتند آنگاه از هر جانب لشکر عجم حمله آور
شدند عمرو بن معدیکرب مهیای حمله شد و دلیران بنی مذحج با او موافقت کردند عمرو بکوشید تا بدست
سرهنگی بهرام نام مقتول گردید پس از او بواسطه حمله های متواتر لشکر عجم دستهای عساکر اسلام از هم
دور افتادند ساریة بن عامر الحنفی که آنوقت سرخیل لشکر بود با جمعی از مسلمین که گرد او جمع شدند حملهای
مردانه میکردند و لشکر متفرق شده را میخواندند چون لشکر بر ساریه جمع شدند قصد حرب قلب لشکر عجم
کردند کوهی بر کنار راه بود که جمعی دلیران و سرهنگان عجم در آنجا کمین کرده بودند و لشکر اسلام که در آنوقت
عده آنها نسبتاً کم شده بود از اینمعنی غافل میرفتند چون برابر آنکوه رسیدند آوازی بگوش ساریه رسید
که یا ساریة الجبل الجبل یعنی ای ساریه واقف کوه باش که دشمنان در پس کوه بکمین اند ساریه عنان

اساوره یعنی تیراندازان و مرازبه یعنی حکمرانان

بکشید و مسلمانان ایستادند و نظر کرده جماعتی از عجم را دیدند که در کمین و آماده قتل آنها هستند
لهذا برگشتند بجانب کمین نشستگان و حمله بردند چون ایشان را متفرق کردند بکار قلب پرداختند
خلاصه بعد از جنگها که شرح آن بگفت درنیاید لشکر عجم هزیمت یافت و جیش اسلام غالب آمد
و هزیمت شدگان از زمین نهاوند بیرون رفتند و مسلمین تا دو فرسنگ آنها را تعاقب کرده میکشتند
و اسیر مینمودند بعد ها باز گشتند و داخل نهاوند شدند و فراریان بجانب قم و کاشان و اصفهان
و ماسبذان و غیره رفتند روز دیگر بجمع غنایم و دفن مقتولین عساکر اسلام پرداختند و بعضی را
در موضعی که قبور الشهدا میگویند آورده دفن کردند و جنگ نهاوند موسوم بفتح الفتوح شد
گویند شخصی نزد سایب بن الاقرع آمده گفت اگر مرا و اطفال مرا ایمن کنی تو را بر گنج نخیرخان وزیر
یزدجرد که در این جنگ کشته شده دلالت کنم سایب او را ایمن کرده وی سایب را بدان گنج رهبری کرد
و آن سفطی جواهر بسیار ممتاز بود و سایب آنرا برگرفت و از یاران پوشیده داشت چون غنایم
نهاوند را بر مسلمین تقسیم کرد و خمس آنرا نزد عمر برد و واقعه نهاوند و آن فتح باز نمود عمر از مسجد
بیرون نیامد تا تمام را بر مسلمانان قسمت کرد پس از فراغ از تقسیم سایب پیش آمده آهسته حدیث
سفط جواهر بگفت و عمر آن سفط را باز کرده باحضور حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و عثمان بن عفان
و طلحه و زبیر در آن جواهر دیده تعجب از بها و صفای آن مینمودند پس عمر بحضور ایشان آن جواهر را
به بیت المال فرستاد تا روزی بکار مسلمین آید روز دیگر عمر بمسجد آمده سایب را بخواند و گفت دیشب
بخواب دیدم که آتش از آن سفط جواهر بیرون میآید و بسوی من شعله میکشد من دور میشدم که مرا نسوزد
و حیران بودم هاتفی مرا آواز داد که ای پسر خطاب این سفط جواهر را بمسلمانان فرست که در آن جنگ جان
کنده اند این سفط را بردار خواهی ببصره و خواهی بکوفه و آنرا بفروش و بارباب حقوق آن برسان و خمس
آنرا نزد من آر در بعضی از کتب تواریخ جنگ نهاوند را در ظرف سه روز نوشته اند ولی در ترجمه ابن
اعثم کوفی چنانکه نگاشته شد در چهار روز نگاشته است و در کتاب فتوح البلدان بلاذری چنین مسطور است
که جنگ نهاوند در سنه نوزده هجرت بود یا در سال بیست و هم در این کتاب از قول واقدی گوید واقعه
نهاوند در سال بیست و یکم هجرت بود (اسم شخصی که سایب را بر سفط جواهر نخیرخان رهبر شد بعضی والعوانین
و برخی ذو العینین نوشته اند)

بعد از شکست نهاوند بقول عجم و فتح الفتوح بقول عرب دیگر شیرازه اوراق سلطنت ساسانیان
گسست یزدجرد بخت برگشته باصفهان آمد و از آنجا بکرمان رفت و از کرمان بمرو و در آنجا کشته شد

حمزة بن حسن گوید از وقتی که یزدجرد بن شهریار پادشاهی یافت و چهار جنگهای پی در پی گشت و شانزده سال در زد و خورد بود تا در سنه سی و یک هجری و سال هشتم خلافت عثمان در مرو مقتول گردید

نیز گوید چون یزدجرد در عراق استقلالی یافت آنچه ممکن بود و توانست از جواهر و اوانی زرین و سیمین برداشت و با اولاد و زنان خود و خادم و حشم راه اصفهان پیش گرفت و در این سفر هزار نفر آشپز و هزار نفر بازدار و هزار نفر یوزبان و از این قبیل ملازمان در رکاب او بودند و خورزاد برادر رستم فرخزاد سپهسالار که پیش ذکر او شده وی را باصفهان برد و از آنجا بکرمان و از کرمان بمرو و در مرو او را تسلیم ماهویه حکمران مرو کرد و نوشته گرفت که پادشاه را صحیح و سالم بدست او سپرده بعد خورزاد خود بآذربایجان رفت و ماهویه پادشاه هیاطله را از حال یزدجرد خبردار کرد او بمرو آمد که شهریار ایران را بگیرد و پیش از آن در این کشور کارها کند یزدجرد از ترس و بی آسیائی گریخت و آسیابان او را بطمع جامه و جواهر کشت

سراپا چو گردید بالین زخشت — نویسنده طومار او در نبشت
نفیر از سپهری که بی مهر و کین — برد آنچنان و برد اینچنین
کند آب خلقی بیادی سراب — جهانی بآبی نماید خراب

شعار یزدجرد ابن شهریار سبز منقش و ازار او آسمانی و منقش تاجش سرخ در دستش نیزه تکیه اش شمشیر و کفش و پاپوش تمام این سلسله یعنی اکاسره قرمز بوده است

مدت سلطنت یزدجرد ابن شهریار را اکثر مورخین بیست سال نوشته اند و سنین عمرش را بیست و هشت سال در بعضی روایت در هشت سالگی بتخت سلطنت نشسته و در ده سالگی یا دوازده سالگی دوچار حمله عرب بر عجم گشته و پس از شانزده سال یا هیجده سال مدت در سنه سی و یک هجرت در سال هشتم خلافت عثمان در مرو بدرود زندگی گفته و آسوده شده است

نگارنده گوید سلاطین ساسانی از سال دویست و بیست و شش میلادی تا سنه ششصد و پنجاه و یک از زمان تاریخ سلطنت کرده اند بنا بر این مدت سلطنت تمام اکاسره چهار صد و بیست و پنج سال شمسی بوده است در عهد انوشیروان عادل کوکب اقبال این طبقه باوج حشمت و اعتلا رسید و قدرت و تمکن و مال خزاین ایشان نیز در زمان خسرو پرویز خاصه بعد از دریافت گنج بادآورد در ذروه کمال قرار گرفت فواره بلند شد و موقع اذا تم امر دنی نقصه گشت نوبت زوال آمد و فی الحقیقه آن دولت بخسرو پرویز و بند کارهای آخر عمر او منقرض گشته چند پادشاه بعد از او سیاهی لشکر اند و اسباب و وسایل اوراق دفتر و علت صوری و معنوی آن زوال و انقراض اگر خواسته باشد اولا پاره کردن نامه حضرت

رسول صلی الله علیه و آله است که از شوربختی خسرو پرویز آن جسارت نموده ثانیاً آنهم ملت ولی ما
ایشان را مشغول و مغرور میسازد بعیش و نشاط میپردازد و وزرای کاردان و ناصحهای امین را از
نظر می‌اندازد و راه خودسری پیش میگیرد از کار ملک و ملت غفلت میکند در امانتهای خدا خیانت مینماید
یکوقت سر از خواب غفلت برمیدارد که کار گذشته بل آن ظرف آبست و خانه و خانه صاحب هر دو خراب
و معلوم است روی بساط جواهر و بهارستان کسری نشستن و بملاهی پرداختن و با می و مطرب ساختن
و با دانایان در انداختن و حق مردم نشناختن حقیقت بدقماری و معنی باختن است

در عهد سلاطین کیان علم و صنعت ایران ترقی و رونقی یافته بود چون دوران اسکندر کبیر و خلفای او
شد معلومات و صنایع ایرانی را با دانش و عمل یونانی پیوندی حاصل آمد اما ملک بدست اشکانیان
افتاد و سینه‌های اسکیتهای تورانی خاصه در آن اوان فاقد استعداد علمی و ظرافت که کمال صنعت
از آن حاصل شود بود لهذا در دوره آنها معارف و صنایع و ادبیات ایران تنزل نمود در سنین
سلطنت ساسانیها دوباره این جمله جانی گرفت و آب رفته بجوی آمد چه فایده که باز اعراب آن را در هم شکستند
و اگر مشعل منیر بل قندیل عالم‌افروز مهر نظیر اسلام نبود عجم پس از غلبه عرب بقلیل زمانی از بی
کتابی و سایر مفاسد و فتن وحشی‌ترین امم میشد اما باز بقایای علوم و معارف عهد ساسانی در وقت
خود بکار آمد چنانکه ارنست رنان از مشاهیر فضلای فرانسه میگوید وقتی هرون الرشید خلیفه
عباسی و پسرش مأمون خواستند احیای معارف و حکم در ممالک مفتوحه خود نمایند بیونانی‌دانهای
حران و دانشمندان فرس که از بقایای ساسانیها بشمار میآمدند متوسل شدند خلاصه دوره ساسانیها
برای ایران تا وقتی خیلی خوب بوده و سلاطین و وزرا ترویج علم و صنعت نموده اند و بر تمدن اهالی
افزوده و کشور در آن اعصار شأن و شوکتی داشته و سلاطین اقطار از هر طرف از اکاسره حساب میبرده
تا سستی و سست‌رایی آن عزت را مبدل بذلت کرده و ما این تحقیقات را برای استاد محقق مستر
رلنسن گذاشته خود متنی از مطلب را نگاشتیم حالا گوش هوش بگفتار آن دانشمند میدهیم و
دقایق را از او استفاضه مینماییم و بزرگان ما گفته اند نغمه از دهن داود خوش است

سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید　　عندلیب آشفته‌تر میگوید این افسانه را

فصل چهارم

مطالبی که درین فصل مسطور میشود عبارتست از شرح سلطنت اردشیر اول و حکایاتیکه در باب او
گفته اند

گفته‌اند و تفصیل اصل و نسب این پادشاه و محاربهٔ او با اردوان و جنگ اول او با کردین (خسرو)
حکمران ارمنستان و فتح آن مملکت و اصلاحات مذهبی و وضع انتظام و حکومت داخله و ترقی و بناء
صنایع و مسکوکات و الواح

مستر رلنسن گوید در نسب اردشیر موسس اساس سلطنت ساسانیان چیزها گفته‌اند که اکثر آن با افسانه
شبیه است و غرابت آن کمتر از حکایاتی نیست که در باب سیروس بزرگ یعنی کیخسرو نقل کرده‌اند و چنانکه
هرودوت ابو المورخین میگوید عقل از قبول آن ابا دارد بزعم بعضی اردشیر پسر یکنفر سرباز بوده و از
بطن زن پاره دوزی بابک یا پاپک نام از اهالی کادوزیان بوجود آمده باین معنی که آن سرباز در خفا
با زن بابک راهی داشته و اردشیر از پشت وی بعمل آمد چون بابک علم نجوم میدانسته و از آن رو استنباط
کرده که پسر سرباز بمقامی عالی میرسد اغماض از زشتی کار زن نموده پسر را مثل فرزند خود پرورده است
و بابک از مردم پست رتبه شمرده میشده است نگارنده گوید این قول خیلی علیل است و بیک نظر همه کس
معایب آنرا ملتفت میشود

برخی گفته‌اند اردشیر پسر یکی از نجبای مملکت بوده و از جانب دولت پارت یعنی اشکانی حکومت مینموده
اردوان آخرین پادشاه اشکانی که در کهانت و تنجیم دستی داشته ملتفت میشود که دولت پارت رو
بزوال است و این مطلب را بزوجهٔ خود میگوید آرتادوکا که دختر یکی از نجبا و نامزد اردشیر و در خدمت
زوجهٔ اردوان بوده آنحرف شنیده باردشیر خبر میدهد و او را بشورش و انتزاع مملکت از اردوان
ترغیب مینماید و اردشیر بعد از آنکه رایت طغیان برافراشت و بسلطنت رسید آرتادوکا را ملکهٔ عالم
نمود و مشار الیها در وقتیکه در سرای اردوان بود با اردشیر هرگونه محاوره و مشاوره داشت
فی الحقیقه این زن خیلی آنمرد را بر مملکت ستانی تحریص و تشویق میکرد

دیگران در اینموقع بذکر بعضی وقایع میپردازند که سحر و معجز مینماید و نمیتوان باور کرد موسی خورنی
مورخ مشهور ارمنی که در سال سیصد و هفتاد میلادی متولد شده و خیلی دقت کرده که آنچه مطابق
با واقع است بنویسد مینویسد اردشیر پسر ساسان نامی از اهالی اصطخر بوده اما باینحرف هم چندان
مطمئن نمیتوان شد آگاثانژلوس قدیمی‌ترین مورخ ارمنی که منشی تیرداد بزرگ پادشاه ارمنستان
بوده و تقریبا صد سال بعد از اردشیر زندگانی مینموده نیز این پادشاه را پسر ساسان مینویسد اما
این دو نویسنده ساسان و بابک را یکی میدانند چه در لوحی که شاپور ابن اردشیر کتیبه و نقر کرده
بابک را جد خود نوشته و در بعضی مسکوکات اردشیر که در یکروی آن سر اردشیر و لفظ آرتاه‌شتر

دیده میشود در روی دیگر سر پدر اردشیر است با عبارت مازدانیسم بغ پاپک یعنی بابک اورمزد پرست و آن تاج شیر معین است که همان اردشیر است پس نظر قریب بیقین حاصل میشود که پدر اردشیر بابک بوده (مازدانیسم یا مازدیسنان بمعنی اورمزدپان است که عبارت معموله غالبه آن موحدین میباشد)

نکته که طرف ملاحظه میباشد این است که در الواح و مسکوکات این سلسله که حالا در دست است مطلقا لفظ ساسان و ساسانی نیست مع ذلک نمیتوانیم بگوئیم این سلسله را ساسانی نباید نامید چه مورخین ایرانی اکثر ساسان را از اجداد اردشیر بابکان دانسته اند و بعضی پدر او خوانده صاحب لب التاریخ میگوید اردشیر پسر ساسان بوده و بابک جد امی او حمدالله مستوفی و بناکتی گویند ساسان جد پدری اردشیر است و بابک جد مادری او و در زینت التواریخ دو ساسان نوشته شده و یکی را پدر اردشیر گفته دیگری را از اجداد او شمرده مسعودی دو شجره برای این پادشاه ضبط نموده یکی باین ترتیب

(اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرماس بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب بن لهراسب)

درین شجره دو بابک هست و دو ساسان و شجره دیگر از اینقرار است

(اردشیر بن بابک شاه بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهاوند بن دارا بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب بن لهراسب) این شجره سه ساسان و دو بابک دارد و ظاهر اینست که لفظ ساسان را ابتدا مصنفین ارمنی نوشته و موسوم باین اسم را پدر اردشیر دانسته بعد مولفین بیزانتین یعنی رومیة الصغری این کلمه و این مطلب را از آنها اخذ کرده و متاخرین از فرنگیها هم پیرو آنها شده

(بیزانتین سرزمینی است که در آنجا قسطنطنیه بنا شده و دولت رومیة الصغری در آن تشکیل یافته و امروز معروف باسلامبول است)

یکی از اجداد او

پس از نقل اقوال مزبوره گوئیم مطلب محقق و معلوم اینست که پدر اردشیر بابک بوده و ساسان و نسبت این سلسله باین شخص مثل نسبت سلاطین آکمنید میباشد به آکامن که یکی از اجداد آن پادشاهان چنانکه هخامنشیا در الواح آنها از عهد کیخسرو تا زمان اردشیر سیمین کتابی دیده میشود و بنا بر منقورات بهستون داریوش هیستاسب (کشتاسب) این اسم را ضمیمه اسامی آن پادشاهان کرده و آکامن را جد پنجم سلسله خوانده است (سلاطین که از فرنگیها آکمنید میگویند و بموجب سندی که مسطور شد آنها را منسوب به آکامن نام میدانند)

خلاصه سلاطین ساسانی خانوادهٔ خود را منسوب بساسان دانسته و بانکه بیان از نویسنده های معروف میگوید اینها ساسان اول را پدر اردشیر دراز دست کیانی میدانند و شک نیست که پادشاهان ساسانی نسب خود را بکیان میرسانده و خویش را بآن سلسله نسبت میداده اما ثبوت این مطلب را دلیلی ندارد علاوه بر اینکه لفظ ساسان را هیئت لغات فرس قدیم نیست آمدیم بر سر تحقیق وطن اصلی اردشیر بابکان باید دانست که در این باب هم خیلی روایات مختلف میباشد آقای نازلوس مؤسس اساس دولت ساسانیرا از اهالی آسیریه (آشور) میدانند و میگوید بنی آشور در هنگام شورش و طغیان اردشیر در تحت رایت او بوده وی را خیلی کمک نموده اند آقای تیاس از مورخین یونان که در اواخر قرن ششم مشغول تألیفات خود بوده گوید اردشیر در مملکت کادوزیها در اراضی پست واقعه در جنوب غربی بحر خزر متولد شده و کادوزی از مملکت مدا است نه از آسیریا فارس نیز این مصنف میگوید ساسان به ولایت کادوزی سفر میکرد و در آنجا بابک را که در آن ناحیه سکنی داشت ملاقات نمود

دیون کاسیوس مورخ یونانی که در قرن دویم میلادی بوده و هرودیان که نیز از مورخین یونان است و در قرن سیم زندگانی مینموده و نفری بنام هرود از معاصرین اردشیر شمار میایند این پادشاه را فارسی میدانند و شک نیست که حرف ایشان راست و درست است آقای نازلوس میگوید اردشیر وضعا فارسی بوده و اول کسیکه او را اصطخری دانسته موسی خورنی است اما این فقره هم ثابت و مدلل نیست چه آقای نازلوس میگوید اردشیر حکومت اصطخر داشته و نمیگوید در این ولایت متولد شده حق اینست که درست معلوم نیست که کدام یک از قصبات و قرای فارس مسقط الرأس اردشیر است محقق فارسی بودن او میباشد صاحب تاریخ طبری مینویسد تیروزه شهری بوده است در ولایت اصطخر و اردشیر در آن شهر بوجود آمده

مسئله مهم تر تحقیق درجه و رتبهٔ نسل و نژاد اردشیر است آقای تیاس این پادشاه را پسر پاره دوز گفته بعضی پدر او را شبان دانسته برخی از صاحبمنصبان پست دولت اما مورخ طبری پدر اردشیر را حکمران دارابگرد مینویسد اردشیر خود در الواحیکه در حوالی تخت جمشید دارد و کتیبه ها در آن الواح نقر نموده در آن کتیبه ها پدر خود بابک را پادشاه خوانده سواد این الواح را ابتدا کارستن نیبور معروف به پدر مورخ رومی برداشته و در سفرنامهٔ خود درج کرده نیز ممکن است در سفرنامهٔ شاردن فرانسوی که در ایران سیاحت نموده در جلد دویم باشد و بابک را در قرن ملکا میگفتند آقای نازلوس او را از نجبا و حکمران ولایت اصطخر گفته و هرودیان اردشیر را قبل از آنکه بر اردوان غالب آید بنام پادشاه فارس اسم برده احتمال قوی آنکه اردشیر بارث در فارس سلطنت میکرده تابع و باجگذار دولت اشکانی بوده چنانکه بعد عهد کیخسرو از این قبیل سلاطین باجگذار پادشاه

در زبان فرنگیها رسم است
هر وقت پدر و پسر یک
اسم معروف شده باشند
مثلاً هر دو را الکساندر
بگویند آنوقت برای امتیاز
پدر را میگویند الکساندر
پدر و پسر را الکساندر پسر
و از این قبیل است کارستن
نیبور پدر

بزرگ ایران متعدد در تحت حکم خود داشته است و قرار این خارجی بر این مطلب دلالت دارد چه اگر اردشیر پادشاهی فارس نداشت از کجا با این آسانی آنقدر مرد و مدد بهم میرسانید که بتواند مملکت را از اشکانیان که چندان بیکاره هم نبودند انتزاع نماید

خلاصه از یکطرف در پستی اصل و نسب اردشیر چیزها میگویند از طرف دیگر در علو آن مبالغه مینمایند و این دأب و رسم مشرق زمینها است و گویا میخواهند از این تناقض مسئله را تعادل و تعدیل کنند تا فلان سلسله که بسلطنت رسیده پر بی پا و سر و مایه نباشد چنانکه در باب کیخسرو همین داستان در کار است بعضی او را دبیر یکی از اواسط الناس نوشته بلکه تا پسری شبانی گفته اما خود کیخسرو در لوحی پدر خویش را کامبیز و پادشاه مقتدر نامیده و آخر الامر ضدگوئی در این موارد از خصایص و عادات معموله مشرق زمین است

اما جنگ اردشیر با اردوان آگاتانژلوس و دیون کاسیوس درست جنگهای این دو پادشاه را شرح نداده جز اینکه با مورخین ایران موافقت دارند که اردشیر با اردوان سه جنگ کرده است نویسنده های عرب و عجم مینویسند مدت محاربه شاهزاده فارسی با پادشاه پارتی چهار یا پنجسال طول کشید و ابتدا که بشورش پرداخت اردوان بزودی در دفع طغیان اقدامی که باید ننمود و با همال گذرانید و جهت آنکه اول گفتگو بود که فارس میخواهد از تحت تبعیت پادشاه اشکانی خارج شود لهذا اردوان این مطلب را چندان مهم ندانست لکن اردشیر که پیش پای خود را صاف و راه را باز دید خیالات خود را اوج داد و بعد از استقلال در امر سلطنت فارس متوجه مشرق شده بکار مانیا که کرمان باشد حمله نمود پادشاه کرمان چندان جمعیتی نداشت و زود قدم در دام انقیاد گذاشت و اردشیر بعد از استیلاء بر فارس و کرمان سکه باسم خود زد و بعضی را عقیده است که مسکوکات اول اردشیر از همان وقت میباشد که در فارس تنها مستقل شده بالجمله بعد از استقرار در فارس و کرمان اردشیر بطرف شمال راند و بعضی از ولایات مدیا عراق عجم را گرفت اردوان در این وقت سخت متغیر شده لشکریان خود را جمع کرد و با اردشیر آماده جنگ شد قشون اردوان بعضی پارتی بودند و برخی فارسی و اپرانی و ابتدا کلیه سپاهیان با پادشاه اشکانی راه وفاداری پیموده و او قدم در خاک فارس نهاده با دشمن خود جنگ پرزوری کرد و در این معرکه خون زیادی ریخته از جانبین عده کثیری راه آنجهان گرفتند و از آنجا که قسمتی از لشکریان اردوان از اردوی او جدا گشته باردشیر پیوستند شهریار اشکانی شکست خورد اما طولی نکشید که باز اردوان مهیای کارزار گردید و جنگ دوئم درگرفت و اینمرتبه نیز اردشیر فتح نمایانی کرد و از لشکر او قلیلی مقتول شدند برخلاف قشون اردوان که بسیاری از آنها براه عدم رفتند و خود پادشاه اشکانی هم

شتابان از میدان جنگ فرار کرد لکن با اینهمه خسارت اشکانیان آنقدر مایه و استطاعت داشتند که ثانیاً تجهیز لشکری و کوششی کنند اردوان که میبایست عنقریب سر را هم روی گذارد قشون پراکنده شده خود را جمع نمود و استعدادی درست مهیا کرده پس از چندی بمیدان و جنگ اردشیر آمد مصافگاه این دفعه در صحرای هرموزدگان در یک قسمت از دره جراحی که دارای اراضی با صفای ما بین بهبهان و شوشتر بود در این محل نیز پس از قتالی خونریز و ستیز و آویزی سخت اشکانیان هزیمت یافتند لشکر پارت متفرق گشت و اردوان در معرکه کشته شد گویند اردشیر چنان وانمود که میخواهد فرار کند از میدان خارج گردید قدمی چند برفته اردوان از عقب او رفت و چون باو رسید دو پادشاه تن بتن بنای نبرد گذاشتند و اردشیر با ملک چونیز قلب اردوان را شکافت و قصه کوتاه شد صاحب مجمل التاریخ محل این جنگ اردوان و اردشیر را در حوالی اکباتان و نزدیکی نهاوند نوشته اکباتان شهر معروف قدیم ماست که چون خراب شد قریب بآن همدان را بجای آن شهر ساختند عجب این است که دیگر کاسیوس و آگاتانژلوس در صورتیکه از سر جنگ اردشیر و اردوان چیزی یاد داشت نموده اند هیچ از محل مصاف چیزی نگفته اند خلاصه بقول مشهور بعد از فتح هرموزدگان اردشیر بر نواحی مشرق متدرجاً استیلا یافت تا نه بدین زد و خورد بلکه با جنگها و جدلها و با بدایت که پس از کشته شدن اردوان چند پسر از و مانده بعلاوه در باختر و ارمنستان هم از همان سلسله اشکانیان پادشاهها سلطنت داشتند و البته میل بزوال دولت اشکانیان ایران نداشتند چه انهدام و انقراض بنی اعمام آنها اسباب ضعف ایشان میشد گویند خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان با آنکه شاهزاده مستقل و رشید بود بقوت و تقویت اردوان بر سریر سلطنت ارمنستان جلوس نمود در اینصورت گذشته از ملاحظه قرابت و استظهار بدولت اشکانی ایران امثال خسرو هم او را بمدد و معاونت اردوان محرک میشده و اگر درست تمام اقوال مورخین را در نظر گیریم می بینیم جماعتی هم هستند که خسرو را برادر اردوان میدانند و بدر قرابت و خویشی اردوان و خسرو احدی را حرف نیست و مسلم است که چون خسرو شنید اردشیر با اردوان حمله کرده تجهیز قشون نموده و آمد که برادر یا پسرعم را یاری کند اما قدمی چند پیش نگذاشته بود یا میخواست بگذارد که شنید کار از کار گذشته اردوان بدرود زندگانی گفته و اردشیر امکنه را که اهمیت دارد گرفته و خسرو را تکلیفی نمانده مگر بعضی فتوحات نماید و برای پسرعم جبران قرار دهد اگر خدا قبول کند

خسرو پادشاه ارمنستان با دولت روم عهد مودت و اتحادی داشت و بیاری آن دولت پشت گرم بود

سلطنت سلاطین اشکانی باختری هم بر استظهار او بیافزود سران و امنای دولت منقرض شده اشکانیان ایران نیز در زیر لوای او آمده و پناه بدرگاه وی برده و بگفتهٔ آگاثانژلوس خسرو از اهالی آلبانی و ایبری و لیپنی و سیلوانی و کاسپین و هون (هیاطله) کمک خواست و مردم ساراسان هم برای امداد وی حاضر شدند با این استعداد اضمحلال اردشیر بنظر خسرو کاری آسان مینمود لهذا خواست بیاری یاران قلاع اردشیر را نابود نماید و سلطنت ایران را ضمیمهٔ پادشاهی ارمنستان کند بنابراین در طرف شمال غربی بممالک و متملکات اردشیر حمله کرد و شک نیست که بعضی فتوحات هم نصیب او شد

زمرهٔ را عقیده اینست که خسرو بعد از مذاکره با دولت روم و سلطنت سلاطین باختری اشکانی و استمداد از وحشیان حدود شمالی خود و استظهار ببقایای اشکانیان ایرانی که در ظل حمایت او جا گرفته بودند بر اردشیر حمله نمود و بگفتهٔ مورخین ارمنی آنچه را پادشاه ساسانی از آسیری و ممالک مجاور آن انتزاع کرده خسرو باز از وی منتزع ساخت و مدت مجادله تقریباً دو سال امتداد یافت اردشیر مجبور شد که بهندوستان فرار کند اما این قول بسیار ضعیف است و محققین ملتفت شده اند که مورخین ارمنی این حرف را از روی غرض گفته و نوشته اند آگاثانژلوس میگوید اردشیر دوازده سال با خسرو جنگ میکرد و همواره شکست میخورد فرضاً این گفته صحیح باشد شکستها جزئی بوده که اردشیر را مأیوس کند و از کار اندازد

پاتکانیان میگوید خسرو مبلغی از متملکات دولت ایران را گرفت و تا طیسفون آمد اما در اینجا مابین او و متحدین وی نفاق و خلاف در گرفت و متحدین او را گذاشته رفتند و تنها نتوانست کاری از پیش ببرد تا آنکه ده سال یعنی از سنهٔ دویست و بیست و هفت بعد از میلاد تا سال دویست و سی و هفت در زد و خورد با اشرد

حق این است که اگر دیون کاسیوس از هزیمت اردشیر چیزی نگفته بود هیچ باور نمینمودیم که شهریار جدید ایران از پادشاه ارمنستان شکستی خورده و دیده باشد و با تصدیق مورخ مشار الیه باز مگر مینمائیم که خسرو در برابر اردشیر همینقدر کار کرده که نگذاشته است عساکر ایران در طرف شمال غربی آسیا پیش روند و آنچه را نیز مسخر نمایند و اینهم بتقویت دولت روم بوده و چون اردشیر دید رومیها سبب مقاومت خسرو در مقابل او شده اند بخیال افتاد که اول اسباب اضمحلال آنها را فراهم آورد

اردشیر چون از واقعهٔ جنگ اردوان با رومیها و فتح بزرگی که پادشاه اشکانی چندی پیش در نصیبین

نمود خبر داشت و میدانست دولت روم بعد از غلبهٔ اردوان مجبور شد تقریباً بیست کرور تومان باو دهد و صلح کند و بار ننگ و خفت را نیز متحمل شود و از حال الکساندر سور امپراطور آنوقت روم هم که جوانی جبان و از امور حربیه عاری بود بیخبر نبود و مخصوصاً شنیده که لشکر رومی متوقف بلاد مشرقی یعنی آسیای صغیر و مزوپوتامی و آنها در تقلید بومیان از نظم افتاده اطاعت سرکردگان خود ندارند و آنها را محترم نمیشمارند بلکه در همان اوان هم اکلیل سردار خود را کشته اند و دارای هر گونه عیب و عوار گشته در تصور دولت روم را بطور یقین مغلوب ایران میدانست و مملو خود می پنداشت و غلبه بر آنها کار بسیار سهلی بنظر او میآمد علاوه بر ملاحظات مزبوره موسس اساس سلطنت ساسانی عظمت دولت کیانی را بخاطر میآورد و آرزو داشت که شخص او نیز در تجدید مانند کیخسرو بزرگ و داریوش هیستاسب (دارا گشتاسب) باشد همانطور که آنها تمام نواحی غربی آسیا را از سواحل دریای اژه تا بر هندوستان و بعضی اقطار افریقا و فرنگستان را مسخر کرده و اهالی را در تحت فرمان خود داشتند وی هم داشته باشد

دریای اژه امروز معروف بر آرشیپل و در میان یونان و آسیای صغیر واقع است

اردشیر از این قبیل سوداها در سر داشت و آشکارا میگفت آنچه کیخسرو و سلاطین بعد از او تا دارا کدمان مغلوب اسکندر از ممالک آسیا تا دریای اژه و پروپنتس و سایر اقالیم گرفته و داشته ملک موروثی من است و بدست هر کس که باشد غصب است و باید بمن مسترد نماید و سفرای اردشیر هم در همه جا این دعاوی او را اعلان و اظهار مینمودند و حاصل آنکه برای اثبات مدعا و استرداد ممالک قبل از آنکه وی ملک طلق و حق خویش میدانست دست بکار شده لشکری جرار با مر او از دجله عبور کرده در تمام ولایات بین النهرین بنای تاخت و تاز را گذاشتند و در هیچ جا کسی بجلوگیری آنها نپرداخت

پروپنتیس امروز معروف بدریای مارمارا است

الکساندر سور امپراطور روم از ماجرا خبر شده دانست عساکر اردشیر بر حصنهای حصین او که در سواحل فرات بنا شده حمله کرده و شام هم عنقریب میدان جولان جنگجویان ایران خواهد شد قیصر ضعیف بیتجربه خواست بدون تحمل خطرهای جنگ و خسارات آن بحرف این غایله را رفع نماید چند نفر سفیر بدربار اردشیر فرستاده پیغام داد که بخیال و تسویل آمال اشتغال بامر خطیر جدال کار خردمندان و شهریاران نیست خوبست هر کس بهر چه دارد اکتفا کند و پادشاه ساسانی باید بداند که جنگ با دولت روم مثل نبرد و خورد با وحشیان ملل تابعهٔ او نیست فتوحات گوست و تراژان قیصرهای روم را بخاطر آرد و غنایمی را که لوسیوس وروس و سپتیمیوس سوروس از مشرق گرفته بروم بردند در مد نظر گیرد و پا را از گلیم خویش بیشتر نکشد

امپراطورها

این حرفها بگوش اردشیر بابد بود واصلاً اثری در آن سر پرشور ننمود در جواب قیصر بتوسط چند نفر ایلچی گفت (اردشیر پادشاه بزرگ به اهالی روم و حکمران آنها امر میکند که از اراضی شام و سایر بلاد آسیای غربی بیرون روند و یونیا و کاریا و ممالک دیگر را که در حدود دریای اژه و فراد نگیز واقع است بلا مانع در تصرف گماشتگان دولت ایران گذارند چه آنجمله بارث بپادشاه این مملکت میرسد

گویند اردشیر در اینموقع خواست مکنت و مال و اسباب تجمل و جلال دولت ایران را بقیصر روم نمایاند لهذا چهار صد نفر از جوانان بلند بالای خوش سیما انتخاب کرده لباسهای فاخر بآنها پوشانید با اسبهای براق ممتاز مزین مسلح به تیر و کمان مأمور دربار دولت روم نمود و آنها حامل پیغام مسطور در فوق بودند از آنطرف قیصر که بشنیدن این قسم حرفها چندان تمرین و عادت نداشت سخت متغیر گردید مأمورین اردشیر را حبس کرده لباسهای فاخر آنها را از ادکندند وخود آنها را بفریژی فرستاده و در آنجا گفت مثل اسرای جنگ مشغول کارهای زراعتی باشند اما با وجود این رفتار ضمناً قیصر فهمید نزول میخ آهنی در سنگ موعظه از حرارت اردشیر چیزی کم نمیکند ناچار با چند فوج بطرف مشرق انتهاض نمود و از هر ولایت که عبور میکرد خاصه از ایلیریا که بهترین افواج رومی همیشه در آنجا مأمور حفظ سرحد دانوب بود هرقدر توانست لشکر با خود برداشت در پائیز سال دویست و سی و یک با سپاهی که دشوار بشمار میآمد به انطاکیه رسید بعضی وصول الکساندر سوروس را بآن ولایت در سال دویست و سی و سه میلادی نوشته اند در هر حال قشون رومی متوقف بلاد مشرقی نیز در آنجا باو پیوستند و عساکریکه از مصر و سایر اقطار احضار کرده بود در قلیل زمانی خود را بانطاکیه رسانده قیصر روم دارای اردوئی بسیار بزرگ شد

اردشیر هم از اینطرف تهیه درستی دیده برای جنگ حاضر گشت بروایت خود الکساندر سوروس تمامت حربیه و لشکریان پادشاه ایران عبارت از صد و بیست هزار سوار زره پوش و هزار و هشتصد عراده حامل پیادگان و هفتصد نفر فیل تربیت شده بود که بر پشت هر فیلی چیزی برج مانند ساخته و تیراندازان ماهر در آن نشانده که خصم را از حیات و امید نجات مأیوس مینمودند اگرچه دراز منه سالفه سلاطین صاحب هزار و دویست و هزار و چهار صد بلکه دو هزار عراده قشون بوده اما احتمال میرود الکساندر سوروس عمداً هم عده عراده های قشون اردشیر را زیاد گفته باشد هم عده فیلهای او را چه عده عراده های قشون دارا که در جنگ اربل با اسکندر کبیر زیاده از دویست نبوده در صورتیکه اردشیر دارای اولاد دولت ساسانی در

فریژی قدیم است قسمتی د
از ایالات آسیای صغیر
فریژی قدیم اپینوس اسـ
جنگ اپینوس معروف با
فریژی جدید تقریباً عبا
از قونیه و آقشهر و آق
و کوتاهیه و قراحصار کرمیشی
اوتلی بود فرمان ورود نای
درانا طولی است

شش سال سلطنت چگونه میتواند صاحب هزار و هشتصد عراده قشون شود و از یادداشتهای ثوپین
مورخ معروف انگلیس نیز معلوم میشود که عدهٔ فیلهای اردشیر از آنچه مذکور شد کمتر بوده اما کلیةً
مسلم است که پادشاه ایران و قیصر روم هر دو بهترین عساکر خود را بمیدان جنگ آورده اند و هر یک
جمعیت کثیری داشته و بنفسه بر قشون خود ریاست و سرداری نموده هم اردشیر امیدوار بود در این هنگامه
بزرگ ممالک وسیعه و غنایم وافره و شهرت و اعتبار عظیم شود هم الکساندر سور و از آنجا که پادشاه
ایران ادعا و خیالی بزرگ در سر داشت میبایست و یورش اقدام نماید از شط فرات عبور کند و دستجات
عساکر خویش را در شام و کاپادوس و آسیای صغیر متفرق سازد لکن اردشیر چنین نکرد بجهت آنکه لشکر
ایرانی آنوقت مثل جنگیان اشکانی دستی در محاصره نداشتند و نمیتوانستند نزدیک بقلعه ها شده رومیها
در کنار و دودخانه بزرگی داشتند شوند یا بعلت دیگر که حالا مجهول است اگر چه مستر رلنسن بدرجاتی تصریح
کرده میگوید اگر اردشیر بر متصرفات قیصر یورش نبرد از آن نبود که عساکر ایران در محاصره عاجز بودند
بلکه اصلاً سبک جنگ در اوائل دولت ساسانی که هنوز هم جز سبک اشکانی بود اقتضای یورش نمینمود
و بهتر آنکه بگوییم مثل اردشیر سردار و بزرگ کاردانی قبل از آنکه راه بازگشت خود را بسلامت و امنیت
ملاحظه کند چگونه آنها را بمرکز و قلب مملکت دشمن میبرد یا میفرستاد

قیصر در فصل بهار سال دویست سی و دو میلادی از شط فرات عبور کرد و بلاد میزوپوتامی را که بین
النهرین دجله و فرات باشد از عساکر اردشیر گرفت و مصمم بود که اگر بتواند سلطنت جدید ایران را
بهم زند والا اقلاً چنان ترسی باردشیر دهد که دیگر بمتصرفات رومی در آسیای صغیر و شام نظری نداشته
باشد لهذا قشون خود را سه قسمت نمود قسمتی را بطرف شمال فرستاد و آنها بواسطهٔ اتحاد خسرو پادشاه
ارمنستان بلا مانع از کوهستان آن مملکت گذشته بسهولت داخل مد یعنی آذربایجان شدند قسمت دیگر را
گفت بجانب جنوب حرکت کنند و از اراضی باتلاقی حوالی دجله و فرات که این دو شط بهم می پیوندند و حالا
بابل است بفارس روند قسمت سیم هم در تحت ریاست خود قیصر مقرر شد در خطی میانه آن دو خط که بقلب
مملکت لشکر اردشیر منتهی میشد حرکت کنند این طرح عاقلانه طرحی بود که دوستان کاردان الکساندر
سور برای او ریخته و گرنه خود استعداد این خیالات نداشت و از قرار مسطورات مورخین بسبب
ضعف و سستی قیصر این مقدمه نیک را بهم زد و عساکر روم را نتیجهٔ بدی از آن عاید شد تبیین این
مطلب آنکه قشون شمالی از ارمنستان به مد آمده بتاخت و تاز پرداختند و در چند جنگ مختصر هم
بر عساکر ایران غالب آمدند لشکر جنوبی نیز از میزوپوتامی گذشته متوجه فارس شد اما لازم بود که

کاپادوس یا کاپادوسیا قطری است از آسیای صغیر و امروز متعلق بعثمانی از ولایات سیواس و قیصریه میباشد

بیشتر از آن دو قسمت اهمیت داشت در حرکت با آنها موافق باشد و در حقیقت باتفاق آن امر مهم را تسهیل دهند لکن قیصر از جبن تعلل گذرانید بعبارت اخری میمنه و میسره پیش رفت و قلب در عقب ماند بزعم بعضی از مصنفین مادر قیصر مسماة به (ماما آ) از مهری که بفرزند داشت ترسید پسرش پیش برود و دچار خطری شود لهذا نگذاشت حرکت کند بهر صورت بواسطهٔ تأنی قیصر قشون مدعی یعنی آذربایجان با لشکر عازم فارس مربوط نگشته از فرط دوری اسباب لشکرکشی و قوت یکدیگر نشده هر یک جدا و تنها دوچار هم آورد خود گشتند قشون آذربایجان بواسطهٔ سختی مملکت توانست خودداری کند اما لشکری که از حدود دجله و فرات بفارس میآمد هنوز در صحرای باتلاق راه می‌پیمود که اردشیر با دلیران خونریز بلای ناگهان آنرا احاطه نمود رومیها خیلی با جرأت و جلادت جنگ و پایداری کردند اما بزور تیراندازان زبردست ایرانی عاقبت از پا افتاده مغلوب شدند و این شکست صدمهٔ بزرگی بعساکر روم وارد آورد یعنی کار را یکسره کرد

راست است که این شکست رومیها مثل شکست کراسوس سردار رومی که از عساکر اشکانی در همین حدود خورده بود و اگر ژول سزار و قیصرها نژاد آن بودند با وجود چنین لطمه نمیگذاشتند شیرازهٔ کار گسسته شود از پیش بدر نمیرفتند و بتلافی و چاره میپرداختند و دست و پائی میکردند اما الکساندر سوروس مرد این میدان نبود و تحمل کارهای سخت نمیتوانست چنانکه تا خبر این شکست باو رسید یکباره حالتش دیگرگون شد فوراً حکم کرد لشکریان همراه خود او عقب نشینند و منشوری برای قشون آذربایجان فرستاده که از متصرفات آن مملکت صرف نظر کنند و خود را بسواحل فرات رسانند قشون آذربایجان در بازگشتن بواسطهٔ سرمای شدید خیلی سختی دیدند و بسیاری از آنها در راه تلف شدند همراهان خود الکساندر سوروس از نوائب جنگ چندان عذابی نکشیدند اما ناخوشی میان آنها افتاده و تا خود را بانطاکیه رسانده مبلغی از ایشان کاسته و با آنکه اصلاً با دشمن روبرو نشده جماعتی بدیار عدم رفته بودند خلاصه قسمت جنوبی الکساندر سوروس بکلی طعمهٔ شمشیر شد و از قسمت شمالی گروهی را شدت سرما نابود کرد و یک عشر هم از قسمت سیم که با خود قیصر حرکت مینمود از ناخوشی تلف گشت و کار عساکر ایران پیشرفت نمود مع ذلک اردشیر را لشکر دولت روم با آن ضعیفی که او تصور میکرد نبوده و نیست و تا عدهٔ کثیری از لشکریان خویش را بکشتن نداد بفتح و فیروزی نایل نگردید و اگر قسمت جنوبی قشون قیصر باین روز نیفتاده بود شاید اصطخر پای تخت اصلی اردشیر بزودی از دست او میرفت خلاصه مؤسس اساس سلطنت دولت ساسانی با آنکه بر خصم غالب آمد ملتفت شد که بیرون کردن رومیها از آسیا کاری کوچک و مختصر نیست و آن خیالات بزرگ را که پیش از جنگ در نظر

داشت

داشت بر کنار گذاشت و قشونی را که جمع کرده بود اجازه داد متفرق شوند
نیبور مورخ المانی حدس زده میگوید بعد از شکست عساکر الکساندر سور از لشکریان اردشیر باید عهد صلحی فیما بین دولتین روم و ایران منعقد شده باشد و این مطلب طبیعی است اما بموجب آن عهد دولت روم چیزی از متصرفات خود بر اردشیر واگذار کرده باشد در این یکی حرف است و ظاهر آنکه چنین اتفاقی نیفتاده زیرا که در سکه‌های بلاد مزوپوتامی همانطور که صورت امپراطور روم قبل از آن لشکرکشی نقش شد بعد ها هم همان وضع ضرب میشده در صورت معنی صلح فقط این بوده است که جانبین دست از هم بکشند و حدود متصرفات دولت روم با ایران همان باشد که در عهد اشکانیان بود چون اردشیر از خیال متصرفات دولت روم در شام و بین النهرین و غیرها افتاد در تصرف و تملک ارمنستان یکدل شد چه مردم ایران که چند قرن پادشاه اشکانی داشتند احتمال میرفت بجهتی باز میل بخسرو اشکانی شهریار ارمن نمایند البته خسرو هم از تحریک آنها دست نمیکشید پس این کار برای اردشیر بیشتر اهمیت داشت از نیبور باید گفت پادشاه ساسانی در مصالحه با قیصر روم سخت گیری نکرد و در سال دویست و سی و دو میلادی با شروطی سهل دولتین روم و ایران صلح نمودند جنگ این دو دولت با نهار سید و ابتدای خصومت اردشیر با خسرو شد بلکه صحیح آنست که بگوئیم زمان قوت این مخاصمه آمد چه پادشاه ارمنستان در زمان جنگ ایران و روم با عساکر خود قشون رومی را همراهی کرده بر آذربایجان آمده بود بعد از عود از آذربایجان رومیها خود را کنار کشیدند و خسرو تنها در برابر اردشیر ماند مع تلک طوری دفاع کرد که پادشاه رشید ایران مأیوس شد که از راه جنگ بر حریف غالب آید لهذا انجمنی نمود و اجزای آن سلاطین و حکام و سرکردگان تبعهٔ او بودند پس از مشاورت در دفع خسرو با آنها گفت هر کس دفع شر این خصم قوی را تدبیری اندیشد و راه چاره پیدا کند بعد از من اول شخص دولت ایران و با من در سلطنت شریک است یکی از نجبای دولت ایران موسوم به آناک که اصلاً اشکانی بود و از آن سلسله که در بلخ و باختر پادشاهی داشتند متعهد شد که خسرو را بکشد و اردشیر را از این خیال آسوده کند اردشیر بوعده و نوید آناک را یکجهت نمود و خیال او را چندان که باید قوت داد آناک با متعلقان خود از خدمت اردشیر بطرف ارمن حرکت کرد مثل اینکه از ترس سخط او فرار میکند جمعی هم از لشکریان پادشاه ایران وی را تعاقب کرده چنین وا نمودند که میخواهند آناک را بگیرند با این صورت آن مرد وارد خاک ارمنستان شده از آنجا که اشکانی بود مطلقاً خسرو گمان بدی باو نبرده با مهر و اعزازی تمام او را پذیرفت و خیالات خود را در باب ایران باو گفت آناک پائیز و زمستان را معزز و محترم در دربار خسرو بماند چون بهار و موسم

لشکرکشی شد پادشاه ارمنستان بر آناک تکلیف کرد که در جنگ اردشیر با او همراهی نماید او قبول نموده و داشت با بدکاری کرد که پیش اردشیر رود و ترصورت دهد از خسرو خواهش ملاقات خلوتی کرد که جز وی و برادرش و پادشاه احدی در مجلس نباشد و در باب یورش ایران بعضی صحبتها بدارد همینکه آن خلوت دست داد آناک شمشیر خود را کشیده بدستیاری برادرش سهل و آسان خسرو را کشت و مهیای گریختن شد لکن اهالی ارمنستان بعد از شنیدن خبر قتل پادشاه خود مسلح گشته از هر طرف راه قاتلین را سد نمودند و آخر الامر در آنوقت که آناک و همراهانش خود را برود ارس رسانده میخواستند بشنا از آن عبور کنند و در آذربایجان آسوده شوند گرفتار و کشته شدند و اردشیر بمقصود خود رسید بدون اینکه یکنفر از اشکانیان را حسب الوعده شریک السلطنهٔ خود قرار دهد و چیزی از اقتدار خویش بکاهد

اردشیر دانا تا خبر قتل خسرو را شنید حکم کرد قشون او وارد ارمنستان شوند و دست بکار نهب و غارت گردند و مهلت ندادند که اهل آن مملکت و رجال دولت ارمن از انقلاب و اضطراب کشته شدن پادشاه خود بیرون آیند و برای سامان کار خود فکری نمایند از خوش بختی اردشیر ظاهرا خسرو هم پسری که بسن رشد رسیده باشد و بکار سلطنت آید نداشته بنا براین حفظ ولایات ارمن بر عهدهٔ ولاة موکول آمد و معلوم است حال مملکتی که پادشاه ندارد چگونه خواهد شد راست است که سران ارمنستان از قیصر روم کمک خواستند و او هم قشونی بمدد آنها فرستاد اما این سدها جلو سیل عساکر شهریار دلیر ایرانرا نمیگرفت لهذا رومی و ارمنی هر دو شکست خوردند و اردشیر ارمنستانرا قهرا ضمیمهٔ ممالک خود نمود حکام ارمن بخاک روم پناه بردند و یکی از بزرگان کشور موسوم به آرتاواسدیس یکی از پسران خسرو را که تیرداد نام داشت بزحمت بشهر رم رسانید که در ظل حمایت قیصر محفوظ ماند و آلتی هم برای دست او باشد اما الکساندر سوروس که آلت را بتواند بکار ببندد نداشت یعنی دولتین روم و ایران قوای هم را سنجیده بودند و دیگر خیال معاندت نمینمودند

ژوبن که بزرگترین مورخ ماست میگوید اردشیر بعد از فراغت از کار ارمنستان بجیحون و خوارزم با طوایف سکیت و افاغنه و هند یورشها کرده و فتوحات او وافر نصیب شده اما گویا این مطلب مقرون بصحت نباشد چه اردشیر در اوایل دولت کارهای داخلی هم داشته و مخصوصا اصلاح امور مذهب یکی از اعمال مهمه بود که میبایدی پادشاه تازهٔ ایران توجه کاملی در آن باب نماید و اگر اردشیر افغانستان و آن حدود را مسخر نموده بود لابد سکهٔ او در آن ممالک ضرب و یافت میشد و حال آنکه تاکنون چنین چیزی بدست نیامده

اینک

اینک شرحی از اقدام و مساعی اردشیر در کار مذهب و آئین ایراد نمائیم پیش از این از اسباب زوال
دولت اشکانی و انتقال سلطنت بملوک ساسانی سخن نموده و گفته‌ایم جهت عمده وضع مذهبی بود
چون اردشیر مسلط و مستقل شد آئین زردشتی در ایران مذهب دولتی گردید آگاثیاس میگوید اردشیر
خود رتبهٔ مغی داشت و مغ بدین زردشتی مثل کشیش است در مذهب عیسوی بابک پدر اول پادشاه ساسانی
قبل از آنکه صاحب تاج و سریر شود برخود محتم کرده بود که اگر بهدم بنیان دولت اشکانی موفق و نایل
گردد بت پرستی یا ربها را که شیوعی هم رسانیده متروک سازد و دوباره آئین قدیم مردم ایران که مذهب
زردشتی باشد رواج دهد زردشتیان چنانکه پیش در ترجمهٔ حال زردشت اجمالاً اشاره نموده‌ایم
از صدر اول امر بدو بود و وجود مخالف و ضد معتقد بوده‌اند یزدان و اهرمن که یزدان را فاعل خیر میدانستند
و اهرمن را فاعل شر مذهب زردشتی را دوالیسم هم گفته‌اند و این کلمه را به پرستش خالق و احترام عناصر
اربعه شرح نموده آن از مسطورات زند اوستا چنین مستفاد میشود که دوالیسم مشتق از منوتئیسم
میباشد و منوتئیسم بمعنی موحد است و بنا بر معلوماتی که از عهد داریوش هیستاسپ بدست آمده
دوالیسم جزئی از عقاید زردشتیان بوده است خلاصه لغت یزدان و لفظ اهرمن در قرون و اعصار
مختلفه مورد تغییرات گردیده زمانی یزدان را آهورامازدا و اهرمن را آنگرمینیوس میگفته‌اند
و آهورامازدا وقتی ارمازدس و وقت دیگر ارمازد شده و این اواخر آنرا اورمزد تلفظ کرده و
هرمز و هرموز هم شکلی از همین کلمه است همچنین اهرمن گاهی آنگرمینیوس شده زمانی آریمانیوس
وقتی اهریمن و اهرمن
بعقیدهٔ زردشتیان یزدان و اهرمن دائما لوجود ابد الدهر با هم در کار و پیکار اند این هیچ واحد بر آن
غالب شود و آن بر این و هر یک هم وجودها آفریده و حزب و جیش خود قرار داده مشغول نزاع انها نابند
خویش میباشند آفریدگان یزدان چندین هزار و مخلوق اهرمن را هم همین عده و شمار و هر یک در دنیا
مخصوص فلان کار و برای فلان قسم پیکار
بزرگترین قوه که بواسطهٔ یزدان یا آهورامازدا بوجود آمده بقول زردشتیان میترا نام داشته یعنی
آفتاب که خدا است و میترا را در قدیم بین از منهٔ ایرانیها می پرستیده‌اند و حال آنکه باید خود آهورامازدا را
بپرستند اهریمن یا آنگرمینیوس را عبادت نمیکردند بلکه ازو نفرت داشتند ولی ازو میترسیدند
با این عقیدهٔ دوالیسم یعنی موحد بودند (زیرا که یزدان و اهرمن را نیز مخلوق خالق یگانه و قادر متعال
میدانستند) قلیل زمانی بعد از داریوش هیستاسپ وضع بکلی تغییر کرده آب و آتش و باد و خاک را

مبارک یا مقدس شمرده و بی احترامی هر یک از این اسطقسات گناهی کبیره محسوب شد و از اصول عقاید زردشتی آنکه باید آتش مقدس را در آتشکده ها طوری نگاه دارند که هرگز خاموش نشود و میگفتند این آتش از آسمان فرود آمده و آنرا ستایش میکردند و مغها که خود را میان عابد و معبود واسطه قرار داده زیاده از حد محترم بودند و در حقیقت ادعای رتبه و مقام پیغمبری مینمودند

علمای دین زردشت که بعدها معروف به مغ گشته همان ادوار اوائل کاوی یا سپی ارز یا کاراپان یعنی قربانی کننده یا اوزیج یعنی عقلا نام داشتند و هیچ آنها را باسم (ماگایا) یا (مگ ها وا) که مغ باشد نمینامیده و ندروزند و اوستا بیش از یک دو جا این لفظ دیده نمیشود در هر حال این طبقه که دارای احترامی فوق الوصف بودند بعد که دولت اشکانی تنزل نمودند چه اشکانیان پس از استیلا و اقتدار دیگر اعتنائی بدین زردشت نکرده بر شریعت پرستی قدیم خود رفتند در بعضی معلوم است چه اعتبار و احترامی برای مغها باقی میماند

و چنانکه اردشیر صاحب تاج و سریر شد آتشکده ها را خراب و آتش مقدس را خاموش نمود بعید است که فارس که محل حکمرانی او بود از آتش و آتشکده و رسوم آیین زردشتی چیزی مانده در سایر ممالک بلاد بت پرستی شیوع یافته بود راست است که معابد آفتابی یا دیافت میشد و مذهب میترا متروک نگشته تا چیزها یا آز بسته بودند همچنین معابد مخصوص ماه در بسیاری از امکنه وجود داشت همان وضع مثلا در معابد در پهلوی صور آفتاب و ماه شاهزادگان اشکانی تصاویر خود را رسم کرده بعبارة اخری خود را با معبودها شریک نموده که طرف پرستش ملت واقع شوند احکام مذهب زردشت بکلی از نظرها محو گشته زیرا که سطور محتوی بر آن اوامر و نواهی نابود شده مگر معدودی از مردم از آن فقرات و عبارات بر لوح خاطر داشتند در آسیای مغربی نادر کسی بود که از دین زردشت چیزی بداند عقاید قدیمه و جدیده بد و خوب بطلع و بیقاعده در هم دیده اختلاط غریبی مشاهده میشد از یکی تراشیم یونانی یعنی دینی که متدینین آن خدایان متعدد را معتقد بودند و صابئین و زردشتی و پرستش بتهای مخصوص خانگی و مذهب کلدانی و غیره ترکیبی غیر ملائم درست شده و معجونی مرکب گشته که هیچ دیدی را وانمینمود و کمتر کسی درست متدین بدین قدیم بود

اردشیر خواست این هرج و مرج مذهبی را از میانه بردارد و دین و آیین را صحیح و یکی کند پس اولا بتها را شکست ثابت پرستی متروک شود بعد برای مغها شان و مرتبه عالی قرار داد بدرجه که در اواخر عهد کیان هم آن مقام و رتبه را داشتند زمینها برای مغها مقرر کرد که حاصل آن بمصرف معاش آنها رسد اگرچه احتمال میدهیم

که در عهد

که در عهد اشکانیان هم مغها آن زمینها را متصرف بوده اما اردشیر اینکار را درست پا برجا نموده و اجازه داد که آنها از معتقدین دین زردشت عشر که بمنزلهٔ زکوة باشد بگیرند و آتشهای مقدس که خاموش شده بود مجدداً روشن کنند و از احکام زردشت هر چه میدانند همه را در یکجا جمع کنند و یک جلد کتاب ترتیب دهند که آن دستور آئین باشد

از تمام این کارها عمده تر آنکه شعب مختلفهٔ دین زردشت را اردشیر بکوشش متفق و یکی کرد ژیبن مورخ انگلیس گوید آئین زردشت در آن اوان هفتاد شعبه شده بود که همه با هم مغایرت داشتند شاید این عدد چندان صحیح نباشد یعنی بیشتر یا کمتر از هفتاد شعبه تشکیل یافته باشد در هر حال در اینکه شعب مختلفهٔ کثیره پیدا کرده بود جای تردید نیست اردشیر حکم کرد از اطراف و اکناف ممالک مغها بدربار او آیند چون آمدند مجلس شورای مذهبی منعقد نمود مغهائیکه در این انجمن حاضر شدند چهل هزار نفر بلکه بقولی هشتاد هزار نفر بودند از این جمله چهار هزار نفر را انتخاب کردند و این چهار هزار نفر از میان خود چهار صد نفر را منتخب نموده و آن چهار صد نفر چهل نفر را انتخاب کرده و آن چهل نفر هفت نفر را و این هفت نفر هم یکنفر مغ جوان را که در زهد و تقوی و دانش بر شش نفر دیگر برتری داشت مختار و برگزیده داشتند و این جوان ممتاز به آرداویراف موسوم بود و اصلاح آئین زردشتی بر عهدهٔ دیانت و ضمیر صافی او موکول آمد آرداویراف موافق شروط مقرره وضو گرفت و داروئی منوم نوشید و دراز کشید و پارچهٔ سفیدی روی او کشیدند و هفت نفر از نجبا که یکی از آنها پادشاه بود بمواظبت او پرداختند هفت شبانروز آرداویراف در عالم خواب ماند و بعد که بیدار شد گفتار او را آسمانی دانستند و آنچه گفت راست و درست پنداشتند و یکنفر نویسنده مراقب نوشتن کلمات و سخنان او گردید و بدین قسم یک جلد کتاب مدون آمد و زند و اوستا همانست یعنی زند و اوستای حالیه کتابی است که بنحو مذکور در عهد اردشیر مرقوم شده و شاید بعضی مطالب ادبیهٔ قدیم هم در آن باشد بعضی احتمال داده اند که این کتاب کلماتیست از مغهای زردشتی که آرداویراف آنرا منتشر ساخته و ممکن است بعدها برخی مطالب هم ضمیمهٔ آن شده باشد بر فرض قبول از روی یقین قلیلی بر آن افزوده شده و اصل اوستای ایام آرداویراف همین است که حالا در دست است

از اصول عقاید زردشتیها بعدها ذکر خواهیم نمود در اینجا عجالةً مقصود این بود که معلوم نمائیم دولت سلطنت ساسانی که شروع شد اردشیر بنحو مسطور با اصلاح آئین پرداخت و کار مذهب را منظم ساخت و لذا آنجا که کتاب زند و اوستا بزبان فرس قدیم نوشته شد و هیچکس جز مغها و صاحب علم آنرا نمیفهمیدند اردشیر

حکم کرد آن کتاب را بزبان همان عهد و زمان ترجمه کردند یا تفسیری برای آن نوشتند پس زند و اوستا
که در عهد اردشیر نوشته شده اول بزبان فرس قدیم بوده که زبان فارسی زمان کیان باشد بعد بزبان
پهلوی که معمول عصر اردشیر بوده ترجمه شده و زبان پهلوی را هزوارش هم میگفته اند و زند و اوستا
پهلوی هم اکنون موجود است و بزعم بعضی قسمتی از آن بعد از عهد اردشیر نگاشته شده خلاصه برای
آنکه عموم مردم را در دیانت طریقه و عقیده و آئین نگاهدارند قدرت کلی بمؤبدها دادند و مفسرین و مترجمین
زند و اوستا در امور دولت و مصالح ملک و ملت با پادشاه همدست شدند و چنین صلاح دیدند که دین
و دولت باهم متحد و یکی باشد و برای پیشرفت کارها این از آن و آن از این تقویت نماید و مقرر گشت که مؤبدها
مجلس شورای ملتی منعقد نمایند و از آنجا که این مجلس و اجزای آن مروج و مؤید دولت بودند دولت هم
در ترویج و تأیید آنها میکوشید و اگر کسی سر از فرمان این طبقه می پیچید عقوبت و سیاست میدید بالجمله
غیر از پرستشگاههای زردشتی جمیع معابد بحکم اردشیر بسته شد ملل عیسوی و یهود و یونانیها و پارتها
و اعراب همه تمکین این حکم کردند و طولی نکشید که در ممالک وسیعهٔ اردشیر عدهٔ اشخاصی که غیر زردشتی
بودند بهمه جهت هشتاد هزار نفر رسید

از سبک و سیاق حکومت داخله و نظم و انتظام امور سلطنتی اردشیر آنطوریکه باید و شاید خبردار
نیستیم ولی میدانیم که با وجود پیروی وضع معمول مشرق زمین بیشتر رعایا از آن راه و روش چنانکه باید
راضی نبوده اند اردشیر لقب شاهنشاهی داشته و پادشاهان و حکام از جانب و در ولایات و مملکات
وی حکمرانی و سلطنت میکرده اگرچه ژیبن میگوید سرسلسلهٔ سلاطین ساسانی از فرط احتیاط هیچکس را
باسم پادشاهی در حکومت ولایات و ایالات نمیگذاشت لکن این قول ضعیف است و بنابر اینکه در سکه ها
و الواح اردشیر را شاهنشاه نوشته اند و بقراین دیگر معلوم میشود که بعضی از حکمرانان تابع این شاهنشاه
اسم و لقب پادشاهی داشته اما امور نظامی از کارهای حکومتی موضوع بوده اردشیر بسبک سلاطین
کیان ریاست قشون را مخصوص خود نموده و هرجا حاکی بحکومت میرفت رئیس نظامی هم مأمور رسیدگی
بامور لشکری آنجا میشد اشکانیها حراست داخله و امنیت آنرا بر عهدهٔ عساکر ملتی موکول مینمودند
و عساکر ملتی مثل تفنگچیهائی بودند که ما بیشتر در وقت ضرورت از رعایای دهات و آبادیها میگرفتیم
اردشیر اینکار را نمی پسندید میگفت دولت قشون باجیره و مواجب میخواهد که شغلش فقط سپاهیگری
باشد و همینطور بعده که در وقت جنگ لشکر میخواست قشون نگاه میداشت و از کلمات اوست که
سلطنت بسپاه است و سپاه بخراج و خراج بزراعت و زراعت بعدالت و مخصوصاً نوشته اند اردشیر

تفسیر را زند نامند
و اوستا ظاهراً
موسوم بپازند بوده

خیلی اهتمام داشت که مبنای تمام اوامر و احکام عدل و انصاف باشد و تمام مردم در جان و مال خود ایمن و آسوده باشند و همین جهت هرچه در بابی بخت و سایر ولایات اتفاق می افتاد حسب المقرر باو خبر میدادند و اگر کسی خلافی میکرد بسیخی تنبیه میشد گویند اردشیر همیشه میگفته است تا سلاطین تنبیه بچوب را کافی میدانند نباید بشمشیر مقصر را مکافات دهند و مورخین ارمنی بشفقت و مهربانی این پادشاه معترفند مع ذلک مسلم است که اردشیر دارای اقتدار مطلق و مالک الرقاب بوده و در جمیع کارها بمیل و اختیار خود حکم و رفتار مینموده مثل اغلب سلاطین مشرق که خویش را مختار و صاحب جان و مال مردم میدانسته اند با اینحال اردشیر با مستشاران عاقل همواره مشورت میکرده و از ظلم و جور احتراز داشته

در سلطنت اشکانیان مجلس شورای بقاعدهٔ بنام مجستان یا مغستان دایر بوده که بزرگان ملت و دولت هر دو این انجمن را تشکیل میداده و مجستان در صورت ضرورت میتوانست پادشاهی را خلع کند و سلطان دیگر را بجای او بنشانند اما در دولت اردشیر چنین شورائی وجود نداشته و روابط با دول خارجه طرف مشورت این شاهنشاه حکام و پادشاهان تبعهٔ او بودند و در امور مذهبی مغها

نگارنده گوید چون پیشتر گفته شد اردشیر بمغها اقتدار کلی داد و آنها را در کارهای دولتی همدست کرد و گفت مجلس شورای ملتی منعقد کنند و در اینجا مذکور است که فقط در امور مذهبی با مغها مشورت میکرد باید بگوئیم مقصود از همدستی مغها این بوده که هرچه از کارهای دولتی را ممکن میشد بزور احکام و قوانین دین پیش برند آنها اردشیر بزور و همراهی مغها از پیش میبرد و انجام میداد پای شرع و مذهب را بمیان میآورد که مردم از راه دینداری تسلیم و تمکین باشند بلکه در اجرای آن کمک و جانفشانی کنند باری اصول رفتار و پلیتیک اردشیر را در کار دین و دولت میتوان از کلماتیکه در وقت مردن بپسرش شاپور گفته و فی الحقیقه باو وصیت کرده فهمید میگوید (فرزندا چون تو پادشاهی باید همیشه بخاطر داشته باشی که همانطور که حراست ملت فریضهٔ ذمهٔ تست حمایت دین هم بر عهدهٔ تو موکول است باید دین و دولت را با هم متحد و یکی بدانی و آنرا از هم جدا نپنداری فرزندا پادشاه بدین ظاهر است و هر قومی که دین ندارند پست ترین اقوام شمار میآیند دین بی دولت نتواند بود اما دولت بی دین پاید و دوامی نماید بواسطهٔ احکام شرع شریف است که دولت و ملت بدرستی با هم مربوط و متفق میشوند فرزندا تو بزهد و تقوی باید سرمشق رعایای خود باشی تکبر و غرور را از خود دور کنی و بدانی که سعادت و شقاوت ملت بسته بسلوک و رفتار رئیس دولت و شخص سلطنت است اگر پادشاه بدیانت با رعیت

معاملت

معاملت نمود از بدبختی هراسی ندارد یعنی تا رعیت سلطان دانا راست بخت نیز یار و پایدار است
فرزندا بطالع فیروز غرّه مشو و فریب اقبال مخور چه بنا دار انقلابست دست روزگار بسته نیست و پای
نکبت شکسته نباشد اگر این بپاید و آن دست ندارزی نماید داده‌ها را در آنی رباید پس رعایا را که ودایع
الهی هستند و آنها را بما سپرده و ما را پدر آنها قرار داده بدرست نگاهدار و راه غفلت مسپار تا دعای
ایشان تو را از بلاها و محن دور دارد و مرا از آمرزش ایزدی مسرور سازد)

نگارنده گوید فردوسی علیه الرحمه اندرز اردشیر را بپسرش شاپور و همین مضمونها نظم فرموده میفرماید

چو سالش درآمد بهفتاد و هشت — جهاندار بیدار بیمار گشت
بدانست کامد بنزدیک مرگ — همی زرد خواهد شدن سبز برگ
بفرمود تا رفت شاپور پیش — ورا پندها داد زاندازه بیش
بدو گفت کاین عهد من یاددار — همی گفت بدگوی را باددار
سخنهای من چون شنیدی بورز — مگر باز دانی ز نا ارز ارز
جهان راست کردم بشمشیر داد — نگهداشتم ارج مرد نژاد
چو کار جهان مر مرا گشت راست — فزون شد مرا زندگانی بکاست
شما را همه رنج پیش است و ناز — زمانی نشیب و زمانی فراز
چنین است کردار گردون سپهر — گهی درد پیش آورد گاه مهر
بدان ای پسر کاین سرای فریب — ندارد کسی شادمان بی نهیب
نگهدار دین باش و آن خرد — چو خواهی که روزت ببد نگذرد
چو بر دین کند شهریار آفرین — برادر شود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود دین بجای — نه بی دین بود شهریاری بپای
چه گفت آن سخنگوی با آفرین — که چون بنگری مغز داد است دین
چو دین دار کین دارد از پادشا — مگر تا نخوانی ورا پارسا
چو دین را بود پادشه پاسبان — تو این هر دو را جز برادر مخوان
مکن خوار خواهنده درویش را — بر تخت منشان بد اندیش را
تو عهد پدر با روانت بدار — بفرزند هم میده این یادگار

نصایحی که حکیم طوسی از قول اردشیر نظماً فرموده خیلی بیش از این است برای استشهاد همین چند شعر کافی است

باز

باز مستر رلنسن میگوید بدلیل و برهان میتوان معتقد شد که اردشیر اندک زمانی قبل از مرگ تاج سلطنت و جای خویش را بر پسر خود شاپور داده با آنکه او را در امور دولت با خود شریک نموده باشد مسعودی گوید چون اردشیر از عظمت و اقتدار سیر شده بود پادشاهی را بعزیزترین پسر خود شاپور واگذاشت و بعبادت پرداخت طبری از عبادت اسمی نمیبرد همینقدر میگوید اردشیر در اواخر زندگانی خویش سلطنت را خاص پسرش شاپور کرد و بدست خود تاج پادشاهی را بسر او گذاشت این اطلاعات چندان اهمیت ندارد آنچه مسلم است این است که اردشیر در سکه های سالهای آخر سلطنت خود صورت پسرش شاپور را نقش کرده صورت تاج بخشی اردشیر بشاپور که در طاق وسطام کرمانشاهان که عامه طاق بستان میگویند که در صفحه جبل حجاری و نقاری شده اگرچه کتیبه و لوحی ندارد که از آن یقین کنیم که صاحبان صور کیانند و چه تفصیلی است اما آنها که در این موضوعات دارای بصیرت و اطلاع میباشند میگویند آن صورتیکه تاج بدست دارد و می بخشد اردشیر است که کلاهی با گوئی باد کرده دارد و صورتیکه تاج را میگیرد شاپور است صورت دیگر که نوری دور سر دارد اورمزد است با عصای خود که باینکار اردشیر نگاه و تصدیق و تحسین میکند تصویر شخصی هم در زیر پای دو پادشاه ساخته و حجاری شده آن یا صورت اردوان آخر پادشاه اشکانی است که بدست اردشیر سلطنتش منقرض شد یا شکلی است کنایه از دولت اشکانیان که پامال گشته ظن غالب آنکه همان اردوان باشد بعضی تاج دهنده را اورمزد و گیرنده را اردشیر و آنرا که نوری دور سر دارد زردشت دانسته اند اما قول اول استوارتر بنظر میآید نگارنده گوید بعضی از فارسیها را عقیده اینست که آنصورت زیر پا کنایه از هوای نفس است و میگویند سلاطین عجم وقتی شاهزاده را بجای خود پادشاهی یا ولایت عهد میدادند ازو عهد میگرفتند که در سلطنت هوای نفس را زیر پا گذارد و از روی هوا حکم نکند خلاصه در آن صفحه حجاری اورمزد روی گل آفتاب گردان ایستاده این گل و نور دور سر اورمزد یادآوری از پرستش میترا مینماید و گفتیم که میترا بمعنی خدا نیست که آفتاب است بعضی میترا همان مهر است و مجسمه های آن اعصار بمناسبت شباهت گل آفتاب گردان با آفتاب آنرا میپرستیدند و معبود آنقوم در آن صفحه نموده شده چه نور دور سر اورمزد هم از آفتاب حکایت میکند

اردشیر در اوقات مختلفه سلطنت خود پنج قسم سکه زده در مسکوکات اولیه او صورت روی در سکه دیده میشود و تمام صورت نمایان است و کلمه آرتاهشاتر یا ارتاکزرسس که اردشیر باشد روی سکه نقش شده بعضی اوقات عبارت (ماثری آرتاهشاتر ملکا) روی سکه نوشته اند و معنی آن اردشیر پادشاه ملکوتی است گاهی در پشت سکه صورت بابک پدر اردشیر بطور نیمرخ دیده میشود که بطرف یسار نگاه میکند و عبارت

سکه باژی یا پاکی ملکا میباشد یعنی بابک پادشاه ملکوتی و در برخی از سکه‌ها کلمهٔ باری مقدم بر عبارت
مزبور نوشته شده و آنوقت معنی پسر بابک پادشاه ملکوتی میشود سر اردشیر و سر بابک هر دو تاج عمومی
اشکانیان را دارد و سر اردشیر خیلی بسر بلاش که از پادشاهان آخری اشکانی بوده شبیه است در مسکوکات
بعد اردشیر یا طبقهٔ دوم همان یکسر دیده میشود بطور نیمرخ که بسمت یمین نظر دارد آیین سر را تاج بازینتی
بعینه مثل تاج مهرداد اول پادشاه محتشم اشکانی که معروف بفاتح میباشد در روی این قسم مسکوکات عموما
عبارت مازدیزن باژی آرتاهشتر ملکا یا ملکان یا ملکا ملکا نوشته شده یعنی پرستندهٔ اورمزد اردشیر
پادشاه ایران یا پادشاه پادشاهان ایران و در پشت آنها مجمر آتش نقش است با عبارت آرتاهشتر
نوازی و بعضی این عبارت را بفر یا نگاه آتش اردشیر ترجمه کرده و برخی نوازی را ناووس دانسته بهمان
معنی فر یا نگاه آتش و اما در عرب و عجم ناووس قبرستان مجوس را میدانند سکه‌های طبقهٔ سیم پشتش هیچ
تغییر نکرده برخلاف روی آن تصویر پادشاه در این مسکوکات هیچ تاج اشکانی ندارد کلاه کوتاهی بجای
تاج بر سر پادشاه است و یک گلوله باد کرده روی کلاه و از آنوقت این سبک کلاه علامت مخصوص و عمومی
پادشاه ساسانی است و عبارت روی این سکه‌ها هم طولانی تر میباشد و این است (مازدیزن باژی آرتاهشتر
ملکا ملکا ایران مینوچتری مین یزدان) یعنی پرستندهٔ اورمزد شاه اردشیر ملکوتی پادشاه ایران که از
آسمان یا بهشت از پیش خدا نزول کرده در سکه‌های طبقهٔ چهارم یکقسم تاج کنگره دار دیده میشود که آن برج
حجاریهای اردشیر مخصوص اورمزد است ولی بعدها چند نفر از سلاطین ساسانی تاج خویش را از آن برج و ساختند
و گلولهٔ سابق الذکر هم برای زینت سر معمول بوده عبارت این مسکوکات بعینه مثل عبارت سکه‌های طبقهٔ
سیم است و پشت سکه نیز اصلا تغییر نکرده آخر الامر مسکوکات طبقهٔ پنجم که تعلق باواخر عمر اردشیر دارد
در آنها صورت پادشاه با تاجی است مثل کلاه سکه‌های طبقهٔ سیم و اردشیر بجانب یمین نگاه میکند و پیکر جلو او
صورت نیمرخ مشاهده میشود و آن بعقیدهٔ ارباب علم و خبرت تصویر شاپور جانشین اردشیر میباشد
از مطالب مهمه آنکه از همان ابتدای جلوس اردشیر صنایع در ایران رو بترقی گذاشته در دوران بنی آشور
و عهد کیان صنعت در این سرزمین رونقی داشته اما در سلطنت اشکانیان با وجود همدستی یونانیها صنعتها
درجهٔ تنزل رسید اشکانیها اعتنائی بصنایع نداشتند و اگر وقتی فی الجمله اهتمامی در این باب مینمودند بقدری
نبود که اثری ببخشد و مصنوعات آن دوره بقدری پست است که در خور مسخره و استهزا میباشد شگفتی آنکه
تا اردشیر بتخت نشسته وضع تغییر کرده مثل اینکه مردم ایران در عهد اشکانیان خواب بوده اند و بهوش و
کوشش کاری نمینموده اردشیر ها روز که تاج بسر گذاشته آنها را بیدار کرده است و ملتفت کار و اگر کسی سکه‌های

اردشیر را با مسکوکات سلاطین آخری اشکانی مقایسه کند آنوقت معنی این گفته را درست میداند
سریکه در سکه های اردشیر ساخته اند نسبتاً خوبست و حالت چهره درست نمایان و عبارت روی سکه نیز بهتر
خوانده میشود حجاریهای زمان اردشیر نیز از اسباب تعجب است در نقش رستم که شرح آن در فصل متعلق
بصنایع ساسانی باید بصورت اردشیر و ارمزد را حجاری کرده آن هر دو روی اسبهای قوی هیکل سوارند
و ارمزد تاج سلطنت ایران را باردشیر میدهد صورت اردوان از بر دست و پای اسب پادشاه ساخته
و صورت اهریمن نیز بر دست و پای اسب ارمزد منقور است و مرده بنظر میآید این جمله امتیازی دارد و پیداست
که نقاش طراح آن صور بصیرت و ذوق و شوقی در صنعت داشته اگرچه نسبت کمال باین کارها نمیتوان داد
اما بعد از مطابقه با مصنوعات زمان اشکانی معلوم میشود چقدر خوب و ممتاز است جائیکه در حالت
چهره ها معلوم است عمده عیب این نقشها و برقوت زیادی است که بآنها داده اند و از وضع طبیعی بهمین
جهت خارج شده با وجود این ظاهر میسازد که یکمرتبه چقدر صنعت در اوایل دولت ساسانی رونق یافته و
ترقی کرده و آشکار است که هیجانی میان ملت پیدا شده خواسته اند آنچه را از دست داده دوباره
بدست آرند

گذشته از حجاری و نقاری طاق وسطام و نقش رستم حجاری دیگر نیز در فیروزآباد فارس هست که بحجاری نقش
رستم شبیه است و از کارهائی که بامر اردشیر صورت پذیر شده همچنین حجاری دیگر در سلماس در طرف مغرب
دریاچه ارومیه دیده میشود و ممکن است که بانی و آمر این یکی شاپور ابن اردشیر باشد در هر حال در آن لوحه
صورت اردشیر و شاپور را سواره ساخته اند و انقیاد و اطاعت ارامنه را بپادشاه ایران معلوم نموده
در الواح اردشیر دو لوح است که روی هر یک کلماتی نقر شده و هر لوحی بزبانی است لوحی که کلماتش مفصلتر است
عبارتش این است (پاتکار زانی مازدین بازی آرتاهشاتر مالکان مالکا ایران مینوچیتری مین یازتان
باری بازی پاپکی مالکا) لوحیکه مختصر است عبارتش اینست (پاتکار زانی آهورامازدا بازی) این
الواح که بزبان پهلوی کلدانی و پهلوی ساسانی است متضمن فواید چند میباشد از جمله معلوم میکند
چون سلطنت ایران از ترکان اشکانی باز بخود ایرانیها منتقل شد پادشاه بخیال افتاد زبان و خط یونانی را
که در مملکت رواج یافته بود از آسیا خارج کند و همان خط و زبان مملکتی را دایر سازد دیگر نسبت اردشیر را
ببابک معلوم مینماید همچنین شأن و رتبه بابک را بیان میکند و میفهماند که بزرگان و اهل دولت ساسانی
میل داشته اند ارباب انواع خود را با حقایقی که بآن معتقد بوده مصور و در حجاری نمودار دارند چنانکه
صور متعلقه بارمزد و اهریمن را ساخته و نمایانیده اگر بعقیده آنها با اهریمن ملازم مرده داشته نمایانموده

نیز آن صورتیکه در زیر سم اسب اورمزد میباخته معلوم میکند که شکل یکی از ارواح خبیثه است دیگر از
اکتشافات آن الواح اینکه شاهزادگان ساسانی یکنوع ملکوتیتی بخود می بستند و لقب باگ که از القاب
اورمزد و سایر ارباب انواع پرستش است بخود میداده بلکه از اینها هم قدری بالاتر چه بموجب همان الواح
در القاب آنها کلمهٔ دیده میشود که در لغت یونانی بمعنی خداست و شرح این جمله در جای خود بیاید

سکه های اردشیر و سایر سلاطین ساسانی قدری شبیه سکه های رومیها و قدری بمسکوکات اشکانیها شبیه است
مثلا رومیها از در آن اوان سکهٔ بوده موسوم به (اوریوس د ماکرینوس) و از صد سی و پنج تا سی و شش
حبه وزن طلای آنرا سنجیده اند سکه های طلای اوایل دولت ساسانیها هم صد سی و شش حبه وزن داشته
و معلوم است که پیروی نقود رومیها را نموده اند اما مسکوکات نقرهٔ ساسانیان موافق نقودی است که
مدتها در آن ممالک رواج بوده یعنی اولا در دوران خلفای اسکندر ثانیا در عهد اشکانیان و آن از
روی درهم عتیق میباشد که اسکندر کبیر آنرا مقیاس و میزان مسکوکات خود قرار داد و اختلاف معیار
عیار بواسطهٔ اقتضای وضع زمانی است که سکه ها در آن زمان ضرب شده

سلاطین اشکانی نقود طلا سکه نکرده اند و فقط مسکوکات آنها نقره بوده (گویا بموجب معاهدهٔ اشکانیها
با رومیها این سلسله از سکه کردن طلا ممنوع بوده اند) پول طلای رایج در میان رعایای اشکانی از
ممالک خارجه می آمده یعنی از روم و باختر و هندوستان سکه های باختری نادر و سکه های هندی وافر و باز
برومی هم بالنسبه پول طلا کمتر از نقود نقره یافت میشده الا اینکه ده سال قبل از جلوس اردشیر بتخت
سلطنت ایران در آسیای مغربی سکه های طلا یکمرتبه نایاب شد و جهت آن ظاهرا خسارت جنگی بود که
دولت روم بر اردوان داد پیش گفتیم قیصر روم بعد از شکست از اردوان در سنه دویست و هفده میلادی
با او عهد صلحی منعقد نموده بموجب آن معاهده تقریبا بیست کرور تومان بر آخرین پادشاه اشکانی جریمه
داده‌اند تا مبلغ مزبور تماما اشرفی رومی موسوم به اورئی بوده اینست که در آخر دولت اشکانیان و نزدیک
طلوع ساسانیان پول طلای رومی نایاب بدست می آمد و اردشیر که در سلطنت مستقل شد با آن همه علو مقام
و خیالات بزرگ که در سر داشت البته مثل اشکانیان تن باین ننگ در نمیداد که فقط پول نقره سکه کند پس در
مسکوک طلا پیرو رومیها شد و در نقره مقلد اشکانیان یعنی از روی همان نقود رایج در ممالک او طلا و نقره
ضرب نمودند نه بطرح تازه اما عدم فرصت مانع شده که اردشیر در مسکوکات خود از نو وضعی ابداع کند و
چیزی اختراع نماید یا بصرافت ابتکار بیفتاده جهت را اخذ میداند

فصل پنجم

اردشیر

اردشیر بابکان ظاهرا در سال دویست و چهل و شش میلادی درگذشته باشد اگاثیاس مدت ملک
این پادشاه را همه جهت چهارده سال نوشته و این موافق است با آنچه صاحب مجمل التواریخ مینویسد
او نیز شبوس مصنف یونانی هم همینطور ضبط کرده اما مورخین ارمنی چهل و چهل و پنجسال بلکه بعضی پنجاه
سال گفته اند مجمل آنها سنین سلطنت اردشیر را در فارس که در آنوقت خراجگذار اردوان بود بر مدت
پادشاهی مستقل او در ایران و مضافات اضافه نموده و چهل و پنج و پنجاه سال انگاشته اند صاحب تاریخ
طبری مینویسد اردشیر بعد از مرگ اردوان چهارده سال سلطنت کرد اما کلیه سنین ملک او چهل و چهار
سال بوده یعنی سی سال هم در تحت خراجگذاری اردوان بر فارس پادشاهی نموده بعد از اردشیر پسرش
شاپور یا شاهپور بجای او بر تخت نشست و در سکه‌های شاپور و الواح او کلمه شاهپور مکرر دیده شد
و معنی این کلمه پسر شاه است چه پور بمعنی پسر است و شاه پور یعنی پور شاه و شاپور مخفف شاهپور میباشد
چنانکه شاه مخفف خشایاثیا است و خشایاثیا در لغت فرس هخامنشی که ما پادشاه میگوئیم
مورخین ایران گویند مادر شاپور دختر اردوان آخرین پادشاه اشکانی بوده که پس از غلبه اردشیر
بر او و کشته شدن اردوان غالب بدختر مغلوب تزویج نموده در اینصورت شاپور در هنگام جلوس زیاده
از سیزده سال نداشته و این منافی است با وقایع تاریخی اول سلطنت شاپور توضیح آنکه نویسنده‌های
معتبر مینویسند چون اردشیر بمردار منستان که بواسطه این پادشاه مطیع دولت ایران شده بود فورا
رایت شورش برافراخت که باز مستقل شود اما شاپور لشکرکشید و باسانی در زمانی آنرا منقاد نمود
همچنین پادشاه حضر شهری که در ذیل بیاید بطغیان برخاست و شاپور فتنه او را نشانید و انکار پادشاه
سیزده ساله نیست پس میتوان یقین کرد که مادر شاپور دختر اردوان نیست و بعد از قتل پدر در حباله
نکاح اردشیر در آمده و از این قبیل حکایات در تاریخ مشرق زمین بسیار است که هیچیک طرف اعتماد نیست
گویند در آنوقت که دختر اردوان بر شاپور آبستن بود اردشیر حکم بکشتن او داد وزیر اردشیر نگذاشت
آن زن را بکشند یعنی او را پنهان نمود و طفل او را بعد از تولد در خفا تربیت و بزرگ کرد و پس از چندی
مطلب را بر اردشیر معروض داشت صحت و سقم این خبر هم معلوم نیست چه با نحاء مختلفه آنرا ذکر کرده اند
خلاصه در همانوقت که در کوهستان طرف شمال ممالک شاپور یعنی در ارمنستان نائره شورش و جدال
در حال اشتعال بود در اراضی مسطح سمت جنوب بعبارة اخری در حضر نیز آتش فتنه و فساد مشتعل گشت
اما تبیین این مقال پیش اشاره کرده ایم که حضر شهری بوده مقابل تکریت در بیابانی که ما بین تکریت و
موصل و هرات است و توابع و قلمرو وی داشته و اهالی زیاده از حد شجاع و زورمند و در جنگ سعی

وصلابت آنها مشهور حتی پیرزادان و سیور قیصرهای روم هم از نیروی بازو زحمت داده بودند در ابتدای پادشاهی شاپور ماتیزان پادشاه حضر علاوه براینکه سر از فرمان این پادشاه وازده خود را مستقل خواند بر تمام بین النهرین یعنی فیمابین دجله و فرات که جغرافی دانهای عرب آنرا جزیره و بلاد جزیره مینامند حمله کرده آن حدود را در تحت استیلا درآورد عساکر شاپور دور حضر را گرفتند اما حصانت قلعهٔ حضر و شجاعت اهالی مانع بود که این شهر را بغلبه مسخر نمایند لهذا پادشاه ایران بتدبیر اینکار را بپرداخت یعنی ماتیزان پادشاه حضر دختری عاشق پیشه داشت شهریار ایران با آن جمیله جمالی نشان داده گفت اگر مرا تو مالک حضر نمائی من تو را ملکهٔ ایران کنم دختر بهلی خیانت کرده کلید فتح حضر را بدست او سپرد شاپور حضر را از بن ویران کرد و ماتیزان کشته شد و بلاد جزیره دوباره مطیع دولت ایران گشت بعد از آن شاپور بجای اینکه دختر ماتیزان را در حبالهٔ نکاح درآورد بدست میرغضب داد و او را ابزای خیانتی که بپدرش کرده بود رسانیدند و عقیدهٔ مسعودی و طبری اینست که شاپور آن دختر را بزنی گرفت و زفاف بعمل آمد و بعد مقتول شد

نگارنده گوید ما در فصل سیم این داستان را باختصار نوشته ایم و در جلد اول درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان شرحی از حضر و از این واقعه نگاشته شده که بسیار مفید است اهل استقصا بدانجا رجوع فرمایند در اینجا همینقدر گوئیم مورخین و علمای جغرافی ما گفته اند حکمرانان حضر و مضافات را اهالی ساطرون مینامیده و پادشاه حضر که بلاد جزیره را گرفته و شاپور او را ویران کرد ضیزن نام داشته و دختر وی که بحکم شاپور کشته شد مسماة به نضیره بوده و ضیزن و ابناء عش از قبایل قضاعه بشمار آمده و یکصد هزار نفر از قبیلهٔ مزبوره در جنگ شاپور در حضر براه عدم رفته اند انتهی

چون عساکر شاپور در ارمنستان و حضر مظفر و منصور شدند پادشاه ایران دل قوی گشته بفتوحات دیگر امیدواری هم رسانیده بعبارة اخری جری گردید خیالات پدرش اردشیر در سر او جا گرفت خواست دایرهٔ دولت و مملکت خود را وسعت دهد و طبیعی این بود که برای انجام آن مهام پنجه در پنجهٔ دولت روم اندازد و طرح جنگ بزرگی با آن دولت بریزد و وضع روم هم نیز بیشتر اسباب استظهار او و بر نیل مقاصد عالیهٔ خویش میگردید و تفصیل این اجمال آنکه الکساندر سور امپراطور یا قیصر روم که هم‌آورد اردشیر بابکان بود بدست ماکسیمن نامی از اهل تراس که از رتبهٔ دهقانی ترقی کرده و در قشون روم بمقامی عالی رسیده کشته شد و ماکسیمن بعد از آنکه سه سال در مملکت روم جولانی میداد اکابر روم کار بر ضد او برخاستند وی را از اوج دولت بحضیض ذلت انداختند پس از آن دو امپراطور یکی باسم گردیان

پدر و دیگری گردیان پسر در آن کشور بسلطنت پرداختند اما هیچیک دوامی نکرده کالیبانوس نام
هر دو را مضمحل ساخت چون آن دو امپراطور معزول شدند مجلس سنای روم دو امپراطور دیگر موسوم
بماکسیموس و بالبی نوس انتخاب نمود امپراطور سیمی هم بخواهش عوام الناس از اهالی روم ثالث
ثلاثه آن دو امپراطور شد این امپراطور که سیزده ساله بود آنتونیوس گردیانوس نام داشت و
نوادهٔ گردیان پدر و برادرزادهٔ گردیان پسر بود و در سنه دویست و سی و هشت میلادی بامپراطوری
برقرار گردید خلاصه بعد از آنکه یکسال دولت روم صدماتی دید و رنجها کشید که از سال شصت و
نه میلادی تا آنوقت نظیر آنرا ندیده و نکشیده بود زمام مهام و عنان نظم و انتظام بزرگترین دولت
روی زمین بدست جوانی پانزده ساله داده شد البته اینوضع برای شاپور زیاده از حد مساعد
بنظر میآمد و در چنین آشوب و انقلابی باید کار خود را از پیش ببرد و نگذارد اینموقع از دست برود
بنابراین عساکر شاپور از دجله از آنجا که موسوم بدجلهٔ وسطی است عبور کرده داخل مزوپوتامی
(بین النهرین) شدند و ابتدا شهر نصیبین را محاصره کردند حصن نصیبین سخت حصین بود و مدتی
نیک پایداری مینمودند مع ذلک لشکریان شاپور رخنه در قلعه فکنده و اهالی مجبور بتمکین و تسلیم
شدند آنگاه دلیران ایران از امتداد دامنهٔ جنوبی سلسلهٔ کوه کارهی (حران) و ادسا بطرف فرات
پیش رانده و ظاهر آنست که به بیره جک نزدیک شده باشند بعد از آن در خاک شام قدم گذاشته
در آن اراضی حاصلخیز متفرق گردیده و شهر انطاکیه را که از بلاد معتبره و امصار با ثروت و مکنت آن
مملکت بود بیورش مسخر نمودند همانا این سوانح اسباب هیجان دولت روم گشته جلادتی از امپراطور
جوان آن دولت گردیانوس که آنرا گردیان هم مینویسند بظهور رسید که احدی مترقب آن نبود
امپراطور مشار الیه با لشکری جرار باسیا شتافت و سرکردهٔ قابل همراه داشت اسم این سردار را
بعضی می زی تئوس نوشته و برخی تیمه سیکل و از روی الواح که بیشتر طرف اعتماد است معلوم میشود
که تیمه زی تئوس نام داشته چون بقلمرو پری تویان رسیدند سردار را فالیپی پیروز داد و پیشرفتی
کرد قشونیکه اسما در تحت ریاست امپراطور گردیان بودند و رسما تیمه زی تئوس بآنها فرمان
میداد در چند محل لشکریان شاپور را شکست دادند و انطاکیه را پس گرفتند و از فرات گذشته کارهی را
مجددا متصاحب کرده و در جنگی که در نزدیکی رأس العین با شاپور نمودند نیز غالب شدند نصیبین را
متصرف و میهادر آمد بار دیگر برفهای دولت روم را در حوالی دجله افراشتند شاپور از فرات
عبور کرده عقب نشست و قیصر روم در بلاد مزوپوتامی ساخلو گذاشت و کار بجائی کشید که عسا

قلمرو پری تویان مقصود متصرفات دولت روم است در آسیا مثل شام و غیره و معنی اینکلمه بیابد

روم بر طیسفون تهدید مینمودند و بیم گرفتن آنشهر بود گردیان شرح پیشرفت خود را بمجلس سنای روم نوشت و یقین داشت که بفتوحات دیگر نیز نایل میشود امّا سرکردهٔ قابل او تیمزیتیوس که در اواخر خدمتش را بتزویج گرفته بمرض دیگر گذشت و بعضی گویند این سردار کاردان رقیبی داشت و او وی را بجوهر نابود ساخته بهرحال پس از مرگ سردار کار فتوحات رومیان بانتها رسید و ظاهرا در آنوقت که قشون روم بجنوب میزوپوتامی پرداخته و حمله کرده از جهت عدم مواظبت جانشین تیمزیتیوس و سوء تدبیر او رومیها در مشکلات افتادند و ناچار شدند که عقب نشینند امپراطور جوان بر خابور نزدیک میشد و چیزی نمانده بود که بسرحد خود برسد که فلیپ حاکم آن ناحیه قشون روم را بر گردیان بشورانید و او را در محل موسوم بزاتا یا زاتطه که در جنوب سیرسیزیوم و بیست میلی آنست بکشتند جاری آنیتوس از مصنفین مینویسد قشون روم تا مصب دجله رفته بودند امّا اینقول ضعیف است لکن پیشرفتن آنها بطرف جنوب میزوپوتامی مسلم میباشد و مقبرهٔ گردیان که در جنوب خابور واقع این مطلب را مبرهن میدارد چه در همانجا که مقتول شد او را دفن کردند و سربازان رومی مقبرهٔ برای وی ساختند فلیپ که خود را جانشین گردیان میخواست ساعی شد که با دولت ایران اسباب صلح فراهم آورد بلکه از براه مجلس سنای روم امپراطوری او را که غصبا ادعا مینمود تصدیق کنند فی الحقیقه شاپور هم تمکین کرده عهد صلح دولتین در سنه دویست و چهل و چهار میلادی منعقد گردید و بموجب این معاهده ظاهرا ارمنستان در تصرف دولت ایران بماند و میزوپوتامی کما فی السابق برومیها واگذار شد بعضی را عقیده اینست که دولت روم بنا بر معاهدهٔ مزبوره ارمنستان را تملک نموده ولی از روی تحقیق این حرف سقیم است نیز زمرهٔ را عقیده اینست که آنعهد برای دولت روم اسباب وهن کلی بوده ولی نیبور بر خلاف آن از سورث فتحا رومیها میدانند و حق با اوست خلاصه بعد از مصالحه فلیپ با شاپور مدت چهارده سال از وضع و حال ایران خبری بدست نداریم همانا در اینمدت شاپور مشغول اعتناش طرف شمال شرقی بوده یعنی با سلطنت باختر زد و خورد مینموده و مؤید این خیال است آنچه در یکی از مؤلفات معروف به هیستوریا آگوستا دیده میشود در کتاب مسطور مینویسد اهالی باختر از آن اقوامی بودند که پس از شکست والرین از شاپور از مصالحه با پادشاه ایران ابا نمودند و مهیا شدند که بدولت روم خدمت کنند

باید دانست که ملت باختری در میان ملل آریان یا آرین از عهد بسیار قدیم مدعی تفوق بوده و خود را از سایرین برتر میدانسته و مکرر مهیا شده که نسبت به سلاطین کیان طغیان نماید و در عهد اشکانیان نیمه استقلالی هم داشته اند و در تاریخ مزبور در فوق برای اینکه بیطرف شاپور نزود با دولت روم ساخت و با سلطنت ایران بدرافتاد

گذشته

گذشته از اینکه تقویت بدولت روم از سلطنت باخر باید اسباب بحش شاپور و محرک او شود که بار رومیها
در ثانی طرح جنگ بریزد داعی ابتکار خود بخود فراهم و موجود میشد مثلاً بعد از مصالحه فیلیپ با
شاپور شش نفر امپراطور در روم سلطنت کردند که همه بضعف و فتور مشهوراند و اسامی آنها
فیلیپ و دسیوس و گالوس و آمیلیانوس و والرین و گالیه‌نوس بود و از این شش نفر چهار نفر
اولی در ظرف مدت پنج سال که از سنه دویست و چهل و نه میلادی تا سال دویست و پنجاه و چهار باینه
هلاک شدند و آنها که از کار مملکت باخبر اند دانند مرگ چهار پادشاه در پنج سال البته سبب ضعف
مملکت و دولت میشود علاوه بر این در سرحدات شمالی ممالک روم اقوام المانی و گت و فرانک مورث
اغتشاش کلی گردیده پی‌درپی ولایات روم را غصب و غارت میکردند و هر دو خطرهای عمده در دولت
بزرگ مغرب مینمودند با اینحال رقیب کاردان و حریف برزور دولت روم یعنی دولت ایران اگر حالا
منتفع نشود و فایده نبرد کی ببرد این بود که شاپور در سال دویست و پنجاه و هشت میلادی عزم خود را
جزم نمود که بار دیگر بمملکت روم حمله کند پس لشکر شاپور از سرحدات خویش تخطی کرده داخل
مزوپوتامی شد و بنای یغما و تاراج را گذاشت و راند تا نصیبین و کارهی و ادسا و پس از مملکت این
بلاد از فرات گذشت و انطاکیه را غفلةً بگرفت گویند اهالی این شهر مشغول عیش و عشرت بودند و
بسیاری از آنها از عائله بحبر در تماشاخانه تفریح مینمودند که دو نفر از بازیگرها فریاد کرده گفتند
عساکر ایران شهر را گرفت آنوقت عشرت یکمرتبه مبدل بدهشت گردید بعضی از مصنفین از قبیل زوزیمس
و کلبین تن این تسخیر انطاکیه را مدتی بعد از تاریخ مسطور در فوق نوشته اند در هر حال امپراطور روم
در آنسال والرین بود و با فتور و استعدادی رو بمشرق نمود و بعد از چند فتح انطاکیه را از چنگ
عساکر شاپور بیرون آورده آنجا را محل اقامت خود قرار داد ولی پس از آن حال دیگرگون شد و امپراطور
ریاست جنگ را کلیةً بحاکم پرتوریان آنزمین که ماکریانوس نام داشت واگذاشت و پرتوریان
باصطلاح رومیها آنکسی است که مأمور امور عدلیه میباشد مثل امیر دیوانخانه ما و بسیار اتفاق
میافتاده که شخصی هم دارای این رتبه بوده هم حکومت شهرها و ولایتی داشته باری والرین از جهت اعتماد
بحاکم مشار الیه کار جنگ را باو واگذار کرد اما حاکم اعتماد را امینا نیست چه میخواست خود برتبه
امپراطوری نایل گردد لهذا مشکلات برای والرین تراشید تا رومیها از و متنفر شوند و بخلع وی تن در دهند
اسباب چینی ماکریانوس لشکریان والرین را در مزوپوتامی طوری گرفتار ساخت و بورطه انداخت
که خلاصی از آن محال مینمود امپراطور خود را در میان دشمن مضطر و عاجز یافت مستعد بیرون شدن

شد اما این کار نتوانست مقارن اینحال قحطی و طاعون هم مبلغی از عساکر روم را تلف کرد قیصر پیر روم جمعی را مأمور کرد که با شاپور در باب مصالحه سخن گویند و مذاکره نمایند و اظهار کنند که والرین مبلغی خطیر میدهد که لشکریان ایران متعرض وی نشوند و او بممالک اصلی روم معاودت نماید شاپور که در غلبهٔ خود شك و شبهه‌ئی نداشت کی گوش باینحرفها میداد فقط بمسامحه میگذرانید تا حریف خسته شود و او بسر صبر هرچه میخواهد بکند آخر الامر بقولی قیصر را بمجلس مذاکره دعوت کرده وی را بگرفت و قشون روم که امپراطور خود را دستگیر دیدند متفرق گردیدند زناراس از مصنفین گوید والرین فرار میکرد که اسیر شد باید دانست که قبل از گرفتاری والرین در مغرب یعنی در روم ریاست امور را بر گالیه‌نوس معروف بپسر تفویض کرده بودند و او را امپراطور خوانده پس از گرفتاری والرین حاکم خساین او ما کریانوس فوراً خود را امپراطور لقب داده و بنای بکار متصرفات مشرقی دولت روم نسبته بطرف گالیه‌نوس حرکت کرد از اینطرف شاپور هم برای اینکه کارهای دولت روم خوب مغشوش شود رقیب دیگر بجهت امپراطوری آندولت تراشید یعنی میرپادیس یا سیرپادیس نام از مشاهیر انطاکیه را که باردوی شاپور پناه آورده بود بر آن داشت که خود را قیصر روم بخواند و قبای ارغوانی خاص امپراطورها زیب بر نماید و بعضی اسم این شخص را ماریادیس ضبط کرده اند و برخی تردید نموده که آیا مشار الیه قبل از مرگ والرین بدعوی امپراطوری پرداخته یا بعد در هر صورت در چند لوح از الواحی که بامر شاپور حجاری شده برقراری میرپادیس را با امپراطوری مصور ساخته اند از جمله در لوحی که در داراب‌جرد فارس دیده میشود صورت شاپور است سواره و والرین نیز در دست و پای اسب و خوابیده و پادشاه ایران میرپادیس را برومیها بسمت امپراطوری معرفی مینماید مستحفظین شاپور پشت سر او ایستاده و دستهای خود را روی قبضهٔ شمشیر خویش نهاده و در پیش روی شهریار ایران سربازان روم امپراطور جدید خود را بطیب خاطر می پذیرند و میرپادیس هم بازوی راست خویش را بلند کرده سوگند میخورد که نسبت بولینعمت خود یعنی شاپور وفادار و حق گذار باشد

ضربتی که در اِدِسا بقیصر و عساکر او وارد آمد سبب شد که تمام ولایات آسیائی دولت روم عرصهٔ تاخت و تاز گردد و پادشاه ایران با لشکریان خود از فرات گذشته بر سر انطاکیه رفت و باردیگر اینشهر را گرفت بعضی از اهالی بلد احتیاط کرده پیش از وقت از آنجا کوچ کرده بودند اما اکثر که از تغییر وضع خرسندی داشتند مانده قشون فاتح را با مسرت تمام استقبال نمودند شاپور از آنجا پیش راند و سیلیسیه را که از ولایات قدیمهٔ آسیای صغیر است بباد یغما داد و از آن ولایت بایالت کاپادوس تاخت و تار سوس

· یاتاوس

تارس مولد سنت پل حواری را که دار العلم و تجارتخانهٔ معتبری بود خراب نمود و بر سیلیسی کاپدسی نیز رفت و معابر توروس را که رومیها بسهل دافعه باید بعد از فی الجمله مدافعه‌ها کرده منصرف شد آنطرف معابر مزبوره جنگ دیگر رفت و طولی نکشید که عساکر شاپور قیصریه یا قیساریه‌ها را که از شهرهای کاپادس است (در آسیای صغیر) محاصره کردند این شهر در آنوقت بزرگترین بلده از بلاد آنصفحه بود و چهار صد هزار نفر جمعیت داشت حکمران قیساریه دمستن با کمال شجاعت بنای دفاع را گذاشت و اگر بجنگ تنها کار میگذشت شاید دمستن غالب میشد ولی شاپور بعضی از اهالی شهر را رو بخود کرده بسعی و تدبیر آنها قیساریه را گرفت و حکمران شجاع آن ناچار گریخت و از میان لشکر راهی برای خود باز کرده جانی بسلامت بدر برد بعد از آن آسیای صغیر تماما در تحت استیلای شاپور در آمد و آیا چه شد که آنرا جزو متملکات دائمی خود ننمود جهت درست معلوم نیست شاید فقط مقصود او کشیدن انتقام و جلب منفعت از تاراج آن مملکت بوده نه کشورگشائی و تملک املاک آنچه مسلم است این است که در هر جا عساکر شاپور قدم گذاشتند آبادی نگذاشتند خراب کردند غارت نمودند آتش زدند و تا دیری هر کس از آنصفحات میگذشت آثار آن خونریزی و خرابی را آشکارا میدید و دودهائی که دیوار خرابه‌ها شهرها را سیاه کرده بود از روز و روزگار مردم بیچارهٔ آن سرزمین حکایت مینمود گویند در آن ناحیه دره و غارهای کاپادس پر از اجساد مقتولین شد و شهر انطاکیه بی سکنه ماند یعنی تمام اهالی کشته شدند و بسیاری از اسرا از گرسنگی جان دادند و روزی یکمرتبه آن بدبختها را مثل گله‌های گاو و گوسفند بر سر آب میبردند که آب بخورند و از این قبیل ظلمهای فاحش بسیار اما احتمال میدهیم در این گفته‌ها اغراق باشد آنچه مسلم است این است که چون شاپور رومیها را شکست سخت برساند و بسایر ملل هم بالتبع سطوت خود را بنماید و شهرت عظیمی در قدرت پیدا کند در این یورش و حمله در همه جا خاصه آسیای صغیر لشکریان او خیلی بیرحمی کرده اند

در این کشمکش که شاپور نمود تا آنوقت که بازگشت همه جهت یکمرتبه قشون او دوچار صدمه شدند و آنوقتی بود که حمله بحمص کردند و پوشیده نیست که حمص در آنعهد از بلاد نسبتا معتبر شام محسوب میشده و معبدی داشته منسوب به ونوس یعنی زهره و از خزانه و مال آن معبد چیزها میگفتند عساکر شاپور شاید در خیال تصرف آن مال وافر بوده که بشهر حمص حمله نموده اما کاری در اینجا از پیش آنها نرفت زیرا سدنه معبد حمص بحسب اردهاقین را که همیشه قول منتصب هر قوم میباشند بمدافعه بر آغالیدند و آنها بزور فلاخن قشون شاپور را شکست دادند و معبد حمص و خزانهٔ آن محفوظ ماند گذشته از اینکه لشکریان شاپور از حمص و معبد و خزانهٔ آن فایده نبردند تعصبها بدیگران دل و جرئت داد و بعد از آن جسارت و حملات مسا

قبایل که سر راه بودند مورث اشکالات سخت برای جنگجویان ایران گردید

از جمله مطالب مهمه که متعلق باین بازگشت عساکر شاپور است حملهٔ اذیناتوس بآنها میباشد و توضیح این مطلب آنکه در این اوقات در مملکت شام یا در میان اعراب شخصی اذیناتوس نام ریاستی داشته و در پالمیرا نیمه مستقل میزیسته اولاً باید دانست پالمیرا در نزد ما و در کتب جغرافی عرب معروف به تدمر میباشد و آن در طرف شرقی حمص و سه منزلی آن و از شهرهای قدیم بوده و عمارات عجیب و غریب در آن بلد بر روی ستونهای مرمر دیده و شرحها از آن نوشته اند ثانیاً نسبت شاهزادگی به اذیناتوس داده اند چنانکه پرکپیوس و جان دمالالا او را از شاهزادگان ساراسن مینویسند پس از این مقدمه گوئیم در وقتیکه شاپور متوجه شام بود اذیناتوس یا شاهزادهٔ ساراسن برای آنکه قلمرو خود را از شر تاخت و تاز سپاهیان ایران محفوظ دارد چندین شتر هدایا و تحف از نفائس و اشیاء گرانبها برای شاپور فرستاد و اظهار کرد که چون من هیچوقت نسبت بملازمان سلطان خلافی نکرده ام و هرگز قدم در راه ننهاده امیدوارم تقادیم من در حضرت پادشاهی مقبول افتد و بالتفات شهریار ایران آنچه در تحت تصرف من است از تعرض مصون ماند شاپور بعد از خواندن نامهٔ شاهزادهٔ تدمر آنرا پاره کرد و گفت این اذیناتوس کیست و کجائیست که جسارت نموده و بمن نامه نوشته با آقا و ولینعمت خود در مقام سؤال و جواب بر آمده پس از آن بفرستادهٔ صاحب تدمر پیغام داد که اگر اذیناتوس میخواهد من در سیاست و تنبیه او مبالغه ننمایم باید بحضور من آید و خاک بوسد در حالتیکه دستهای او از عقب سر بسته باشد و اگر جز این کند قلمرو و تبعهٔ او را نابود نمایم پس از این گفته شاپور حکم کرد هدایای اذیناتوس را در پیش چشم فرستادهٔ او بشط فرات بریزند چون این خبر بوالی تدمر رسید از این کبر و نخوت زیاده از حد برنجید و عصبیت عربیت او را بخصومت وا داشت لکن وقت رفتن شاپور خود را از راه دور و برکنار کشید و کینه کشی را برای بازگشت گذاشت و در آن مدت که پادشاه ایران در آسیای صغیر و آنحدود مشغول تاخت و تاز بود اذیناتوس هم از قری و آبادیهای شام و قبایل اعراب وحشی سواران کاری جمع مینمود همینکه زمان معاودت شاپور در رسید در آنوقت که عساکر او با غنایم و اسرا بآرامی بطرف فرات حرکت میکردند اذیناتوس با سوارهای برزن بهادر خود سر راه آنها آمده به بستن معبر و قطع طریق پرداخت و مبلغ کلی از غنایم حاصله را از دست ایشان گرفت بلکه بعضی از اهالی حرمخانهٔ شاپور را نیز دستگیر کرد لشکریان خستهٔ شاپور بعد از آنکه بزحمت از شط فرات عبور کردند و از جنگ سواران اذیناتوس جان بدر بردند سلامت را شکرها میکردند و بیکدیگر تهنیت میگفتند در این سفر جنگی عساکر شاپور زیاد صدمه خورده و دیگر حالت کشش و کوشش نداشتند بنا بر این در عبور

از مرزبونامی برای اینکه اهالی ادسا متعرض آنها نشوند تمام نقودی را که در تاخت و تاز شام بدست آورده بودند بمردم آن ناحیه دادند و بی زدو خورد رخت خود را از آن خطه بیرون کشیدند و با نوضع شاپور بیشتر از قشون خود را با اسیر تاجدار خویش یعنی والرین قیصر روم بداخله ایران رسانید در باب رفتار شاپور با والرین باختلاف چیزها نوشته اند و ظاهرا در بی احترامیها که از پادشاه ایران میگویند نسبت بقیصر روم شده اغراق گفته باشند و لا بجهت آنکه مورخین معاصر شاپور و والرین چندان نسبت سوء سلوک بپادشاه ایران نمیدهند مثلا اینکه میگویند در وقت سواری شاپور والرین را زنجیر کرده با قبای ارغوانی که علامت مخصوص سلطنت است می آوردند و پادشاه ایران پای خود را روی شانه یا گردن قیصر میگذاشت و سوار میشد صحیح بنظر نمیآید و ظاهرا این مطلب را لاکتان تیوس که پنجاه سال بعد از آن زمان کتاب خود را تالیف نموده جعل کرده باشد و الا مورخین عصر والرین هم آنرا مینوشتند ثانیا در مشرق زمین سلاطین را آسمانی نژاد میدانند و پادشاه غالب فقط برای حفظ رتبه خود با سلطان مغلوب این قسم معاملات نمینماید ثالثا سلاطین ممالک شرقی در تمام عالم و خیال بوده اند که اعمال شنیعه خود را مستور دارند در اینصورت اگر شاپور پا بر دوش والرین میگذاشت و سوار میشد در الواحی که بامر او حجاری کرده اند اینصورت را میساختند و حال آنکه هیچ چنین نقشی در آن نقار بهادیده نشده طبری از مورخین مشرق میگوید شاپور بینی والرین را برید و او را رها کرد اما این مطلب هم هیچ جه نباید صحیح باشد چیزیکه صحیح است اینست که والرین پیر در ایران در حالت اسیری بماند تا در سنهٔ دویست و شصت و پنج یا دویست و شصت و شش میلادی بمرد و بعد از مردن او پوستش را کندند و در یکی از معابد که بیشتر در آن آمد و شد میشد آویختند چنانکه بزعم بعضی از سفرای روم چندی که در آن اوان بایران رفته آن پوست را دیده و این مطلب هم بنظر ضعیف می آید در یکی از الواح شاپور صورت والرین هست که در پیش پادشاه ایران زانو بزمین زده و حالت تضرع و خضوع دارد اما هیچ زنجیر مشاهده نمیشود طاس مورخ صورت زنجیر کرده دیده و نقل نموده اما بعقیدهٔ آنصورت والرین نیست تصویر میریاداست در هر حال احتمال میرود پادشاه ایران با قیصر روم همانطور رفتار کرده باشد که با سایر سلاطین اسیر و سخت تر و بدتر آن را دلیلی بدست نیست همانا تعدی و سوء سلوکی که درباره والرین از شاپور حکایت میکنند همینی ناحق است (نگارنده گوید در فصل سیم این بنده با شرمندگی تمام آنچه را مورخین اسبابی از بی احترامی شاپور به والرین نوشته کمتر چیزی نه بند آخر تا گویند عرضی در میان نیست اما از مطالعه کنندگان درخواست میکنم که این تصدیق مستر (لفتس) را در آن مسئله نظر

التفات ببینید چرا آن مصنف محترم است که میگوید مبالغه که در باب بی احترامی شاپور نسبت بقیصر روم
کرده اند حرفی ناحق است نگارنده نگفته و این سخن برای آن میگویم که در میان ابنای وطن کاسه‌های از
آش گرمتر می بینیم مثلاً آنوقتیکه فرنگی میگوید ما ریشه بعضی علوم و صنایع را از ایران باستان بسایر اقطار
آسیا گرفته ایم یا نسبت خوبی به نیاکان ما میدهد انکار میکنیم اما اگر تذکره نویسی تقصیری و گناهی از ما و پدران
ما نقل کند فوراً تکرار میکنیم مثل اینکه ما را برای پستی و زشتی ساخته اند و هیچ بخاطر نداریم که این
صفت مذموم قومی را از خیال رفعت و شرافت می اندازد بخست و دنائت تن در میدهند و میگویند
مثلی که مرا نبافریبند گرچه کم مبترم نیست و حال آنکه خداوند تبارک و تعالی نوع انسان را بدون
استثنا دارای هرگونه استعداد آفریده تفاوتی که هست در تربیت است اگر ما هم زیر بار تربیت رویم مثل
اروپائیها یا بهتر شویم ژاپنیها کرده اند و شده اند در صورتیکه صد سال قبل از ما در بسیاری از رسوم انسانیت
کمتر بودند قدری همت و غیرت لازم است دست کشیدن از تقلب و تزویر پرداختن بکار و تدبیر)
چند کلمه دیگر از اذناتوس بگوییم تا موجب تکمیل مطالب فوق شود پس از آنکه شاپور از شط فرات عبور کرد
و عقب نشست شاهزاده پالمیرا یا تدمر از جهة فتوریکه در حال قشون شاپور دید و از بابت ضعف رومیها
بطمع افتاد که بخیال خود در این عرصه خالی جولانی دهد و دارای مملکتی وسیع و سلطنتی حسابی شود
و پالمیرا پای تخت او باشد و شام و فلسطین از طرفی و مزوپوتامی از طرف دیگر مطمح نظر او گردید
فی الحقیقه حاصل و نتیجه غلبه شهریار ایران بر قیصر روم همان مملکت مزوپوتامی بود که در تصرف
گماشتگان شاپور مانده و اذناتوس برای تملک آن ناچار باید با دولتی بسیار معظم مانند ایران بجنگد
تا اگر بخت او را یار آید آن سرزمین را از ممالک تازه آن انتزاع نماید پس بعد از منازعه مختصری با
ماکریانوس و پسر او کوئی توس در سال دویست و شصت غفلةً از فرات عبور کرده داخل خاک
مزوپوتامی شد و کارهی و نصیبین را گرفت و در یک غزوه شاپور و بعضی از پسرهای او را شکست داد
و عساکر ایران را بطرف طیسفون عقب نشانید و پیش آمد تا آنجا که این پای تخت مغربی ایران را هم محاصره
کرد سن سلوس از مصنفین میگوید اذناتوس طیسفون را فتح نمود ولی این مطلب بکلی بی اصل است
صحیح اینست که چیزی از محاصره طیسفون نگذشته بود که برای حفظ این شهر از تمام ولایات ایران لشکر
آمد و پس از چند جنگ که در بعضی از آن اذناتوس شکست خورد از جهة بی اطلاعی از وضع آن امکنه
شاهزاده تدمر دچار مشکلات شده دانست لقمه گلوگیر است و دولت ایران آنقدر بیکاره نیست که
یکباره مقهور شود لهذا دست از محاصره طیسفون کشید و بازگشت و بهمان تصرف مزوپوتامی قانع شد

اذیناتوس در مراجعت مزاحمی در راه نمود بغنایم و اسرائی را که گرفته بود با خود برد و از آن گرفتاران چند نفر حاکم بودند بعضی از آنها را تملقاً نزد گالیه نوس قیصر ضعیف روم فرستاد و او برای مفاخرت بندهای والی تدمر را برومیها مینمود و بزبان حال میگفت منم آن کسیکه آقا محمد شاه قلعهٔ شوشی را فتح کرده افسوس که این افتخار در مقابل گرفتاری والرین در ایران چیزی نبود

بعد از فتوحات اذیناتوس در سنه دویست و شصت و سه میلادی عالم دو با آسایش گذشت یعنی آنشاهزادهٔ پر هوا و هوس را سلطنت ممالک واقعه در میان نهر شط بغداد و دریای مدیترانه بس آمد از گالیه نوس قیصر اگوست لقب گرفت و آنرا روی مسکوکات خود نقش کرد و فراغت را اولی دانسته دیگر مزاحم حال شاپور نشد و معنی اگوست مقدس و در اینموقع معظم است و آخر الامر اذیناتوس اگوست سه یا چهار سال بعد از فتوحات بزرگ خود بدست یکی از اقارب خویش کشته شد و زنوبیا (زینب) زوجهٔ وی بجای شوهر بکر قیصر روم هم بخیال استخلاص پدر خود نیفتاد و حال آنکه میبایست بنکار بپردازد بعلاوه شکستی که از دولت ایران خورده تلافی نماید و انتقام را فراهم آورد خویش درانداز دبلی یکمرتبه قشونی بسرکردگی هراکلیانوس نام بمشرق گسیل نمود و آن در سال دویست و شصت و هفت میلادی بود و در اینوقت زنوبیا زوجهٔ بیوهٔ اذیناتوس که چندی پیش شوهرش در گذشته و خود بجای او سلطنت میکرد و مردانه میجنبید در سر راه قشون رومی بود و از امپراطور دلتنگی داشت این زن با جلادت بمحض اینکه لشکریان قیصر را در حدود مشرق دید عساکر خود را بجلوگیری آنها فرماند و آنها هراکلیانوس و لشکریانش را چنان تار و مار کردند که دولت روم از هوس لشکرکشی بمشرق افتاد اما بر سلطنت زنوبیا حسد میورزید و میخواست در همسایگی او دولت مقتدر جدیدی تشکیل یافته باشد و گاهگاه سر بسر دولت قدیم روم گذارد و نتیجهٔ این نفاق روم و پالمیرا آنکه چندی دولت ایران از حملهٔ رومیها آسوده بود و از سلطنت پالمیرا هم بعد از مرگ و کشته شدن اذیناتوس اندیشه نداشت و شاپور میتوانست بدل درست بکارهای داخلهٔ مملکت بپردازد

پادشاه ایران در این فراغت بخیال افتاد که شهر معتبری از نو بنا نهد و پای تخت خود را در آنجا قرار دهد لهذا در فارس در نزدیکی کازرون حالیه شهری بساخت و آنرا بنام خود شاپور نامید و خرابه‌های آن بلد هنوز از عظمت آن و بزرگی بانی حکایت میکند و در این حدود الواح حجاری هم هست که یقیناً بامر شاپور پرداخته شده و صورت این پادشاه در یک لوح دیده میشود و سر آن تمثال بعینه سری است که روی مسکوکات شاپور نقش شده نیز بصورت شاپور که در نقش رجب حجاری شده کمال شباهت را دارد خلاصه چند لوح بفرمان شاپور در اوان فراغ و آسایش او حجاری کرده اند که خیلی کمک بتصحیح تاریخ این پادشاه مینماید از جمله یکی لوحی است

در همان حدود یعنی شهر شاپور که شهریار ایران را سواره مینماید و دست شخصی را گرفته وی را برومیها
منقاد شده میسپارد و ظن غالب این است که آن شخص همان میرادس است که پیش ذکر او شد و در این لوح شاپور
مشار الیه را با امپراطوری با جماعت میدهد و معرفی میکند و میرادس محض احترام شاپور بخاک افتاده و
شاید شخص ساجد والرین باشد شاپور در این لوح با همان تاجی است که در تمام مسکوکات بر سر
دارد و در پشت سر او هفده نفر در دو صف پیاده ایستاده و ظاهر آنست که اشکال مختلفه
عساکر رومی را این هفده تن نمودار میسازند همچنین در عقب سر شاپور ده نفر سوار مستحفظ
ملاحظه میشود که گویا قوت و قدرت لشکریان ایران را آشکارا مینماید یک لوح حجاری دیگر
که در همانجاست عبارتست از صورت شاپور در وقت مراجعت او از جنگ رومیها مظفر و منصور
با والرین گرفتار که در پشت سر پادشاه پنجاه و هفت نفر مستحفظ است و در جلو سی و سه نفر که خراج
برای او آورده و یک زنجیر فیل و یک عراده همراه دارند در مرکز این لوح مجمعی است مشتمل بر هفت
نفر که یکی شاپور است سواره با لباس معمولی خود دیگر والرین که زیر دست و پای اسب او افتاده
و میرادس که پهلوی شاپور ایستاده و سه نفر از رؤسای حاملین خراج و صورت فتح که در هوا
پرواز مینماید

یک کار بزرگ دیگر که بشاپور نسبت داده اند و گویا در صحت آن تردیدی نباشد سد عظیمی است در
شوشتر این سد را در امتداد رود کارون با سنگهای حجاری شده که با آهن و ساروج آنها را با هم
وصل نموده اند ساخته عرض آن بیست پا و طول کمتر از هزار و دویست پا نیست و تمام آن چنان بنظر
میاید که یکپارچه و در کمال استحکام است مگر در مرکز و وسط که در آنجا دو طاق کوچک ساخته
شده تا آب رودخانه در بستر طبیعی خود جاری شود قسمت بیشتر آب بطرف مشرق میرود و بنهر مصنوعی
که مخصوصا برای آن حفر کرده اند میریزد و شهر شوشتر باین وضع از دو طرف محفوظ است

شادروان معروف شوشتر عبارت از همین سد است گویند شاپور والرین را بر آن داشت که برای
ساختن این سد و محکم کردن شهر شوشتر مهندسین از روم بطلبد و آنها اینکار عمده بپرداختند شاید
این حرف هم بی اصل نباشد چه هنوز مردم آنحدود و ولایات اطراف آن سد را سد قیصر مینامند
شاپور علاوه بر کارهائی که در شهر شاپور و شوشتر کرده بعضی یادگارها از خود در حاجی آباد و نقش
رستم در نزدیکی تخت جمشید و در داراب جرد در طرف جنوب شرقی فارس و در جاهای دیگر گذاشته که اغلب
آنها هنوز بنحوی باقی است و مسافرین در باب هر یک شرحی نوشته و مخصوصا در نقش رستم صورت

و الواین دیده میشود که سر تسلیم و اطاعت در پیش دارد و در نقشه دیگر عظمت دربار شاپور نمودار است و بعضی الواح کتیبه در این حجاریهاست و یکی از آنها مثل الواح اردشیر کتیبه بدو زبان میباشد یعنی بزبان یونانی و لغت فرس و لوحی که بزبان فرس مسطور شده شامل عبارت ذیل است

(پاتکار زانی مازدیزن باگ شاه پوری مالکان مالکا اران و انیران مینوچیطری مین یازتان باری مازدیزن باگ ارتاهشطر مالکان مالکا اران مینوچیطری مین یازتان ناپی باگ پاپکی مالکا)

یعنی این صورت شاپور ملکوتی است که اورمزد را میپرستد و پادشاه پادشاهان آریان و غیر آریان (ایران و توران) میباشد از آسمان هبوط نموده از نسل خداوندان است پسر اردشیر ملکوتی اورمزد پرست پادشاه پادشاهان ایران که از آسمان فرود آمده و نسب بخداوندان میرساند و نواده بابک شاه ملکوتی میباشد

لوح حاجی آباد هم دارای همین عبارات است و شاپور پیروی عبارات الواح مکتوبه جد خود اردشیر را نموده چرا اینکه پای دعوی را بالاتر گذاشته چه اردشیر خود را فقط پادشاه یا شاهنشاه ایران میخوانده اما شاپور توران را هم ضمیمه مینماید و ازین مطلب میتوانیم استنباط کنیم که بعضی طوایف سیت یا اسکیث تورانی هم در تحت تبعیت شاپور در آمده و منقاد او گشته اند و مقصود ازین طوایف آنهایی میباشند که در سجستان یا سیستان در جنوب شرقی هامون سکنی داشته و هامون دریاچه ایست که رود هیرمند در آن میریزد سیتها از زمان تاخت و تاز یوئیچی که تقریباً از دویست سال قبل از میلاد باشد در این صفحات و بعضی امکنه افغانستان و هندوستان سکنی گزیده بودند احتمال میرود جمعی از آنها در عهد سلطنت شاپور بنا بر اقتداری که از وی دیده خود را در تحت تبعیت او قرار داده باشند تا یار آن باشند که زورمند باشد و ازین جهت شاپور خود را ولینعمت و خداوندگار ایران و توران خوانده اما از مسخر کردن پادشاه ایران اراضی آنها را خبری نداریم مدار امر بر گمان است نه یقین و تکیه بر قراین است نه نصوص

سکه های شاپور از حیثیت وضع عمومی شبیه به مسکوکات اردشیر است و تفاوتی که در میان هست اولاً بواسطه وضع سر شاپور در روی سکه میباشد چه این پادشاه را کلاهی بر سر است که منتهی بسر عقابی میشود یا آنکه تاج کنگره داری دارد که در بالای آن یک گلوله قرار داده تفاوت ثانی از جهت زینتی است که در پشت سکه بنظر میرسد و آن زینت عبارت از قربانگاه یا مجمره آتشی میباشد و آن

مجمره یا فربانگاه آتش را دو صورت نگاهداشته در بعضی از سکه‌ها هم این مجمره مانند سکه‌های اردشیر بدون آن دو صورتست نقش و کلماتیکه عموما در روی سکه‌های شاپور اول دیده میشود از قرار ذیل است

ماز دیزن باگ شاهپوری ما لکان مالکا ایران مینوچیتری مین یازدان و در پشت سکه هم نوشته‌اند (شاهپوری نوازی)

مینوچیتر یا مینوچیتر منوچهر است

ازین نقش و از عبارت لوحی که پیش ذکر شد معلوم میشود که شاپور نیز مثل پدر خود در دین زردشت متعصب بوده بلکه باید گفت هیچوقت مانند عهد سلطنت شاپور مذهب زردشت رواج نیافته فی الحقیقه این آئین عقاید سابقه مردم را بهم زد و طریقه بت پرستی که مدت دو هزار سال در تمام صفحات مغرب آسیا شیوع داشت رونق و لیستی گذاشت بلکه منهدم گردید و مردم جویای روش و مرغوبتر گردیدند و خواهان مذهبی شدند که فی الجمله عقل پسند باشد دین زردشت ل بود که متدرجا تنزل مینمود بلکه یکباره فراموش شده و بت پرستی کار خود و ایش زمان شاپور مردم روحانیتی پیدا کرده عقاید را خوش داشتند که از خرافات دور حکمت و دانش نزدیک باشد لهذا طریقه زردشتی که از میان رفته باز بمیان آمد بلکه ی هم در ظرف مائه سیم عیسوی در صفحات وسیعه مشرق شیوع یافت و بکوار و مستان ن خود را محکم ساخت و در بابل و باخره بلکه در هندوستان شایع گردید مذهب یهود که لنسبه قدیم در بلاد جزیره فی الجمله رواجی داشت و از زمان حضرتها بسعدد و بابل رفت و رود و اواخر اشکانیان در همه جا بی رونق بود در عهد سلطنت شاپور جانی گرفت و د عد احکام عزیبه آنرا که معروف به تالمود بابلی میباشد جمع کرده تدریس مینمودند ابت در احادیث و اخبار مذهب موسی علیه السلام که احبار جمع نموده یکی معروف به تالمود یکری مشهور به تالمود بابل) بعضی مذاهب مختلفه دیگر نیز رو بتدا ولد و شیوع گذاشت و آن اگرچه در اصل بنیانی داشتند اما بمرور زمان تحریفات و تصرفات آنها را مغشوش کرده که شاپور خود در کار دین جدی و اهتمامی داشت صاحبان ادیان نیز به پیروی پادشاه مربک ح طریقه و آئین خود افتادند و مخصوصا در وقتیکه افکار مذهبی هیجانی دارد عقاید مختلفه ف میکند و مردمان باهوش بتهذیب معتقدات خود مایل میشوند و از نتایج همین هیجان در عهد شاپور پیدا شد و نیز از چندی ادعای نبوت نمود بعضی از مصنفین مانی را

آیه عظیم اسم بیت المقدس است

باسم مانِس و مانِز هم نوشته‌اند اما در ایران همان مانی مشهور است این شخص در سنهٔ دویست و
چهل میلادی متولد شده و پس از آنکه سن او منقضی گشته قدم در طریق مخالفت ادیان نهاده و از هر کیش و
آیین که در آسیای مغربی نامی داشت کسب اطلاع و خبر نموده از جمله در مذهب کابالیزم یهود بابل و
دوآلیزم مغها و قوانین مرموزه دین عیسوی حتی مذهب بودائی که در هندوستان رواج داشت غور
و استقصا کرد و ابتدا پیرو مسیح علیه السلام شده بلکه از قرار مذکور در این دین رتبهٔ کشیشی یافت ولی
بعد از چندی بخیال افتاد که خود مذهب تازه ایجاد کند که شامل قواعد منتخبهٔ ادیان مذکورهٔ در
فوق باشد و بعضی حشو و زوایدی که در آنها بنظرش آمده ساقط نماید پس از طریقهٔ دوآلیزم
زردشتی و متامسیکز هندوستانی و آنژلیزم و دِمنیزم و تالمود و عیسوی مطالبی اختیار و مرکب نمود
و آنرا دینی جدید بخواند (دوآلیزم دین زردشت است که معتقد بیزدان و اهرمن میباشد و پیش شرح
این کلمه مسطور شده) (متامسیکز یعنی حلولی که ببقای نفس قائل است این مذهب ابتدا در هندوستان
رواج یافته بعد در مصر و آخر الامر فیثاغورس آنرا در یونان رواج داد) (آنژلیزم یعنی پرستندگان
ملائکه) (دِمنیزم یعنی پرستندگان شیطان)

مانی گفت عیسی ع همان میترا میباشد که جای او در آفتاب است و من پاراکلیت (فارقلیطا) هستم
که عیسی علیه السلام ظهور او را وعده فرموده و گفته است او ست که جمیع مردم را بحقیقت هدایت نماید
و ارتنگ من حکم انجیل عیسی ع را دارد (ارتنگ کتاب مانی است که در آن صورتی ساخته و نقاشی کرده
و آنرا معجزه خود قرار داده) عیسویها زیر بار این دعاوی نرفته طولی نکشید که مانی را از کلیسا
بیرون کردند اما شاپور از قرار مذکور ابتدا دین مانی را قبول نمود و باعزاز و تکریم او پرداخت
لکن بعدها که از شرایع و احکام او درست خبردار شد آن آیین را نپسندیده بترک آن گفت و باز
بکیش زردشتی رجوع کرد یکی از نویسنده‌ها گوید شاپور وقتی اختلاطی از مذهب عیسوی را
قبول نموده و اینکه در کتیبهٔ حاجی آباد کلمهٔ مسیح خوانده شده راجع بآن مطلب میباشد اما حق
اینست که چون کتیبهٔ مذکوره درست خوانده نشده سند هیچ اتفاقی نمیتواند شد بنابر این
نمیتوانیم بگوییم شاپور عیسوی شده مگر بگوییم آنوقت که پیروی مانی گشته چون دین مانی شامل
بعضی قوانین دین مسیح علیه السلام بوده بدین نهج آنطور تصور نموده و حاصل آنکه مسئله لاینحل است
مسعودی گوید شاپور آیین مغها را گذاشت و متدین بدین مانی گشت ولی بعدها بدین آبا و اجداد
خود عود نمود خلاصه پس از آنکه مانی طرف بی‌التفاتی شاپور گردید مجبور شد از ممالک این پادشاه

خارج شود بعضی از محققین در تحقیق مذهب مانی گویند اشخاصی که آن آئین را اختیار کرده
اخلاقی پسندیده داشتند و جماعتی طریقهٔ آنها را یکی از طرق و شعب دین مسیح علیه السلام دانسته
اما اقانیم ثلاثه که یکی از اصول این دین است در آن ظهوری نداشت چنانکه دوآلیزم در آن خوب
ظاهر بود مع ذلک اصول معارف کیش مانی با آئین زردشت نمیرسید و آن رفعت و علو را نداشت
و کتاب ارژنگ را کسی نمیتوانست بجای توریة قبول کند از اینرو مواعظ مانی در پادشاه ایران
اثری نکرد و اگر میکرد و پیرو او میشد بجای اینکه مذهب عیسوی در مشرق ترقی نماید بتنزل مینمود
مانی در سال دویست و هفتاد و چهار میلادی بدرود زندگانی گفت نگارنده گوید در فصل
سیم ترجمهٔ حال مانی نگاشته شده و کاملاً مبتنی بر الهام است و اهل استقصا میتوانند بآنجا رجوع کنند
شاپور ظاهراً اندک زمانی بعد از ترک آئین مانی در سنهٔ دویست و هفتاد و یک میلادی درگذشت
این پادشاه شک نیست که از سلاطین بزرگ ساسانی است در لشکرکشی و کارهای خطیر هنرمندی
و قابلیت پدرش اردشیر نمیرسید با وجود این از شهریاران معظم بشمار میآید والرین قیصر روم را
شکست داد ولی نباید فراموش کرد که با اذیناتوس همسنگ نبود و او را بکج دار و مریز دفع نمود
در امور داخلهٔ سلطنت و دقایق حکمرانی برتری آن شهریار بر بسیاری هویدا و آشکار است
شاپور اگر نتوانست قدرت دولت ایران را در طرف مغرب امتداد دهد یعنی پیشتر براند اما واپس
آمدن آنرا مانع شد و اعتباری را که از اول داشت از دست نداد و در سمت مشرق بر آن افزود
و سرحد خود را بالا برد و مصدر کارهای مفید و فواید زیاد برای رعایای خود و اهل مملکت گردید
بصنایع زیاده از حد مایل بود گویند اهالی خارجه را در شهرهای داخله مداخله داد تا اسباب
تکمیل آن کردد چنانکه لنگ پریر از مصنفین را عقیده اینست که یونانیها در عمل سکه‌های سلاطین
اول ساسانی و زینت آن دخالت داشته اند

یکی از غفلتها که شاپور بخرج داد این بود که راضی شد پیرو شخص جوانی مثل مانی شود و ملتفت
شد که اصول آن آئین باستحکام مبانی دین آبا و اجدادی او نیست و دانست اگر با مانی همراهی
کند و او را تقویت نماید عمل دین و مذهب در مشرق مغشوش میشود مورخین مشرق گویند
شاپور علاوه بر محاسن ذاتی بسیار خوش منظر و صبیح بوده و شجاعت و سخاوت شاپور
نیز مشهور است بسیاری از ارباب سیر تصریح کرده اند که شاپور مال را برای آن میخواست
که بمصرف کارهای خوب و اعمال حسنه رساند

وص

فصل سیم

این فصل مشتمل است بر شرح سلطنت هرمز اول و پادشاهی بهرام اول و شهریاری بهرام ثانی و قلیل مدت ملک بهرام سیم

پادشاهان اول و دویم دولت جدید ایران که طبقهٔ ساسانی باشند شخصاً بزرگ و نامور و بشجاعت و سایر صفات جلیله مشهور و مشتهر بودند اما جانشینهای آنها تا چندی آن جلادت و صلابت و قدرت و شوکت که باید و شاید نداشتند بلکه ضعیف و بیچاره بشمار میآمدند آن قوتیکه در مشرق اسباب استقرار و استقلال سلطنت سلسلهٔ تازه میشود یا خانوادهٔ قدیمی را دوباره بر سر کار میآورد از میان رفته بود و عیش و تن آسانی و تجمل جای آنرا گرفته سلاطین بعد از اردشیر و شاپور همینکه رعایا را خوشوقت و شاکر دیدند بهمین قناعت نموده دست از کار کشیدند و دیگر منشأ حرکتی که موجب استحکام بنیان سلطنت و اقتدار و جلوه و نمایش آن گردد نشدند و اتفاقاً چهار پادشاه که هرمز ابن شاپور و بهرام ابن هرمز و بهرام بن بهرام و بهرام بن بهرام بن بهرام باشند زیاده از بیست و یکسال سلطنت نکردند و این کمی مدت ملک هم برای قوت دولت خاصه در آن اعصار آفتی بوده است خلاصه اول این آن چهار شهریار هرمز بن شاپور است این اسم را یونانیها و رومیها اورمیسداس و ارمیسدات ضبط کرده و در روی سکه اورمازدی خوانده در هر حال اشتقاق کلمه از ارمزد میباشد و فارسی آن هرموز البته صحیح‌تر است و هرمز مخفف هرموز خواهد بود سلطنت این پادشاه یعنی هرمز بن شاپور بهیچ جهت زیاده از یکسال و ده روز طول نکشیده و در همین مدت زیاده از یک سانحهٔ مهم سانح نشده و آن بازگشت مانی است بایران اگرچه مصنفین در این باب اختلاف کرده اند میل اکثر از مصنفین را عقیده اینست که مانی در سلطنت هرمز بن شاپور بایران مراجعت نمود اما میرخواند در تاریخ روضة الصفا عود مانی را در زمان بهرام اول دانسته و سرجان مالکم معروف به ملکم در کتاب خود نیز پیروی این قول کرده گویا گفتهٔ اول صحیح باشد و بنا بر آن گفته پس از آنکه مانی بایران آمد هرمز او را بمهربانی و احترام پذیرفت و لطف و محبتی درباره او مبذول داشت اما معلوم نیست که خود قبول آئین او نمود یا ننمود آنچه مسلم است این است که اجازه داد مانی مردم را بکیش خویش بخواند و او را در قصریکه آرابیون نام داشت منزل داد مانی از وقت تمکن در قصر مزبور برواج و انتشار مذهب خود در مرز و بوم ایالت بابل جد و جهد پرداخت و در اندک زمانی پیروان او بسیار

شد و مقلدین این آئین معروف بمانی چی گردیدند و کلیسا یا مذهب عیسی علیه السلام چند قرن از آن قوم زحمت دید بعقیدهٔ بعضی شهرزام هرمز و اهرمز اول در خوزستان ساخته امّا در باب سکه جمعی بر این اندکه هرمز ابن شاپور هیچ سکه ندارد و از آنجا معجب است مسیو طامس ولی مرتمان مسکوکاتی که صورت شیر دارد و کلاه تاج دار بر سر شیر است و گلی بالای آن دیده میشود از هرمز اول است ولی این سکه‌ها چون مزین بزینتهای هندی میباشد باعتقاد مسیو طامس از هرمز ثانی است امّا از آنجا که نقوش این مسکوکات با آنها که کلاه عقابی دارد بکلی غیر هم میباشد بعقیدهٔ من آن سکه‌های کلاه عقابی از هرمز اول است مرتمان گوید چو اهر یک اسم و سر هرمز روی سکه در آن دیده میشود از هرمز دویم است چه صورت این سر شباهت بصورتهای مسکوکات شیردار دارد

نگارنده گوید در این عبارت مسامحه ایست چه مرتمان ابتدا میگوید مسکوکات شیردار از هرمز اول است در این عبارت هم میگوید این سر شباهت بصورتهای مسکوکات شیردار دارد در اینصورت باید گفت سکه از هرمز اول است و حال آنکه میگوید از هرمز دویم میباشد مگر اینکه بگوئیم بواسطهٔ اختلاف نقش این حکم را کرده مع ذلک مطلب مبهم مانده و نتیجه که ما از بیانات فوق میتوانیم بگیریم این که هرمز اول نفوذی سکه کرده اولاً بجهت آنکه پادشاهی در مدت یکسال سلطنت ممکن نیست سکه نزند ثانیاً مستر رلنسن هم میگوید باعتقاد من فلان سکه از هرمز اول است همچنین مرتمان این فقره را تصریح کرده

هرمز اول در سنهٔ دویست و هفتاد و دو میلادی درگذشت و پسرش یا برادرش که بهرام نام داشت جای او بگرفت کتیبه لوحی از هرمز بن شاپور دیده نشده است امّا بهرام اول که فرنگیها باسم واراهران نام میبرند و آن مسلم است که تحریف و تصحیف بهرام است سه سال سلطنت کرده یعنی از سنهٔ دویست و هفتاد و دو میلادی تا سال دویست و هفتاد و پنج مورخین ایرانی با آسانی این پادشاه را بمهربانی و ملایمت ستوده امّا سندی برای این مطلب در دست نیست باین معنی که ما درست از حال بهرام اول باخبر نیستیم آنچه محقق است اینست که او مانی را بتدبیر از قصر سلطنتی بیرون آورده و کشت بلکه بزعم بعضی بدرجهٔ او غدر نمود

اکثر از مورخین نوشته اند که بهرام پوست مانی را کند و بدر یکی از دروازه‌های شهر شاپور آویخت امّا درست تصریح ننموده اند که بعد از مردن پوست او را کنده یا زنده بود و او را باین عقوبت معاقب نمود احتمال کلی میرود که پس از جان دادن حکم کرده باشد پوست آن را کنده باشند و برای تهدید

مقصرین دیگر در جائی آویخته و کلیة باید دانست این عمل یکی از مجازات و سیاستهای مشرق
زمین است نه اینکه ظلم مخصوص است که بهرام اول کرده چنانکه در حجارهای بین آشور صورت
این عمل نموده شده و در آنجا هم گمان میرود که بعد از مرگ است نه زنده و طایفهٔ سیتیان اروپا هم
اینکار را بطور ادب و رسم میکرده بعضی از مصنفین زنده پوست کندن را رسم معمول ایران دانسته
و گفته اند والرین قیصر روم و مانی را زنده پوست کنده گذشته از آن دو ناکراکان نامی را حمزه
زنده پوست کنده است اما این مطلب چندان محقق نیست آنچه مسلم است این است که در اوایل
عهد کیان مقصرین را که میکشتند بعد از جان دادن پوست میکندند لکن شخص مانی زنده که هیچ
بعد از مردن هم یقین نیست که پوست او را کنده باشند چه برخی مینویسند بهرام او را بدار زده و
بقولی او را شقه کرده و در هر حال پس از کشتن مانی تمام پیروان او بحکم بهرام مقتول شدند باین
شرح که مانی برای خود دوازده نفر حواری قرار داده بود و هفتاد و دو نفر که حکم کشیشهای بزرگ
عیسوی را داشتند و بسیاری کشیشهای متعارفی و عدهٔ مریدین او از بیرون زیاد شده بهرام آن جمله را
بدست مغها داد و آنها آنجماعت را کشتند و ضمنا بسیاری از عیسویها هم تلف شدند یا از جههٔ
مشتبه کشتن به پیروان مانی یا برای آنکه مغها هر کس را کافر میدانستند در این موقع او را بقتل
میرسانیدند فی الحقیقه یکنوع اغتشاش داخله درگرفت که میتوان آنرا حمل بر بیسعادتی بهرام نمود
اگر چه حال او در خارجه نیز بر همین منوال بود در جنگها پیشرفتی او را حاصل نشد و بمقصود خویش
نایل نگردید زنوبیا زوجهٔ اذناتوس ملکهٔ مشرق که پیش شرحی از و نگاشته ایم در سلطنت مدتی
پلمیتیک شوهر نامور خود را پیروی میکرد یعنی بعد از مردن اذناتوس از سال دویست و شصت و
هفت میلادی تا سنهٔ دویست و هفتاد و دو بطور بیطرفی در میان دولتین روم و ایران مشغول
کشورداری خود بود نه با آنطرف خضوعی داشت نه باینطرف تملقی مینمود در سال مزبور یعنی دویست و
هفتاد و دو میلادی اورلیان قیصر روم لشکر بمملکت زنوبیا کشید و ملکه حریف را پرزور دید
ناچار با دولت ایران بنای خصوصیت را گذاشت و برای دفع شر قیصر از بهرام کمک خواست پادشاه
ایران در خواست زنوبیا را قبول کرده قشونی بمدد ملکه فرستاد اما نه چندان که از عهدهٔ عساکر
روم بر آیند در سنهٔ دویست و هفتاد و سه میلادی لشکریان ایران با جنگجویان روم برابر شده
اورلیان آنها را بتدبیر و زور اسلحه منهزم و مضمحل ساخت از اینطرف بهرام نیز در خود آن توان
نمیدید که درست قدم در میدان جنگ اورلیان نهد هم شکست عساکر ایرانی را تلافی کند هم زنوبیا را

دستگیری نماید بنابراین ملکه شکست خورد و بهرام با وجود اتحادی که تا آخر با او داشت در این
گیرودار نتوانست برای دوست خود دست و پائی کند و زنوبیا چون بساحل فرات رسید دستگیر
شد ولی اگر ملکه مشار الیها قدم در خاک ایران میگذاشت شهریار ساسانی احتمال داشت او را در
ظل حمایت خود محفوظ دارد ولی حمله اورلیان برای بهرام تکلیف ما لا یطاق بود و همینقدر هم که
با زنوبیا همراهی نمود دولت روم را با خود دشمن کرد و شاید از این راه صدمه بدولت ایران وارد
میآمد و قیصر روم بکینه کشی برمیخاست اما از حسن اتفاق بهرام از راه پیش بینی سفیری بحضور
امپراطور فرستاد و هدایای گرانبها برای پادشاه روم اهدا نمود و آن نفایس و تحف مقبول افتاده
اورلیان بچند شرط با پادشاه ایران صلح کرد و غائله بخیر گذشت

از هدایای بهرام که برای قیصر اهدا نمود یکی جامهٔ ارغوانی بود از منسوجات کشمیر یا سایر بلاد
هندوستان و آن بقدری خوش رنگ و درخشان بنظر میآمد که هیچ نسبت بالبسهٔ خاصهٔ امپراطوری
نداشت نیز گردونی (کالسکه) که شهریار ایران خود در آن بگردش و تفرج میپرداخت گویند
پادشاه ایران این گردون یک دستگاه هم برای ناتوس هدیه داده اگر این راست باشد آن پادشاه
شاپور بوده است

خصومت بهرام با اورلیان سبب شد که قیصر در فتحی که حسب الرسم در سنهٔ دویست و هفتاد و
چهار میلادی در شهر رم اشتهار داد هیچ اسیر ایرانی بمعرض تماشا نیاوردند ولی بجای اسرا اسمرا
و مأمورین را بمردم نشان دادند و فرستاده ها هدایائی را که بهرام برای استمالت قیصر فرستاده
با خود همراه داشتند و اهالی شهر آنها را تماشا مینمودند

یکسال بعد از اشتهار فتح مزبور قیصر روم بدون تمهید مقدمه غفلةً بدولت ایران اعلان جنگ
کرد و هیچ بهانه و علت این خصومت معلوم نیست و نویسنده های آن زمان اصلاً از سبب این اقدام
چیزی ننوشته اند همانا امپراطور استعداد خود را مقتضی اینکار دانسته و فنون خویش را مشغول
بیکار خواسته و البته حریفی که شان همسری با دولت روم داشته باشد در آن عصر همان دولت
ایران بوده و بس و کینه خواهی والرین قیصر روم که در ایران در حال اسیری جان داد میتواند مستمسک
این حرکت بی سبب و جهت باشد و اسباب تسکین هیجان و خیال و خرسندی خاطر رومیها گردد در
هر حال اورلیان با لشکر جرار متوجه ایران گردید و از خاک ایلیری کوچ از اقطار فرنگ مقدونیه
بطرف بیزانتین که محل اسلامبول حالیه باشد پیش آمد و تقریباً بر بوغازهائیکه در نظر داشت رسید

در اینجا یکی از منشیهای امپراطور اسباب هلاک او را فراهم آورده و دولت ایران از این
صدمه و سلطه محفوظ ماند

ازلیان در فصل بهار سال دویست و هفتاد و پنج میلادی در کنفروپوم که منزل کوچکی بود
در میان هراکلیا و بیزانتیوم یا فیمابین پرنتوس و بیزانتیوم کشته شد و معاندین او که باید
تحمل زحمت برابری و جنگ با او را نمایند آسوده گشتند امّا بهرام هم بعد از و تمتعی از زندگانی
نبرده در همان سال بمرد و تاج و تخت خود را به پسر جوانی که داشت گذاشت و او نیز موسوم
به بهرام بود و این بهرام است که معروف به بهرام دویم یا بهرام بن بهرام میباشد

بهرام دویم از قرار مذکور ابتدا پادشاهی ظالم و ستم پیشه بود. و تعدی و بیجنایی میمود و راه
اجحاف و طریق اعتساف می پیمود بنا بر این بزرگان و اشراف کشور از و رنجیده بر آن شدند
که کار او را بسازند و از تخت بیخته اش اندازند بزرک مغها بجهال میانجیگری و اصلاح ذات البین
افتاد و با نذار و تهدید پادشاه زبان گشود و گفت این به که تو میروی بترکستان است و از قدم
اول تا آخر هلاک و خسران و اگر بازنگردی هر چه بینی از خود دیده و آنچه کشی از دست خویش کشیده

منت بموعظه کفتم که شاخ ظلم و ستم — بر آزمون بزرگان بلبته آرد باد
مکن شکنجه کسان تا واز شکنجه بترس — ز زهر مار شکنجی شفا امید مدار

بهرام دویم دانست بزرک مغان راست میگوید و برای او دولتخواهی میکند پا بترسید که رعایا
و عظما هیئت اجماع لوای شورش و طغیان را بلند کنند و او را از بالای سریر پایین آورده
بزیر کشند و بر جان او هم نبخشند لهذا تغییر سیره داد و مردم چون دیدند او بخوبی گرایید شب
دیجور هور زایید پا از طریق اطاعت بیش گرفتند و راه انقیاد رفتند بهرام با فی عمر را بمهروملایمت
و عقل و کفایت گذرانید و رعایای او نیز از هر طبقه وی را دوست میداشتند و تخم محبتش
در مزرع دل میکاشتند

مسعودی در غفلت و تغافل اول سلطنت بهرام دویم گوید چون این پادشاه بر اریکه خسروی نشست
که بعیش و عشرت پرداخت خیالی که نداشت کشورداری بود و کار ممالک را بخاصگیان تفویض
مینمود و آنها نیز از عهدهٔ آن کار خطیر بر نمی آمدند وزیری صافی ضمیر هم که بتسویهٔ امور و حل
و عقد مصالح جمهور بینا و توانا باشد بدید نمیشد پس بواسطهٔ این اهمال و تعطیل چند
شهر و دهکده در زمانی کم رو بخرابی گذاشت و هر خرابه را جغدی ملک طلق خود پنداشت و اوی

دلیل غفلت بهرام دویم در اول سلطنت و توغل او در کامرانی و عشرت آنکه صورت منکوحهٔ محبوبهٔ
خود را در روی سکه نقش کرده‌اند و از سلاطین ساسانی جز او کسی اینکار نکرده است

نگارنده گوید اگر مطالعه کنندگان محترم شرح سلطنت بهرام بن بهرام که در فصل سیم نگاشته شده رجوع فرمایند بهتر و بیشتر از ماجرای مسطور در فوق خبردار خواهند شد و بدقایق امور تاریخی برمیخورند

بهرام دویم از ذوق لشکرکشی و جنگ نیز بکلی محروم نبوده و فی الجمله کاری نموده یعنی بر سر طایفهٔ سکستانی یا سجستانی یا سکزی از طوایف سیت یا اسکیث که در سیستان سکنی داشتند رفته و آنها را قهراً منقاد ساخته است و بحتمل صورتیکه فلاندن در کتاب خود مصور نموده تمثال بهرام ثانی باشد در موقع غلبه بر قوم سکزی چه کلاه و زلف پادشاه شبیه بزلف و کلاه بهرام بن بهرام است و در نقش رستم نیز صورتی است که از کلاه و زلف او حدس زده اند که صورت بهرام دویم است و در گوشه ایستاده چنین بنظر میاید که میخواهد تقریر و بیانی نماید

بهرام بعد از جنگ با سکزیها مصالحه هم با اهالی افغانستان داد و آنقوم را آنوقت هند میدانستند و در هر حال هنوز کار جنگ بهرام دویم با افغانستان یکرویه نشده و نتیجه از آن حاصل نکرده که قشون رومی باز بمتصرفات ایران حمله کردند و بهرام مجبور شد که متوجه این طرف شود و جواب خصم قویتر را دهد

باید دانست که در اواخر قرن سیم میلادی بعضی سوانح در دولت روم سانح شد که حال چندین قرن بعد آن دولت را معلوم نمود مثلاً در سنین ما بین سال دویست و هفتاد و چهار میلادی و سنهٔ دویست و هشتاد و دو در عهد سلطنت امپراطور اورلیان و امپراطور تاسیتوس و امپراطور پروبوس و امپراطور کاروس مجدداً دولت روم بصورت اول دولت روی زمین خود را بنظرها جلوه داد و وحشیها را از هر طرف عقب نشاندند و خود بخیال حمله و تاخت و تاز افتاد پیش گفتیم که اورلیان در کار حمله بر ایران بود که راه جهان دیگر پیمود تاسیتوس جانشین او در سلطنت بآن اقتدار نرسید که سودای جنگ او را بسر افتد و بسوق عسکر پردازد ولی پروبوس امپراطور بعد از وی خود را مهیای قشونکشی با ایران ساخت و سفیر ایران را در سنهٔ دویست و هفتاد و نه میلادی جواب گفت و باو تهدیدات نمود اما طولی نکشید که با دولت ایران آشتی کرد و کار باصلاح گذشت در سال دویست و هشتاد و دو باز پروبوس خواست با ایران طرح جنگ ریزد و اگر قشون او در ایلیریا

شوریده بودند و او در آن آشوب هلاک نشده بود البته لشکری به بلاد جزیره وارد مینمود
لکن اجل او را مهلت نداد که این خیال خود را صورت دهد کاروس که در حیات پروبوس از جانب
او حکمرانی داشت بعد از وفات او امپراطوری یافته بود بناله پلیتیک مخدوم متوفای خود را
گرفت و اول کاری که در اوان سلطنت خود کرد این بود که قشون رومی را مامور مشرق نمود و آنها
از شط فرات و از بلاد جزیره بسرعت گذشته مهیای تسخیر دو شهر بزرگ سلوسی و طیسفون شدند و
این همان وقتی بود که بهرام با هندیهای ساکن افغانستان زد و خورد مینمود و عساکر او در آنجا
گرفتاری عمده داشتند و از قرار مذکور در داخله مملکت هم نفاقی در گرفته که آن نیز کمک به پیشرفت
خارجه میکرد بنا بر مسطورات مورخین رومی در این سوق عسکر نه تنها عساکر روم بلاد جزیره را
متصرف نمودند بلکه تمام اراضی بین النهرین و سلوسی و طیسفون را باسانی گرفتند و آمدند تا ناحیه
جنوبی بغداد و کاروس خیال داشت قشون او پیشتر آیند و از بلاد داخله ایران هم آنچه ممکن است
مسخر نمایند اگرچه در اداره حربیه رومیها این قسمت قضیه موضوع و مطرح منافشه و مشاجره شد
و آشکارا در خطابه گفتند مصلحت لشکریان دولت روم نیست که از طیسفون تجاوز و تخطی کنند و
اگر جسارت ورزیده پیشتر روند دچار خطرهای سخت میشوند اما اینحرفها بخرج کاروس نرفت
و با عزم جزم تهیه حرکت میدید که دست اجل گریبانش گرفت و خواهی نخواهی او را عقب کشید
اردوی کاروس در نزدیکی طیسفون بود که امپراطور خود بیمار شد و حرکت اردو بتعویق افتاد و در
ایام اقامت در حوالی شهر مزبور یکروز هوا منقلب گشته رعد و برق هولناکی لشکریان قیصر را بوحشت
انداخت اطراف را ظلمت فرا گرفت و گاهگاه هم نزول صاعقه بر دهشت اهالی اردوی کاروس میافزود
و سربازان رومی که بعضی عقاید سخیفه داشتند این انقلاب و طوفان را از جهت تخطی و تجاوز زیاده
از حد و اندازه امپراطور میدانستند در این ترس و هول بودند که غفلة یکی فریاد کرده گفت کاروس
درگذشت بعضی بر این شدند که سرا پرده او را برق زده و خود او را کشته برخی گمان نمودند که مرض و
نزول صاعقه دست بهم داده و از وحشت جان سپرده بعقیده زمره ملازمان و خاصان او آن آشوب
و طوفان را غنیمت شمرده در وقتیکه هر کسی گرفتار حال و خیال خود بوده وی را مقتول نموده اند باید
دانست که از امپراطورهای روم عده کثیری بقتل رسیده و بعضی از آنها را ملازمان ایشان بامید
بهبودی حال خود کشته اند و شاید کاروس هم یکی از آنها باشد لکن بحقیقت معلوم نیست که این قیصر
چگونه جان داده و بچه وضع از دنیا رفته آنچه مسلم و معین است این است که در آخر سنه دویست و هشتاد و سه

میلادی یا در هفته دوم از اول سال دویست و هشتاد و چهار بدرود زندگانی گفت و ضمنا معلوم است
که مرگ او خدمت شایانی از حضرت ملک الموت بوده است زیرا همین ایران که باید در جنگ و جدل تا وی
پا پی داده سرای دیگر گیرند کاروس مرد و جنگ دولتین روم و ایران با نتها رسید در صورتیکه اگر
زیاده بر این طول میکشید اسباب صدمهٔ کلی میشد

سربازان کاروس و عموم اهالی اردوی او یقین کردند که ارادهٔ خداوندان عدم پیشرفت کار قیصر
بوده یعنی نخواسته اند او زیاده ازین بطرف داخلهٔ ایران حمله کند و همین جهت صاعقه بچادر خیمهٔ
امپراطور خورده و مرده بنابراین مصمم بازگشت شدند چه باعتقاد خود هر چه باید بکنند کرده بودند
و زیاده بر آنرا غیر لازم میدانستند از این گذشته پسر کاروس نومریان که جانشین پدر شد اگر میخواست
جنگ با ایران را امتداد دهد از عهده بر نمیآمد چه خود مرد کار نبود و کسی اطاعت فرمان او
نمینمود بلکه عجلهٔ لشکریان رومی نگذاشت دولت روم با ایران عهد صلحی با شروط مفیده منعقد
کند و دست از کار بکشد

بعضی گفته اند نومریان پسر کاروس در فتوحات رومیها شراکت داشته لکن معنی این حرف آنست که
در لشکرکشی کاروس با ایران پسرش نومریان با پدر همراه بوده نه اینکه جلادت و هنر شخصی او
شهری گرفته و حصنی گشوده است و حال او بعد از کاروس همان است که ذکر شد آخر الامر نومریان
هم بزودی کشته و نابود گشت و سلطنت روم بر دیوکلیسیان رسید

در ظرف مدت دو سال که دولت روم گرفتار جنگهای ملتی و زد و خورد مدعیان سلطنت بود بهرام
فرصت نمود و باستحکام کار خود پرداخت اگر چه بزعم زمرهٔ کاری سودمند نکرد که بتواند فایده و
حاصلی از آن بردارد در هر حال در سال دویست و هشتاد و شش میلادی دیوکلیسیان مصمم شد
که باز با دولت ایران دست و پنجه نرم نماید پیش ازین گفته ایم ارمنستان را دولت ایران بعد از
کشته شدن خسرو پادشاه آن کشور ضمیمهٔ ممالک خود نمود و تیرداد پسر خسرو را بشهر روم بردند که در
پناه قیاصره محروس و محفوظ ماند در این وقت دیوکلیسیان تیرداد را آلت دست و کار خود قرار
داده بهانهٔ اینکه میخواهد آن شاهزاده را بسریر ملک موروثی نایل سازد حرکت کرد

موسو خورنی مینویسد ارمنستان بیست و شش سال بود که از مضافات ممالک ایران بشمار میآمد
اما در صورتیکه خود او میگوید اردشیر ارمنستان را مطیع و مسخر کرده و در سال سیم امپراطوری
دیوکلیسیان تیرداد آنرا از دولت ایران انتزاع نموده باید اقلا چهل و شش سال ارمنستان در

تصرف

تصرف دولت ایران باشد نه بیست و شش سال چهارده شهر در سال دویست و چهل و یک میلادی درگذشت و سال سیم امپراطوری دیوکلیسیان سنه دویست و هشتاد و شش بود باری در سلطنت دیوکلیسیان باز بهرام دوچار حریف پرزوری شد و نتوانست مقاومت بقاعده باز خود نماید و حاصل کلام آنکه مردم ارمنستان چون سختی دیده و ظلم و تعدی کشیده بودند و اشراف و بزرگان دستشان از شغل و منصب کوتاه شده و عمال ایرانی مالیات گزافی بر اراضی بسته و بعضی تغییرات قهری و جبری هم در امور دینی داده همینکه دیدند تیرداد شاهزاده ارمنی اشکانی با قشون رومی بسرحد ارمنستان رسید خاص و عام یکمرتبه با شعف تمام باستقبال او شتافتند و مقدمش را گرامی داشتند و تمام نجبا زیر رایت وی جمع شده بی تعلل و تامل او را پادشاه خویش خواندند و فریادهای شعف و خوشحالی برآوردند آرمنیها گمان میکردند تیرداد پسر خسرو اشکانی مثل پدرش پادشاه مستقل ارمنستان خواهد شد و مملکت در سلطنت او دارای استقلالی میشود غافل که این شاهزاده بازیچه دست قیصر روم است و بعد از آنکه قشون ایرانی را از خاک ارمن بیرون کند و بر ملک مسلط گردد باز تابع دولت خارجی است یعنی مطیع امپراطور روم خواهد بود بعبارهٔ اخری ارمنستان در هر صورت مطیع و تابع دولت دیگر است

تیرداد با دو دسته از عساکر ایران برابر شد و هر دو را شکست داد و ساخلوی شهرها را که عمدهٔ قوت ایران در ارمنستان بودند بیرون کرد و کاملا بر مملکت استیلا یافت و بدون مانع و مزاحم آن ساحت و ناحیت را تملک نمود بلکه از حدود طبیعی ارمنستان و ایران هم گذشته در داخلهٔ خاک بهرام بعضی امکنه را بکوفت موسی خورنی گوید فتوحات تیرداد در خارج ارمن زمینها نیست که در مملکت آشوریه بتصرف او در آمد بعضی از مورخین ارمن میگویند تیرداد در جنگ با عساکر بهرام شخصا دلیریها نمود و جلادتها بروز داد چنانکه یکدسته از دلاوران را بتنهائی بشکست و پیاده عدهٔ زیادی از فیل سواران را منهزم ساخت و مخصوصا موسی خورنی از این قبیل شجاعتها به تیرداد می بندد اما آگاتانژلوس هم که همین تاریخ را نوشته اصلا از این مطالب صعب القبول چیزی مینویسد بعید نیست تیرداد اشکانی که باید جنسا برزن بهادر باشد هوای پادشاهی و شوق سلطنت کرد و فرهی کرده باشد اما مبالغه‌های موسی خورنی پیداست که اغراق و تعصب است و در نتیجه که استیلای تیرداد بر ارمن باشد حرفی نیست

شاهزادهٔ اشکانی بعد از یکسال و اند و خورده تاخت و تاز صاحب اختیار علی الاطلاق اراضی مرتفعهٔ

ارمنستان گردید و آن قدرت و توانائی او را حاصل آمد که میتوانست از حدود ارس نیز تجاوز کند و حال ایران و ارمنستان بدین منوال بود که بهرام دویم زندگانی را بدرود نمود میرخواند مدت سلطنت بهرام دویم را هفده سال نوشته و ملکم سیزده سال و عجب آنکه مورخ طبری گوید بهرام بن بهرام چهار سال سلطنت کرد بعقیدهٔ قومی بهرام دویم دو پسر داشت یکی را باسم خویش بهرام نامید و دیگری نرسی که مورخین خارجه نارسهی و نارسس ضبط نموده اند بعد از بهرام دویم بهرام سیم که بهرام بن بهرام بن بهرام باشد سلطنت یافت گویند بهرام سیم مردی ملایم و مهربان و ظاهراً ضعیف و جبان بود و پادشاهی را بقول میرخواند باکراه قبول نمود و ملکش نیز دوامی نداشت چنانکه مصنفین مشهور مدت آنرا چهار ماه نوشته اند لکن بعضی از مورخین مشرق سلطنت بهرام سیم را نه سال دانسته

صاحب روضة الصفا گوید چون بهرام سیم بتخت سلطنت نشست خطابه خواند که خلاصهٔ مضمون آن از اینقرار است (استحقاق من در جلوس بسریر پادشاهی از آنست که فرزند پادشاهان شما میباشم و مقصودی که از سلطنت دارم حفظ این است که رعایای خود را آسوده و مرفه دارم تمام اعتماد و استظهار من بخدای متعال است چه عاقبت کارها را او بخیر مینماید اگر زنده ماندم با شما طوری رفتار کنم که هر کس اسم مرا شنود دعا و ثنا گوید و خواند و اگر مردم شما را بخدا میسپارم تا او تن همه را از شر دشمن حفظ کند)

مورخ طبری گوید بهرام دویم پسر نداشت و بعد از و برادرش نرسی قدم بر اریکهٔ پادشاهی گذاشت و او خود گفته است من پسر شاپور و نوادهٔ اردشیرم همانا پدر حقیقی خود بهرام اول را قابل ذکر ندانسته و این از مطالبی است که کمتر اتفاق میافتد باز برویم بر سر سوانح ارمنستان و اعمال تیرداد شاهزادهٔ اشکانی بعد از استیلا بر ارمن هر سال در ولایات شمال غربی ایران چپاول و تاخت و تازی میکرد و یقین است که پادشاه ایران از عهدهٔ دفع شر او بر نمیآمد و اگر تیرداد قابلیتی داشت میتوانست در نوقت زیاده از نهب و غارت فایده ببرد اما تا اهمال کرد تا دولت ایران باز قوت و جان گرفت و شاهزادهٔ ارمنستان را از تعلل و تسامح خود پشیمان نمود و باو فهمانید که یغما و تاراج چندان ضرری بحال این کشور وارد نیاورده مختصر بعد از آنکه پادشاه ایران بقوت و قدرت طبیعی خود نایل شد پسر خسرو را دوباره فراری ساخت و شاهزادهٔ اشکانی دوباره بروم گریخت و بدولت روم برای مداخله در امور مشرق بهانه بدست آورد اینک بتفصیل ماجرا پردازیم و شرح دهیم که چگونه دولت روم

بواسطهٔ

بواسطهٔ سرداران قابل انتقام شکست والرین واسیری او را کشید و آن خفت و خواری را تلافی نمود

فصل هفتم

مطالب این فصل عبارتست از جنگ نرسی با برادرش هرمز و غلبهٔ نرسی و حملهٔ این پادشاه برتیرداد واخراج او از ارمنستان و اعلان جنگ دیوکلیسیان قیصر روم بر نرسی و جنگ والگالریا کالریوس سردار روم با نرسی در سال دویست و نود و هفت میلادی و جنگ دویم آنها در سنهٔ دویست و نود و هشت و شکست خوردن نرسی و معاهده فیمابین پادشاه ایران و قیصر روم و شروط مصالحه وآخر الامر استعفا و فوت نرسی

ظاهرا بعد از بهرام سیم که بلاعقب بود دو برادر از سلسلهٔ ساسانی که یکی نرسی نام داشت و دیگری هرمز مدعی تخت و تاج سلطنت ایران شدند و بر سر این کار جنگ در میان ایشان در گرفت و معلوم نیست از این دو برادر کدام بزرگتر بوده و چه نسبت با بهرام سیم داشته اند خود نرسی چنانکه پیش اشاره کرده ام در کتیبهٔ یکی از الواح حجاری شده که نقش است من پسر شاپور و نوادهٔ اردشیر مرد در بیصورت عم جد بهرام سیم میشود و ابو عبیده مورخ عرب و سیپئوس مورخ ارمنی تائید این قول مینمایند اما طبری میگوید نرسی پسر بهرام اول بوده بنابراین کفته عم بهرام سیم میباشد مسعودی و آگاتیاس از نسب نرسی هیچ ذکری نکرده اند صاحب روضة الصفا و سایر نویسندگان ایران عموما نرسی را پسر بهرام دویم میدانند اما من بقول خود نرسی که میگوید پسر شاپور و نوادهٔ اردشیر هستم بیشتر اعتماد دارم تا سایر اقوال چرا که من یقین کرده ام که بهرام بلاعقب بوده و نرسی در پیری و آزمودگی بسلطنت رسید و در بدو امر با هرمز نامی بر سر تخت و تاج نزاع کرده است باری بقول مشهور چون میان نرسی و برادرش هرمز جنگ در گرفت بزرگان ایران بر نرسی گرائیدند و چندبار او با قشون ایرانی خود با برادر برابر شد و شکست خورد لهذا قبایل شمالی را بیاری خویش خواست و طوایف جلی از سواحل دریای خزر و سیتها از کنارهٔ جیحون یا ماوراء النهر بکمک نرسی آمدند بزعم بعضی هم روسها باو مدد دادند اگرچه این قول ضعیف است و مسلم آنکه نرسی کار را از پیش برد اما از حال هرمز دست خبر نداریم احتمال میرود که در شکستی کشته و نابود شده باشد (طوایف جلی ظاهرا جیلی و اهل جیلان که گیلان باشد بوده و سیتها یا اسکیتها همان تورانیهای ساکن افغانستان باشند که باسم سکزی معروف شده)

نرسی چون مرد بی تجربه بود بعد از یکسال سلطنت داخله مملکت را چنان منظم نمود که بخیال
دست اندازی بخارجه افتاد و خود را مرد میدان دشمنی که دارای اول رتبه اقتدار و قوه عسکریه
بشمار میآمد بالخلاصه این پادشاه در سال دویست و نود و دو میلادی یا دویست و نود و سه
بر اریکه پادشاهی نشست و در سنه دویست و نود و شش لشکر بارمنستان کشید تا تیرداد را که
عساکر رومی در آن مملکت مستقل ساخته و در تبعیت و حمایت دولت روم میزیست بمأمن
اولی خود یعنی شهر رم روانه نماید و این خود فی الحقیقه اعلان جنگی از نرسی بود بدولت روم
اگرچه تاخت و تاراجهای تیرداد در خاک ایران که گاهی تا حدود جنوبی و حوالی طیسفون می آمد
و هرچه میخواست میکرد و خیر موجهی بود که نرسی بدان مستند شود و بلکه مهر او بود اما دولت روم
چون شاهزاده ارمنی اشکانی را در پناه خود میداشت البته از حمله باو میرنجید تیرداد گویا تا
آنوقت دولت ایرانرا حقیر و بیچاره میشمرد و تعجب میکرد که با وجود ضعف چگونه بارمن قشون میکشد
اما قوت نرسی باو فهماند که ضعیف و حقیر و بیچاره کیست و بزودی دانست که در مقابل عساکر
ایران خودداری کار نیست که او مرد آنکار نیست لهذا ارمنستانرا برای لشکریان نرسی گذاشت
و بخاک روم فرار کرده دوباره در کنف عاطفت قیصر رحل اقامت انداخت و قرار گرفت امپراطور
روم آنوقت دیوکلسیان بود که بعد از تراژان تا آنزمان پادشاهی با آن شوکت و حشمت بر سریر سلطنت
روم ننشسته و هم او تیرداد را بر تخت پادشاهی ارمنستان نشانده و استعداد جنگی او را در آن
عصر احدی نداشت و چون آن استحکامی را که میخواست هنوز دارا نشده حمله نرسی را بر تیرداد
و هم خود می پنداشت و از مقوله بی احترامی شمرده اغماض از آنرا جایز نمیدانست بنابراین در سال
دویست و نود و شش میلادی بنرسی اعلان جنگ کرد در صورتیکه ملتفت بود پادشاه ایران
زورمند و قوی است و در انداختن با او کار کوچکی نیست دیوکلسیان ابتدا خواست خود شخصاً
بمیدان نرسی آید ولی از آنجا که داخله ممالک او منظم نبود خروج از آنرا مصلحت ندیده بر امر حرب با
نرسی و استقرار تیرداد در سلطنت ارمنستان بر عهده داماد خویش گالریا گالریوس موکول نمود
و خود در محلی قرار گرفت که هم دست تخویف و انذار دشمنان داخله را داشته باشد هم بخارجه
در صورت ضرورت گالریوس را مدد دهد
ابتدا گالریوس نتوانست کاری از پیش برد چه غفلة از سواحل دانوب مأمور بحوالی فرات شده
و قشون ابوالجمعی او بیشتر آسیائی و غیر منظم بودند نیز او از حال آنها با خبر بود نه آنها فرمانده

خود را بدوستی میشناختند محل جنگ هم برای سپاه رومی غیر مناسب و عساکر ایرانی را مساعد
مینمود مختصر نرسی بطرف مزوپوتامی یا بلاد جزیره کرد و سپاه در تحت تصرف داشتند و اندوقا
خابور پیش رفت با کر بعقیده زناواس از مصنفین از شط فرات هم عبور نموده داخل سوریه یعنی خاک
شام شد اما گمان قریب بیقین اینست که از حد دخابور بیشتر نرفته باشد گالریوس ناچار باید که
همان ناحیه بجلوگیری عساکر ایران آید

در وصف و شرح مزوپوتامی بعضی از مصنفین مینویسند اراضی آن سرزمین مسطح و هموار و لم یزرع و
ریگستان است و اصلا تلال و وهاد و آب و اشجار ندارد اما این گفته چندان مقرون بصحت نیست
وصحیح آنکه بلاد جزیره ولایتی است وسیع با جلگه‌های با وسعت در چنین ساحتی زیادی عدد قشون
مدخلیت کلی در کار جنگ دارد و اسباب پیشرفت می‌شود چه سواره در آن مجال هرگونه حرکت خواهد
داشت و ایرانیها نیز مانند اشکانیها در سواری و تاخت و تاز مهارت داشتند و عده سپاهیان
نرسی بیشتر از قشون ابواجمعی گالریوس بود مع ذلک سردار رومی مبادرت بجنگ نمود چه دیوکلسیان
باو حکم کرده که لشکریان ایران را از مزوپوتامی بیرون کند و چون قیصر مرد غیوری بود گالریوس
جرات تعلل نداشت و حکما باید پیشدستی کند در جنگ اول و دوم نتیجه درست معلوم نشد اما در
جنگ سیم سردار رومی شکست فاحشی خورده همانجا که کراسوس در این سرزمین دید .

(نگارنده گوید کراسوس از سردارهای معروف روم است که در مزوپوتامی با سردار اشکانی مشهور
بسورنا جنگ کرده و شکست خورده و کشته شد و این واقعه از مشاهیر وقایع است و شرح آن در کتاب درر التیجان
فی تاریخ بنی الاشکان ثبت گشت طالبین تفصیل بآنجا رجوع کنند)

گالریوس از کراسوس خوشبخت تر بود چه از میدان قتال فرار نمود و از شط فرات عبور کرده در سوریه
به پدرزن خود که در آنجا اقامت داشت پیوست بعضی حدس زده اند که تیرداد هم در این هزیمت و سعادت
با گالریوس شرکت داشته و ظاهرا این حدس صائب باشد راویان این روایت میگویند تیرداد نیز مانند
گالریوس از میدان جنگ فرار کرد و بساحل فرات رسید اما از آنجا که اسبش مجروح شده بود جرات
نکرد با اسب در آب رود و از شط عبور کند ناچار پیاده شد و با اسلحه در آب افتاد و بشنا از آن شط عریض عمیق
با وجود سرعت جریان آب گذشت و سلامت خود را بآنطرف آب رسانید و این کمال جلادت است و تا شخص
باعمال شاقه معتاد نباشد از عهده کاری باین بزرگی بر نمی‌آید

درین شکست فاحش که برای گالریوس اسباب افتضاح کلی بود و بسیاری از قشون او راه دیار عدم پیمود

شود

خود سردار رومی و تیرداد شاهزادهٔ ارمنستان جانب بسلامت بدر بردند و بعد از انکه گالریوس شتابان
بانطاکیه رفت و بدیوکلسیان آقا و صاحب اختیار و پدر زن خود ملحق شد ایمپراتور بجای اینکه او را ملامت نماید
تهنیت گوید که از خطر جنگ رسته و سالم و زنده باو پیوسته هیچ باو اعتنا نکرد و با او سخن نگفت و با او
مثل نوکر خاصی رفتار ننمود بلکه گردون سواری خود را نگاه نداشت که گالریوس را به پذیرد و آن بدبخت
مجبور شد که چند میل یا چند فرسخ عقب گردون دیوکلسیان پیاده بدود پس از آنکه این خفت را امپراطور
روم بداماد خود داد عرایض و معذرتهای او را در باب شکست شنید و بحقیقت امر رسید و زیاده از
حد از این فضاحت متأثر گردیده بود داماد و پدر زن بر این شدند که باید انتقام این کار را بکشند و دوباره
آبی بروی کار آرند و تمام مدت زمستان سال دویست و نود و هفت میلادی گالریوس مذکور و محرك دیوکلسیان
بود که اسباب و تهیهٔ تلافی و جنگ با دولت ایران را فراهم آورد و آبروی رفته را باز تحصیل کند
دیوکلسیان مسئول گالریوس را بتلقی و قبول مقرون داشته در شهور زمستان تهیه نمود قشون تازه جمع آوری
کردند و در مهیا نمودن آذوقه و سایر لوازم عسکریه کمال احتیاط را بعمل آوردند چشم و چراغ این
اردوی جدید عساکر آن مودهٔ ایلیریه و مزی بود و ایلیریه زمینی است که حالا از نواحی جنوبی اطریش شمرده
میشود و مزی تقریبا سربستان و امکنهٔ حوالی آنست و برجنگجویان ایلیریه و مزی طوایف گت که از
قبایل ژرمن باشند افزوده شد که در قوت باعلی درجهٔ کمال باشند و ضمنا باید دانست که دیوکلسیان
بیش از اینها بر گالریوس داماد خود قیصر لقب داده بود
گالریوس قیصر باز از جانب دیوکلسیان امپراطور روم مأمور جنگ پرسیه شد و قرار دادند این دفعه از
طرف ارمنستان بر عساکر ایران حمله کنند و این انتخاب و اختیار برای دو جهت دو فایده داشت یکی نزدیکی
ارمن بروم که از جهت اتحاد تیرداد و امپراطور آن دو دولت نوعی اسباب اطمینان بود دیگر وضع کوهستانی
ارمنستان که برای قشون پیاده نظام رومی مناسبتر مینمود و سواران ایرانی در آن امکنهٔ صعب المسلك
باشکال حرکت میکردند عدهٔ لشکریان گالریوس قیصر در این لشکرکشی چندان برتری نداشت چنانکه
سردار مشار الیه با بیست و پنج هزار نفر وارد ارمنستان شد اما همه زبده و منتخب بودند و در صورت
لزوم جنگیان ارمنی هم با عساکر روم همدست میشدند و گالریوس هر قدر دفعهٔ پیش از روی بی احتیاطی کار
کرد این دفعه احتیاط و آرامی را پیشنهاد خویش نمود در هر جا خود با یك دو نفر سوار و بطرز صلح همیشه بازدید
اماکن میرفت و از وضع دشمن خبردار میشد و نتیجهٔ این مقدمات آنکه نرسی را در این حمله شکست داده
بیشتر از قشون او را عرضهٔ هلاك ساخت بلکه خود نرسی هم زخمی شده بزحمت فرار نمود و گالریوس بتعاقب

وی پرداخت تا توانست او را دستگیر کند مگر آنکه بعضی از زنان و خواهران نرسی و بسیاری از نام آوران ایران اسیر شدند و آذوقه و مهمات حربیهٔ آنها بدست رومیها افتاد

زنادپوس میگوید گالریوس تا اواسط مملکت ایران نرسی را تعاقب کرد و اتروپیوس مینویسد نرسی باقصی بلاد خود راند ولی درست معلوم نیست که این تعاقب رومیها و عقب نشستن شهریار ایران تا کجا بوده و از آنجا که معین است سفیر دیوکلسیان بعد از این جنگ در آذربایجان با نرسی ملاقات نموده معلوم میشود پادشاه ایران چندان از ارمنستان یعنی از حدود جنوبی آن دور نشده خلاصه گالریوس قیصر برای دو مقصود خود رسید و از حریف خویش انتقام کشید و ظاهرا بعد از بیرون رفتن نرسی از ارمن و برقرار شدن تیرداد بپادشاهی آن مملکت و انتزاع طرف شرقی مزوپوتامی دیگر گالریوس خیال پیشرفت نکرده بازگشت که شرح فتوحات خود را بر دیوکلسیان عرضه دارد

بعد از آنکه جراحت خفیف شهریار ایران به شد و آن زخم بر طرف گردید از نو بجمع آوری قشون پرداخت و در همان وقت نیز سفیری برادر روی گالریوس فرستاده استمزاج نمود که اگر دولت ایران بخواهد با روم صلح کند دولت مشار الیها چه شرایط برای مصالحه قرار میدهد سفیر مشار الیه اپهربان نام داشته و یکی از ثقات مورخین شرح ملاقات او را با سردار فاتح رومی یعنی گالریوس قیصر نگاشته میگوید سفیر بنحو مسطور در ذیل در محضر سردار روم سخن نموده گفت

نوع بشر قاطبةً میدانند که ایرانیها و رومیها در میان آنها مانند دو پیکر بزرگ و دو چشم بینا میباشند که باید کمک و آرایش یکدیگر شوند نه آنکه با هم بدشمنی پردازند و خانه خویش را براندازند فرضا اگر قضیه یکی را نسبت بدیگری حالت ضعف باشد نباید قوی ضعیف را ناچیز انگارد یا هیچ پندارد و تصور کند که کم زور بکار پر زور نیاید و نابود نمودن او نیکو نماید از این گذشته نرسی از هیچیک از سلاطین ایران کمتر نبوده و نیست و اگر اتفاقا تو بر او غلبه کرده نباید گفت آن پادشاه ذیجاه از نیاکان با نیرو و توان خود کمتر است و اصل مطلب اینکه ولینعمت من مرا فرمان داده که تمام حقوق دولت ایران را بانصاف و بزرگی امپراطور روم واگذار کنم اینست که شاهنشاه ایران در شروط مصالحه خود هیچ رأیی نداده و اظهاری نکرده تمام را باختیار و کاردانی دیوکلسیان قیصر معظم روم موکول داشته فقط خواهشی که من از جانب خداوندگار تاجدار خود مینمایم پس دادن زنان و پسران اوست و آشکارا میگویم که اگر شما بخوشی آنها را بمن بسپارید که بجایگاه خود معاودت دهم شهریار من از شما خیلی ممنون میشود و البته اگر شما منشأ و مصدر این کرامت و انسانیت شوید برای شما نوعی نیکنامی است و گرنه آنها را بزور باز پس خواهد گرفت

وهم اکنون از شما کمال خرسندی را دارد که با ایشان خوش رفتاری کرده و شرایط حرمت و رتبهٔ سلطنت را درست بجا آورده و ظاهر ساخته اید که بخواهید آنها را بی هیچ گزند و آسیب و تحمل خفت و بلیات بدست اقارب ایشان بسپارید و از بزرگواری پادشاه سزاوار آنسته که شما تغییرات کار این جهان را در نظر دارید و میدانید که حال بر یکمنوال نمانده و هر روزه روزگار بدانقشه طعم دیگر چشانده یکی را بخت برگردد و دیگری از اقبال خجسته بهره ور شود

گالریوس که در کمال بیحوصلگی این خطابه و مقاله طولانی را گوش میداد چون حرف بانقلابات و تغییر کارهای عالم رسید متغیر گردید و از فرط تغیر لرزه بر اندامش افتاده گفت چه میگوئی و کدام راه میپوئی آیا مردم ایران را رسد که از این مقوله با ما گفتگو نمایند و از برگشتن بخت و بی اعتباری کار دنیا سخن سرایند مگر ما فراموش کرده ایم که در هنگام پیشرفت آنها با طرف مقابل چگونه رفتار میکنند و از کجا دم میزنند که نسبت بخوف و سستی و عجز روا تا کجا میرانند بر گرفتاران خود تا چه حد تنگ میگیرند آیا ندیدیم با والرین چه ملاطفت و مدارا کردند پس از آنکه بحیله او را مغلوب نمودند در سن کمال پیری بزندان انداختند و برسوائی کشتند و پس از هلاک پوست از بدنش کندند و بصنعت مجسمها از جسد فانی انسانی اثر و علامتی پاینده و ابدی برای بدنامی ما ترتیب دادند فی الحقیقه اگر ما بخواهیم گوش به پند و گفتار شما دهیم و نظر بتغییرات روزگار نمائیم ابدا نباید بر شما رحم کنیم بلکه اگر رفتار پیش از این شما را بخاطر گذرانیم باید هر بلائیکه میتوانیم بر سر شما بیاوریم و اگر این بینها از ما ترحم ببینند و درخواست ایشان را بقبول مقرون سازیم نه از آنست که خواسته ایم برعایت آنها پردازیم بلکه بواسطهٔ رأب و دیدن آبا و اجدادی ماست که همیشه بر مردمان فروتن می بخشیم و مغرورین را خوار و خفیف مینمائیم

مستر لنسن در اینجا بطور حاشیه مطالعه کنندگان را متذکر ساخته میگوید باید ملتفت کلام گالریوس در باب والرین بود که هیچ اسمی از زنجیر نمیبرد و نمیگوید شاپور او را در وقت سواری بجای رکاب خود قرار میداد و نیز تصریح میکند که کندن پوست و بعد از مردن بوده همچنین گوید زیبن باچیبن مورخ گفته اهرابن بعد از ملاقات گالریوس و دیوکلیسیان بسفارت مامور روم شده ولی این گفته از جادهٔ صحت عاطل است خلاصه گالریوس جواب درستی به اهرابن نداد یعنی نگفت دولت روم برای مصالحه با ایران چه شرایط قرار خواهد داد همینقدر او را گفت آقای خود را اطمینان بده و بگو رومیها هم انقدر که شجاعت دارند مروت دارند آسوده باش که عنقریب سرداران روم سفیری میفرستند و قرار مصالحه را

با پادشاه

با پادشاه ایران میدهد افربان بعد از دریافت این جواب مراجعت نمود
گالریوس پس از آنکه بوضع مزبور افربان را پذیرفت و با او سخن گفت بملاقات دیوکلسیان شتافت و او احتیاط را با آنکه دسته لشکر در شام مانده بود هنگامیکه شنید داماد وی بفتح بزرگی نایل شده بطرف مغرب مزوپوتامی راند و شهر نصیبین که آنوقت اعظم بلاد آن ناحیه بود اقامت نمود و ظاهر آنستکه امپراطور در آن اوان از آن مکان کوچ کرده و قبل از توجه دیوکلسیان آن سرزمین را تخلیه نموده و مقصود امپراطور از آمدن به نصیبین بنا بر ظن غالب آنکه میخواسته است بنصیحت غرور گالریوس را کم کند چه این مرد زیاده از حد بیباک و متهور بوده و میل مفرط بجاه و عظمت داشته و بعقیده بعضی خیالش آنکه رشته فتوحات خود را امتداد دهد تا آنجا که ممالک اصلی ایران تازد و آنرا تابع روم سازد اما دیوکلسیان از پختگی و کاردانی میدانست که این خیال خام است و همان عقیده اگوست قیصر سابق روم را داشت و میگفت دولت روم لازم نیست بتوسعه خاک و مملکت خود بپردازد و چیزی بر آن بیفزاید و مخصوصاً تصرف مشرق زمین کار خوبی نیست والبته پس از ملاقات گالریوس و دیوکلسیان پیشرفت و مزیت رأی و عقیده امپراطور را میباشد و هرچه او صلاح بداند اختیار میشود بنابراین مصمم صلح شدند و شروط مصالحه را طوری قرار دادند که دولت ایران بتواند تحمل نماید و شخصی عاقل و کافی موسوم به سیکوریوس پروبوس با جمعی بسفارت مامور دربار شهریار ایران گردید و او بمدائن آمد چه در آنوقت نرسی در آن ایالت اقامت داشت گویند پادشاه معظم آن سفیر را با کمال احترام پذیرفت ولی ببهانه رفع خستگی سفر طولانی روزی را که سفیر باید رسماً بحضور پادشاه مشرف شود تعویق انداخت و مقصود از این تعلل آنکه دسته‌های قشون که از اطراف و اکناف خواسته بود برسند و گاه شرفیابی سفیر در دربار حاضر باشند بواسطه حضور آنها شوکت و عظمتی بخرج فرستاده امپراطور روم دهد زیرا که نرسی میدانست در حل و عقد امور پلتیکی قوت و قدرت عسکری و نظامی مدخلیت کلی دارد مختصر تا قشون عمده در دربار شهریار ایران جمع نشد سفیر قیصر روم را نپذیرفت
محل پذیرائی رسول امپراطور را یکی از اطاقهای اندرونی قصر سلطنتی مدائن نوشته‌اند و گفته‌اند آن قصر در کنار رودخانه آسپرود بوده ولی آن رود در کجا باشد معلوم نیست چون سفیر داخل اطاق شد جز شخص پادشاه و افربان که سابقاً بسفارت نزد گالریوس رفته و آرکاپیدس رئیس قراولان و بارسابورسوس حاکم یکی از ولایات حدود ارمنستان احدی در اطاق نبود یکی از مورخین گوید بارسابورسوس حاکم سیمبو بوده و سیمبو از قرار مذکور همان سیسنا است و آن قطعه زمینی باشد در مشرق کوه آغری داغ خلاصه بعد از اظهار

مرحمت

مرحمت سفیر و تعارفات رسمی کفتند فرستاده و ایلچی امپراطور روم مراتب ماموریت خود یعنی
شروطی را که متبوع مفخم او برای مصالحه قرار داده بیان و اظهار کند سیکوریوس پروبوس کفت امپراطور
و قیصر روم دیوکلسیان و کالریوس پنج چیز از پادشاه ایران توقع و خواهش نموده اند اول آنکه پنج
ولایت از ولایات ماوراء دجله با ایشان واکذار شود و یکی از مورخین آن پنج ولایت را اینطور
اسم میبرد (آنتیلن سفن ارزانن کاردوین زابدیسن) مصنف دیکر میکوید آن ولایات
(ارزانن موکزوئن زابدیسن رهیمن کردوین) نام داشته خواهش دویم آنکه دجله
کلیه سرحد مملکتین روم و ایران بدانند سیم آنکه سرحد ارمنستان را قلعه زینتا واقع در
مدی قرار دهند چهارم آنکه دولت ایران از حمایت ایبریا (کرجستان) و حق انتخاب سلاطین
آن ولایت صرف نظر نماید و آنرا بروم واکذارد پنجم آنکه نصیبین تنها نقطه باشد که ملتین ایران
و روم در آن باهم داد و ستد و معامله نمایند

ظاهر اینست که اهالی دربار دولت ایران تعجب کرده باشند که شرایط امپراطور روم چندان سخت
نیست هر چند ما باید در باب اهمیت این شرایط قدری کفتکو کنیم ولی باید دانست که در آن وقت و آن
حال آن شروط زیاد از تکالیف شاقه بنظر نمیآمده چنانکه نرسی همه را بی تأمل قبول کرد جز شرط آخر را
و اینهم از آن بود که ممنوع است بکویند نرسی بی حضر است چه تمکین تمام خواهشهای امپراطور را نمود
و الا توقع آخری هم اهمیتی نداشت و از حسن اتفاق سیکوریوس نیز آنقدرها اختیار داشت که
در باب این مطلب محتاج بسؤال و جواب با امپراطور نشود و خود فوراً شرط پنجم را لغو و متروک ساخت
و عهدنامه منعقد شده و دولتین ایران و روم صلح کردند برای اینکه وضع این مصالحه را و دنباله که
از آن روم و ایران حاصل نمودند بدرستی معلوم شود باید قدری در شروط صلح هم نظر کرده و تفصیل
آن را پرداخته و بدرجه اهمیت هر یک را روشن ساخت چه ظاهر آن مبین و آشکار نیست

باید دانست که در باب وضع و وسعت پنج ولایتی که بموجب فصل اول دولت ایران بروم واکذار کرده
مصنفین اختلاف نموده و بهمین جهت اهمیت آنها هم تفاوت و فرق می‌کند بعضی ولایات مزبوره را
در طرف یمین دجله دانسته و میکویند اینها آن ولایات را ماوراء دجله می‌کفتند برخی جای
آنها را در طرف یسار دجله تعیین کرده و از آنها که این رأی را اختیار نموده کفته اند آن ولایات در
نزدیکی سرچشمه و منبع این شط واقع شده دو تاسپانی از مصنفین همه آنها را در مغرب دریاچه وان و جنوب
ارمنستان میدانند بعقیده جمعی ولایات مزبوره خیلی مایل بطرف جنوب منبسط بوده و از پنج ولایت فقط

سه ولایت را از روی تحقیق میتوان اسم برد دو ولایت اختلاف است اما آن سه ولایت محقق ارزانن و کردین و زابدیسن میباشد و اگر محل و موقع این ولایات را بدرستی معین کنیم جای دو ولایت دیگر نیز بتقریبی معلوم میشود

اما ارزانن یقین است که در ساحل یسار دجله واقع بوده و با ارمنستان سمت مجاورت داشته و احتمال کلی میرود که ناحیه خوزان باشد و آن ما بین دریاچه وان و دجله در طرف مغرب رود بتلیس واقع است تمام اطلاعاتیکه در باب ارزانن حاصل شده تایید این مطلب مینماید و لفظ خوزان هم شبیه باسم قدیمی آنست بلکه میتوانیم گفت همان لفظ است که در طول زمان اندکی تغییر کرده چه سوریها آنرا کرزان میگفته اند و جای تعجب است که در مدتی تمادی اسم این ولایت اینقدر کم تغییر کرده باشد

اما زابدیسن قدری در جنوب شرقی همان محل بوده و شهری داشته موسوم باسم زابدا که محتمل این کلمه محرف بیت زبده باشد و در قدیم آنرا فینکا میگفته و قریب بیقین آنکه همان شهر فینیک حالیه است و در ساحل یسار دجله قدری در بالای جزیره واقع و بلده مزبوره حاکم نشین زابدیسن و باید با ارزانن همسایه باشد و ولایت تا امتداد رود بتلیس ممتد گشته

اگر در تعیین محل دو ولایت مسطور در فوق اشتباهی نکرده باشیم ولایت کردین را نیز باید در ساحل یسار دجله بدانیم و شک نیست که کردین همان کردستان حالیه میباشد و معنی آن ولایت کردها است و ظاهراً اکراد وقتی سکنه عمده مُن مازیوس که کوه قرزاداغ و کوه طور حالیه باشد بوده اند ولی در طرف مقابل رود هم ولایتی معتبر باسم کردین وجود داشته و ناحیه که امروز معروف بکردستان است و کوه مرتفع طرف جنوب و جنوب شرقی دریاچه وان را که در میان ایران و مرز بوم ما است پیش از زمان اگزنوفن اکراد در تصرف داشته و معروف بولایت کاردوچی و کردین یا کاردین بوده و اگر محل و موقع ارزانن و زابدیسن را درست تعیین کرده باشیم این ناحیه هم که با آنها مجاور بوده همان کردین است که در عهدنامه ذکر شده و اگر وسعت آن بقدر کردستان حالیه یا قریب بآن بوده بقاعده باید بزرگتر و مهمترین پنج ولایتی باشد که ایران در آنوقت بروم واگذار نمود

اما دو ولایت دیگر اسم آنها هرچه باشد یقیناً در همان طرف یسار دجله واقع بوده نگارنده گوید بر اسم دو ولایت مجهول الاسم در کتاب مستر رولنسن چند اسم بطور حاشیه ذکر شده و ظن غالب این است که آن دو ناحیه بآن اسامی موسوم بوده و صورت آن از اینقرار است (سوفن این تلینه که پیش باسم آنتیلین نامیده شد و بعضی آنرا اینجیلین خوانده و گویند ناحیه بوده است در روزهای مرز یونانی رهمین

که بوختی آنرا زمینان گفته موکزنوفن که گویند تا جنجالیه ماکوبس است و زیموس بجای آن
ذالن نوشته ولی معلوم نیست چیست و کجاست) و ولایت سفن که بزعم زمره یکی از دو ولایت مزبور
بوده مدتها دولت روم آنرا در تصرف داشته و یقینا اندجزو این ولایات نمیباشد و در هر
صورت اینکه ما اسم آن دو ولایت را نمیدانیم دلیل بر عدم اهمیت آنها نیست والبته از متصرفات
آن نواحی دولت روم در این سرزمین مالک قطری متناسب الاجزا گردیده اما باید دانست که
عمده منظور و مطلب از ولایات مزبوره ولایت کردین بوده که بوسعت و کثرت حاصل معروفست و
و مردمان دلیر و شجاعی هم داشته و بعد از آن تصرف پانزده قلعه که قلمرو روم را تا حد آدیابین
امتداد داد و تمام قسمت جنوبی مزوپوتامی را عرصه عرضه گاه تاخت و تاز اهالی کردین ساخت
احتمال میرود که در آنوقت دولت ایران دلبستگی زیادی باین ولایات نداشته و قدر آنرا درست
نمیدانسته و واگذار کردن آنرا بدولت روم ضرر عمده نمیشمرده اما برای رومیها کردستان
حکم قلعه بهرسانید که از آنجا بایران تهدید مینمود و بعد خواهیم دید که بمحض بدست آمدن موقع
دولت ایران که ملتفت خبط شده بود باصرار کردین و نواحی مجاور آنرا از دولت روم مطالبه نمود
و آن دولت هم ناچار با کمال اکراه پس داد و سلاطین ساسانی که بعد از استرداد آنها را ضمیمه
مملکات خود کرده بودند زیاده از حد عزیز میداشتند
مطلب دیگر آنکه پاتریسیوس و فستوس از مصنفین گویند در این عهدنامه سرحد مابین دولتین ایران
و روم دجله را قرار دادند ولی چنین باصرار میگویند سرحد دولتین مقرر شد خابور غربی باشد
و دجله از میان متصرفات روم بیان میکنند نه اینکه سرحد آنها باشد و ظاهرا اشکال او دیدن
بوده که در صورتیکه پنج ایالت در این طرف دجله تعلق بدولت روم یافت چگونه دجله سرحد
متصرفات روم واقع میشود ولی معنی فصل دوم عهدنامه اولا اینست که کلیه مزوپوتامی شرقی
و غربی بروم واگذار شود ثانیا دجله را در نقاطی سرحد قرار دهد که پایین تر از ناحیه باشد که
دولت روم در این طرف دجله متصرفات داشته و شاید کردین هیچ مجاور دجله نبوده و اگر هم
بوده در حدود عرض سی و هفت درجه بنابراین از این نقطه بطرف جنوب تا موصل یا نمرود یا کلیه شرگات
(شرغات) دجله در میان متصرفات روم و ایران فاصله بوده است از روی آن عهدنامه ممکن است
دولت روم تمام دره فرات را طلب کرده باشد ولی در حقیقت متملکات خود را در مزوپوتامی از
سر سیروم تجاوز نداده و از این نقطه سرحد حقیقی صحرای مزوپوتامی بوده که از کرکسیه تا نمرود امتداد

تا فلارست و آن مسافت قریب بصد و پنجاه میل است که تقریباً پنجاه فرسخ باشد و بالای آن دجله سرحد بوده و شاید تا فنا بور آن شط این حکم را داشته و بعد از آن کردین را از آشوریین و مدیین جدا میکرده است

اما توسعه دادن ارمنستان تا قلعه زیبنا واقع در مدیه که یکی از شرایط آن عهدنامه است اهمیت آن ابتدا چندان بنظر نمیآمد ولی زیاد بوده و چنین میگوید معنی این حرف واگذار کردن تمام مدیه آتروپاتن (آذربایجان) میباشد به ارمنستان چنانکه چند بعد این ولایت را در تصرف تیرداد پادشاه ارمن خواهیم دید در هر حال شک نیست که مقصود از این فصل عهدنامه ضمیمه ساختن قطعه معتبری از مدیه به ارمنستان بوده ولی بهیچوجه نمیتوان وسعت آن قطعه و وضع و محاذات آنرا معین نمود

اما فصل چهارم عهدنامه را باسانی میتوان فهمید چه تا وقتیکه ارمنستان تابع ایران بود طبیعی بود که ولایت مجاور آن نیز در تحت حمایت و تسلط ایران باشد مقصود از ولایت مزبور ایبریا میباشد و آن گرجستان حالیه است و در میان ارمنستان و قفقاز واقع و در صورتیکه ارمنستان تابع روم گردد البته نفوذ سلاطین ساسانی هم در ایبریا منتقل بقیاصره روم میگردد و امپراطورهای آن دولت ذیحق میشوند که سلاطین گرجستان را تعیین نمایند و مقصود از اینکار آنکه وقتی پادشاه نامناسب در آنجا پیدا نشود و در کار آنها اخلال نکند راست است که سلطنت ایبریا چندان عظمت و قدرتی نداشت اما باز کردن و بستن راه قفقاز باختیار او بود و نیز همراهی او بنظر کاری مهم مینمود زیرا که قبایل وحشی تاتار همیشه حاضر و مستعد بودند که از صحراهای شمالی بداخله مملکت روم هجوم آرند و اگر ایبریا مانع نمیشد ممکن بود بواسطه حمله آنها یکمرتبه وضع امور آسیای شمالی غربی تغییر یابد و از دولت روم بسختی انتقام کشد اگرچه راه دادن بقبایل وحشی تاتار ممکن است بدوستان راه دهند بلکه بخود او نیز ضرر وارد آرد چه آنها همینکه راه یافتند دوست و دشمن نمیشناسند فرقی در میانه نمیگذارند ولی احتیاط هرگز جلو هوای نفس را نمیگیرد و مکرر اتفاق افتاده که با علم بمعایب مذکوره در بروی طوایف مسطوره گشوده و آنها را دعوت بدخول نموده و دیده اند آنچه دیده اند پس برای دولت روم مفید بوده که عنان اینکار را بدست داشته باشد و بتواند از آن خطر جلوگیری کند پس بواسطه فصل چهارم این عهدنامه اختیار تعیین سلاطین ایبریا را مخصوص خود کرده که زمام اختیار آن کار را بدست آورده باشد و قوت و قدرت خود را و امنیت ایالات شرقی را مسلم دارد و از آن رهگذر آسوده خاطر شود

اما فصل پنجم عهدنامه چون نرسی آنرا قبول نکرد و سیکوریوس آنرا متروک داشت لازم نیست که
در آن چندان بحث و استقصا نمائیم همینقدر گوئیم دولت روم خیال بسیار خوبی کرده بود و میتوانست
بواسطهٔ محدود کردن روابط تجارت ملتین و منحصر نمودن آنرا بشهری که در تصرف خود آن دولت است
فواید و منافع تجارتی بسیار حاصل نماید تجار رومی با آسودگی در شهر و دیار خود راحت و امن نشسته
تجار خارجه زحمت کشیده با امتعه و مال التجارهٔ خویش از صد میل راه یا اقلا از شصت میل راه که
سرحد ایران باشد آمده بازار داد و ستد ایشانرا گرم کنند و عوارض و گمرک اجناس هم تماما بکیسه
رومیها برود از اینها گذشته دولت روم هر تکلیفی هم که میخواست بتجار ایرانی میکرد لیکن شگفتی نیست که
نرسی با آن کاردانی که داشته این مطلب را قبول ننمود و باصرار گفت باید وضع تجارت ملتین
همانطورها باشد که از دیرگاه معمول بوده و بعدها نیز همان کار کنند که پیش مینموده اند باید دانست
که در وقت انعقاد آن عهدنامه نینوا آباد و شهر معتبری شده بود و از تمام بلاد ایران بر نصیبین
نزدیکتر و تقریبا صد و بیست میل از آن شهر مسافت داشت و شهر اربل تقریبا شصت میل دورتر از آن بود
نیز دانستنی است که تجارت ایران در آن عهد چندان با زمان اشکانیان فرقی نکرده خلاصه دولت
روم جنگ ثانی خود را با سلطنت جدید ایران که طبقهٔ ساسانی باشد باین نحو بانتها رسانید فتح بزرگی
او را نصیب شد و پیشرفت پلیتیکی خوبی هم رسانید و اگر نرسی در این موقع شرایط عهدنامه را سخت میشمرده
و ملایم نپنداشته ظاهرا از آنجهت باشد که خیلی صدمه کشیده و دانسته است ایران دیگر قوهٔ جنگ
ندارد بنابراین از ناچاری باسانی دست از تسلط بر ارمنستان و ایبریا کشید و آن دو ولایت را بحمایت
واقتدار رقیب خود واگذار کرد جان کلام و روح مطلب این است که دولت روم از این فتح خیلی منتفع
شد و دولت ایران متضرر گردید چه دیده میشود که رومیها که در زمن پومپی پیش آمده و از فرات
خود را بطرف دجله کشیدند و نرسی مجبور شده که در عوض فرات دجله را سرحد قبول کند و آنطرف
رود شرقی یعنی دجله هیچ متصرفات نداشته باشد و بدتر آنکه کار باینجا هم ختم نمیشد و قسمتی از مدی
ضمیمهٔ ارمنستان میگشت و پنج ولایت از ولایات متصرفی ایران که هرگز متنازع فیه نبوده از دست
این دولت رفته بر متملکات روم افزوده شد نیز نرسی مجبور گشته اجازه داد دولت روم در ساحل یسار
دجله حصنی برای خود بسازد و این فقره سرحدات غربی و اقطار شمالی مملکت را عرضهٔ حملات عساکر
رومی مینمود و میتوانستند بکنارهٔ فلات ایران نزدیک شوند و از آنجا تا خود فارس پای تخت اصلی ساسانیان
زیاده از پانزده روز راه نیست باالجمله اگر نرسی خیال داشته که با جدش شاپور همپایه باشد در این مقدمه

صدمه سختی دیده و دانسته است نداشته با دولت روم در انداخته بد بازی کرده و با خشم
بعد از انعقاد مصالحهٔ دولتین روم و ایران و عهدنامه که برای شأن و شوکت این مملکت چندان
تعریفی نداشت نرسی در کار سلطنت بهره شد همانا از عدم پیشرفت دماغش سوخت یا خستگی
او را از کار باز داشت لهذا چیزی نگذشت که از پادشاهی استعفا کرده و ملک و تاج و تخت را به پسرش
هرمز گذاشت عهدنامهٔ مزبوره در سنهٔ دویست و نود و هفت میلادی منعقد شد و نرسی که
سال سیصد و یک از سلطنت استعفا کرد و اسناد این استعفا تماما از کتب و تواریخ مشرق زمین است
لکن اکثر مورخین جدید آنرا قبول نموده اند

گویند چون نرسی خواست پسرش را بتخت پادشاهی نشاند و خود منزوی شود وزرا بخیال منع افتادند
ولی در ضدیت با او نفشردند البته گمان کرده اند هرمز بن نرسی پادشاه جوان بیشتر گوش بنصایح
ایشان میدهد لهذا بسلطنت او و انزوای پدرش تن در دادند

نویسنده های ایران گویند چون نرسی میخواست آخر عمر خود را بعبادت گذراند و کاری برای آخرت
بسر برد از تخت و تاج دست کشید این پادشاه در جوانی بصید و شکار خصوصا و بسا بر چیزها
که اسباب مشغولیات و تفرج و تفریح میشود عموما میل داشته اما در سن کهولت آنها را بر کنار گذاشته
و بکارهای مهم پرداخته صاحب روضة الصفا میگوید نرسی ملقب به نخجیرگان بوده یعنی شکار کننده
سباع و باید بخاطر داشت که در روی سکه های نرسی دیده میشود که کلاه پادشاه مزین بشاخ
بز یا شاخ آهو میباشد و این زینت منحصر باین پادشاه است و همین فقره مؤید قول مصنفین مشرق
زمین است که میگویند نرسی میلی مفرط بشکار داشته

نرسی پادشاه و حکمران خوبی بوده و از سلاطین جنگجوی شجاع شمار میآید ولی در آخر عمر عبادت را
بر هر کار ترجیح داده و دانسته است سلطنت و ریاست و سیر و شکار و سایر خوشگذرانیها بلذت
پرستش پروردگار نمیرسد و طاعت یزدان و حکمت و عرفان سرآمد کارهاست درست معلوم
نیست که نرسی بعد از استعفا چند وقت زنده بوده دکتر ملیت گوید در همان سال استعفا درگذشت ولی
سند محکمی برای این حرف مراد در نظر نباشد آنچه قریب بیقین است آنست که بعد از تعیین جانشین خود که تا
از هشت سال سلطنت کرده زنده نبوده است و مؤید این قول آنکه چون هرمز بن نرسی در سال سیصد و
نه میلادی وفات نمود در باب جانشین او اشکالی بمیان آمد و اگر نرسی در آن سال زنده بود کار مسلما
مشکل نمیشد احتمال میرود که این پادشاه یعنی نرسی در سال سیصد و شش میلادی بدرود زندگانی

گفته باشد چه مورخین آنرا از آن سلسله پادشاه میدانند (آدیابن اسم قدیم ولایتی است که حاکم نشین آن اربل میباشد)

فصل هشتم

مطالب این فصل عبارتست از سلطنت هرمزد دوم و حالات و صفات و وضع پادشاهی او و میل کرد بآبادی و عمارت داشته و تأسیس نمودن دیوانخانه عدلیه و مزاوجت وی با شاهزاده خانم کابل و حکایت پسرش هرمز و فوت هرمزد دوم و حبس شدن پسرش هرمز و زمان فقدان سلطان و سلطنت و تعیین شاپور دوم بپادشاهی قبل از آنکه متولد شود و سلطنت طولانی او و قسمت اول آن که از سال سیصد و نه میلادی باشد تا سنه سیصد و سی و هفت و چپاول اعراب و اتراک در ایران و غلبه شاپور بر عرب و آزار عیسویان و فرار هرمز از محبس و اخلاق و رفتار شاپور

هرمزد دوم که بعد از استعفای پدرش نرسی بسلطنت رسید بهر مدت ملکش چندان طول و امتداد نداشت در سنه سیصد و یک میلادی بتخت نشست و در سال سیصد و نه درگذشت یعنی دوران پادشاهی او زیاده از هشت سال نبود آگاتاژلوس گوید نرسی و هرمز هر یک بدست هفت سال و پنجماه سلطنت کرده اند و مسعودی نیز با این مورخ همرای میباشد

در مدت سلطنت هرمزد دوم مورخین واقعه مهمی ذکر نکرده اند هیئت و شکل صورت هرمزد دوم چنانکه بر روی قطعه جواهری منقش دیده میشود مطبوع و مقبول بوده اما خلق بدی داشته اگرچه پس از جلوس بتخت پادشاهی مراقبت نمود که این عیب را از خود دور کند و جلو خشونت خویش را بگیرد هرمزد دوم در فراهم آوردن اسباب آسایش و رفاه رعایا هیچ فرو گذار نکرد و اصلا بجانب جنگ و جدل نیفتاد بنابراین شهور و سنین سلطنت او ایام فراغت و بیخیالی و راحت و استراحت اهل مملکت و خوشبختی ملت است و سر و صدا و هیاهوئی ندارد

از خصایص هرمزد دوم میل مفرط او بآبادی و عمارت بوده و هر جا خرابه میدید فورا حکم به بنا و ساختن آن مینموده در مشرق زمین بلاد و قصبات و دهات خراب در هر عصر و زمان بسیار یافت میشد والآن کما کان و عجب آنستکه از بدبختی چندها و توجه تام و تمام هرمزد دوم در دوران وی مکان خرابی در قلمرو او کمیاب بلکه نایاب گشته گویند در اسفار عدیده که در ممالک خود مینمود جمع کثیری بنا و معمار و عمله جات کار همراه داشت و هر جا خرابه میدید فوراً بعمارت آن فرمان میداد و بنا بر میل و رغبت او ویرانه های عتیق و ابنیه دهاتی را با آن دقت و اهتمام میساختند که گوئی قصر سلطنتی بنیاد ولی

بعضی از مصنفین گویند هرمز چند شهر در خوزستان یا سوزیان بنا نمود (سوزیان عبارت
فرنگی است و مقصود از آن ایالتی میباشد که دار الملک آن شوش یا سوس بوده و تقریبا همان است
که ما امروز خوزستان میگوئیم اگرچه در تعیین حدود آن دقتی در کار است) برخی از نویسندها
نیز گفته‌اند شهر معتبر هرمز یا اورمزد در ولایت کرمان که هنوز هم اعتباری دارد از بناهای هرمز
دوم است ولی طایفهٔ بر آنند که آن شهر را هرمز اول پسر شاپور اول نوادهٔ اردشیر بابکان ساخته
بزرگترین کار هرمز دوم و بهترین لطف و مرحمتی که از وی نسبت برعایا ظاهر و مبذول شد و اسباب
بهبودی حال عامه و خرسندی خاطرها گردید برقرار نمودن دیوانخانهٔ عدلیه بود در بلاد و ممالک
شرقی تعدی و اجحاف قویا بضعفا رسمی است که ابتدای آن معلوم نیست همانا از قرون خالیه و
سوالف ازمنه بزرگان آن سرزمین باین خوی زشت انس و الفتی داشته‌اند و سعادت خود را در ایذا
و آزار بیچارگان پنداشته این است که سلاطین نیک نفس آن اقطار مقدم بر هر کار باید اسباب
عدل و داد فراهم آورند جلو ظلم ظالمین را بگیرند و نگذارند قوی بر ضعیف تازد و پر زور کم زور را
چون خاک و خاشاک زیر دست و پا اندازد هرمز دوم که نیک واقف باین حال بود تاریخ سلطنت
دودمانی خود را بزینت ابداع و استقرار دیوانخانهٔ عدلیه موشح و مزین فرمود و بقضات و اجزای
آن انجمن باکمال تاکید فرمان داد که بعرایض متظلمین و ملهوفین بدقت رسیدگی کنند و ملاحظهٔ
حال بزرگان ننمایند و هر جا ظالم و جابر ببینند در کوتاه کردن دست او ساعی شوند و داد ناتوانها
از توانا بگیرند و در سیاست و تدمیر جباران مطلقا تعلل و تسامح را جایز ندانند و متعدی را بی
درنگ بسزای خود رسانند و برای اینکه قدرت و اعتبار دیوانخانهٔ عدلیه باعلی درجه باشد و
احکام آن راست و درست از روی عدالت بموقع اجرا رسد غالبا خود بآن انجمن میآمد و در همانجا کما
حضور هم میرسانید شخصا بعرض عارضین گوش میداد و احکام صادر مینمود و هر وقت ستمدیده
و مظلومی میدید به ستمگری وی تلافی خسارت و اذیت او میکرد و ستمکار را عقاب میفرمود
و قضات را جدا بر آن میداشت که در مراتب و مطالب مطروحه باو تاسی نمایند بنابر این مقدمات
بزرگان معتقد دانستند حساب در کار است و اگر منشأ ظلم و زیادتی شوند دچار سخط شاهنشاهی
میشوند ضعفا و فقرا هم فهمیدند دادرسی هست و هر وقت کسی بآنها اجحاف کند میتوانند بعدل و داد
هرمز پناه برند و جرأت کنند که درد دل خود را بگویند
گویند هرمز دوم گذشته از چند زن که در حرمسرا داشت دختری از پادشاه کابل بزنی گرفت و بعلاوه

آنکه بهرام ثانی در سنهٔ دویست و هشتاد میلادی سیستان را فتح نمود طبیعی بود که سلاطین ایران
با امرای افغانستان رابطه داشته باشند از قرار این چنین استنباط میشود که از مائهٔ اول مسیحی
تا مائهٔ چهارم افغانستان در تحت سلطنت سلاطین مقتدر سیتی نژاد یعنی ترکستانی بوده
کادفیزز و کانیزکی و کنورانو و وازکی و باراآورا از آن سلاطین در ناحیهٔ میانهٔ کابل و جلال آباد
پای تخت داشته و از همان مرکز بر مملکتی حکمرانی مینموده که گاهی اوقات از یکطرف قندهار و از طرف
دیگر پنجاب سرحد آن بوده و سکه‌های طلای بزرگ آنها معلوم مینماید که پادشاهان با مکنت و
ثروتی بوده اند و چون زبان و خط یونانی را معمول میداشتند از تمدن هم تا یک درجه بی بهره نبوده
عجب آنکه در روی سکهٔ هرمز دویم مکرر علامت نفوذ و استیلای هندی دیده میشود و در پشت
سکه مثل سکه‌های کادفیز صورت معبود آنها یعنی سیوا و گاوش نقش است و در بعضی سکه‌های
دیگر محراب هندی منقوش میباشد باری مواصلت هرمز با شاهزاده خانم کابل ظاهر میکند که
آن خصومت میان بهرام دویم مبدل بخصوصیت و دوستی گردیده سلطان سیتی هند و افغانستان
از واهمهٔ حملات عساکر ایران بیرون آمده و مایل شده که دختر خود را بهمسایهٔ غربی خود بزنی دهد
چنانکه میگویند آن پادشاه شاهزاده خانم را با یک صندوق رخت و مبلغی معتد به زینتهای زیبا
با شکوه گرانبها بدربار شهریار ایران فرستاد
علی الظاهر هرمز دویم پسری داشته با خود او هم اسم یعنی موسوم به هرمز که در زمان سلطنت وی بسن
بلوغ رسیده این شاهزاده خود را جانشین پدر و وارث گاه و افسر میدانست و عموم مردم هم
کار را از همین قرار میپنداشتند اما حکم قضا دیگر بود و این پیش بینی را امر مشیت تکذیب مینمود
و علت ظاهری آنکه بزرگان ایران او را مکروه و مبغوض میداشتند و سنگینی بدی از وی میپنداشتند
و احتمال میرود جهت این بی میلی اعاظم ایران نسبت بشاهزاده میل او بتمدن و ادبیات یونانی بوده است
در هر حال عظما باهم قرار دادند وقتی در سر سفرهٔ هرمز و در ملاقات بشاهزاده بی اعتنائی کنند
و دل خود را باینطور از کینه‌اش خالی نمایند روزی پادشاه جشن ولادت خویش را گرفته و بار
عام داده و این جشن بزرگترین عیدی بود که در تمام مدت سال میگرفتند و اگر کسی میخواست کاری در
ملا کند که عموم مردم از آن خبردار گردند روزی بهتر از این و موقعی از این مناسبتر بدست نمی آمد
بزرگان گفتند امروز باید آن خیال را صورت وقوع دهیم چون تماماً آن جشن موعود بودند آمدند و
هر کس در جای خود قرار گرفت شاهزاده ماسبلحضور نداشت اما چیزی نگذشت که آمد با چند قطعه

شکار رو گفت من از آنجهت قدری دیر کردم که صبح بشکار رفتم این وضع هم بیشتر جالب انظار بطرف او گردید بزرگان که بر حسب رسم و عادت همه باید برخیزند و نسبت بشاهزاده تواضع کنند و مراسم تکریم و توقیر او را بجای آورند هیچ از جای خود نجنبیدند و اصلاً حرکت نکردند و در وقتیکه تمام چشمها بشاهزاده بود ابدا اعتنائی باو و بورود او ننمودند شک نیست که این بی احترامی شاهزاده را زیاده از حد متغیر ساخت در عین گرمی مجلس با آواز بلند گفت آنها که بمن بیحرمتی کردند روزی سزای خود را خواهند دید و بروز مارسیاس خواهند افتاد ابتدا کسی ملتفت این تهدید نشد ولی یکی از بزرگان که داناتر از دیگران بود گفت رفقا ملتفت معنی گفتار شاهزاده شدید بعقیدهٔ مردم یونان مارسیاس را زنده پوست کنده اند و زنده پوست کندن از عقوبتهای معموله ممالک بوده لهذا بزرگان ترسیدند که شاهزاده بپادشاهی رسد و بآنچه وعده کرده وفا کند از آن روز باهم متفق و یکرای شدند که نگذارند سر و پای او بتاج و تخت ببندد و آنحرف بکرسی نشیند

تا هرمز دوم زنده بود البته بزرگان ایران هم پاس حرمت او را میداشتند و هم از سفاکی سر پسر شاه نمیگذاشتند حوصله میکردند تا شهریار ساسانی راه جهان جاودانی پیش گیرد و چراغ سلطنتش بمیرد آنگاه کار خود را بکنند و طبل دشمنی را بزنند همانا حکم تقدیر نیز نخواست چندان حوصلهٔ ایشان تنگ شود و صبرها بطاقت آید این بود که سالی چند نگذشت که هرمز دوم درگذشت و هرمز پسرش خواست بجای پدر بر سریر سلطنت جلوس کند و کمال خاطرجمعی و اطمینان را از نیل این مرام داشت اما بزرگان متفق و همدست گفتند سنگین سرجای خود بنشین که سرهبات درخور افسر نیست و قبای پادشاهی شایستهٔ آن بالا و بر نباشد مختصر او را گرفته حبس کردند و نگذاشتند قدم بیرون گذارد

بعضی از مورخین گفته اند هرمز دوم پسر دیگر داشته موسوم باردشیر و او بعد از پدر چندی سلطنت کرده اما این گفته سقیم است هرمز دوم چون بدرود زندگانی گفت جز هرمز پسری که ابقای نام نداشت و یکی از زنهای او نیز آبستن بود بزرگان بعد از حبس هرمز تاج سلطنت را از بالای شکم آن زن آویختند و طفل متولد نشده را پادشاه خواندند و از حسن اتفاق پس از چند ماه مشارالیها پسری آورد و موسوم بشاپور گردید و تمام طبقات سلطنت طفل نورسیده را تصدیق کردند و صحه گذاشتند و معلوم نیست وجه تسمیهٔ این مولود بشاپور فقط از جهت پورشاه بودن است یا بفال چنین گرفته اند که موسوم باین اسم ببزرگی و افتخار شاپور اول خواهد رسید بهرحال این پادشاه است که باسم شاپور ذوالاکتاف و شاپور دوم معروف و مشهور میباشد

بدیهی است

بدیهی است که از سال فوت هرمزد دوم تا زمان رشد شاپور دوم مملکت ایران پادشاه نبوده و زمام مهام کشور و لشکر را بزرگان بدست داشتند و این ایامی که میگویند زمان ضعف سلطنت و سلطان است

در مدت سلطنت شاپور دوم مورخین اختلاف کرده شصت و نه سال و هفتاد سال و هفتاد و یکسال و هفتاد و دو سال نوشته اند ابوالفرج مورخ شامی در جائی شصت و نه سال و در جای دیگر هفتاد سال مینویسد اگاتیوس و تئوفان هفتاد سال مینویسند سرجان ملکم بتبعیت مورخین مشرق زمین نموده هفتاد و یکسال ثبت مینماید اتیکیوس و میرخواند و طبری و مسعودی هفتاد و دو سال ضبط میکنند ولی آنچه قریب بصحت است هفتاد سال میباشد این پادشاه ساسانی در سنه سیصد و نه میلادی متولد شده و ظاهراً یکسال بعد از فوت والنس امپراطور روم یعنی در سنه سیصد و هفتاد و نه درگذشته بنا براین قریب بسه ربع مائه سلطنت کرده و با گالریوس و کنستانتین و کنستانتیوس و کنستانس و ژولین و ژوین و والنتینین اول و والنس و گراسیان و والنتینین دوم قیاصره و امپراطورهای روم معاصر بوده

این سلطنت طولانی بچند قسمت منقسم شده قسمت اول آن از سال سیصد و نه میلادی میباشد تا سنه سیصد و سی و هفت که تقریباً بیست و هشت سال باشد و این دوره دوره قبل از جنگهای شاپور با دولت روم و مشتمل بر شانزده سال سنین صغیر بودن شاهزاده و دوازده سال جنگهای با فتح و نصرت با اعراب صاحب روضة الصفا گوید شاپور در هشت سالگی زمام بعضی از امور دولت را بدست گرفت لکن تا سن شانزده سالگی اقدام بجنگ ننمود و مسلماً زمان صغیر بودن شاپور زمان ضعف ایران بوده است ملل همسایه بخیال آنکه پادشاه ایران صغیر است و کاری از او ساخته نمیشود هر یک بنای دست اندازی را گذاشتند و هر جا را که توانستند غارت کردند مخصوصاً اعراب حمله های متواتر نمودند و پی در پی در بابل و خوزستان و نواحی مجاوره آن دو ایالت بتاخت و تاز پرداختند و اسباب خرابی مملکت شدند و جنگ و جدال تمام مرکز ایران را فرا گرفت طوایف بنی عیار (بنی ایاد) و عبدالقیس که در سواحل جنوبی خلیج فارس جا داشتند بیشتر بچپاول میآمدند و اگر چه در خیال فتوحات دائمی نبودند همان نهب و غارت آنها اسباب رنج و عذاب و خسارت و ضرر طوایفی میشد که در سر راه آنها ساکن بودند و دیگر همان اوان رئیسی از مزوپوتامی یا بلاد جزیره طایر یا طاهر نام بر طیسفون حمله نمود بعضی از مورخین این رئیس را

پادشاه یمن دانسته ولی سرجان ملکم او را شیخ چند قبیله از قبایل عرب بوده می‌داند (رئیس عرب بوده طایر نام داشته نه طاهر) خلاصه حمله کننده طیسفون را گرفته عمه یا خاله پادشاه ایران را اسیر نمود و شاپور چون صغیر بود نتوانست در آن وقت کاری بکند و بزرگان کشور که کارهای ملک را می‌پرداختند از عهده دشمنان برنمی‌آمدند پس در ظرف شانزده سال غارتگران کردند آنچه خواستند و دولت ایران روز بروز ضعیف‌تر و بیچیزتر میشد

در آن مدت که حال اهل مملکت بد بود و دشمن خارجی نیز فرصت را غنیمت شمرده نایره نوایب داخلی را شدیدتر می‌نمود شاهزاده جوان با کمال هوش و ذکا ملتفت وضع شده میدانست کار بزرگی در پیش دارد و باید برای خود آزادی مردانه همت گمارد پس در فنون حربیه و قوی بکمال حاصل کرد و از مشق و کار و ورزش بدنی هیچ فرو نگذاشت و در تدابیر ملکیه و امور عقلیه و مملکت‌داری بلکه کشورستانی دقت و استقصا نمود و حتی المقدور خبیر و بصیر شد خیلی زود قابل و مهیای کار گشت اما صغر سن مانع بود که اقدام بجنگ نماید و بعید نیست وزرا و بزرگان که خود صاحب اختیار و واثق و فاتق امر و کار بودند عمداً زمان بی‌اختیاری او را طولانی ساختند میخواستند تا ممکن است مختار و مطلق باشند باری مدت صغر شاپور شانزده سال کشید حال آنکه در مشرق زمین اطفال زودتر از این سن برشد میرسند و بلوغ در این ممالک در سن چهارده است پس از شانزده سال چون شاپور دیگر طاقت خودداری نداشت زمام مهام و امور کشوری و لشکری تمام بدست گرفت و بتجهیز قشون پرداخت و از آن وقت کار دولت ایران رو بخوبی گذاشت منتهای خیال شاپور ابتدا این بود که از قبایل غارتگر جلوگیری کند و بنحوی چشم آنها را بترساند تا ببلاد و ممالک او دست اندازی نکنند اما بعد از آنکه دست بکار رشد و کاری از پیش وی رفت جری گشت و در صدد تهیه جنگهای حسابی گردید و سفاین بسیار جمع نموده عساکر خود را در آنها نشانید و ببلده قطیف که شهر معتبری است در ساحل جنوبی خلیج فارس راند و بعد از آنجا از کشتیها بیرون آمده حکم نهب و غارت داد و در یک موقع یا در اثنای حروب بکلی تمام ناحیه هجر را که همین بحرین است خراب کرد (چون کلیه بحرین را هجر میگویند ظن غالب آنکه مصنف این معنی را در نظر داشته باشد) و بواسطه فتوحات نمایان و خونریزی زیاد طوایف بنی تمیم و بنی وائل و عبد القیس و غیرها را که در ایران تاخت و تاز نموده بودند گوشمال درستی داد شاپور در این غزا از شجاعت و دلیری و استعداد جنگجوئی خود را ظاهر ساخت اما از رحم و مروت که شرط بزرگی و بزرگواری است و اکثر فاتحین

معظم دنیا باین حلیه محلی بوده اند چیزی بخاطر نمی آورد همانا بجهاتیکه رعایای او از عرب بدیده
وکشیده در نظر داشت و با فوران و خشمی که مافوق ندارد تیغ در آنها میگذاشت و لشکر این
او از اعراب آنقدر کشتند که خسته شدند آنگاه بر اسرای آنها فرمان داد و کتف شانه اسرا را
سوراخ کنند و بند با تسمه از آن بگذرانند

مستر رلنسن گوید این عقیده صاحب روضة الصفاست اما بعضی از مصنفین دیگر میگویند شاپور
حکم کرد شانه های گرفتاران را بشکنند تا دیگر نتوانند با کسی جنگ کنند خلاصه چون مردم
آن زمان و آن ملک بهره درستی از تمدن و حس انسانیت نداشتند باین ظلمهای شاپور
ایرادی نگرفتند بلکه او را تحسین کردند و ذوالاکتافش خواندند

در حکایتی بلکه در افسانه مسطور است که شاپور ذوالاکناف به نون لقب داشته نه ذوالاکتاف
بتاء و حاصل معنی ذوالاکناف حامی ملت است اما باید دانست که ثقات مورخین تماما
لقب شاپور را ذوالاکتاف به تاء نوشته اند

در همانوقت که شاپور ذوالاکتاف بنحو مسطور در فوق اعراب را در بند عذاب و عقاب داشت
بطبقه از رعایای خود نیز سخت ظلم میکرد و آن طبقه عیسویان بودند و جهت آنکه این پادشا
در دین زردشتی از متعصبین خارج از قاعده اعتدال محسوب میشد و اعمال او بعصبیت جاهلیت
پهلو میزد و از تکالیف مذهبی خود میدانست که نگذارد دین حضرت مسیح علیه السلام در ممالک او
پیشرفت نماید و بمحض اینکه از صغر سن و کودکی بیرون آمد حکمهای سخت بر ضد عیسویان صادر
نمود و چون اهل این دین بخیال میافتادند که خود را در پناه دولت روم قرار دهند بر آنها
سخت تر میگرفت و بر مالیات ایشان میافزود و تکالیف شاقه برای هر یک میتراشید سیمئون
خلیفه شهر سلوسی از این وضع بطور شدید شکایت کرد شاپور بیشتر متغیر شده در کلیساهای
عیسویان را ببست و اموال آنها را ضبط نمود و سیمئون را بکشت این خبر به کنستانتین امپراطور
روم رسید و او تازه دین عیسوی را قبول و اختیار کرده بود و این مذهب بعد از آزار و عذاب
دائمی در تمام مملکت روم (منتشر) شایع گشته کنستانتین که در آنوقت خود را سلطان عیسوی و حامی
متقلدین این مذهب میدانست به سرزنش و ملامت شاپور پرداخته تا حرفهای او هم بخرج نرفت
بعضی از مورخین گویند کنستانتین کاغذی بشاپور نوشت بلکه صورت کاغذ را هم مینویسند آن
نامه بسیط طولانی کثیر اللفظ و قلیل المعنی و قسمت عمده آن بیان عقاید و خیالات خود کنستانتین است

وقسمت

وقسمت آخر آن که در باب عیسویهای ایران میباشد خلاصه و حاصل مضمون آن اینست (البته شما ملتفت خواهید شد که من چقدر مشعوف و خرسندم که شنیده‌ام در بعضی از امکنهٔ با صفا و متنزهات ایران از این طبقه مردم یعنی عیسویان سکنی دارند و آن اصقاع را مشرف ساخته‌اند و من محض خاطر آنهاست که اینکاغذ را بشما مینویسم و از خداوند مسئلت مینمایم که هم شما را هم ایشانرا بانواع سعادات فایز دارد و آن اعلیحضرت را با آنها مهربان فرماید تا خداوند که پدر آسمانی همه و صاحب اختیار همه‌چیز است بشما مهربان باشد و چون میدانم شخص شما مردی بزرگوار و مایل بکار خیر میباشید آن اشخاص را بشما میسپارم و خواهش میکنم که آنها را دوست داشته باشید آنطور که در خور خیرخواهی شماست تا هم ما را ممنون کرده باشید هم خود را ببرکات نایل ساخته)

شاپور بدون ملاحظهٔ عیسویان وغیره سر آن داشت که با دولت روم در اندازد یعنی بتجدید آن نزاعی پردازد که چهل سال قبل پیدا و آنرا ببدنامی و زیان باختتام رسانید فی الحقیقه میخواست لوث آن ننگ را از لوح خیال مردم و اوراق مسطوره محو نماید لهذا مداخلهٔ امپراطور روم را در کارهای ایران و جری شدن عیسویان را بهانه کرد و باظهار خصومت و اعلان دشمنی پرداخت پادشاه ایران و امپراطور روم بواسطهٔ رسل و رسایل با هم بعضی سؤال و جوابها کردند که ناقلین درست آنها را نقل نکرده‌اند آنچه مسلم است بعد از چند فقره گفتگو طرفین مصمم جنگ شدند ولی هر دو طالب تأخیر و مهلتی بودند که خود را درست مهیای کار کنند اتفاقاً پیش از آنکه جنگ شروع شود کنستانتین در اثنای سفری که بطرف سرحد شرقی مملکت خود مینمود در اول تابستان سال سیصد و سی و هفت میلادی از اینجهان بجهان دیگر رفت بعضی از مصنفین گویند جنگ دولتین ایران و روم در گرفته بود که کنستانتین در گذشت اما این قول ضعیف است زیرا که امیانوس از نویسنده‌های آنعصر و زمان تصریح میکند که جنگ در عهد کنستانتیوس شروع نمود معلوم نیست اگر کنستانتین زنده میماند کار بکجا میکشید شاید امر منجر بصلح میشد زیرا که این امپراطور بلشکرکشی و استعداد حربیه و عسکریه اشتهاری کامل داشت و شاپور چندان ببرابر شدن با او راغب نبود و اگر اقدام بجنگ مینمود از ناچاری کار بود که گردنگیرش شده بی پرداخت لکن بعد از فوت کنستانتین جنگ و خونریزی حتمی گشت و احتمال صلح از میان رفت و شاپور تا با رومیها دست و پنجه نرم نمیکرد سر جای خود نمی‌نشست

از چیزهائی که قبل از مرگ کنستانتین شاپور را در کار جنگ با دولت روم مردد داشت این بود که میترسید اگر رومیها با دولت ایران دشمن شوند میان ایرانیها نفاق اندازند و مملکت را مغشوش سازند و در این اندیشه آن پادشاه بیحق نبود اگرچه برای اضمحلال عرب شاپور لشکری جرار مهیا و بکار و پیکار کرده و قدرت و توانائی آنها را سنجیده از جنگ نمیترسید اما چون از حیله های دولت روم در زد و خوردهای با ملل و دول همسایه واقف بود ازینجهت قدری واهمه و تردید مینمود مخصوصا در آن زمان که هرمز برادر بزرگ شاپور که خود را وارث حقیقی تاج و تخت سلطنت میدانست از محبس گریخته بروم رفته و بر کنستانتین پناه برده بود و شرح این ماجرا در ذیل بیاید

گویند شاپور در سنه سیصد و سی و سه میلادی سفیری دوستانه نزد کنستانتین فرستاد و با او خصوصیت نمود ولی سر چهار سال بعد یعنی در اوایل سنه سیصد و سی و هفت بنای تهدید را بدولت روم گذاشت و استرداد پنج ولایتی را که جدش نرسی بآن دولت واگذار نموده مطالبه کرد و دولت روم زیر بار تکالیف او نرفت و شاپور که باید از عدم تمکین آن دولت متغیر شود و دست بکار قتال کرد باز سفیری بدربار دولت روم فرستاد و اظهار مودت و مخالصت نمود و از جمله بر میآید که پادشاه ایران در معامله با دولت روم خیلی تردید داشته و نمیدانسته است که کنستانتین چکند خاصه وقتیکه هرمز بآن امپراطور پناه برده و آلت خوبی برای دست او شده و آن واقعه از اینقرار است هرمز که مدتی مدید در حبس بود در سال سیصد و بیست و سه میلادی از زندان فرار نمود یعنی زوجه اش اسباب گریز او را فراهم آورد و چون شاهزاده خود را آزاد دید طبیعی بود که بدولت روم پناه ببرد که اولا در جای امنی باشد ثانیا ملکه دولت مشار الیها او را کمک کند تا مالک ملک موروثی نماید و اگر هرمز چنانکه گفتیم پسر هرمز دوم باشد و در سال فوت آن پادشاه بحبس افتاده باید بگوییم تا آنوقت که فرار کرد چهارده سال در محبوسی کشیده در هر حال کنستانتین امپراطور روم او را با کمال مهربانی و احترام پذیرفت و مقدم او را گرامی داشت و در نگاهداری و محبت او هیچ فروگذار نکرد شک نیست که شاپور از این توجه و التفات امپراطور درباره رقیب و مدعی او باطنا خیلی متغیر بود اما ظاهرا چنان وا نمود که اعتنائی باین مطالب ندارد و برای اثبات بی اعتنائی خود زوجه هرمز را که اسباب فرار وی را فراهم آورده با بزرگواری کرده نزد شوهرش فرستاد آری شاپور در حیات کنستانتین مدت چهار پنجسال بتردید میگذرانید و نمیدانست

با دولت روم تکلیف فی حیث و از بودن هرمزد آن مملکت همراهی بکمال داشت تا امپراطور جنگی روم بمرد و رخت بسرای دیگر برد و پادشاه ایران را از عالم ترکید بید و تزلزل بیرون آورد و بدولت مشار الیها اعلان جنگ کرد

فصل نهم

مطالب این فصل عبارتست از وضع امور و احوال در وقت فوت کنستانتین امپراطور روم و جنگ اول شاپور با رومیها از سال سیصد سی و هفت میلادی تا سنهٔ سیصد و پنجاه محاصرهٔ اول نصیبین مدت زمانی که سوانح آن بدرستی معلوم نیست اغتشاش در ارمنستان و بدست آوردن دولت ایران باز آن مملکت را محاصرهٔ دویم شاپور شهر نصیبین را و عدم پیشرفت او جنگ بزرگ سنجار محبوس شدن پسر شاپور و کشته شدن او محاصرهٔ سیم نصیبین مراجعت شاپور برای دفع حملهٔ قبایل ماساژت

بعد از فوت کنستانتین مملکت روم در میان پسران این امپراطور قسمت شد یعنی آن ممالک وسیع که شاپور با آن سر جنگ داشت منقسم بسه مملکت گشت و هر یک از آن سه رسیعت حد وسط داشت و این فقره را هم باید دانست که ابتدا ممالک کنستانتین را به پنج قسمت کردند تا برادرزاده های او دالماتیوس و هانیبالیوس ضمیمه متملکات پسران کنستانتین گردید خلاصه سلطنت قسمت شرقی روم و ایالت تراس که بلغارستان و رومیلی حالیه باشد و آسیای صغیر و سوریه و بین النهرین (مزوپوتامی) و مصر از امپراطور فقهار مجرب مثل کنستانتین بجوان خامی ناآزموده منتقل گشت و او کنستانتیوس پسر کنستانتین بود که در وقت فوت پدرش هنوز بیست سال تمام نداشت هیچ هنری از او ظاهر نشده و بیشتر از یک ثلث ممالک پدر را مالک نگشته و آن یک ثلث هم بالنسبه کمتر از همه دارای استعداد نظامی و قوهٔ حربیه بود توضیح آنکه لشکریان کنستانتیوس که مشرق زمینی بودند هم عادت بجوشکنداری و تن پروری داشتند و عساکری که دولت روم از آسیای صغیر و سوریه و مصر که میگرفت آن لیاقت نداشتند که کسب آنها را بجهری گیرد در هر صورت شاپور با دشمنی برابر میشد که از و ترسی نداشت و قدرت و قوت او را تا چیزی نمیدانست و بدون زحمت و اشکال حریف را مغلوب و مقهور خود میدانست علاوه بر این جمله جنگجویان ایران هم در مصاعب خود را مشهور و نامی کرده هم کرمیکفت دشمن هر که باشد فتح و ظفر سپاه ایران راست چون امپراطور دلیری مثل کنستانتین از دست دولت روم رفت فتون رومی در خود پای تخت ان

فنون نظامی صرف نظر کرده عیش و عشرت را بورزش و محنت ترجیح دادند و در سایر امکنه شرقی
نیز بطریق اولی قید نظم و نظامی را رها کردند و بنای اغتشاش و ضایع روزگاری را گذاشتند
از اقبال شاپور ارمنستان هم دوچار ادبار گشته تیرداد پادشاه ارمن اگرچه در بدو سلطنت
از دین مسیح علیه السلام کراهت داشت و پیوسته بر عیسویان میگذاشت بعد بمواعظ کشیش بزرک
موسوم بگرگوار قبول دین حضرت عیسی نموده و رعایای خود را بزور شمشیر مجبور باختیار مذهب
مسیح میکرد و اینکار سبب تولید نزاع بزرگی میشد باین معنی که قسمت عمده از ارامنه از بت پرستی
قدیم ملی خود دست برنداشته سختی با تیرداد جنگ و مقاومت میکردند و اشراف و علمای دین
و رعایا برای دفاع از معابد هیاکل و محرابهای خویش با جان نثاری زد و خورد مینمودند و
اگرچه شاه بلجاج و اصرار پیش برد ولی ملت ثویدا از این نقاضت باقی ماند و آن تشکیل قومی شکاکی
و طاغی و ناراضی بود که گاهگاه بنای سرکشی را میگذاشتند و حرفی نداشتند که با دولتی خارجی
متحد شوند بلکه بتوانند بزور آن دولت مذهب قدیم خود را دوباره معمول دارند گذشته از این
غائله هایله تیرداد در سنه سیصد و چهارده میلادی درگذشت و ارمنستان بدست سلاطین
ضعیف افتاد و آن قسمت از مدی آتروپاتن را که بنا بر عهدنامه نزیبی و گالریوس ضمیمه ارمن
شده دوباره بایران پس دادند

مقصود از سلاطین ضعیف ارمنستان یکی خسرو دوم است که در سنه سیصد و شانزده میلادی دولت
روم بتخت سلطنت ارمن نشاند و دیگری تیرانوس پسر او که در سال سیصد و بیست و پنج بجای پدر
پادشاهی یافت و ظاهرا خسرو دوم است که قسمت مدی آتروپاتن را بایران مسترد ساخته

خلاصه شاپور از طرف ارمنستان هیچ اندیشه و خیالی نداشت بلکه امیدوار بود که هر وقت موقع
شود و برارمن تازد در میان خود ارامنه دوست و متحد بکثرت پیدا کند چیزی از فوت کنستانتین
نگذشت که عساکر شاپور از سرحدات دولت روم تجاوز و تخطی کردند و دوباره لشکریان ایران
و روم پس از چهل سال صلح با هم در میدان جنگ روبرو شدند کنستانتیوس بعد از آنکه شرایط
احترامات دفن و کفن پدرش را بعمل آورد شتابان بحدود شرقی مملکت آمد و قشون خود را ناقابل
و بی مهمات و لوازم و آذوقه و غیر منظم دید دسته جات لشکریان اصلا باهم اتفاقی نداشتند و مستعد
خودسری بودند امپراطور جدید قبل از همه کار باید اسباب جلوگیری شاپور را فراهم آرد و عساکر
خویش را مطیع نماید و خود را طرف مهر و محبت آنها قرار دهد و لوازم و آذوقه آنها را مهیا سازد

درآنوقت

درآنوقت که کنستانتیوس بآنکارها اشتغال داشت شاپور اعراب و ارامنه را تحریک میکرد و بت پرستان ارمن را وادار مینمود که شورش کنند و پادشاه خود تیرانوس را باو تسلیم نمایند و در خاک روم بتاخت و تاز پردازند و اعراب با قبایل مسلح در بین النهرین (مزوپوتامی) و سوریه مشغول نهب و غارت شوند، در سال اول جلوس که سنه سیصد و سی و هفت باشد شاپور خود را بمنافع و پیشرفتهای جزئی قانع نمود و چنان وانمود کرد که از محاربات بزرگ احتراز دارد کنستانتیوس هم بنحوی کارهای خود را مرتب ساخت و بعضی فواید مختصر نیز او را عاید شد و از جمله کارها که کرد این بود که قسمتی از سواره نظام رومی را بصورت سواران زره پوش ایرانی درآورد و ترتیبی در امور ارمنستان داده ارامنه را روبخود نمود و دسته‌ئی از اعراب مزوپوتامی را از طرف ایرانیها بسوی خود کشید و در اینطرف دجله در خاک ایران بعضی قلعه‌ها ساخت ولی اینها کارهای جزئی بود و سال بعد که سنه سیصد و سی و هشت میلادی باشد شاپور بیشتر زور بکار آورد و خیالات خود را آشکار ساخت اگرچه از ابتدا هم کس میدانست پادشاه ایران میخواهد مزوپوتامی را پس بگیرد و رومیها را از حدود دجله و فرات دور سازد تاخت و تاز در آن ولایت با وسعت و خراب کردن حاصلها و گرفتن گله‌ها و سوزاندن قری و قصبات آسان بود اما تا قلاع حصینه و اماکن مستحکمه رومیها در آنحدود بدست نمی‌آمد نمیتوان گفت مزوپوتامی مفتوح شده و از همه عمده‌تر حصنهای نصیبین را باید دانست این شهر قدیمی که در میان آشوریین معروف بنزیبینا بوده از زمان لوکولوس سردار رومی اهم بلاد مزوپوتامی شمرده میشد و تقریباً شصت میل از دجله مسافت داشت و در کنار کوه مازیوس در جلگه حاصلخیزی که از یکی از شعب رود خابور یا ابورهاس سیراب میشد واقع میباشد (رود ابورهاس امروز موسوم به جرجر میباشد و در عهد قدیم مگدونیوس نام داشته در نزدیکی تپه آتش‌فشان کوکاب در عرض سی و شش درجه و بیست دقیقه برودخانه خابور می‌پیوندد) رومیها بعد از تصرف مزوپوتامی نصیبین را کلید قرار داده و اسباب استحکام آنرا در کمال خوبی فراهم آورده بودند و شاپور این شهر را کلید متصرفات دولت روم در بین النهرین میدانست و از سال سیصد و سی و هشت میلادی بخیال افتاد که این بلده را فتح نماید و اصراری در اینکار داشت

در همین اوقات تیرانوس پادشاه ارمن با پسرش ارزاس بچنگ شاپور افتاده

گویند اول دفعه که شاپور نصیبین را محاصره کرد مدت محاصره شصت و سه روز طول کشید از سوانح این محاصره مطالب و خبرهای جزئی بما رسیده آنقدر میدانیم که وقتی عساکر شاپور دور این شهر را

گرفتند

کرفتند کنستانتیوس در این بلده نبوده و بجهت مشورت با برادران خود به پانونیا رفته و نصیبین را
نیز همین سان خلو و سکنهٔ آن حراست میکردند و بدفاع میپرداختند بلکه کشیشها بدعا و تضرع حفظ
آنرا مسئلت مینمودند و از آنجمله سن جمز بود که اگرچه برای نجات همشهریهای خود کرامت و معجزه
ننمود اما خیلی آنها را تشویق کرد و دلداری داد و آخر الامر نتیجه این شد که لشکر شاپور بعد از
مبلغی خسارت عقب نشستند و پس از دو ماه محاصره مجبور شدند که دست از کار بکشند و بشکست
خود اقرار نمایند

بعد از اینحال اگرچه جنگ ایران و روم در کار بود اما سالی چند از آن حدت و فوران اولی افتاده
زد و خوردی میکردند و ما وقایع آن غزوات را آنطور که باید بدانیم نمیدانیم یعنی نوشتجات
مختصر مورخین و مدح و ذم خطبا کار شرح و تفصیل را نمیکند مع ذلک یقین است که ایرانیها
در هر جنگ فاتح و غالب بودند و کنستانتیوس متوالیا شکست میخورد بعضی از مورخین نوشته اند
امپراطور روم نه مرتبه از شاپور شکست خورد برخی تعیین عدد نکرده همینقدر گفته اند مکرر مغلوب
شد جماعت دیگر میگویند کنستانتیوس هر وقت با عساکر ایران روبرو میشد منهزم میگشت
ولی این پیشرفتهای پی در پی ایرانیان فایدهٔ بزرگی عاید آنها ننمود و ضعفی که دورهٔ اشکانیان
بارث برای ساسانیان گذاشته کار خود را میکرد و هر وقت قشون شاپور حصینی و شهری را محاصره
مینمودند قصور و عدم مهارت آنها در اینکار ظاهر میشد قلعه‌هائیکه رومیها ساخته نگرفته میماند
مختصر شاپور تا آخر سال سیصد و چهل میلادی با فتوحات عدیده سودی که قابل باشد نبرده و ضربت
محکمی بحریف خود نزده بود بلکه کارش مثل زمان اوایل جنگ بنظر میآمد اما در سنهٔ سیصد و چهل و
یک شکل و سیمای کار تغییر کرد تبیین این مقال آنکه شاپور بعد از آنکه تیرانوس پادشاه ارمن را
دستگیر نمود خواست ارمنستان را در تصرف و تملک نماید و رنگی که برای اینکار ریخت
آن بود که خواست یکی از خویشان خود را در آن مملکت پادشاه کند اسم شاهزاده که پادشاه
ایران میخواست بسلطنت ارمنستان فرستد ظاهرا ارسی بوده و موسی خورنی او را برادر شاپور
میداند اما با اطلاعات سابقه نمیتوانیم این مطلب را قبول نمائیم خلاصه شاپور بعد از تمهید
مقدمه دانست نتیجه از اینکار نخواهد دید یعنی فهمید مردم ارمن طوری بسلاطین اشکانی خود
تعلق خاطر رسانده که ممکن نیست تمکین پادشاه دیگر نمایند و همین فقره سبب شده که روی دل
ارامنه بطرف دولت روم باشد پس از چندی چون آنکار را بیحاصل دید پلیتیک خود را تغییر داده

از خیال فتح ارمنستان افتاد و بر آن شد که ارامنه را بجای اینکه مطیع و منقاد سازد ممنون نماید تا از این راه مجذوب و دوستار او شوند و با او باشند نه بر او و از آنجا که تیرانوس هنوز زنده و در ایران بود شاپور باو اظهار نمود که میخواهم ترا باز بتخت سلطنت ارمنستان نشانم تیرانوس را چون در وقت دستگیری کور کرده بودند و در مشرق زمین شخص ناقص را بپادشاهی قبول نمیکنند و همین جهت سلاطین ایران از منسوبان هر کس را مدعی می پنداشتند کور میکردند و این رسم تا همین مائه معمول بوده پادشاه سابق ارمنی بشاپور گفت چون من با وجود کوری دیگر بکار سلطنت نمی آیم اگر شهریار ایران را قصد مرحمتی است ارزاس پسر مرا دارای آن دولت فرمایند باید دانست ارزاس همانست که ما ارشک میگوییم و بعضی ارساس تلفظ نمایند در هر صورت آنوقت ارزاس پسر تیرانوس نیز در ایران محبوس بود شاپور چون این درخواست تیرانوس را شنید فوراً ارزاس را از محبس بیرون آورده او را بارمنستان فرستاد و دولت ایران سلطنت آن شاهزاده را تصدیق نمود مردم ارمن چون دیدند شاهزاده اشکانی از همان سلسله سلاطین قدیم بدستیاری شاپور بتخت پادشاهی ارمنستان نشست زائد الوصف از شهریار عجم خورسند و شاکر شدند و ارمنستان دوست معتقد ایران گردید و شاپور در جنگ با رومیها پیشرفتی پیدا کرد تقریباً مثل البرز پس پادشاه ایران در سال سیصد و چهل و یک میلادی بهانه بزرگی نایل گردید سلطانی بتخت ارمنستان نشانید که با او دست مودت داده و قسم خورده که از اتفاق با وی سر نتابد بدینوضع نه تنها ارمنستان در تحت نفوذ و تسلط شاپور قرار گرفت بلکه ولایات واقعه در شمال ارمنستان و قفقاز محکوم او گشت اما شاپور باین چیزها قناعت نمیکرد و منظور اصلی او بیرون کردن رومیها از مزوپوتامی بود بنا براین اول املش آنکه شهر نصیبین را فتح کند

چون از قرار مسطور در فوق کار ارمنستان بدلخواه شاپور شد در سال سیصد و چهل و شش میلادی باز بشهر بزرگ مزوپوتامی شمالی حمله نمود و با لشکری جرار آنرا محاصره کرد و این دفعه سه ماه نصیبین در بند محاصره بود یکی از مورخین بدقت پرداخته میگوید مدت محاصره درست هفتاد و هشت روز بوده است قلعه و استحکامات شهر مزبور را رومیها بدرجه متین و خوب ساخته که فی الحقیقه گرفتن آن اشکال داشت و عساکر ایران هم که آن عصب زمان دوره اشکانیان را داشتند و در محاصره و قلعه گیری کمتر کاری از دست آنها بر میآمد باز در این حصار تیرشان بسنگ آمد و مجبور شدند که دست از محاصره بکشند و باید دانست که محصورین در این واقعه کمتر از محاصرین خسارت کشیدند

و بسیاری از فواید فتوحات سابقهٔ خود را ایرانیها از دست دادند سال بعد یعنی در سنهٔ سیصد
چهل و هشت شاپور خواست کسر وارد را جبران نماید و ننگ و خساراتی را که متحمل شده رفع کند و برای
حصول این مقصود کوشش فوق العاده نمود آنچه لشکری و جنگجو در مملکت داشت یکجا جمع کرده و
هر چه توانست از سپاهیان متحدین و وحشیون اجیر و غیرها بر آن افزود در وسط تابستان سال
مزبور از روی سه پل از دجله گذشت و با آنهمه مرد جنگی مرکز بین النهرین را یعنی علی الظاهر
از آدیابن با نواحی آن تا نینوا را طرف حمله قرار داد کنستانتیوس با لشکر روم در نزدیکی تپه‌های
سنجر که سنجر باشد قریب بشهر سینگارا که سنجار باشد حالا دهکده باسم سنجر بجای آن است اقامت
داشت امپراطور روم جرأت نکرد ایرانیها را از عبور از دجله مانع شود یا آنها را در جلگهٔ وسیع
ما بین دجله و سلسلهٔ جبال (تپه‌های سنجر) با آنها برابر گردد بلکه در دامنهٔ آن کوهها بماند
و حکم داد عساکر او تماماً جانب دفاع را نگاه دارند و خود اقدام بکاری ننمایند.

یکی از مورخین میگوید کنستانتیوس از مقابل شدن با خصم نیز ترسید بلکه میخواست دشمن را بجلو
بیاورد تا آنجا که نتواند دوباره بچالاکی برگردد و از دجله عبور کند و اینکار او را میسر نشود مگر
بجنگ رومیان اما ظن غالب آنست که کنستانتیوس چون دید ایرانیها از دجله گذشتند و او نتوانست
بمنع آنها بپردازد مات شد و حیران بماند و حزم و احتیاط را اقدام بجنگ نکرد تا عساکر او در مختلف
نواحی یکجا جمع شوند در هر حال دست و پای شاپور باز شد زیرا که بلامانع و باختیار هر جا را
میخواست معسکر خود قرار میداد و در فاصلهٔ مناسبی از دشمن جای میگرفت چنانکه تیراندازان
خوب را در همان نزدیکی جبال سنجر واداشت و سایر کارها را هم همین تناسب وضع مزبور پرداخت
اما مقصودش از این طرح حفظ وجود خود بوده یا خواسته است دشمن را بدام اندازد معلوم نیست
شاید از فرط عقل هر دو مطلب در نظر داشته لیبانیوس گوید شاپور مخصوصاً این طرح را بجنگ
و تدبیر را نمود و رومیها را بازی داد ژولین میگوید ایرانیها در جنگی که شرح آن در ذیل بیاید
از ترس و وحشت عقب نشستند و پیشرفتی که کردند برای آنها اتفاق افتاد بر حسب اتفاق و از
خوشبختی بود در هر حال حاصل اینست که شاپور نقطهٔ اتکائی در عقب سر خود ترتیب داد و بجرأت
قدم بمیدان گذاشته دشمن را بجنگ طلبید رومیان نیز قبول کرده آمادهٔ کارزار شدند
قریب بظهر جنگ شروع شد ولی چیزی نگذشت که ایرانیها پس نشستند و دشمن را بعقب سر خویش
انداخته از میان جلگهٔ بی آب و علف بردند تا نزدیکی اردوی خود در آنجا عدهٔ کثیری از سواره نظام

وعمده تیراندازان ایران توقف داشتند سوار نظام ایرانی حمله کرده ولی قشون رومی با تأنی
آنهارا شکست داد گویند هر یک سرباز رومی ضربتی را که سوار ایرانی باو میزد رد میکرد و با
چماق بعد او را از پا در میاورد خلاصه رومیها کم کم از پیشرفت خود جری شده زور آور گشتند
سردارهای آنها بممانعت وجلوگیری ایشان پرداختند که اتمام و انجام کار فتح و ظفر را بروز
بعد اندازند لکن سربازان عنان اختیار از دست آنها گرفته باردوی ایرانی ریختند بنای کشتار را
گذاشتند و عده کمی که در آنجا بودند مقتول شدند پس از آن سربازها در میان خیمه ها متفرق شده
بعضی دنبال غنیمت و غارت رفتند برخی در طلب استراحت و خوشی بودند که آفتاب غروب کرده
ظلمت بسرعت عالم را فرا گرفت رومیها گمان کردند جنگ تمام شده و فتح و ظفر از روی یقین
نصیب آنها گشته بدل درست مشغول خواب و راحت و عیش و عشرت شدند شاپور دید آن موقعی را
که منتظر آن بود رسیده و وقت است که از مقدمات ترتیب داده نتیجه بگیرد بلشکریان خود فرمان
داد از حوالی جبال پیش آیند و اردو را محاصره کنند آمدند و چنین کردند و با نفس تازه بهلاک
و وزنک تشنه کار و بر سر عزت دو اردو دشمن را گرفتند تاریکی هم برای عساکر ایران مددکار خوبی
شد باین معنی که خودشان در تاریکی بودند و بواسطه آتشهای اردو دشمن را میدیدند که خسته و مانده
بعضی خواب آلود برخی مست و همین مشاهده وضع آنها اسباب خاطر جمعی شده هر چه رومی بار بود
ایرانی آمده بضرب نیزه و تیر کشتند شاید در آنحال ممکن بود فرار کنند میگویند باز عده
اکثر از مورخین را عقیده این است که فتحی از این بزرگتر در آن زمان نصیب عساکر ایران نشده و صدمه
از این سخت تر رومیها ندیده اگرچه ژولین میگوید طرفین یک اندازه خسارت کشیدند ولی
این حرف ظاهر السقیم است چیزیکه هست اینست که رومیها قبل از آنکه وقت شب از ظلمت سرای
اینجهان رخت بعالم دیگر کشند در هنگام و هنگامه روز داغی بدل شاپور گذاشتند یعنی پسر جوان
پادشاه ایران بدست ایشان افتاد و در آن گیرودار که همه سرتاپا خشم و غضب بودند آن جوان
بیگناه را اول مبلغی باشلاق زدند بعد با نوک حربه های خود مجروح نمودند و آخر الامر سر
او ریخته هلاکش ساختند
این بود جنگ سنجار که اگرچه برای رومیها خیلی خسارت داشت ایرانیها هم از آن طوریکه باید منتفع
نشدند و مطلب از قال ایرانیان بیامد و کار یکسره نشد شاپور میبایست این فتح را مغتنم شمارد و بعد
از آن بما بقی عساکر رومی که در میزوپوتامی بودند حمله کند یا شهر بزرگی را محاصره نماید و فایده

درستی

درستی از آنهمه رنج و زحمت و خونریزی برنداردند اما کاری نکرد دیگر چرا درست معلوم نیست شاید در یکروز و فعه سنجار لشکریان ایران صد مرتبه بادخورده باشند و شاپور با همه ملاحظه خواست چندی باسودگی بگذرد یا داغ پسر هوا نش اورا از کار انداخته و از خیال کار زار افتاده در هر حال تا دو سال بعد از جنگ سنجار یعنی تا سنه سیصد و پنجاه میلادی پادشاه ایران بیکار نشست

البته در ظرف مدت دو سال بمرور زخم دل شاپور التیام یافت و باز طبیعت برسر کار آمد و بر آن شد که باز سیم نصیبین را محاصره نماید و این دفعه از دو دفعه پیش بیشتر تهیه برداخت و حریف را در ورطه هولناک تر انداخت باید دانست که در اوان تقاعد شاپور در مغرب جنگ داخلی در گرفت و کنستانتیوس مجبور شد با قسمت عمده از عساکر خود باروپا رود و این فقره اسباب مزید امیدواری شاپور گشته قشون زیادی از اهل مملکت جمع و تجهیز کرد و از لشکریان سلاطین هند که با او متحد و دوست بودند مبلغی بر آنها افزود و فیلهای جنگی بسیار نیز ضمیمه آن جمعیت و جماعت گشت و پادشاه ایران با این عدت و استعداد در اوایل تابستان سال سیصد و پنجاه میلادی از دجله عبور نموده پس از آنکه چند حصن حصین را بگرفت بطرف شمال راند و بمحاصره نصیبین پرداخت .

حاکم شهر معتبر نصیبین در آن سال لوسیلانوس نام بود و او از مردهای با عزم و حزم روم بها محسوب میشد و بعدها ژوویین امپراطور روم دختر او را بزنی گرفت لوسیلانوس در اوان محاصره تمام دقایق و نکات کار را در نظر گرفته و بلطایف الحیل و تدابیر عاقلانه مقاومت خود را امتداد داد اما اینده فعه تمام جرأت دفاع کنندگان و اصل سرمایه و روح شوق و هیجان ایشان سن جمز کشیش بود که بواسطه مواعظ و خطابه های پی در پی و تشویق و تحریض آنها سد سدیدی در جلو پیشرفت محاصرین میکشید مردم نصیبین گمان میکردند دعاهای آن مقدس تیر بلا را سپر است و کار کرامت و اعجاز میکند

شاپور ابتدا بوضعهای معمولی کار محاصره را پیش ساخت از رو دیوار حصارها را میکوبید و از زیر نقب میزد لکن بعد از مدتی تحمل زحمت دید کار درستی از پیش نمیرود خیال خود را بکارهای تازه و تدابیر نوظهور متوجه ساخت رودخانه میگدونیوس که حالا معروف بجرجراست بواسطه آب شدن برفهای کوه مونیاز یوس طغیان کرده آبهای آن از مجری خارج گشته صحرای نصیبین را گرفته بود شاپور از دیدن اینوضع بخیال افتاد قوای طبیعت را اسباب پیشرفت کار خود قرار دهد

لهذا کف جلو آب را در پایین جلگه گرفتند تا بجاهای دور نرود چون چنین کردند آب بدور شهر جمع شد و دریاچهٔ عمیقی تشکیل یافت و متدرجاً دیوارها را فرا گرفت تا تقریباً به برج و باروی شهر رسید بعد از درست کردن این دریای مصنوعی شاهنشاه دلیر ایران فرمان داد چند فروند کشتی بعجله ساختند با آنکه چند سفینه جمع نمود و مردان مسلح و آلات و ادوات جنگ در آن کشتیها نشانده و جا داده سفاین را آبی کرد و در کمال سختی بحصار شهر حمله نمود اما دفاع کنندگان نیز مردانه کار مدافعه را پرداختند و ادوات جنگ محاصرین را با مشعل آتش زدند و سفاین را با آلات جرثقیلی بلند میکردند یا با سنگهای عظیم که با اسباب آنها را حرکت میدادند بطرف کشتیها انداخته آنها را می شکستند پس این تدبیر شاپور هم بیحاصل شد اما در آن ایام واقعهٔ واقع شد که محصورین را بخطر عظیمی تهدید نمود آب رودخانه که ایرانیها جلو آنرا گرفته بودند زور آورده قسمتی از دیوار قلعه را بطول صد و پنجاه قدم خراب کرد و حالا هم مکرر بغداد با امثال این حوادث مبتلا میشود و آب فرات بواسطهٔ مذنب سکلاویه تا پهلوی حصار شهر میآید باری بدرستی معلوم نیست از خراب شدن آن دیوار چه ضررها بشهر وارد آمده همینقدر میدانیم منفذی پیدا شد و ایرانیها قصد کردند از آن راه وارد شهر شوند چه راهی باین وسعت نه ممکن بود فوراً مرمت کنند و نه حفظ آن میسر میشد شاپور خود در جای بلندی ایستاده و قشون را از آن راه زور آوردند که داخل بلده گردند پیشرو این قشون سوار نظام بود و تیراندازان نیز با آنها همراه بودند پشت سر آنها فیلها آمدند و هر فیلی برجی آهنی مشحون بکماندار از روی پشت داشت عدهٔ کثیری پیادهٔ مسلح نیز با فیلها مخلوط شده که خود را بداخلهٔ شهر رسانند آنها که در امور حربیه نظری دارند دانند که وضع حمله کردن بر یک منفذی که در حصار شهری پیدا شده غیر از این است و از اینجا معلوم میشود که ایرانیهای آنوقت در محاصره دستی نداشته اند و پیش هم این مطلب را نگاشته و گفته ایم که اشکانیان درست از عهدهٔ محاصره برنمیآمده و این حال از آنها بساسانیها سرایت کرده اما پیش از آن طبقه عساکر ایران در کار محاصره هنرها بخرج داده حصارهای بسیار محکم گرفته اند مختصر سوارها که پیشاپیش میرفتند بزودی در گل و باتلاقی که آب رودخانه ترتیب داده بود ماندند و فیلها هم مثل خر در گل و بمحض آنکه یک ضرب میخوردند چنان می افتادند که دیگر بلند شدن نداشت امیانوس گوید وقتی عساکر ایران در محاصره از قبیل صدمهٔ سختی دیده یعنی فیلها برگشته پیاده های خود شانرا لگدمال میکردند حالا معلوم نیست مشارالیه همین قضیه را میگوید یا آن

راجع بواقعهٔ دیگر است در هر حال چون شاپور دید وضع بد شده فوراً فرمان داد لشکریان
او مراجعت کنند و خود را باردو رسانند تا محفوظ مانند اما تیراندازان چابک خود را گفت
جلو بروند و چند دسته شوند و دسته ها هم معاون یکدیگر باشند عجب آنکه استحکام شهر
نصیبین و جلادت ساکنین بلد و سکنهٔ آن این تدبیر را هم لغو ساخت صاحبان اسلحه پا استوار داشتند
در برابر تیراندازان پافشاری میکردند و اشخاص غیر مسلح از پشت سر آنها دیوار خراب شده را
میساختند یکروز بعد از روز خراب شدن دیوار وقت صبح دیدند آن دیوار را با ارتفاع دو ذرع
بالا آورده اند همانا این استحکام بلده و جرأت و اقدام اهالی بشاپور فهمانید که آهن سرد میکوبید
و از خیالی که دارد تا وقوع آن هزار فرسنگ است راست است که باز قدری مدت محاصره را
امتداد داد اما دیگر از آن حمله های کاری نکرد و پس از آنکه بیست هزار نفر از لشکریان او تلف
شدند و سه ماه وقت ضایع نمود دست از محاصره کشید و ظن قریب بیقین این است که جهت
دست کشیدن از محاصره رسیدن خبرهای بدی بود که از طرف سرحدات شمال شرقی مملکت
باو دادند و الا باین زودی دست بر نمیداشت پا میافشرد و شهر را درست میگرفت و راه
آذوقه را ببلده بسته میکرد و اهالی را مجبور بتسلیم شدن مینمود
در آن زمان نواحی شمال شرقی دریای خزر مثل همین اواخر در تصرف قبایل صحرانشین بود
و آنها تمام عمر خود را بجنگ و جدال و نهب و غارت میگذرانیدند حق این طوایف آن بود که آنطرف
رود جیحون که آنوقت سرحد مملکت ایران شده سکنی گیرند لکن آنها تا دامنه‌های جبال هیرکانی و
پارتی را که تقریباً گرگان باشد در تصرف داشتند و دائماً در نواحی شرقی و جنوب تاخت و تاز هم
خونریزی میکردند و گاهگاه و بین قبیله هم که از دیگران شجاع تر و جسورتر بود از حد معمول تجاوز کرده
کار یغما و تاراج را بجائی میرسانید که اسباب خوف و خشیت شاه و رعیت هر دو میشد در فصل
پائیز سال سیصد و پنجاه میلادی گویا نظیر امر مزبور از قبایل ماساژت بظهور رسید که شاپور دید
اگر دست از محاصرهٔ نصیبین نکشد و شخصاً برای دفع این غائله بسرحدات مذکوره نرود کار
خراب است و میل آنطرف تاب
پیش از این گفتیم که امپراطور روم مجبور شد بجهت دفع فتنهٔ داخلی از مرز و بوم باقصی بلاد غربی
مملکت خود رود فتنهٔ داخلی امپراطور روم این بود که ماننتیوس نام و وترانیو نام بادعای امپراطوری
برخاستند و کنستانتیوس باید برود و آنها را از جای خود نشاند شاپور هم در اعماق مملکت خود

گرفتاری پیدا کرد و تقریباً چون هما وورد خود از مراجعت گزیری نداشت آن باقصی بلاد مغرب
رفت و این با نتها نواحی مشرق و این دو واقعه شاهنشاه ایران و امپراطور روم را بر آن داشت که
گرفتار ناطوعاً با هم صلح کنند و مدت آن صلح که در حقیقت متارکه بود نه مصالحه هفت یا هشت سال
طول کشید و مردم بیچاره مزوپوتامی که بیست سال بود زیر بار متاعب و رزایای جنگ درمانده
بودند نفسی کشیدند و بالنسبه خساراتی که دیده رفع نمودند پس جنگ مابین روم و ایران مدتی
موقوف شد ولی رقابت مستمر میانه بود و فی الحقیقه نزاع از میدان جنگ بمجلس شوری انتقال کرده
و دولت روم بواسطه تدابیر پلیتیکی راه تلافی خسارتهای میدان حرب را بدست آورد
اما اصل و نژاد طوایف ماساژت را بدرستی نمیتوانیم معلوم کنیم شاید آرین بوده و نژاد خود
بآنحال افتاده و طوری از حیثیت عادات بتاتارها و تورانیها شباهت داشته که تمیز آنها از
هم خیلی مشکل است ولی اختلاط کلی آنها با طوایف تاتار ممکن میباشد و آخر الامر اگر بخواهیم
ماساژتها را از جنس تاتار و ترکمان بدانیم یا با اوزبکهای آنصفحات و قبایل تورانی خویش و قوم بخوانیم در نسبت سهو عظیمی کرده ایم

شرح اجمالی از جغرافیای مزوپوتامی

چون در این کتاب خاصه در فصول اواخر مکرر ذکر مزوپوتامی شده اولی آنکه مختصری از جغرافیای
آن در اینجا نگاشته شود تا موجب مزید بصیرت و استبصار مطالعه کنندگان گردد باید دانست
که مزوپوتامی یا مزوپوتامیا بمعنی بین النهرین است و مملکت مزوپوتامی چون در میان نهرین دجله
و فرات واقع شده موسوم باین اسم گشته و علمای جغرافی عرب آنرا الجزیره و بلاد الجزیره و جزیره
اقور نامیده و در کتب متاخرین هر وقت بین النهرین گفته اند مزوپوتامی مقصود است نه بین النهرین
باصطلاح قدیم که میان جیحون و فرات باشد و این اصطلاح از آن زمانهاست که حد مملکت
سلاطین ایران جیحون و فرات بوده خلاصه مزوپوتامی یا الجزیره یا بین النهرین یا جزیره اقور
ناحیه ایست از آسیا واقع در میان فرات و دجله که لوای دیاربکر از مزوپوتامی قدیم مستثنی
میشود حد آن در شمال جبال مازیوس بوده و در جنوب کلده و بابل و منقسم میشده بمزوپوتامی
علیا و سفلی مزوپوتامی علیا در طرف شمال از رود میگدونیوس تا دجله امتداد یافته و مزوپوتامی
سفلی را عربستان ماورای فرات نیز گفته اند و در جنوب فرات واقع بوده مزوپوتامی علیا حاصلخیز
و معمور و پرجمعیت و مزوپوتامی سفلی برعکس تقریباً لم یزرع و نواحی عمده مزوپوتامی علیا سورنه

هرین بوده که جنوبی از شام و در مشرق فرات تا رود شابراس ممتد و ناحیهٔ میگدونی از شابراس تا دجله مزوپوتامی سفلی عرصهٔ تاخت و تاز اعراب غارتگر بوده شهرهای عمدهٔ مزوپوتامی علیا نصیبین و ادس که اورفهٔ حالیه باشد و حران یا کاره و آمد و شهرهای عمدهٔ مزوپوتامی سفلی آترا و نهاردا یا نهاردا و کوناگزا

مزوپوتامی نزد اهالی مشرق گویا قسمت علیحده شمرده نمیشده در مائهٔ چهارم میلادی یکی از ایالات روم بوده و کرسی آن آمد ولی آن ایالت قسمت شمالی و شرقی مزوپوتامی علیا بوده و قسمت شمالی و غربی اسروئن یا اوسرهوئن را تشکیل میداده که حاکم نشین آن ادس و نیز بدولت روم تعلق داشته و مزوپوتامی سفلی در تصرف اعراب صحراگرد یا سلاطین ساسانی بوده این سرزمین تاریخ مخصوصی ندارد در توریة مکرر اسم آن ذکر شده چند نفر از آبا و رؤسای قبایل که فرنگیها پاتریارش میگویند در مزوپوتامی متولد شده این ناحیه متوالیا در تحت تصرف سلاطین بنی آشور و بابل و ایران و مقدونیه و خلفای اسکندر و اشکانی و رومن درآمده ابتدا لوکولوس و پمپه بخیال فتح آن افتادند اما سلاطین اشکانی در سر آن نزاع داشتند تا آخر امپراطورهای روم دست از آن برداشته فرات را سرحد ممالک شرقی خود قرار دادند

شهاب الدین یاقوت حموی در مراصد الاطلاع گوید جزیرهٔ اقور میان دجله و فرات است و این دو شط در نزدیکی شام مشتمل بر دیار مضر و دیار بکر میباشند و جزیرهٔ اقور را الجزیره میگویند زیرا که میان دجله و فرات واقع است و آن دو شط از بلاد روم میآید و مایل بطرف همین سرزمین میشود تا در نزدیکی بصره یکی شده بعد بدریا میریزد (فرات و دجله بعد از آنکه یکی شد شط العرب نامیده میشود و بخلیج فارس میریزد) هوای الجزیره سالم است و بلاد معتبره و قلاع و حصون کثیره دارد شهرهای معروف آن حران و الرها و الرقه و رأس عین و نصیبین و سنجار و خابور و ماردین و میافارقین و موصل و غیرها است انتهی

نگارندهٔ این کتاب محمد حسین متخلص بفروغی ملقب بذکاء الملک گوید فصل نهم ما چون منتهی شد بمقدار که هفت هشت سالهٔ جنگ دولتین ایران و روم بمقتضای حال و مجال جلد اول تاریخ سلاطین ساسانی را همین جا ختم نمودیم و اگر خدا خواهد سال دیگر جلد دوم کتاب که بهمان تمام میشود و زود بود باختتام میپاید منتشر میگردد و در نگارش این جلد و جلد دیگر این ناچیز را اندکه هنری نکرده و از تتمهٔ تجربه یا سفر هند چین دایرة المعارفی برای اهل معرفت ره آورد نیاورده

وچون بمآثر و آثار فارسیان مضمار علم و عقل و خداوندان فهم و فضل بپسند خود از بضاعت مزجاة شرمنده گردد و در محضر سربلندان سرافکنده شود استاد و خدمت را اگر دعوی کند سزد که صاحبان انصاف بپذیرند و خورده نگیرند یکی آنکه در عصر اشاعه علوم و در آن زمان که تاریخ مملکت ما را در اقصی بلاد مغرب یعنی لندن و پاریس میدانند و عموم ابنای وطن من از آن غافل در دولتخواهی حضرت سلطنت و محبت بملت این بار نفس را از دوشها برداشته ام و بدگوئی حجاب را برخود گذاشته دیگر آنکه در نگارش این تاریخ معنی را تابع لفظ قرار نداده از تکرار سجع و قافیه‌های غیر طبیعی و تطویل بلاطایل و اشعار سنجیده عرب و عجم و مضامین مبتذل و حرفهای مندرس که امروز مدار اظهار کمال بر آنست احتراز کرده ام تا مطالعه کنندگان خسته نشوند و دیگر درباب سرگردانی در نمانند در صورتیکه خود صحیح و سقیم موزون مینمایم و بنا فعلت و اتت و بای افعلی را هم خوانده ام و نگویم که از هرگونه لغزش مصون مانده ام سعادت این بنده در آنست که نماینده این راهم و پیش قراول سپاهی کاردان و آگاه که بعد از من نواقص اینکار را رفع میکنند و در تکمیل آن سعی مینمایند و حاصل آنکه از تحصیل شرف نامها همان بس که اگر حریر باف نیم حصیر بافم و اهل حرفه ام نه مرد لاف را حماسه نویسم بل برای تشویق دهقانان گویم

ز ستایشان بهرهٔ ماه و روز
نوشتم جهانتاب و گیتی فروز

بامید سود بزرگان مه
کمان سخن سخت بنموده زه

مگر نیکخو مردم پاک زاد
شناسا و دانا و نیکو نهاد

همان رشک را کان بود کاربو
فرهیبد مهان جهان را برو

ز نیروی دانش نکو بنهند
بدین دلنشین داستان دل نهند

بگفتار دانا نکو بنگرند
گرامی و ارزنده اش بشمرند

بپذیرند از آن خوب پندها
بدرها دهندش بفرزندها

بویژه که این نامهٔ خسروی
که بگرفته از وی کهنها نوی

بنام همایون شهنشاه ماست
مظفر شهنشاه جمجاه ماست

سر شهریاران کسری منش
ز نوشیروان بهر داد و دهش

ز بهرام و شاپور فرزانه تر
سزاوار دیهیم و گاه و کمر

بپاکی فرشته به نیکی خرد
که کالای نیکی بپاکی خرد

خدایا تو او را نگهدار باش — توانش ده و یاور کار باش
مرا هم در این تیره اندهکده — از آن روشنائی که دانی بده
توئی تاب من آب من ناب من — فروزنده خویشتن تاب من
بنالم بداننده راز دان — ببیننده آشکار و نهان
بروزی بهد بیبخن داد من — رسد فرّ دادش بفریاد من
زبدکوی پر روی بی آبروی — که خواهد جهان را کند زیر و روی
پناهم بآن باتوان بارگاه — که هستی ندارد بجز او پناه
نمودند اگر با نما لوحه پاك — من و دست آن هستی تابناك
همه بود بیهای من باد شد — بداندیش از درد من شاد شد
بروای که فرزانه گوهرنه — بود از نمودی فروسترنه
بودی که دارا و پاینده است — نیازم هماره فزاینده است

بدانش روان فروغی است شاد
چو دانش بود در و گوهر مباد

بتاریخ یوم دوشنبه عاشر شهر جمادی الثانیه از شهور سال هزار و سیصد و چهارده
هجری بدست این بنده دعاگوی دولت ابد مدت قاهره
محمد صادق تویسرکانی محرر دار الترجمه
خاصه همایونی در دار الطباعه مبارکه
بشرف اتمام و اختتام
پذیرفت سنه ۱۳۱۴

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر	مدفن
فتحعلیخان	ولادت سنه ۹۷	جلوس سنه ۱۱۳۳	مدت سلطنت شش سال	رحلت سنه ۱۱۳۹	عمر چهل و دو سال	مدفن در خواجه ربیع
محمد حسن شاه	ولادت سنه ۱۱۲۷	جلوس سنه ۱۱۶۴	مدت سلطنت هشت سال	رحلت سنه ۱۱۷۲	عمر چهل و پنجسال	مدفن حضرت عبد العظیم
حسینقلی خان ملقب بجهانسوز شاه	ولادت سنه ۱۱۶۴	جلوس سنه ۱۱۸۴	مدت سلطنت هفت سال	رحلت سنه ۱۱۹۱	عمر بیست و هفت سال	مدفن استرآباد
آقا محمد شاه مرحوم	ولادت سنه ۱۱۵۵	جلوس سنه ۱۱۹۳	مدت سلطنت هیجده سال	رحلت سنه ۱۲۱۱	عمر پنجاه و شش سال	مدفن نجف اشرف
فتحعلی شاه مبرور	ولادت سنه ۱۱۸۵	جلوس در طهران سنه ۱۲۱۲	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنجماه	رحلت سنه ۱۲۵۰	عمر شصت و چهار سال و چهار ماه	مدفن قم
نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳			رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و پنجسال و شش ماه	مدفن در مشهد مقدس
محمد شاه طاب ثراه	ولادت سنه ۱۲۲۲	جلوس سنه ۱۲۵۰	مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه	رحلت سنه ۱۲۶۴	عمر چهل و یکسال و یازده ماه	مدفن در قم
شاهنشاه مبرور ناصر الدین شاه	ولادت ششم صفر سنه ۱۲۴۷	جلوس ذی القعده سنه ۱۲۶۴	مدت سلطنت چهل و نه سال	رحلت هفدهم ذی القعده سنه ۱۳۱۳	مدت عمر شصت و هفت سال	مدفن حضرت عبد العظیم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
بن الخاقان **مظفر الدین شاه** بن صاحبقران ناصر الدین
شاه بن محمد شاه بن ولیعهد عباس میرزا ابن خاقان فتحعلی شاه
بن حسینقلی شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن فتحعلیخان بن
امیر شاهقلیخان بن محمد ولیخان بن مهدیخان بن محمد قلیخان
قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنهٔ یکهزار و
دویست و شصت و نه من الهجرة المقدسة النبویه

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز شنبه هیجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنهٔ یکهزار و سیصد و سیزده
در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تختگاه سلطنت در دار الخلافهٔ باهره

روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام سنهٔ یکهزار و سیصد و
سیزده که بفیروزی و میمنت و مبارکی این نخستین سال فرخنده
فال سلطنت جاوید مدت همایونی است

ابناء سلطنت عظمی

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ اعظم
ولیعهد جاوید عهد دولت علیه محمد علی میرزا صاحب اختیار
مملکت آذربایجان ادام الله اقباله العالی تولد یوم چهاردهم
ربیع الثانی سنهٔ یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری
نواب مستطاب اشرف اکرم والا اشجاع السلطنه ملک منصور
میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز هیجدهم شهر ربیع الثانی
سنهٔ یکهزار و دویست و نود و هفت هجری
نواب مستطاب اشرف اکرم والا سالار الدوله ابو الفتح میرزا
دام اقباله العالی تولد روز هشتم شهر ذی الحجة الحرام
سنهٔ یکهزار و دویست و نود و هشت هجری
نواب مستطاب اشرف اکرم والا اعضد السلطان ابو الفضل
میرزا دام اقباله العالی تولد در اواخر سنهٔ هزار و سیصد
که الحال چهارده سال دارند
نواب مستطاب اشرف والا حسینقلی میرزا تولد در اواخر سنهٔ
هزار و سیصد و یازده که اکنون سه سال دارند

نواب مستطاب اشرف والا ناصر الدین میرزا تولد دوشنبه بیست و نهم ذی القعدة الحرام سنهٔ ۱۳۱۳

نوادهای سلطنت

نواب اشرف والا اعضاد السلطنه حسینعلی میرزا فرزند حضرت والا ولیعهد

بنات سلطنت

نواب مستطابه علیهٔ عالیه فخر السلطنه تولد در سنهٔ ۱۲۸۷
نواب مستطابه علیهٔ عالیه احترام السلطنه تولد در سنهٔ ۱۲۸۸
نواب مستطابه علیهٔ عالیه عشرة السلطنه تولد در سنهٔ ۱۲۸۹
نواب مستطابه علیهٔ عالیه عزة السلطنه تولد در سنهٔ ۱۲۹۱
نواب مستطابه علیهٔ عالیه قمر السلطنه تولد در سنهٔ ۱۲۹۲
نواب مستطابه علیهٔ عالیه نور السلطنه تولد در سنهٔ ۱۲۹۵
نواب مستطابه علیهٔ عالیه شکوه السلطنه تولد در سنهٔ ۱۲۹۶
نواب مستطابه علیهٔ عالیه شکوه الدوله تولد در سنهٔ ۱۲۹۷
نواب مستطابه علیهٔ عالیه اشرف الملوک تولد در سنهٔ ۱۳۰۰
نواب مستطابه علیهٔ عالیه اقدس السلطنه تولد در سنهٔ ۱۳۰۱
نواب مستطابه علیهٔ عالیه نزهة الملوک تولد در سنهٔ ۱۳۰۹

اخوان سلطنت

نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا
نواب مستطاب اشرف والا نایب السلطنه کامران میرزا
نواب اشرف والا سالار السلطنه نصرة الدین میرزا
نواب اشرف والا رکن السلطنه محمد رضا میرزا
نواب اشرف والا حسینعلی میرزا یمین الدوله
نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا اعضد السلطنه

اخوات سلطنت

نواب علیهٔ عالیه افسر الدوله نواب علیهٔ عالیه عصمة الدوله
نواب علیهٔ عالیه والیه نواب علیهٔ عالیه ضیاء السلطنه
نواب علیهٔ عالیه بانوی عظمی نواب علیهٔ عالیه ملکهٔ ایران
نواب علیهٔ عالیه افتخار السلطنه نواب علیهٔ عالیه اختر الدوله
نواب علیهٔ عالیه فرح السلطنه نواب علیهٔ عالیه تاج السلطنه
نواب علیهٔ عالیه شرف السلطنه نواب علیهٔ عالیه
عز السلطنه نواب علیهٔ عالیه قدوة السلطنه

۱۴۰۱ عام

اعمام سلطنت

نواب والا عباس میرزا ملک آرا امیر تومان نواب والا
عز الدوله عبد الصمد میرزا نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا

عمات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله نواب علیه عالیه عزیز الدوله

اولاد خاقان مغفور

نواب والا عضد الدوله سلطان احمد میرزا نواب والا
محمد هادی میرزا نواب والا جهانسوز میرزا امیر تومان

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا فرزند نواب
مستطاب والا ظل السلطان نواب والا اهرم میرزا ولد ایضاً
نواب والا سلطان محمود میرزا ولد ایضاً نواب والا امیر تیمور میرزا
ولد ایضاً نواب والا سلطان فریدون میرزا ولد ایضاً
نواب والا سلطان ملک میرزا فرزند نواب مستطاب والا نایب السلطنه
نواب والا مهدیقلی میرزا ولد مرحوم جلال الدوله

سایر شاهزادگان عظام و میرزا کرام و منتسبین

خاندان سلطنت عظمی سوای آنها که مامور حکومت و ایالت هستند
یا درگذشته بل بعضی دوا برد ولتی اسمشان ثبت میشود

نواب والا معز الدوله اسمعیل میرزا نواب والا اعتماد الدوله
بدیع الملک میرزا امیر تومان نواب والا ضیاء الدوله انوشیروان
میرزا امیر تومان نواب والا عمید الدوله کیومرث میرزا
نواب والا مؤید الدوله ابوالفتح میرزا امیر تومان نواب والا
حشمة الدوله عبدالله میرزا امیر تومان نواب والا سیف الدوله
سلطان محمد میرزا امیر تومان نواب شجاع الدوله حاجی سلیمان
میرزا امیر تومان نواب محمد حسین میرزا یمین السلطان (نواب نصرت السلطنه حاجی ابوالنصر میرزا امیر تومان)
نواب عین الملک علینقی میرزا امیر تومان نواب محمد میرزا
امیر تومان نواب معتمد الدوله عبد العلی میرزا امیر تومان
نواب معتضد الدوله محمد حسن میرزا امیر تومان ولد مرحوم
مهدیقلی میرزا نواب معتضد السلطنه محمد حسن میرزا امیر تومان
و پیشخدمت حضور همایون نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا
امیر تومان ولد نواب والا اعز الدوله نواب قهرمان میرزا
عین السلطنه ولد ایضاً نواب فریدون میرزا فخر الدوله ولد
نواب ایضاً نواب اعظم الدوله ولد نواب الارکن الدوله نواب
رفعة الدوله ولد ایضاً نواب اکرم الدوله ولد ایضاً نواب
سالار الملک ولد نواب ایضاً نواب حاجی محمد حسین میرزا
حشمة السلطنه امیر تومان نواب حاجی سهام الملک مهدیقلی میرزا
نواب عبد الحسین میرزای شمس الشعرا نواب حاجی جهاندار
میرزا وثوق السلطنه ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب محمد علی
میرزا امیر تومان پسر مرحوم طهمن میرزا نواب محمود میرزا منتظم
السلطنه نواب حاجی نصرالله میرزا ولد مرحوم حاجی سیف
الدوله حاجی فریدون میرزا حسام الدین میرزا پسر مرحوم
محمد رضا میرزا نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر میرزای رکن الدوله
امیرزاده تاج الدین میرزا پسر نواب والا عمید الدوله امیرزاده
شجاع الدین میرزا پسر نواب ایضاً نواب یحیی میرزا ثقة السلطنه
سرتیپ اول علیمحمد میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم خانلر میرزا
اکبر میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضاً غلامحسین میرزا سرتیپ ولد
مرحوم ایضاً اسحق میرزا ولد مرحوم رکن الدوله نواب منصور
السلطنه مرتضی قلی میرزا سرتیپ اول پسر مرحوم عماد الدوله
جلال الدین میرزا محتشم الدوله سرتیپ اول ولد مرحوم ایضاً
امیر مجد الدین میرزا ولد مرحوم ایضاً سلطان ابراهیم میرزا
مشکوة الدوله ولد مرحوم ایضاً سلطان اسمعیل میرزا سرتیپ
ولد مرحوم ایضاً اسحق میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضاً ملک
قاسم میرزا ولد مرحوم ایضاً ملک ایرج میرزا ولد مرحوم ایضاً
حسینقلی میرزا عمدة السلطنه ولد مرحوم صارم الدوله نواب
کمال الدوله محمد حسن میرزا سرتیپ اول نواب محمد باقر میرزا
ولد مرحوم معز الدوله فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضاً محمد
کاظم میرزا ولد مرحوم ایضاً محمد جعفر میرزا ولد مرحوم ایضاً
فرهاد نقلی میرزا ولد مرحوم ایضاً امیرزاده عباسقلی میرزا مبشر
الملک سرتیپ اول رئیس عمل روزنامه آذربایجان ارسلان
میرزا شجاع نظام سرتیپ اول ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا
امیر اصلان میرزا سرتیپ اول ولد مرحوم ایضاً حسین شاه
میرزا ولد مرحوم جهانشاه میرزا نواب نادر میرزا ولد مرحوم
احمد علی میرزا امیرزاده شمس الدین میرزا نواده مرحوم محمد علی میرزا

امیرزاده حاجی عبدالوهاب میرزا پسر شاهزاده معتضد الدوله
امیرزاده محمد حسین میرزا سرتیپ معروف بشاهزاده حسین
ولد ایضاً امیرزاده مقبل السلطنه ولد نواب فر الامین
السلطان ادریس میرزا ولد یحیی میرزا محمد علی میرزا ولد
ایضاً محمد کاظم میرزا ولد ارسلان میرزا محمد علی میرزا
ولد حاجی نصرالله میرزا حسنعلی میرزا ولد ایضاً نواب
محمد علی میرزای مشکوة الملک ولد مرحوم حاجی خسرو میرزا
حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا حاجی محمد
حسین میرزا ولد مرحوم ایضاً حاجی فتح الله میرزا ولد مرحوم
ایضاً شیخ حسن میرزا ولد مرحوم ایضاً کامران میرزا ولد
مرحوم معین الدوله جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضاً
ابوالفتح میرزا ولد مرحوم ایضاً اکبر میرزا ولد مرحوم ایضاً
علینقی میرزا ولد مرحوم ایضاً تیمور میرزا ولد مرحوم ایضاً
نورالدین میرزا سرتیپ سیم احمد میرزا سرتیپ دویم ولد محمد میرزا

حاجی مجدالدین میرزا سرتیپ دویم ذبیح الله میرزا سرتیپ
نواده مرحوم حاجی کیکاوس میرزا کامران میرزا سرتیپ
سیم بهمن میرزا سرتیپ سوم محمد حسن میرزا سرتیپ سوم
امیرزاده امجد الملک ولد نواب معتضد السلطنه امیر
اصلان میرزا سرتیپ سوم نواب محمد تقی خان نواده مرحوم
مؤید الدوله سرتیپ سوم احمد میرزا نایب اجودانباشی
پسر مرحوم کیقباد میرزا جلال الدین میرزا نایب اجودانباشی
سلطان محمد میرزا نایب اجودانباشی سلطان احمد میرزا نایب اجودانباشی وغیره وغیره

ایضاً امیرزادگان فخام که از نوادگان سلطنت هستند

نواب قهرمان میرزا صارم الدوله سردار اعظم نواب
جلال السلطنه محمد میرزا امیر تومان پسر مرحوم اعتضاد الدوله
نواب عباس میرزا اعتضاد الدوله امیر تومان ولد مرحوم
ایضاً نواب فتحعلی میرزا اعتضاد الملک امیر تومان
ولد مرحوم ایضاً

شاهزادگان و امرا و خوانین قاجار از ایل جلیل قاجار

کہ در اداره جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضد الملک وزیر حضور همایون میباشند

جناب جلالتمآب اجل ظهیر السلطنه

شاهزادگان

نواب محمد شریف میرزا سرتیپ نواب محمد علی میرزا سرتیپ و لد مرحوم موید الدوله محمد صادق میرزا ولد امان الله میرزا حبیب الله میرزا ولد محمد هادی میرزا شاهرخ میرزا ولد سلطان تکش میرزا فرخ میرزا ولد ایضاً محمد حسین میرزا ولد حاجی آقا عبد الرحیم میرزا ولد عبد اللطیف میرزا حاجی سیف الملوک میرزا ولد حاجی جهاندار میرزا دنوق السلطنه شجاع الدین میرزا ولد امان الله میرزا علینقی میرزا ولد مؤید الدوله حسینعلی میرزا ولد سلطان یوسف میرزا ابراهیم میرزا ولد محمد حسن میرزا محمد مهدی میرزا و محمد حسین میرزا محمود میرزا ولد عبد العلی میرزا علیسی خان ولد محمد شریف میرزا سلطان اویس میرزا ولد محمد علی میرزا ابو الحسن میرزا ولد ادریس میرزا ولد جلال الدین میرزا ولد سلطان یوسف میرزا عبد الصمد میرزا ولد عبد اللطیف میرزا جمانشاه میرزا ولد حاجی سیف الله میرزا

محمد یوسف میرزا ولد ابو الفضل میرزا

طایفه قوانلو

بنی اعمام اسکندرلوی قوانلو

جناب جلالتمآب امیر سلیمانخان خازن السلطنه ولد جناب مستطاب اجل اکرم عضد الملک جناب جلالتمآب عیسی خان ولد جناب مستطاب ایضاً جناب جلالتمآب مصطفی قلیخان ولد ایضاً جناب جلالتمآب عباسقلیخان ولد ایضاً امیر الامراء العظام حیدر خان میرپنجه ولد محمد خان عمدة الامراء العظام عباسخان ایضاً علی اکبرخان ایضاً علی اصغرخان ایضاً عمدة الامراء العظام محمد تقی خان سرتیپ ولد مرحوم نظام العلماء میرزا محمد خان ولد حیدرخان علیخان ولد حسنخان نواده معتمد الملک محمودخان نواده امیر قاسمخان محمد حسنخان ولد محمد باقرخان خانبابا خان نواده حاجب الدوله

میرزا محمد خان ولد محمد رحیم خان

سایر خوانین بنی اعمام قوانلو

خلیل الله خان دنبس و سرتیپ حاجی مصطفی خان ولد احمد خان محمد اسمعیل خان ولد محمد رحیم خان محمد حسنخان ولد محمد باقرخان آقا سردار محمد قلیخان نفر محمد علیخان ولد محمد رحیم خان

خوانین حاجی مهدیقلیخانی قوانلو

امیر الامراء العظام حسینقلیخان میرپنجه عمدة الامراء العظام نجفقلیخان مشیر جبار و رئیس و سرتیپ علیخان سرتیپ محمد قلیخان ولد یوسفخان محمد ناصرخان سرتیپ علیمحمد خان محمد کاظم خان سلیمانخان سرتیپ و نار الملک احمد خان سلیمانخان عبد الله خان یوسفخان

خوانین قزل ایاغ قوانلو

جناب جلالتمآب مجد الاشراف تیکرنویس کل ایل جلیل قاجار

عمدة الامراء العظام احمد خان معظم الملک رئیس و سرتیپ نور الله خان رئیس خوانین شام و دو نظام محمد صادقخان علیمحمد خان ولد غلامحسین خان غلامرضاخان ولد حسینخان قربانخان ولد حسینقلیخان نور محمد خان ولد رفیعخان غلامرضاخان محمد قاسم خان

طایفه دولو

امیر الامراء العظام محمد خان بهاء السلطنه امیر الامراء العظام محمد صادقخان شهاب الدوله عباسقلیخان میرزا محمد خان ولد اسکندرخان محمد خان رئیس و سرتیپ ابو الحسن خان محمد مهدیخان محمد علیخان اعتماد قاجار امان الله خان محمد خان عبد الباقی خان عبد العلی خان حسینخان ولد اسد الله خان

طایفه عز الدین لو

حبیب الله خان رئیس محمد قاسمخان محمد کریم خان غلامحسین خان رحیمخان باقرخان غلامحسین خان ایضاً

طایفه شامبیاتی

امیر الامراء العظام محمد حسنخان سراج السلطنه محمودخان خلیل الله خان حاجی حبیب الله خان محمد جعفرخان ابراهیم خان سلیمانخان علیمحمد خان خانبابا خان ولی محمد خان ابراهیم خان

طایفه حاجی شهدکسانلو

محمد طاهرخان ناظم قاجار رئیس و سرتیپ حسین خان معتمد قاجار محمد رضاخان میرزا باقرخان حکیمباشی میرزا محمد خان عباسقلی خان زکی خان حاجی علیخان رضاخان معتمد الحکماء علینقی خان وصاف ناصرخان

طایفه شاه بوداغلوی سپانلو

محمودخان رئیس و سرتیپ احمد خان سرهنگ علیمحمد خان حاجی محمد نعمانخان محمد اسمعیل خان علیخان

طایفه قاینخلو و غیره

محمد صادقخان رئیس طایفه قاینخلو محمد تقی آقا حاجی محمد خان زیادلو

طایفه خزینه دارلو و غیره

محمد قلیخان رئیس و سرتیپ خزینه دارلو علی اکبرخان محمد رضاخان عبد الحسین خان حسینعلی خان

طایفه کرلو

لطفعلی خان رئیس عباسخان محمد علیخان عبد الحسین خان نبی خان

سایر خوانین و بیاولان

باقی خوانین قاجار سیصد و پنجاه نفر امیرخان بیاولباشی از طایفه قزل ایاغ قوانلو احمد خان نایب بیاولباشی باقی بیاولان هفتصد نفر

دایرهٔ دولت

وزارت جلیلهٔ جنگ

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده فرمانفرما نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ رئیس کل عساکر منصوره نظام و غیر نظام و سواره و پیاده
و توپخانه و قورخانه و زنبورکخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب میرزا نصرالله خان مشیرالملک وزیر لشکر جناب جلالتمآب محمد حسن خان اجودانباشی کل و سردار

سردارهای عظام و امرای صاحب منصب فخام وزارت جلیلهٔ جنگ سوای شاهزادگان عظام بعضی
از وزرا و ولات و حکام و صاحبان مشاغل و مناصب مختلفه که دارای منصب و امتیاز
نظامی نیز هستند چون اسمشان در مواقع دیگر و در ادارات مربوطهٔ خودشان نوشته میشود دیگر
در اینجا حاجت بنگارش و تکرار نیست

سرداران فخام

جناب جلالتمآب حاجی حسام الدوله جناب جلالتمآب میرزا
کریمخان منتظم الدوله سردار مکرم جناب آقاخان سردار افشار
جناب حسینقلیخان صارم السلطنه سردار والی پشتکوه جناب
میرزا محمد علیخان سردار افخم جناب علیمردان خان نصرة الملک
سردار جناب ساعد السلطنه سردار جناب میرزا عبدالله خان سردار امجد

امرای تومان

جناب جلالتمآب رحمت الله خان ساری اصلان جناب زین العابدین
خان حسام الملک جناب محمد ولیخان نصر السلطنه وزیر جنگ جناب میرزا
نوخان نصر الملک جناب عمید السلطنه نصرة الله خان ظالتر
جناب محمد حسینخان مشیر خلوت جناب میرزا ابوترابخان
نظم الدوله جناب محمد حسینخان رئیس اصطبل و انبار توپخانه
جناب فخر الملک ابوالحسنخان جناب علینقی خان نظام لشکر
امیر الامراء العظام عزیزالله خان سهام الدوله بجنوردی
امیر الامراء العظام غلامحسینخان جنرال جناب مهندس الممالک
میرزا نظام الدین خان جناب اعتماد نظام عباسقلیخان امیر
الامراء العظام میرزا محمد خان امین خاقان امیر الامراء العظام
میرزا زکیخان جناب امیر الامراء العظام ناصرقلیخان شهاب
الملک امیر الامراء العظام عنایت الله خان شاهسون
امیر الامراء العظام محمد تقی خان معتصم السلطنه امیر الامراء
العظام محمد باقرخان اعتضاد الدوله امیر الامراء العظام
میرزا علی اکبرخان نصرة الممالک امیر الامراء العظام میرزا محمود
خان اعتصام الممالک امیر الامراء العظام احمدخان سیف الممالک
جناب میرزا سید عبدالکریمخان حسام لشکر جناب میرزا حسینخان
سهام السلطنه عرب امیر الامراء العظام علینقی خان پسر مرحوم
کاظمخان فراشباشی امیر الامراء العظام علیخان پسر مرحوم مصطفی قلی
خان میرشکار امیر الامراء العظام علیمحمد خان مدیر نظام
امیر الامراء العظام حسینقلی خان منصور الملک جناب علیرضا
خان عالم گروسی امیر الامراء العظام خانباباخان مظفر السلطنه توپخانه

ارباب قلم دفتر لشکر

ملتزمین رکاب مبارک و غیرهم

لشکرنویسان عظام

سوای آنهائیکه در مواقع و دوایر دیگر اسمشان ثبت و نگارش میشود
جناب میرزا زین العابدین مستوفی نظام جناب میرزا علی
منیرالملک جناب میرزا حسینعلی معین الملک جناب میرزا
محمود اعتضاد لشکر جناب میرزا عباسخان سررشته دار کل جناب
حاجی میرزا سید باقر صدیق لشکر معتمد السلطان میرزا علی
ولد مرحوم وزیر لشکر جناب میرزا محمد حسین معین لشکر میرزا
محمد علیخان جلال السلطنه میرزا محمد علیخان لشکرنویس
میرزا آقا مقبلی عمید لشکر حاجی اشرف الملک میرزا حسینعلی
ولد مرحوم میرزا نصرالله لاهیجانی جناب میرزا عبدالکریم خان

احتشام لشکر جناب میرزا جعفرخان
معین الممالک جناب میرزا شفیع خان ملقب لشکر
جناب حاجی میرزا حسنخان مستشار لشکر جناب
میرزا مصطفی خان وکیل لشکر جناب میرزا
صادقخان ناصر لشکر جناب میرزا حسنخان
معاون لشکر میرزا محمدحسین لشکرنویس
میرزا علیرضاخان عماد لشکر میرزا محمدقلی
لشکرنویس میرزا تقی خان ولد مرحوم میرزا
عبدالله خان نوری میرزا علی اصغر
میرزا علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا محمدحسین
تفرشی میرزا مهدیخان بدیع السلطنه
میرزا نصرالله خان مطیع الدوله میرزا
مهدی علی آبادی حاجی میرزا رضای
تفرشی میرزا عبدالحسین میرزا سید
عبدالله میرزا مهدی خواجه وند حاجی
میرزا عبدالکریم لواسانی میرزا مصطفی
آشتیانی میرزا سید حسین ولد مرحوم میرزا
شفیع مستوفی خزانه میرزا زمان کردستانی
میرزا ابوالقاسم خان اصفهانی میرزا
ابوالفتح خان معضد لشکر میرزا مهدیخان
ولد مرحوم وزیر لشکر میرزا نصرالله خان
بهاء لشکر میرزا محمد ولد مرحوم میرزا
عبدالحمید حاجی میرزا حسنخان برادرزاده
مرحوم مشیر لشکر میرزا فتح الله میرزا
غلامرضا خان مستشار نظام میرزا سید تقی
خان معاون الممالک میرزا فرج خان
میرزا علی ولد مرحوم میرزا محمدحسین میرزا
احمدخان فراهانی میرزا بزرگخان
میرزا جعفر میرزا حسنخان ولد مرحوم میرزا
اسمعیل میرزا سید احمد میرزا سید
رضاخان تفرشی میرزا فضل الله ولد نایب
میرزا علی میرزا محمد ولد بهاء لشکر

میرزا محمدحسین معتمد لشکر میرزا احمدخان
سررشته دار سابق فوج مخصوص میرزا
علینقی خان تفرشی میرزا احمدخان آذربایجانی
میرزا حسینخان نواده قوام الدوله میرزا
حسینخان کاشانی میرزا علی ولد حاجی
میرزا اشرف میرزا هدایت الله خان ولد
مرحوم میرزا اسمعیل میرزا محمد ولد اشرف
الملک میرزا محمدولی نوه جناب مجدالدوله
میرزا سید محمد میرزا یوسفخان میرزا
سید نصرالله تفرشی میرزا محمدعلیخان
ولد مرحوم مؤتمن لشکر میرزا اسمعیل خان
ناظم دفتر لشکر میرزا سید باقر ولد مرحوم
میرزا سید یوسف میرزا سید عزیزالله
خان میرزا عبدالکریم تفرشی میرزا
لطفعلیخان میرزا فتح الله عمید لشکر میرزا
رضاخان تفرشی میرزا عیسی خان لشکرنویس
میرزا سید مصطفی خان تفرشی میرزا اسمعیل
علی آبادی میرزا کاظم لشکرنویس

اداره دارالانشاء نظام

جناب فخامت نصاب میرزا محمدخان دبیر لشکر
رئیس دارالانشاء نظام جناب میرزا عیسی
خان بنان لشکر منشی باشی نظام میرزا
کاظم خان بنان نظام میرزا حسنخان دبیر نظام
میرزا محمدعلی ولد حاجی میرزا عبدالکریم وغیره

سررشته داری دفتر لشکر

میرزا حبیب الله ولد مرحوم میرزا احمد میرزا
سید علینقی میرزا حسنخان ولد وثوق لشکر
میرزا فرج الله میرزا محمدحسین کرکانی
میرزا یوسف تفرشی میرزا سید آقا میرزا
شفیع لواسانی میرزا غلامحسین آشتیانی
میرزا محمدعلی نوری میرزا محمود ولد میرزا
فتح الله میرزا غلامحسین کرکانی

میرزا حسنخان میرزا صادق میرزا فتح الله
میرزا محمد آشتیانی میرزا مصطفی میرزا
علی اصغر تفرشی میرزا سید محمد میرزا
سید عبدالله میرزا سید علی میرزا
محمدخان میرزا رضاقلیخان ولد مرحوم مؤتمن لشکر

عزب دفتر لشکر

میرزا محمدخان عزب باشی عزبان هشت نفر

مأمورین ولایات آذربایجان لشکرنویسان

جناب جلالت نصاب حاجی مشیر لشکر لشکر
نویس باشی جناب میرزا محمدعلیخان مشیر نظام
جناب حاجی میرزا اسمعیل بنان السلطنه
جناب میرزا سید مرتضی لشکرنویس جناب
بدیع الدوله حاجی میرزا کاظمخان مؤتمن لشکر
جناب میرزا سید محمد میرزا احمد میرزا
لطف الله خان معتمد لشکر میرزا علیخان
اعتماد نظام میرزا موسی خان معین نظام
میرزا حسنخان مؤید نظام میرزا هدایت الله
معاون نظام میرزا سید بهاء الدین
حاجی میرزا ابوالحسن کرکانی لشکرنویس
اردو میرزا احمدخان قوام لشکر دفتر
اردو میرزا محمدخان کرکانی لشکرنویس
وسررشته دار کل میرزا رضاقلیخان
میرزا هادیخان میرزا عبدالحسینخان

سررشته داران

میرزا اسمعیل عماد لشکر پیشخدمت خاصه
حضرت ولایتعهد میرزا زین العابدین
میرزا ولی میرزا علیخان میرزا ابراهیم
خان ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکرنویس
میرزا ابراهیمخان کوزانی وغیره وغیره

منشیان

جناب میرزا عبد الحسین خان مجیر الملك
منشی باشی نواب والا حاجی بهاء الدوله
میرزا محمود خان منشی میرزا محمد خان
میرزا سید رضا میرزا احمد میرزا صادق
میرزا مصطفی خان منشی باشی

عرباب دفتر لشکر

حاجی میرزا یوسف عرب باشی سایر بخیفر

خراسان

جناب میرزا احمد خان مؤتمن لشکر لشکر نویسباشی
خراسان میرزا سید یوسف سررشته دار
میرزا محمد علیخان ایضاً

فارس

جناب میرزا لطفعلی خان قوام لشکر میرزا
صادق جلال لشکر میرزا مرتضی لشکر نویس
حاجی میرزا محمد علی سررشته دار

اصفهان

میرزا یوسفخان لشکر نویسباشی اصفهان
میرزا محمد لشکر نویس میرزا ابوتراب ایضاً
میرزا حسینخان

بروجرد و لرستان و عربستان

میرزا محمد خان لشکر نویس

همدان و اسدآباد و کنگاور

میرزا علی لشکر نویس

کرمانشاهان

جناب میرزا سید علی نصیر لشکر لشکر نویسباشی
میرزا سید محمد لشکر نویس ولد معز الیه

استرآباد و غیره

میرزا اسمعیل خان لشکر نویس میرزا محمد خان
لشکر نویس فراهانی نزد نواب میرخان نظام معظم

سمنان و دامغان

میرزا حسنخان لشکر نویس

عراق

میرزا سید باقر لشکر نویس

خمسه

میرزا علی مؤتمن دفتر

قزوین

میرزا سید ابراهیم لشکر نویس

گیلان

میرزا یوسفخان معاون دیوان لشکر نویس

کردستان

میرزا علینقی آصف دیوان لشکر نویس
میرزا کاظم کردستانی

ملایر و تویسرکان

میرزا افلاطون لشکر نویس

کرمان و بلوچستان

میرزا آقا لشکر نویسباشی میرزا عبد الرحیم
خان لشکر نویس میرزا غلامرضای منشی
میرزا عبد الله سررشته دار

مازندران

میرزا علیرضا خان منتظم لشکر

سرتیپان اول

عمر از شاهزادگان و اشخاصی که در دارات
دیگر اسمشان ثبت و نگارش میشود
یار محمد خان سیف السلطنه میرپنجه نایب آجودان
باشی میرزا محمد خان منتظم الملک ولد
مرحوم صدر اعظم حسینقلی خان قاجار
خانبابا خان صاحب اختیار محمد علیخان
عماد نظام یحیی خان ارفع السلطنه علیرضا
خان صمصام الدوله میرزا عباسخان وثوق
السلطنه اسکندر خان افغان انتظام لشکر
برادر سردار کل حسین خان امجد الملک
برادر آجودانباشی فتح الله خان معتمد الملک
غلامرضا خان احتشام الدوله میرزا حسنخان
انتظام الملك محمد حسنخان برادر سردار
کل محمد حسین خان برادر ایضاً محمد علیخان
پسر مرحوم امیر الامراء حسنخان پسر مرحوم
صاحب اختیار علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار
حاجی قلیخان جوانشیر محمد حسین خان ایضا
الدوله پسر ساعد الدوله سردار حیدر خان
اسعد نظام محمد مهدیخان جهان بیگلو
جناب حاجی میرزا عباسعلیخان احتشام نظام
علی آقا خان پیشخدمت علی اکبر خان پسر مرحوم
حاجی هاشم خان غلامعلی خان افتخار الملک
پسر جناب حسام الملك محمد علیخان پسر مرحوم
اقبال السلطنه میرزا محمد خان خوئی
خانباباخان جمشید خان نواده شجاع
الدوله افشار امیر اصلان خان صدر لشکر
علیرضا خان صارم الملك عزت الله خان
عطاء السلطنه کرمهداد خان بهوردی
محمد علیخان خازن لشکر حسین آقا پیشخدمت
معروف بحاجی آقا میرزا حسنخان پیشخدمت
میرزا مرتضی خان ولد مرحوم میرزا زین العابدین
البرز رحیمخان پیشخدمت امیر اصلانخان
نواده مرحوم نظام الدوله تقی خان منتخب
الملك ذوالفقار خان سهم السلطنه
حبیب الله خان پسر سردار مفخم نصرت الله خان
ولد ایضاً سلیمانخان ولد ایضاً

سرتیپان دویم

میر سلیمانخان صارم السلطنه محمد حسنخان
شجاع الملك حسینقلی خان عموی جناب
آجودانباشی کل علی اکبر خان آجودان حضور
پسر جناب ایضاً میرزا اسد الله خان ولد
عطاء الله خان حاجی فضلعلی خان نواده
مشیر الدوله محمد مهدیخان مظفر الملك
برادرزاده وکیل الملك علی اکبر خان اصفهانی

محمد تقی

محمدخان افشار میرزا محمدخان ولد میرزا
سید احمد منشی باشی میرزا سید علیخان
پیشخدمت نجفعلیخان ولد ظفر الملک
میرزا علی اصغرخان کارگذار سلطانعلیخان
آقاخان ولد سلیمانخان علیرضاخان پسر
مترجم الممالک محمدحسنخان سراج حضور
میرزا محمدخان ولد امضا میرزا حسنخان
ولد معاون دیوان محمدعلیخان ولد رضاقلی
خان قزوینی میرزا جوادخان عباسقلی
خان برادر بشیر الملک هدایت الله خان
مرتضی قلی آقا اسمعیل خان نصرت لشکر
میرزا محمدخان پیشخدمت میرزا مسعودخان
فیروزکوهی میرزا علی اکبرخان احتشام
دیوان کلبعلیخان ولد مرحوم نظام الدوله
حاجی فضلعلیخان شیرازی میرزا عبدالمجید
خان سرتیپ

سرتیپان سیم

حیدرقلیخان هرندی عباسقلیخان هراتی
عباسقلیخان پشتکوهی میرزا نصرالله
خان سرتیپ مهندس مصطفی قلیخان
ولد مرحوم صمصام الدوله میرزا عبدالکریم
خان سرتیپ سابق فوج مخصوص میرزا
حسینخان ولد مرحوم میرزا زکی خان ساوجی
امیر محمدخان مظفر السلطنه علیخان ولد
مرحوم نظام الدوله نصرالله خان ماکوئی
حبیب الله خان ولد ابوالفتح خان اسدالله
خان سرتیپ فرج الله خان طالش
مرتضی قلیخان میرزا سید علی اصغرخان
حسین آقا افشار حاجی حسنخان مباشر
کمرک میرزا حسین خان قاجار میرزا
علیدادخان همدانی میرزا مهدیخان کلانتر
کرمان عباسقلیخان جهان بیگلو

میرزا حسنخان مرتضی قلیخان ولد مرحوم
حاجی بهاء الملک قاسم خان فیروزکوهی
محمدحسنخان افشار میرزا حسین خان سرحددار
میرزا عبدالله خان نائینی حسنخان نواده
صاحبدیوان میرزا هادیخان نواده صدیق
الملک عباسقلیخان سرتیپ نایب الحکومه
سابق ساوه اکبرخان برادر سردار کل
محمدخان پسر ظفر الملک بوداقخان نواده
عبدالله خان میرزا احمدخان ولد مرحوم
میرزا علی اکبرخان. سلطانعلیخان نایب الحکومه
کوکلان عبدالله خان علی اکبرخان

اطبا و جراحان
ملتزمین رکاب مبارک

جناب نظام الحکماء حکیمباشی نظام میرزا
محمد ناظم الاطباء حاجی میرزا حسین ساوجی
میرزا عبدالحسین همدانی میرزا محمدعلی
شمیرانی میرزا احمد میرزا حسن آشتیانی
حافظ الصحه میرزا محمدعلیخان میرزا
سید هدایت الله میرزا محمد یزدی میرزا
محمد خوئی حاجی میرزا رضا صدر الاطبا
میرزا تقی طبیب قورخانه میرزا سید ابوالقاسم
میرزا ابراهیم حافظ الصحه میرزا عبدالحسین
آذربایجانی سایر اطباء دوازده نفر

جراحان و دواسازان
بیست و دو نفر

مامورین ولایات
آذربایجان

میرزا علینقی طبیب میرزا حسن افشار
میرزا زین العابدین میرزا رفیعخان
میرزا عبدالحسین خان میرزا محمدحسین
سایر اطبا پنجنفر جراح دونفر

خراسان

میرزا سید عبدالله نایب حکیمباشی میرزا
سید عبدالله میرزا مهدی میرزا محمدعلی
میرزا ابوالقاسم میرزا حسن سایر اطبا
هشت نفر میرزا قاسم جراح سایر جراحان
و دواسازان یازده نفر

استراباد

حکیم فله بهاء الاطباء صدیق الاطبا
سایر اطباء و جراحان و دواسازان هفت نفر

بسطام

میرزا صالح طبیب سایر دونفر

سمنان

میرزا حبیب الله حکیمباشی سایر اطباء
و جراحان پنجنفر

کرمان

میرزا عبدالرضاخان شیخ الاطباء
سایر اطباء و جراحان و دواسازان شش نفر

گیلان

میرزا ابراهیم ناظم الاطباء سایر
اطباء و جراحان سه نفر

مازندران

میرزا محمدصادق جراح سایر دونفر

اصفهان

معین الاطباء میرزا داودخان سایرین
از طبیب و جراح وغیره ده نفر

بروجرد

میرزا محمدصادق حافظ الصحه میرزا یوسفخان

خمسه

سراج الاطباء سایر دونفر

ساوه

میرزا عبدالله طبیب سایر دونفر

عربستان

میرزا سید جعفر طبیب میرزا موسی جراح

کردستان

میرزا ابراهیم طبیب غیره نفر

کزاز و فراهان

میرزا محمد طبیب ولد مرحوم سید محمد علی

کرمانشاهان

میرزا تقی طبیب میرزا ابراهیم تنکابنی
سایر از طبیب و جراح و دوا ساز هفت نفر

همدان

میرزا حسن معتمد الاطبا غیره نفر

لرستان

میرزا مصطفی خان دکتر

یزد

میرزا احمد طبیب غیره نفر

فارس

مجد الحکماء میرزا اسد الله طبیب نسا
الطبا و جراحان و دوا سازان نه نفر

معلمین و غیرهم

ایرانی

علی اشرف خان اعتصام نظام سرتیپ دویم
کریمخان سرتیپ سوم میرزا عبد الوهابخان
سرتیپ محمد علیخان عبد الحسین میرزا
سرهنگ محمد علیخان سرتیپ محسن خان
محمود میرزا احمد خان قاجار میرزا محمد علی
سرتیپ مترجم حسینخان سرهنگ وکیل باشی کل نظام

فرنگی

واگنرخان سرتیپ اول معلم کل مسیو
هرولت مسیو لمر موزیکانچی باشی ما ذون

صاحب منصبان نظام جدید اطریشی

سرتیپ هشت نفر سرهنگ هفت نفر
نایب سرهنگ ده نفر یاور دوم یازده نفر
سلطان چهل و دو نفر نایب اول و دوم
وغیره پنجاه و هشت نفر

سرهنگان

کالبرضا خان ولد مرحوم امین نظام
عبد العلی خان ولد مرحوم ایضا سیف الله
خان میراجودانباشی کل الهیار خان میر
اجودانباشی کل امیر قاسمخان ولد ایضا
جانمحمد خان ولد ایضا امامقلیخان ولد
ایضا خانباباخان ولد علینقی خان شقاقی
اسد الله خان ماکوئی علینقی خان
علی اکبر خان برادر مشار الیه فتح الله میرزا
زین العابدین خان حسینقلی خان حسینعلی
خان هراتی ابراهیمخان لاریجانی محمد
حسنخان دوین غلامرضا خان
حسینقلی خان ولد مرحوم ایلخانی میرزا
رضا خان هاشمخان ابو القاسمخان
افشار خانباباخان حاجی قلیخان
محمود میرزا عبد الله خان پسر محمد امیرخان
سردار کلانی علیرضا خان پسر صارم
السلطنه اسد الله خان پسر مرحوم حاجی
سعد الدوله حسین خان برادر مرحوم
علیخان قزاق آقا خان دشتی میرزا علی اکبر
زین العابدین میرزا فتح الله خان فیروزکوهی
محمد خان درجزینی میرزا احمد خان ولد
میرزا فتح الله میرزا محمد قلیخان ولد مرحوم
میرزا غفار خان کردستانی عبد العلیخان
کلاردشتی عبد الله خان پسر مرحوم میرزا
عیسی خان علیخان لاریجانی اسد الله خان
تفرشی میرزا علی اکبر خان شیرازی محمد
رضا خان شیرازی فرج الله خان
نایب الحکومه دامغان میرزا علی آقا
یوسفخان شقاقی غلامرضا خان بسطامی
حاجی قوام الدین میرزا محمد ناصر خان
نواده مرحوم محمد خان امیر تومان
محمد یوسف میرزا میرزا مهدیخان ولد مرحوم
پاشا خان مظفر السلطنه میرزا موسی خان
نواده صدر اصفهانی رحمانقلی خان بجنوردی

نایبان اجودانباشی

سوای شاهزادگان و امیرزادگان که جزو
ابنا و ملوک نوشته شده اند
ابو المحمد خان قاسمخان محمد حسنخان
فراهانی محمد قلیخان مصطفی قلیخان
ناصر علیخان میرزا فضل الله خان غلام
حسین خان رستمخان کرجی علی اکبر خان
نواده ضیلعلی خان محمد حسینخان جعفر قلیخان
محمد حسینخان ولد جمشید خان تیمور خان
باقر خان نواده حاجی محمد قلیخان حسن خان
محمد خان پسر ادیب الملک مرحوم حاجی شیر علیخان
میرزا سید مهدی خان غلامرضا خان
میرزا مهدیقلی خان رستمخان ابو الحسنخان
نوری قلیخان دکتر میرزا حسینخان
میرزا کاظمخان میرزا اسکندرخان مهدی بیک
غلامرضا خان علیخان قهرمان خان
سید حسنخان فیروزکوهی سید حسینخان ایضا
حسن خان ولد مرحوم علیقلی خان میرزا
عیسی خان بیوکخان افشار مهدیخان
افشار محمد علیخان سیف الله خان
نجفقلیخان عبد العلی خان افشار داودخان
میرزا حسنخان امیرخان آقا لرخان مسیحی
علی اکبر خان پسر مرحوم محمد علیخان اسکندرخان
حسینخان ولد شکر الله خان علی آقا اسمعیل
خان بسطامی مرتضی قلیخان کرد مصطفی
قلیخان کرمانشاهانی مصطفی قلیخان قاجار
محمد علیخان کرندی غلام حسین خان
قاسمخان ملایری علیخان ولد مرحوم حاجی
میرزا صادقخان محمد حسینخان علیخان

مرتضی

مرتضی قلیخان عراقی میرزا فضل‌الله خان
فیروزکوهی میرزا تقی خان صادق خان
منسوب مرحوم وکیل الملک حسین آقا ولد
علی اکبر بیک افشار محمد قلیخان پسر نصرالله
سلیمانخان حاجی محمد علیخان تفلیسی

یاور خارج از فوج

مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندرخان ولد
جبرئیل خان رضا قلیخان اسمعیل خان آبادی
علیخان مرندی عباس آقا ولد مرحوم بهاءالله
آقا محمد یوسفخان هراتی عزیز محمد خان ایضا
رجبخان گوداری خسروخان خمسه شکرالله
خان ایضا مرتضی قلیخان قزوینی مرتضی خان
دنبلی عباسقلی بیک لطفعلی خان شکرالله
خان جهان بگلو حاجی علی اکبر خان عبدالله
خان میرزا حسنخان پسر ناظم الفقراء

امراء مجلس محاکمات عسکریه

علیخان سرتیپ افشار محمد علیخان سرتیپ
احمد میرزا سرتیپ میرزا علی اکبر لشکرنویس
تفرشی حسنخان میرزا مسعودخان سرتیپ
اجودان مجلس میرزا کلبعلی منشی یوسفخان
نایب اجودانباشی علی عسکر خان ایضا

مدرسه مبارکه نظامی موسوم به ناصری

جناب جلالتمآب منتظم الدوله سردار مکرم
رئیس مدرسه جناب حاجی نجم الدوله معلم کل
علوم ریاضی مرتضی قلیخان سرتیپ ناظم مدرسه
میرزا سید علی اصغرخان سرتیپ اجودان
جناب شیخ احمد قاضی امیرزاده احمد میرزا
منتظم نظام کتابدار دکتر رشید معلم طب
فرنگی شکرالله خان ضیاء نظام سرتیپ اول
معلم موزیک حسینقلی بیک معلم میرزا
حسن حکیمباشی دکتر خلیل خان ایضا معلم
طب فرنگی سایر معلمین ایرانی و شاگردان
مدرسه یکصد و پنجاه و هشت نفر

توپخانه مبارکه

جناب جلالتمآب محمد صادقخان میر توپخانه
مبارکه جناب اعتماد لشکر لشکرنویس توپخانه
میرزا اسمعیل خان اجودانباشی توپخانه
حاجی امیرخان امیرتومان امیرزاده سیف الدین
میرزا سرتیپ اول مدیر توپخانه اسمعیل خان
قوام نظام سرتیپ اول هاشمخان بهاء نظام
سرتیپ میرزا ابراهیمخان سرتیپ اول
هدایت‌الله خان اعتماد الملک میرزا حسینخان
نایب اول اجودانباشی محمد آقا سرتیپ دویم
حسینخان سرتیپ سوم علی اکبرخان اعتضاد
نظام احمدخان نایب اول اجودانباشی
نواب عبدالحسین میرزا ولد معزالدوله نواب
اسدالله میرزا سرتیپ پسر مرحوم حاجی کیکاوس
میرزا امیرزاده محمد حسین میرزا سرتیپ
میرزا نجاب‌الله ایضا امیرزاده سلطان مجید
میرزا نایب اجودانباشی میرزا علیخان ایضا
بیوکخان سرتیپ علیخان ایضا مرتضی قلیخان
محمود قلیخان میرزا محمود سررشته دار ولد مرحوم
اعتماد لشکر میرزا علی سررشته دار میرزا
حسن سررشته دار میرزا عباس آقا ایضا

اطباء و جراحان و غیرهم

جناب میرزا سید محمد افتخار الحکماء میرزا حسین
اعتماد الحکماء رئیس اطباء خراسان
میرزا محمد حسین زوندی میرزا ابراهیم حافظ
الصحه میرزا زین العابدین میرزا [illegible]
طبیب توپخانه آذربایجان میرزا حسن طبیب
میرزا یحیی میرزا علی اصغر میرزا صدرالدین
میرزا کاظم جراح میرزا حسن جراح میرزا
حسین ایضا دواساز یکنفر

موزیکانچیان و شیپورچیان و غیرهم

نواب میرخان سرتیپ سوم امیرزاده سلطان حسین
میرزا سرهنگ میرزا حسینخان سرهنگ
میرزا مصطفی خان سرهنگ عباس آقا یاور
اول ۲ سلیمانخان میرزا ایضا سلطان و نایب
بیست و یکنفر سایر یکصد و بیست نفر

افواج توپخانه آذربایجانی

(فوج بهادران بهارلو) جمعی تقی خان
سرتیپ اول حسینخان سرهنگ حبیب‌الله
خان ایضا هاشمخان ایضا یاور و سلطان
و نایب و غیره پانزده نفر سایر دویست و
چهل نفر خارج از فوج ده نفر

(فوج اول بهارلو) جمعی جعفر قلیخان
سرتیپ کلاری میرزا علیخان سرهنگ
یاور و سلطان و نایب و غیره پانزده نفر
سایر دویست و ده نفر صاحب منصب خارج
از فوج سه نفر

(فوج بهادران افشار) جمعی حیدر
خان نصرالدوله سرتیپ اول حسینخان سرتیپ
یاور و سلطان و غیره پانزده نفر سایر دویست
و بیست و نه نفر خارج از فوج نفر

(فوج اول افشار) جمعی محمد صادق
خان امیرتومان حاجی شهبازخان اعزاز
الدوله سرتیپ اول محمد علیخان سرتیپ سوم
میرزا نورالله خان ایضا سرهنگ و غیره
هیجده نفر سایر دویست و دو نفر

(فوج دویم تبریزی) جمعی حاجی
شکورخان معتمد نظام امیرتومان سرهنگ
و غیره سی و سه نفر سایر سیصد و چهل و
هشت نفر

(فوج سوم اردوبادی) جمعی حاجی
فرج خان عون السلطنه سرتیپ ...

حسینخان سرتیپ اول پسر عون السلطنه میرزا غفارخان سرتیپ جانمحمدخان ایضا سرهنگ و یاور و غیره چهل و دو نفر سایر دویست و نوزده نفر

(فوج چهارم دماوندی) ابوالجمعی سالار الملک امیر تومان قاسمخان سرتیپ دویم حمزه خان ایضا سرهنگ و یاور و غیره سی و شش نفر سایر دویست و چهل نفر صاحبمنصبان خارج از فوج یازده نفر

(فوج پنجم خوئی) جمعی محمد علیخان سرتیپ اول محمد حسینخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان هیجده نفر سایر یکصد و چهل و پنج نفر

(فوج ششم ملک) جمعی میرزا صالحخان معتمد دیوان صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر سایر دویست و بیست و دو نفر

(فوج هفتم شقاقی) جمعی عسکرخان ضرغام السلطنه آقاجانخان سرتیپ دویم سایر صاحبمنصبان جزو سی و دو نفر سایر دویست و نه نفر

(فوج هشتم خلجانی و انزلیچی) ابوالجمعی میرزا فتح الله خان فخر الدوله امیر تومان محمد رضاخان سرتیپ طایفه خلجانی یوسفخان سرتیپ ایضا یاور سه نفر سایر دویست و سی و چهار نفر

(طایفه انزلیچی) ابوالجمعی محمدخان سرتیپ دویم سایر صاحبمنصبان پنج نفر

(فوج مخبر السلطنه مقدم) ابوالجمعی میرزا فتح الله خان سعد السلطنه بیوکخان سرتیپ دویم سرهنگ و یاور و غیره چهارده نفر سایر دویست و چهل و یکنفر

(فوج خمسه عرب‌اقی جدید ارومیه) جمعی معین الدوله امیرزاده یوسف میرزا

معتضم الدوله سرتیپ دویم سایر صاحبمنصبان از سرتیپ و سرهنگ و غیره بیست و هشت نفر سایر دویست و شصت و نه نفر

(فوج قزوینی) جمعی معین الدوله علی اکبرخان سرتیپ سوم سایر صاحبمنصبان جزو هفده نفر سایر دویست و چهل و هشت نفر

(فوج همدانی) جمعی ضیاء الملک امیر تومان صاحبمنصبان جزو سی نفر سایر یکصد و نه نفر

(فوج قراگوزلو) بریاست نواب عماد السلطنه امیر تومان صاحبمنصبان جزو دوازده نفر سایر صد و دو نفر

(فوج کرمانشاهان) فرج الله خان سرتیپ دویم صاحبمنصبان جزو هفت نفر سایر صد و چهل و دو نفر

فوج شراهی و زرندی و اشرفی

(طایفه شراهی) غلامحسینخان سرتیپ سوم سرهنگ و غیره سه نفر سایر پنجاه و سه نفر

(طایفه زرندی) آقاجانخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو سه نفر سایر سی و نه نفر

(طایفه اشرفی) شاهرخ میرزا سرهنگ یاور و سلطان دو نفر سایر چهل و نه نفر

(فوج گروسی) جمعی علیرضاخان امیر تومان مظفرخان امیر تومان سرتیپ صاحبمنصبان جزو یازده نفر سایر دویست و یازده

(فوج اصفهانی) جمعی میرزا احمدخان سرهنگ و غیره هشت نفر سایر یکصد و شانزده نفر

(فوج مهندس ملایری) سیف الله خان سرتیپ سوم قلعه بیکی سرهنگ و غیره

ده نفر سایر یکصد و سی و نه نفر

فوج شیرازی و کرمانی و بسطامی

(طایفه شیرازی) فرج الله خان عطاء الدوله سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان از سرتیپ و سرهنگ و غیره نوزده نفر سایر صد و سی و هشت نفر

(طایفه کرمانی) حسن رضاخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان ده نفر سایر نود و چهار نفر

(طایفه بسطامی) فضل الله میرزا سرتیپ سلطان و غیره هشت نفر سایر صد و چهل و یکنفر

(فوج خرقانی) اصلانخان شهاب نظام امیر تومان محسن خان سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان جزو چهل نفر سایر چهارصد و هفتاد نفر

مستحفظین انبار توپخانه

بریاست جناب محمد صادقخان امیر توپخانه

(فوج افشار بکشلو) ابوالجمعی یحیی خان سرتیپ سوم صاحبمنصبان جزو یازده نفر سایر صد و پنجاه و دو نفر

(فوج نهاوندی) ابوالجمعی عبد الحمید خان سرتیپ سرهنگ و یاور و غیره سیزده نفر سایر یکصد و هفتاد و پنج نفر

اصناف و غیره

از حداد و غیره هجده نفر تحویلداران توپ آذربایجان و خراسان و غیره چهل و پنج نفر

محمد علیخان بهاء نظام سرتیپ رضاخان سرتیپ سوم غلامحسینخان سرتیپ دویم جبرئیل خان یاور اول

اسامی صاحب منصبان کل توپخانه مبارکه

سوای شاهزادگان عظام که در جزو اسامی

ابناء ملوك ثبت و نوشته شده اند
مرتضی قلیخان امین نظام حاجی شکرالله خان
سرتیب اول احمدخان سرتیب اول حاجی
حبیب الله خان سرتیب دویم حاجی عبدالله
خان شجاع نظام سرتیب میرزا عبدالله خان
سرتیب دویم حسنخان سرتیب سوم امیر
اصلانخان سرتیب نواده مرحوم نظام الدوله
میرزا شهاب الدین خان سرتیب اسدالله
خان میرزا زمانخان سرتیب اول عیسی خان
سرتیب سوم حسنخان سرتیب مصطفی خان
ایضا سلیمانخان ایضا علی اکبرخان سرتیب
تنکابنی قلیخان سرتیب عباسخان ایضا
میرزا مهدیخان ایضا رستمخان ایضا
حسینخان ایضا عباسقلیخان ایضا میرزا
حسنخان نواده مرحوم قایم مقام میرزا
سید علینقیخان سرتیب پسر مرحوم علوی
میرزا سید جوادخان سرتیب

سرهنگان

میرزا احمدخان هاشمخان حاجی محمد باقرخان
امان الله خان رضاخان حسنعلی میرزا
میرزا رضاخان علی اکبرخان غلامحسین خان
جعفرقلیخان عبدالعلیخان محمد کاظم میرزا
میرزا علیخان میرزا مهدیخان میرزا محمدخان
غلامعلیخان محمد تقیخان فتح الله خان
محمد ناصرخان حسنخان فتح الله خان
عابدین خان غلامخان میرزا زکیخان
میرزا سید علیخان محمودخان شاه بلندخان
اسمعیلخان محمدعلیخان حاجی حضرتقلیخان
محمد ولیخان مرتضی قلیخان میرزا باقرخان
میرزا عنایت الله خان میرزا محمدعلیخان
محمد باقرخان نصرالله خان صادقخان
میرزا مصطفی خان ابوالحسنخان محمود خان

رضاخان میرزا محمدعلیخان محمدعلیخان
عبدالعلیخان محمد ناصرخان ولد شهاب الملك
یوسفعلیخان هندی کلبعلیخان عبادخان
کریمخان سرهنگ نواده مصطفی خان امیرتومان
میرزا حسنخان پیر احتشام لشکر اصلانخان
نواده مرحوم بیگلربیگی محمدحسن میرزا سرهنگ
میرزا عباسخان حاجی میرزا باباخان

یاوران اول

بیست و چهار نفر

یاوران دوم

بیست و پنج نفر

سررشته داران و مشرفین

میرزا محمود سررشته دار میرزا صدرالدین
ایضا میرزا شمس الدین میرزا احمد آقا
میرزا رفیعخان میرزا عیسی خان سایر
دوازده نفر

سلطان و اجودان و نایب

هشتاد و چهار نفر

توپخانه جدید الطریق

ارباب مناصب

میرزا غلامحسینخان سرتیب اول
محسن میرزا سرتیب اول میرزا آقا سررشته دار
حاجی علی بیك یاور سایر یاوران و
صاحبمنصبان جزو چهل و هشت نفر

اصطبل توپخانه مبارکه

در تحت اداره جناب جلالتمآب امیر توپخانه
بریاست جناب میرالامراء العظام محمد حسنخان
امیر تومان

آذربایجان

غفارخان سرهنگ میرآخور علیخان نایب
جلودار و نعلبند شش نفر قاطرچی و مهتر چهل و نه نفر

خراسان

رشیدخان نایب اول موسی خان ایضا
کاظمخان نایب دویم جلودار و نعلبند [illegible] نفر
قاطرچی و مهتر چهل و یکنفر

استراباد

زین العابدین خان سرتیب میرآخور
جلودار و نعلبند سه نفر مهتر بیست و یکنفر

بسطام

میرزا فضل الله خان نایب اول جلودار و مهتر پنج نفر

کرمان

عبدالعظیم خان نایب اول جلودار و مهتر و غیره
و غیره بیست و هفت نفر

اصفهان

حاجی قاسم نایب اول محمدعلی بیك نایب دویم
جلودار و مهتر چهار نفر

خمسه

فتح الله خان نایب اول نظرعلیخان ایضا
حاجی تقی خان ایضا باباخان ایضا
نایب دویم و جلودار و غیره نود نفر

دار الخلافه طهران

محمدخان پیشخدمت ولد مرحوم حاجب الدوله
میرزا علینقیخان لشکرنویس میرزا عبدالله
خان یاور محمد رحیمخان برادر مرحوم
حاجب الدوله میرزا حسنخان میرآخور
میرزا علی اکبر لشکرنویس میرزا محمود مشرف
حسنخان نایب اول سایر از نایب و جلودار
و اخته چی و سیطار و غیره نود و سه نفر

ساوه

محمود بیك نایب اسدالله بیك ایضا
هدایت الله بیك ایضا سایر دوازده نفر

عربستان

محمد زمان بیك نایب اول جلودار و مهتر و غیره سیزده نفر

کرمانشاهان

محمودخان سرتیب میرآخور محمدخان نایب اول سایر [illegible] یکنفر

کردستان

از اسبابخان سرهنگ مهدیقلیخان نایب جلودار و مهتر و غیره هجده نفر

گرازو و فراهان

عبدالله‌خان نایب علیخان ایضاً نوراللهخان ایضاً جلودار و مهتر سی و شش نفر

لرستان

آقاجان نایب اول جلودار و مهتر و غیره نه نفر

ملایر

رستمخان نایب اول یحیی‌خان ایضاً حاجی‌خان ایضاً نایب دویم سه نفر جلودار و مهتر چهل نفر

نهاوند

یوسفخان سرتیپ آقابابا خان نایب اول احمدخان ایضاً علیخان نایب دویم سایر نواب دویم و جلودار و مهتر چهل و هشت نفر

فارس

عنایت‌اللهخان سرهنگ جلودار و مهتر و غیره هفت نفر

زنبورکچیان

بریاست جناب امیر الامراء العظام نصرالله خان امیرتومان و رئیس اداره وزارت نظمیه و پلیس دارالخلافه عبدالحسینخان سرتیپ اسمعیل‌خان سرتیپ رستمخان سرهنگ محمدخان سرهنگ علیخان سرهنگ عبدالله‌خان سرهنگ میرزا هادی سررشته‌دار یاوران چهار نفر سایر یکصد و هشت نفر

قورخانهٔ مبارکه

ابوالمحمدی جناب جلالتمآب ناصرالملک وزیر قورخانه

ارباب مناصب که جزو اعضاء قورخانه هستند

جناب حاجی میرزا ابوالقاسم خان نظام معتمد مستوفی قورخانه میرزا علی اکبر افتخار لشکر غلامحسین خان مؤید نظام سهرابخان سرتیپ اول قورخانه

سرتیپان

عبدالله‌خان سرتیپ میرزا محمودخان پسر جناب سردار افخم میرحسینخان پسر میر مصطفی امامورد میرزا پسر مرحوم میرزا محسن میرزا محمدعلی خان پسر حشمتخان هاشمخان میرکاظمخان میرزا سلیمانخان حسنخان میرزا حسینخان اصفهانی میرزا حسینخان نوروزعلیخان نصیرخان میرزا محمدخان محمدرضاخان میرزا ابوالقاسمخان کرمانی محمدعلیخان اصفهانی سیدمحمدخان سرتیپ دوم و آنکه امامورد یخان خسروخان میرزا محمدخان سرتیپ ما شرح چرخ بخار محمدعلیخان

ارباب قلم

میرزا اشرف لشکرنویس میرزا سید علینقیخان حشمت لشکر میرزا مصطفی سررشته‌دار پسر مرحوم میرزا ولیعلی میرزا افضل‌اللهخان میرزا علی پسر میرزا شریف میرزا غلامحسین پسر میرزا شکرالله میرزا آقاخان سررشته‌دار سایر سررشته‌داران چهارده نفر

سرهنگان

میرزا محسن سرهنگ عباسقلیخان پسر قاسمخان میراغضب محمدعلیخان عبدالحسین‌خان مؤید صنایع میرزا سیدمحمدخان پسر میرزا سیدحسینخان موسی‌خان طاهرخان هاشم آقا میرزا ابوالقاسمخان برادر مطیع‌الدوله میرزا محمدخان پسر احتشام حضور میرزا سید ابوالقاسمخان آقاعلیخان نوه حضرت والا نایب السلطنه میرزا احمد پسر میرزا اشرف آقا سیدحسین سرهنگ دوم و آنکه میرزا علی اکبرخان پسر مؤید نظام محمدتقیخان پسر جهانگیرخان یوسفخان نوه سردار افخم میرزا محمدخان نوادهٔ حاجی رضاقلی زین العابدین‌خان هدایت‌اللهخان میرزا مصطفی‌خان نایب اجودانباشی عابدین آقا سید اسمعیل محمد اسمعیلخان عباسقلی خان کاظمخان نزد سرکار اشرف والا نایب السلطنه غلامعلی‌خان میرزا نصرالله خان نزد معتمد نظام حاجی عبدالله سراجی میرزا مهدیخان نایب اجودانباشی مرتضی خان پسر حاجی بهرام بیک استاد حسینخان تفنگساز آقا سید درویش چاشنی‌ساز کاظمخان ریخته‌گر

یاوران — سلاطین

سی و سه نفر — شصت و چهار نفر

نایبان — وکیل و غیره

شصت و دو نفر — صد و نود و چهار نفر

سرباز هشت نفر

اشخاصی که از خارج بقورخانه آمده‌اند

یوسفخان سرتیپ میسوخان ایضاً یوسفخان سرهنگ عباسقلیخان ایضاً آقا اسمعیل‌خان ایضاً میرزا محمودخان ایضاً محمدتقیخان سرتیپ غلامرضاخان سرتیپ غلامحسینخان ایضاً میرزا علیخان میرزا رضاخان یاور میرزا عبدالباقیخان میرزا سیدحسین طبیب نقاش و غیره چهار نفر سلاطین هفت نایبان ده نفر قورخانجیانی که نزد صاحبمنصبان هستند دوازده نفر

مامورین ولایات

آذربایجان

میرزا عبدالله‌خان سرتیپ میرزا اسمعیل خان یاور علیخان یاور سایر یاوران و سلاطین و غیره ده نفر سایر صاحبمنصبان جزو و غیرهم پنجاه و دو نفر

خراسان

ابو القاسم خان سرهنگ میرزا هاشم خان یاور
اول میرزا امین سررشته دار سایر
صاحب منصبان جزو سی و شش نفر

استراباد

میرزا اسد الله خان و رضا خان یاور اول سایر ده نفر

بسطام

یاور نفر سایر دو نفر

کرمان

اکبر خان یاور و مشرف دو نفر سایر سی و دو نفر

بروجرد

یاور و غیره دو نفر

عربستان

میر شریف سرهنگ سلطان نفر سایر پنج نفر

قزوین

ابو القاسم خان نایب اول

کرمانشاهان

میرزا آقا خان سرتیپ حاجی ابو طالب خان
میرزا علی اکبر خان سرتیپ محمد رضا خان
سرهنگ یاور سه نفر سایر بیست و یک نفر

کزاز و فراهان لرستان

نایب نفر حاجی بیک نایب

فارس

از نایب نایب و وکیل و قورخانچی یازده نفر

مأمورین ادارهٔ ذخیرهٔ عسکریه

بریاست جناب جلالتمآب حاجی امین السلطنه

حاضر رکاب

علیمحمد خان مدیر نظام امیر تومان باقر خان
سرتیپ جعفر خان ایضا قاسم خان ایضا
میرزا سید علی اکبر ایضا غلامرضا خان ایضا
رضا خان ایضا حسینقلیخان ایضا مهدیخان
سرتیپ میر جعفر خان محمود خان ولد امیر لشکر

محمد خان ولد ایضا میرزا آقا سررشته دار
میرزا مهدی ایضا میرزا شاه خان سرتیپ
یاور و غیره هشت نفر سایر صاحب منصبان
جزو صد و بیست و پنج نفر

آذربایجان

حاجی میرزا حسین خان معز لشکر رئیس ذخایر
آذربایجان میرزا محمد علیخان سرتیپ اول
خادم لشکر میرزا محمد علیخان سرتیپ
میرزا ابو الحسن خان سرتیپ حسین خان ایضا
میرزا غفار ایضا میرزا مهدیخان یاور
و سررشته دار و مشرف پنج نفر سایر صاحب منصبان
جزو نود نفر

خراسان

عباسقلیخان موتمن نظام سرتیپ اول رئیس
ذخیرهٔ خراسان یاور و مشرف و غیره
چهار نفر سایر پنجاه و یک نفر

استراباد

محمد حسنخان سرتیپ سایر ده نفر

بسطام

اولاد مرحوم شیر محمد بیک دو نفر قورخانچی

کرمان

میرزا علیخان یاور و سررشته دار سه نفر
سایر صاحب منصبان جزو و غیرهم چهارده نفر

مازندران

محمد قلیخان یاور محمد باقر خان ایضا قورخانچی

گیلان

میرزا سید تقی یاور سایر هشت نفر

اصفهان

عبد الله خان سرهنگ قورخانچی و غیره

بروجرد

میرزا محمود یاور شاهزاده آقا ایضا سایر پنج نفر

خمسه

جعفرقلیخان سرتیپ رئیس ذخیره میرزا
یوسف لشکرنویس سایر دو نفر

عربستان

نعمت الله بیک یاور سایر هفت نفر

قزوین

محمد حسین میرزا سرهنگ سایر دو نفر

کرمانشاهان

عباسقلیخان ناظم نظام سرتیپ ایرج میرزا
سرتیپ دوم سرهنگ و یاور و غیره مهمات
سایر شانزده نفر

کردستان

اسمعیل خان سرهنگ نایب و غیره ده نفر

کزاز و فراهان و کلپایگان و بروجرد

نصر الله بیک قورخانچی کزاز و فراهان
اللهویردی سلطان در کلپایگان قورخانچی
بروجرد دو نفر

لرستان

میرزا علی اکبر خان سرهنگ تحویلدار ذخیره
قورخانچی نفر

همدان

حاتم خان سرهنگ

فارس

ابو الفتح خان سرتیپ میرزا محمد علی مشرف
سایر سی و هشت نفر

افواج قاهره

آذربایجانی

فوج بهادران نمره (۱)

در ادارهٔ جناب جلالتمآب محمد باقر خان
سردار کل ابو الفتح جناب شجاع السلطنه
امیر تومان میرزا فضل الله خان سرتیپ دویم
مرتضی قلیخان ایضا سایر صاحب منصبان جزو سی و نه نفر

فوج اول خاصه نمره (۲)

درادارهٔ جناب جلالتمآب محمد باقرخان میرزا
کل جمعی شجاع السلطنه امیر تومان میرزا
حسنخان سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو سی و شش نفر

فوج اقبال نمره (۳)
درادارهٔ جناب جلالتمآب سردار کل
جمعی شجاع السلطنه امیر تومان یوسفخان
سرتیپ اول سایر صاحبمنصبان چهل و یک نفر

فوج دویم نصرت نمره (۴)
درادارهٔ جناب سردار کل ابوالجمعی شجاع
السلطنه امیر تومان قلیخان سرتیپ اول
سایر صاحبمنصبان چهل و یک نفر

فوج دویم خاصه نمره (۵)
جمعی جناب حاجی نظم السلطنه امیر تومان
سایر صاحبمنصبان جزو سی و یک نفر

فوج چهارم تبریزی نمره (۶)
درادارهٔ خاصهٔ خود نواب مستطاب اشرف
والا فرمانفرما وزیر جنگ ابوالجمعی
جوادخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان
جزو بیست و شش نفر

فوج امیریه نمره (۷)
قراول مخصوص حضرت والا ولیعهد
اسکندرخان سرتیپ اول حاجی احمدخان سرتیپ

فوج مخبران شقاقی نمره (۸)
درادارهٔ جناب جلالتمآب سردار کل جمعی
جناب شجاع السلطنه امیر تومان سایر
صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج پنجم شقاقی نمره (۹)
درادارهٔ جناب سردار کل ابوالجمعی شجاع
السلطنه امیر تومان مرتضی قلی آقا سرتیپ
حاجی محمد علیخان صارم نظام سایر
صاحبمنصبان سی و پنج نفر

فوج هفتم شقاقی نمره (۱۰)
درادارهٔ جناب جلالتمآب سردار کل
جمعی شجاع السلطنه امیر تومان سایر
صاحبمنصبان سی و پنج نفر

فوج ششم شقاقی نمره (۱۱)
درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا فرمانفرما
وزیر جنگ و نوکر قشون ابوالجمعی جناب اسدالله
خان بهجت الملک امیر تومان سایر
صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج قهرمانیه نمره (۱۲)
ابوالجمعی جناب امیر بهادر جنگ سرکشیکچی باشی
حسینقلی خان سرتیپ سایر صاحبمنصبان
جزو سی و چهار نفر

فوج پنجم ایلات نمره (۱۳)
ابوالجمعی جناب آقای خان سردار باباخان
آقای میرپنجه رحیمخان سرتیپ سایر
صاحبمنصبان جزو سی و چهار نفر

فوج ناصر تخته قاپو نمره (۱۴)
ابوالجمعی جناب امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی
صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج اردبیل و مشکین نمره (۱۵)
درادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا فرمانفرما
رئیس کل قشون ابوالجمعی میرزا علیخان
میرپنجه سایر صاحبمنصبان جزو سی و پنج نفر

فوج خلخالی نمره (۱۶)
ابوالجمعی نواب ظفر السلطنه امیر تومان علیخان
سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج مظفر مراغه نمره (۱۷)
ابوالجمعی حاجی قلیخان امیر تومان سایر
صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج سوم مراغه نمره (۱۸)
ابوالجمعی فتح الله خان ظفر الدوله سرتیپ
اول سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج چهارم مراغه نمره (۱۹)
ابوالجمعی جناب حاجی حسام الدوله سردار
حاجی میرزا علیخان سرتیپ سایر صاحبمنصبان
بیست و هشت نفر

فوج هفتم افشار ارومی نمره (۲۰)
ابوالجمعی سراج السلطنه امیر تومان آقاخان
سرتیپ اول جمشیدخان سرتیپ سوم
سایر صاحبمنصبان سی و سه نفر

فوج هشتم افشار نمره (۲۱)
ابوالجمعی نواب والا ظفر السلطنه سایر
صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج جدید افشار نمره (۲۲)
ابوالجمعی میرزا علیخان منظم الدوله
بیوکخان انجم الدوله سرتیپ اول سایر
صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج نهم خوئی نمره (۲۳)
ابوالجمعی عباسقلی خان سرتیپ کلانتری
سایر صاحبمنصبان سی و سه نفر

فوج دهم خوئی نمره (۲۴)
جمعی حیدرخان امیر تومان سایر
صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج مخبران ماکوئی نمره (۲۵)
ابوالجمعی محمد پاشاخان سرتیپ اول
سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

عراقی

فوج مخصوص نمره (۲۶)
درادارهٔ خاصهٔ خود نواب مستطاب
والا فرمانفرما و رئیس کل قشون و وزیر جنگ

فوج مسعود طهران نمره (۲۷)
نواب والا امیرخان سردار معظم محمودخان
میرپنجه سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج بیات زرند نمره (۲۸)

جمعی محسن خان سرتیپ اول سایر صاحب منصبان
بیست و هشت نفر
فوج دماوندی نمره (۲۹)
ابوالجمعی محمد هاشم خان انتخاب الدوله
سرتیپ اول سایر صاحب منصبان بیست و هشت نفر
فوج خلج ساوه نمره (۳۰)
ابوالجمعی احمد خان سیف الممالک امیر تومان
رضاقلی خان میرپنجه حسین خان سرتیپ
سایر صاحب منصبان جزو سی و چهار نفر
فوج درجزینی نمره (۳۱)
جمعی میرزا مصطفی خان عظیم الدوله
امیر تومان سایر صاحب منصبان جزو
بیست و نه نفر
فوج قدیم خمسه نمره (۳۲)
جمعی مظفر الدوله امیر تومان علیقلی
خان سرتیپ سایر صاحب منصبان جزو
بیست و هشت نفر
فوج جدید خمسه نمره (۳۳)
جمعی جناب علاء الدوله امیر تومان ولد
امیر الامراء العظام حاجی رستم خان آصف
الملک سرتیپ پیشخدمت حضور سایر
صاحب منصبان جزو بیست و هفت نفر
فوج گروسی نمره (۳۴)
جمعی جناب مستطاب امیر نظام عبدالحسین خان
امیر تومان سایر صاحب منصبان جزو
سی و سه نفر
فوج ظفر کردستان نمره (۳۵)
جمعی ظفر الملک امیر تومان حاجی علیقلی
خان سرتیپ دویم سایر صاحب منصبان
بیست و هفت نفر
فوج قدیم قزوین نمره (۳۶)
جمعی جناب ساعد الدوله سردار هدایت الله
خان صارم لشکر سایر صاحب منصبان
بیست و هشت نفر
فوج جدید قزوین نمره (۳۷)
جمعی جناب ساعد الدوله سردار مصطفی
اسعد السلطنه سایر صاحب منصبان
بیست و هشت نفر
فوج افشار بکشلو نمره (۳۸)
جمعی جناب حسین خان سردار افشار اجودانباشی
کل سیف السلطنه سرتیپ اول علیخان
سرتیپ سایر صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر
فوج افشار قرخان نمره (۳۹)
جمعی جناب حسین خان سردار اجودانباشی کل
علی اکبر خان سرتیپ اجودان حضور آقاخان
سرهنگ سایر صاحب منصبان بیست و هشت نفر
فوج سمنان و دامغان نمره (۴۰)
جمعی نواب والا امیر خان سردار معظم
هزار و پنجاه نفر
فوج حشمت سمنان با موزیکانچی پانصد و پنجاه نفر
فوج دامغان پانصد نفر
فوج عرب عجم نمره (۴۱)
جمعی نواب والا امیر خان سردار معظم
فوج فیروزکوهی فیروزجنک
نمره (۴۲)
جمعی جناب منتظم الدوله سردار مکرم
فوج سوادکوهی نمره (۴۳)
در اداره خاصه نواب مستطاب والا فرمانفرما
و رئیس کل قشون دولت علیه ابوالحسن خان
سرتیپ سایر صاحب منصبان هیجده نفر
فوج لاریجانی نمره (۴۴)
جمعی میرزا محمد خان سرتیپ اول سایر
صاحب منصبان بیست و هشت نفر
فوج تنکابنی نمره (۴۵)
جمعی جناب نصر السلطنه وزیر گمرک دولت علیه
علیقلی خان منصور السلطنه سرتیپ اول
سایر صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر
فوج بندپی نمره (۴۶)
جمعی میرزا علی خان سرتیپ سایر
صاحب منصبان معروف سی نفر
فوج هزارجریبی نمره (۴۷)
جمعی محمد باقر خان سرتیپ اول سایر
صاحب منصبان معروف چهار نفر
فوج هزارجریبی نمره (۴۸)
جمعی علیقلی خان سرتیپ سایر معارف نفر
فوج دودانکه نمره (۴۹)
محمد اسمعیل خان سرتیپ سایر معارف سی نفر
فوج اشرف توابعی ایضا نمره (۴۹)
جمعی عباسقلی خان سرتیپ اول سایر
معارف صاحب منصبان سی نفر
فوج کامران فراهانی نمره (۵۰)
جمعی جناب ساعد الدوله سردار امان الله
خان صمصام نظام میرپنجه رحمت الله
خان سرتیپ سایر صاحب منصبان جزو بیست و هشت نفر
فوج برچلو نمره (۵۱)
جمعی جناب نصر الملک امیر تومان محمد خان
میرپنجه ابراهیم خان سرتیپ سایر
معارف بیست و هشت نفر
فوج مخبران کزازی نمره (۵۲)
جمعی جناب ساعد الدوله سردار
ضیغم الملک سایر صاحب منصبان
جزو بیست و هشت نفر
فوج سربندی نمره (۵۳)
جمعی نصر الملک امیر تومان مصطفی خان
منصور نظام سرتیپ سایر صاحب منصبان
بیست و نه نفر
فوج خلج قم نمره (۵۴)

دواداره خاصه حضرت والا نایب السلطنه
صاحبمنصبان جزو بیست و نه نفر

فوج کمره اخلاص نمره (۵۵)
جمعی نواب والا حشمة الدوله امیر تومان
نواب ابراهیم میرزا سرتیب سایر صاحبمنصبان
جزو بیست و هشت نفر

فوج گلپایگانی نمره (۵۶)
جمعی نواب صارم الدوله سردار اعظم سهرابخان
سرتیب بیس سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج سدهی نمره (۵۷)
جمعی نواب اجلال الدوله میرزا عبدالله خان
سرتیب سایر صاحبمنصبان جزو سی و سه نفر

فوج چهار محالی نمره (۵۸)
دواداره خاصه حضرت والا ظل السلطان میرزا
عبدالحسینخان سرتیب سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج فریدنی نمره (۵۹)
دواداره خاصه حضرت والا ظل السلطان عباسقلیخان
سرتیب سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج نشیم قراگوزلو نمره (۶۰)
جمعی جناب حسام الملک امیر تومان فضل الله
خان انتصار الملک سرتیب سایر صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج منصور قراگوزلو نمره (۶۱)
جمعی جناب حسام الملک امیر تومان غلامرضا خان
احتشام الدوله سایر صاحبمنصبان بیست و هشت نفر

فوج فلکی نمره (۶۲)
جمعی حسینقلیخان اجلال الدوله سرتیب اول
سایر صاحبمنصبان سی و چهار نفر

فوج مخبران قراگوزلو نمره (۶۳)
جمعی مهدیخان منصور الدوله امیر تومان سایر
صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج ملایری نمره (۶۴)
جمعی اعتضاد نظام امیر تومان سایر
صاحبمنصبان جزو بیست و هشت نفر

فوج نهاوندی نمره (۶۵)
جمعی امیرزاده مقبل السلطنه ولد نواب رکن
السلطان سهرابخان سرتیب سایر
صاحبمنصبان بیست و نه نفر

فوج سیلاخوری نمره (۶۶)
جمعی نواب والا حاجی بهاء الدوله رئیس قشون
آذربایجان نواب آقا محمد خان امیر تومان
لطفعلیخان سرتیب سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هشت

فوج گوران قلعه زنجیری نمره (۶۷)
جمعی حسینخان امیر تومان سایر صاحبمنصبان بیست و هفت نفر

فوج کرندی نمره (۶۸)
جمعی علیمرادخان احتشام الممالک امیر تومان
نصرالله خان سرتیب مشرف و باوری هم نفر

فوج کلهر نمره (۶۹)
جمعی محمد علیخان سرتیب سایر صاحبمنصبان
جزو بیست و نه نفر

فوج زنگنه نمره (۷۰)
جمعی حاجی ظهیر الملک امیر تومان معاون نظام
سایر صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج پشتکوهی و امرائی
جمعی صارم السلطنه سردار

فوج پشتکوهی نمره (۷۱)
حبیب الله خان سرهنگ سایر صاحبمنصبان جزو بیست و شش نفر

فوج امرائی نمره (۷۲)
جمعی قاسمخان سرتیب سایر صاحبمنصبان جزو بیست و هفت نفر

فوج قرائی نمره (۷۳)
جمعی نظر علیخان سرتیب حاجی علینقی خان سرتیب
علیخان شجیع الملک سرهنگ سایر
صاحبمنصبان بیست و شش نفر

فوج ترشیزی نمره (۷۴)
جمعی امیر محمد خان سرتیب سایر معاون بیست و هفت نفر

فوج قدیم قاین نمره (۷۵)
جمعی شوکت الملک امیر تومان سایر معاون
بیست و هشت نفر

فوج جدید قاین نمره (۷۶)
جمعی شوکت الملک امیر تومان سایر معاون
بیست و هفت نفر

فوج قدیم کرمان نمره (۷۷)
جمعی تقی خان ناصر نظام سرتیب اول
سایر معاون بیست و هفت نفر

فوج شوکت کرمان نمره (۷۸)
امیر تومان حاجی سلیمانخان بهجت الدوله سرتیب
اول کرمانخان سرتیب غلامحسینخان
سرتیب سایر معاون بیست و نه نفر

فوج بهادر کرمسیر کرمانی نمره (۷۹)
ابوالحسن زین العابدین خان سرتیب اول
سایر معاون بیست و هشت نفر

موزیکانچیان

دسته لورائی و شهرستانکی
جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم
صفر علیخان سرتیب سایر معاون نه نفر

دسته ارنکه و رودباری
جمعی نواب والا سردار معظم شکرالله خان
ضیاء نظام سایر معاون هفت نفر

دسته سواد کوهی
قاسمخان سرهنگ سایر معاون هشت نفر

دسته قراول جناب وزیر مختار
دولت بهیه روسیه ابراهیمخان یاور اول
سایر معاون سه نفر

دسته موزیکانچی فوج دویم نصرت
علیخان اعظم آباد سایر معاون یازده نفر

دسته موزیکانچی تبریزی
جمعی جناب خانبابا خان بصیر السلطنه ارسلان خان

سرتیپ معلم سایر معارف پنج نفر

سواره

آذربایجانی

جماعت افشار ارومی

جمعی ضرغام الملک سرتیپ اول

جماعت افشار صاین قلعه

جمعی حیدر خان سرتیپ اول بیوک خان

سرتیپ محمد خان ایضا

جماعت ایلات قراچورلوی قراجه داغی

جمعی فرج خان ولد مصطفی خان

جماعت چاردولی

ابواجمعی نوروز خان امیر تومان

حسینقلی خان میرپنجه سلیمان خان میرپنجه علی اکبر خان

جماعت چلبیانلو

جمعی محسن خان میرپنجه و محمود خان سرتیپ

بیوک خان سرتیپ

جماعت سواره مظفر

در اداره خاصه نواب مستطاب والا شاهزاده

فرمانفرما سالار لشکر رئیس کل قشون و وزیر جنگ

علیخان شجاع الدین میرزا سایر صاحب منصبان

پانزده نفر

جماعت کنجه ابواجمعی محمد علیخان سرتیپ

جماعت غلام نصرت

جمعی میرزا موسی خان اجودان و غیره

جماعت شقاقی و شاطرانلو و دنبلی

وقراسوران جمعی علیقلی خان

جماعت عشایر شاهسون دشتی ارسباران و مشکین

در اداره خاصه نواب مستطاب والا فرمانفرما

رئیس کل قشون و وزیر جنگ سرکرده نفر

جماعت حاجی علیلوی قراجه داغی

وقراسوران حاجی علیلو

رستمخان سرهنگ کاظم خان سرکرده قراسوران

جماعت قراپاپاق

ابواجمعی نجفعلی خان میرپنجه حسینقلی خان سرتیپ

جماعت قراسوران راه مرند و ارشق و آستارا و غیره

طایفه قراجه داغی طایفه ایضا

سرکرده کی آقابیک جمعی سیف الله خان سرکرده

طایفه ارشق و آستارا

جمعی جناب حبیب الله خان مجید الملک

و میر لطفعلی خان صارم السلطنه

طایفه قراسوران قدیم مرندی

جمعی شکر الله خان شجاع نظام سرتیپ

طایفه جدید شقاقی

جمعی رضاقلیخان سرکرده بریاست

عنایت الله خان امیر تومان

جماعت کلیسری ابواجمعی لطف الله خان سرهنگ

جماعت مقدم جمعی صمد خان سعید الملک سرتیپ

جماعت مکری

در اداره جناب میر بهادر جنگ سر کشیکچی باشی

عزت الله خان سرتیپ اول

جماعت سواره نظمیه

جمعی لطفعلی خان سرهنگ

جماعت سواره حشمت

در اداره نواب والا معزالدوله و میرزا موثق الدوله

بسرتیپی علیخان سرتیپ

مهاجرین

سوای اشخاص کنجوی و سواره مظفر قرار شده اند

جماعت ایروانی جمعی فتحعلی سلطان

جماعت ارسلو

جمعی محسن خان رضاقلیخان و صمد خان

جماعت بادکوبه جمعی شیخ کاظم خان

جماعت شکی

جمعی محمد خان و حسین آقا و جعفر آقا و غیرهم

جماعت طالش

جمعی میر سلیمانخان صارم السلطنه

علیخان ولد میر اسد الله خان

جماعت قبه جمعی آصف بیک و علی بیک و غیره

جماعت قراجه داغی جمعی آقا بیک

جماعت قراباغی

جمعی عباسقلی خان جوانشیر و ابراهیم خان

و محمد تقی خان و اولاد نجفقلی خان سرتیپ و غیرهم

خراسانی

دسته

سواره قوچانی جمعی شجاع الدوله امیر تومان

دسته

سواره بجنوردی جمعی سهام الدوله

عزیز الله خان امیر تومان

دسته

سواره قاینی و سیستانی جمعی حشمة الملک امیر تومان

دسته

سواره طبسی ابواجمعی عماد الملک یوسفعلی خان سرکرده

دسته

سواره درجزی ابواجمعی محمد علی خان سرکرده

دسته سواره کلاتی

دسته سواره باخرزی

دسته

سواره جامی و جولی جمعی محمد نظر خان

و عنایت خان و کلدار خان

دسته سواره خوافی

دسته

سواره تیموری کاربوزانی جمعی میر شکر الله خان

دسته

سواره سفیدملک و دزاب جمعی محمد رضا خان و ولیخان و غیره

دسته

مهاجرین هراتی ابواب جمع میرزا مسعود خان و غیره

دستجات هزاره
ابوالجمعی حاجی اسمعیل خان سرتیپ و محمد
عظیم خان سرکرده. بریاست شجاع الملک
دسته
سواره تیموری ابوالجمعی جناب علیمردان خان
نصرة الملک سردار. میرمرتضی خان وغیره
دسته
تیموری جمعی میراسدالله خان سرکرده
دستجات
غردودانی و مروی جمعی حاجی محمد میرزا
و ابوالسیف خان
دستجات
جمشیدی جمعی ذوالفقار خان ولد اللهیار
خان و محمد امین خان وغیره
دسته
نوجینی جمعی افراسیاب خان
دسته
سواره اردلان و آق دربندی جمعی آقا خان
سرکرده و میر عبدالحمید خان
دسته
سواره چولایی جمعی محمد حسین خان سرکرده
دسته
سواره کوکلان و یموت جمعی جناب یار محمد خان سردار
دسته
سواره سبزواری جمعی علی محمد خان سرتیپ پسر حاجی …
دسته سواره قرایی جمعی محمد خان سرکرده
دسته سواره جمعی غلامرضا خان وغیره
دسته نیشابوری
دسته عمارلو
دسته
سواره طالش وغیره جمعی میرعلی محمد خان
ایشیک آقاسی باشی
دسته قراسوران مشهد جمعی موسی خان
دسته
سواره … جمعی نصرالله خان …

دسته
قراسوران نیشابوری جمعی نصرالله خان سرکرده
دسته
پلیس ارض اقدس جمعی علی آقا نایب الحکومه … باشی
دسته
سواره قراء خراسانی
استراباد و یموت
دسته
سواره فندرسکی جمعی میرسعدالله خان سرتیپ فندرسکی
دسته
سواره کتول ابوالجمعی علی محمد خان سرتیپ
دسته
سواره مقصودلو جمعی عبدالصمد خان سرتیپ
دسته
سواره سدن رستاقی جمعی محمد قلیخان سرهنگ
دسته سواره ملیم و جلاله
ابوکلایی جمعی فضلعلی خان سرکرده
دسته
سواره جمعی عباسقلی خان سرکرده
دسته
سواره قاجار جمعی نظر علیخان یوزباشی غلام …
دسته
سواره ملک جمعی محمد مهدی خان و علیقلی خان
دسته
سواره تمسکی جمعی محمد خان سرکرده
دسته
سواره جمعی محسن خان یوزباشی
دسته سواره فوج دری جمعی
کرهانی محمد خان یاور و غلامعلی خان یوزباشی
دسته سواره جمعی طهماسب خان یوزباشی
دسته
سواره جعفربای جمعی قلیج خان یوزباشی

دسته
سواره جعفربای جمعی آدینه خان سرهنگ
دسته
سواره آتابای جمعی خواجه علیخان و طهماسب خان
دسته
سواره آق جمعی سالار خان یوزباشی
دسته
سواره ملقی جمعی ملاقربان خان یوزباشی
دستجات
سواره جلیل ابوالجمعی … وغیره
جعفربای
دسته
جمعی حاجی محمد …
دسته
جمعی … قلیجخان یاور
دسته
جمعی
دسته
جمعی خدامراد خان
دسته
جمعی حاجی اراز خان
دسته
جمعی عمر خان
طایفهٔ قرایچی
حاتم ملاخان موسی خان سرتیپ
ایلات دائره و ایلات عجم وغیره
دسته
سواره جمعی حمزه خان یوزباشی
دسته
غلامان کارگذاری و سواره علی اکبر خان کلانتر
دسته
سواره جلیل فندرسکی جمعی میرمحمد خان
سوارهٔ کوکلان و بسطام
جمعی نواب والا امیرخان سردار معظم
گیلانی
از بابت سوارهٔ طالش و
کرگان رود و اسالمی

توابع

ابوالجمعی عمید السلطنه امیر تومان
یحیی خان سرتیپ مجبر نظام و غیره

مازندرانی

جماعت کرد و ترک

ابوالجمعی نواب والا امین الدوله والی مازندران
عبدالله خان سرتیپ صفی خان سرتیپ
علی اکبر خان سرهنگ اسدالله خان سرتیپ
اسمعیل خان سرهنگ محمد خان سرهنگ
سایر سرهنگان و معارف پنج نفر

جماعت خواجه وند

جمعی نواب والا امین الدوله والی مازندران
حسنخان سرتیپ اول فتح الله خان سرتیپ دویم
نعمت الله خان سرتیپ [illegible] سرهنگ

جماعت عبدالملکی و [illegible]

جمعی نواب والا امین الدوله والی مازندران
عسکرخان سرتیپ سرکرده سواره عبدالملکی
عسکرخان سرهنگ سرکرده سواره عمرانلو
لطفعلی خان مجسم نظام سرتیپ اول سرکرده
سواره کلباد جعفرقلیخان سرهنگ ایضا

عراقی

جماعت غلامان درین کمر

ابوالجمعی جناب امیر الامراء العظام ساری
اصلان امیر تومان علیقلی خان سرتیپ
میرزا نعمت الله خان سرهنگ میرزا [illegible]
سایر صاحب منصبان جزو چهار نفر

جماعت عرب زردستان اصفهان

در اداره نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان
میرزا حسینخان سهام السلطنه امیر تومان
میرزا حسنخان انتظام الملک

جماعت سواره فنجیه اصفهان

در اداره نواب مستطاب اشرف والا ظل السلطان
امیرزاده محمد میرزا سرتیپ حبیب آقا سرتیپ

حیدرخان سرهنگ

جماعت افشار اسد آبادی

جمعی خانبابا خان صاحب اختیار سرتیپ اول
علی اکبرخان سرهنگ و غیره

جماعت چهار دولی

جمعی عبدالباقی خان سرتیپ

جماعت باجلان یار احمدی

جمعی جناب ساعد الدوله سردار سرتیپ
حاجی احمد خان منصور السلطنه

جماعت بیرانوند و کرزه بر

[illegible] خان سرتیپ

جماعت عبد یار احمدی

جمعی جناب ساعد الدوله سردار والی
عراق محمد حسینخان ضرغام السلطنه

جماعت [illegible] بختیاری لرستان

جمعی عبدالله خان سرتیپ

جماعت [illegible]

ابوالجمعی جناب [illegible] خان بصیر السلطنه
صفرعلیخان سرکرده

جماعت [illegible] زاوند

ابوالجمعی جناب بصیر السلطنه محمد حسینخان سرکرده

جماعت وصال اوی خوار

ابوالجمعی جناب بصیر السلطنه علیخان
سرتیپ حبیب الله خان سرکرده

جماعت [illegible]

ابوالجمعی ذوالفقارخان اسعد الدوله
امیر تومان حسینقلیخان سرتیپ
علیقلی خان سرهنگ

جماعت قراسوران خمسه

جمعی ذوالفقارخان اسعد الدوله امیر تومان
محمد مهدیخان سرتیپ

جماعت سواره شاهسون افشار

جمعی جهانشاه خان امیر تومان محمد
علیخان سرتیپ علی اصغرخان سرتیپ

جماعت شاهسون دویران

ابوالجمعی آقاجانخان سرتیپ علیرضا
خان سرتیپ محمد حسینخان ایضا

جماعت شاهسون اینانلو

شهاب الملک امیر تومان صارم الملک
امیر تومان عنایت الله خان
نصر الله خان سرتیپ اول سیف الله
خان یوزباشی

غلامان شوکت اینانلو

حاجی علی اصغرخان ذوالفقار
خان بنان السلطنه علیقلی خان
محسنخان

جماعت قورت بیگلو

منصور الملک امیر تومان
رحمت الله خان سرتیپ

جماعت شاهسواری و کرد بچه

که مشغول خدمت قراسورانی دار
الخلافه هستند ابوالجمعی نواب
والا نصرت السلطنه حاکم دار الخلافه
خانبابا خان سرهنگ سواره شاهسواری
خانبابا خان سرتیپ سواره کرد بچه

جماعت مهاجر زهرایی

میر عبدالله خان مستوفی میر اسمعیل
خان نواده مرحوم میر اشرف خان

جماعت مهاجر قندهار

صد شصت و یک نفر
حسنخان سرتیپ و غیره

جماعت افشار ساوجبلاغ

جمعی محمد حسنخان سرتیپ اول
علیخان سرتیپ و غیره

پیاده

پیادهٔ شاهسون بغدادی

در ادارهٔ خاصهٔ نواب مستطاب والا فرمانفرما وزیر جنگ
رئیس کل قشون علی اکبرخان منصورنظام

امیر علیخان سرکرده

عربستان

جماعت فیلی

کریمخان سرکرده

جماعت بختیاری

خدا کریمخان سرکرده

قزوین

جماعت افشار بکشلو

جمعی سیف السلطنه محمد حسنخان سرهنگ

جماعت چکنی و قراسوران

ابواجمعی جناب آصف السلطنه
صادقخان سرتیپ سرکرده ایلات چکنی

سرکرده سواره قراسوران

جماعت ایلات قزوین

بریاست جناب آصف السلطنه

حیدرخان سرکرده

کرمانشاهان

جماعت سنجابی

جمعی علی اکبرخان سرتیپ اول

جماعت کرندی

جمعی اسمعیلخان سرکرده پسر علیمرادخان

جماعت شرف بیانی

جمعی عزیز محمدخان سرکرده سلیمانخان
نایب پنجاه باشی

جماعت نانکلی

ابواجمعی جناب ظهیرالملک امیر تومان

جماعت ماهلان

جمعی عزیز محمدخان سرکرده

جماعت قراسوران

جمعی کلبعلیخان وغیره

کردستان

ازبابت جماعت شرف علی اصغرخان سرهنگ

جماعت قراسوران کنگاور

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کمره

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کلپایگان

سرکرده نفر

جماعت قراسوران کزاز و فراهان

سرکرده نفر

لرستان

جماعت سواره کرزه بر

جمعی اسدالخان و حسنخان و سلیمانخان

جماعت زرزلی

جمعی رضاخان سرتیپ

جماعت تفنگچیان

مستحفظ خالک ملایر و تویسرکان

سرکرده نفر

جماعت سواره قراسوران

مستحفظ راه نهاوند و خرل

جمعی رضاخان سرتیپ

جماعت سواره قراسوران همدان

سرکرده نفر

فارس

ازبابت جماعت عرب باصری
ابواجمعی محمد حسنخان فتح الملک سرتیپ

پیاده

خراسانی

دسته سیستانی — دسته قاینی و خوافی

استرابادی

دسته انزانی قراول بندجز

دسته بلوچ و حاجی لر

دسته

بالا شاهکوهی و پائین شاهکوهی

دسته

ساوری جمعی ابوتراب خان

کرمانی

دسته

تفنگچیان عرب بسطام جمعی اسمعیل خان

دسته

تفنگچی داوری سرکرده حسین بیک

دسته

تفنگچیان اناری سرکرده حسینقلیخان

دسته تفنگچیان رفسنجان

جماعت پیادهٔ شیخ عربستان

ابواجمعی شیخ مزعل خان معزالسلطنه
امیر تومان و ولد معزی الیه

گیلانی

جماعت انزانی

ابواجمعی محمودخان و میرزا غلامعلیخان سرهنگ

جماعت سالیانی

جمعی میر یوسفخان سرکرده

جماعت شفتی

جمعی علیخان سرهنگ سرکرده

ادارهٔ سوارهٔ قزاقیه

صاحب منصبان روسی و سوار افسر

جناب امیرالامراء العظام ماکریک
کاسا کوفسکی رئیس و فرمانده بریکاد
سرکار کاپیتن دافالوی معین ادسته
سرکار کاپیتن آرانوفسکی فرمانده باطری سواره

سوزافیسه بریخ سوزافیسه شلیاخوف
سوزافیسه آرلوف سوزافیسه
ویرودت سوزافیسه فیلوف

امراء تومان و میرپنجه و سرتیپان

امیرالامراء العظام میرزا مادروس خان
مدیر کل دفترخانه و رئیس اناماژور
بریکاد علیخان میرپنجه نجفعلی خان
میرپنجه حاجی خلیل خان میرپنجه
صفرعلیخان ایضاً فرمانده فوج سیم
غلامحسین خان ایضاً محمد باقرخان
ایضاً فرمانده فوج اول محمد خان
ایضاً فرمانده باطری نصرالله خان
ایضاً اما مقلی خان ایضاً کاظمخان
سرتیپ دویم فرمانده فوج دویم
قاسم آقا ایضاً فرمانده کارد رحیمخان
ایضاً هاشمخان ایضاً امان الله میرزا
سرتیپ سیم موسی خان ایضاً صادقخان
ایضاً غلامرضا خان ایضاً شیرعلیخان
ایضاً محمدعلی آقا ایضاً میرزا آقاخان
ایضاً عبدالعلی خان ایضاً محمد باقر
خان ایضاً

سرهنگان

اسکندرخان اجودان بریکاد
میرزا زین العابدین خان مترجم امیر
اصلان آقا عباسقلیخان غلامرضا
خان ابوالقاسم خان خلیل خان
تیمورخان جمشیدخان کریم آقا
فضعلیخان عباسقلی آقا موسیخان
یحیی خان علی آقا آقا بیک مترجم
علی آقا دکتر بریکاد میرزا محمد حسنخان
محمد صادقخان نایب سرهنگ حسین خان افغان
ایضاً حسنخان ایضاً محمد رحیم بیک
ایضاً جعفرقلیخان ایضاً نورعلی آقا
ایضاً علی پاشاخان ایضاً محمد
صادقخان ایضاً محمد طاهرخان ایضاً
حسین آقا ایضاً محمد باقرخان ایضاً

نایب اول و دویم و سیم

شصت و هشت نفر

یاور و سلطان

لطفعلی آقا یاور کلب حسین ایضاً
احمد آقا ایضاً هاشمخان ایضاً
محمدعلی خان ایضاً علی اکبر بیک ایضاً

اسد آقا ایضاً محمود آقا ایضاً
میرزا کریمخان ایضاً حسینخان کوچک
ایضاً حسین بیک ایضاً نجفعلی بیک
ایضاً علیخان ایضاً عبدالله بیک
ایضاً حسن آقا ایضاً حسینخان
بزرگ ایضاً میرزا بزرگ ایضاً
میرزا یعقوب سلطان نصرالله سلطان
حسن سلطان محمد سلطان
عبدالله سلطان حسنخان حاجی
ایضاً میرزا محمدعلی ایضاً فضلعلی
خان ایضاً اسمعیل بیک ایضاً

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و توپخانه
و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر

ذخیره

پنجاه هزار نفر

اداره مخزن تدارکات عسکریه دولت علیه

در تحت اداره و ریاست جناب جلالتمآب
حاجی حسینقلی خان نظم السلطنه میرتومان

اداره خزانه مبارکه نظام

جناب سهم الملک وزیر خزانه نظام میرزا جلال سررشته دار آقا غلامحسین تاجر رئیس تحویلدار
میرزا علیرضا مشرف

وزارت جلیلهٔ مالیه و دفتر استیفا

جناب مستطاب اجل نظام الملک وزیر مالیه و دفتر استیفا

دفترخانهٔ مبارکهٔ استیفا

جناب جلالتمآب آقا میرزا حسن مستوفی الممالک جناب جلالتمآب سلطانعلی خان وزیر بقایا و محاسبات
جناب جلالتمآب مدبر السلطنه نایب وزارت مالیه جناب امین بقایا پیشخدمت خاصه نایب وزارت بقایا

مستوفیانیکه در دفترخانهٔ مبارکه مشغول کار و خدمت هستند

جناب میرزا ابراهیم معتمد السلطنه وزیر سابق فارس جناب حاجی میرزا محمد مستوفی و محاسب اصفهان جناب میرزا محمد حسین مستوفی اول و سررشته دار کل جناب معاون السلطنه مستوفی کرمانشاهان و گیلان و خوار و صندوقخانهٔ مبارکه جناب میرزا علی موثق السلطنه محاسب استرآباد و برات نویس مدرسهٔ دار الفنون و مریضخانه و تلگرافخانه جناب میرزا سعید خان منشی حضور و مستوفی کل وظایف و اوقاف جناب میرزا محمود خان سراج الدوله محاسب مازندران و ناظر النظاره جناب میرزا احمد خان معاون الملک مستوفی زرادخانه و طهران جناب میرزا علی مشیر دفتر محاسب خزانهٔ مبارکه و نظام و نطنز و جوشقان و غیره جناب میرزا محمد علیخان مستوفی فارس جناب میرزا علیرضا مستوفی خزانه و ضابط اسناد خرج جناب میرزا حسنخان وثوق الدوله مستوفی آذربایجان جناب آقا میرزا ربیع مستوفی سرکارات عظام و خادمان حرم جناب میرزا محمد خان مصدق السلطنه مستوفی خراسان جناب میرزا نور الله خان مستوفی اول

جناب میرزا محمود خان افتخار الملک مستوفی یزد و فراشخانه جناب میرزا علی محمد خان برات نویس اردوی معلم و خوانین و تفنگداران جناب میرزا محمد امین دفتر برات نویس عمله خلوت و محاسب خمسه جناب میرزا ابو القاسم مستوفی کاشان جناب میرزا غلامحسین خان مستوفی اول جناب آقا میرزا علی مستوفی بروجرد جناب میرزا فتح الله مستوفی ملایر و تویسرکان جناب میرزا علی اکبر خان مستوفی کرمان جناب میرزا حسین مستوفی قزوین جناب میرزا سید مهدی وزیر دواب و مستوفی آبدارخانه و سقاخانه و شترخانه و قاطرخانه و غیره جناب میرزا سید احمد برات نویس اصطبل و ایلخی و زنبورکخانه و توپخانه جناب میرزا محمود خان برات نویس کالسکه خانه و ملیجان جناب میرزا زکی مستوفی عربستان جناب میرزا محمد مستوفی قم و فیروزکوه جناب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی موزهٔ مبارکه و غیره جناب میرزا زکی مستوفی حضور و برات نویس اشیک خانه جناب میرزا محمد مستوفی شاهرود و بسطام جناب میرزا علی مستوفی غله و ولایات و غیره جناب میرزا حسین خان قوام دفتر مستوفی

و برات نویس بنائی جناب میرزا جعفر مستوفی عراق و غیره جناب میرزا رضا مستوفی کردستان و ساوه جناب میرزا ابو الفضل محاسب مخزن نظامی جناب میرزا عبد الباقی مستوفی لرستان و طالقان جناب میرزا سعید خان مستوفی سمنان و دامغان میرزا زمان مستوفی نهاوند معتمد السلطان میرزا عبد الجواد مستوفی سررشته دار وزارت مالیه معتمد السلطان میرزا جعفر سررشته دار وزارت مالیه جناب میرزا رفیع خان مستوفی کره و کرهرس میرزا نصر الله خان مستوفی همدان میرزا صادق خان مستوفی گلپایگان جناب میرزا مصطفی خان مستوفی کرکخانه و صندوق جیب مبارک میرزا محمد حسین مستوفی دماوند

مستوفیان اول که بخطاب جنابی مخاطب و نایل هستند و غیرهم

جناب میرزا هدایت الله لسان الملک ملک المورخین جناب میرزا محمد حسین وقایع نگار جناب میرزا محمد تقی منشی الممالک جناب میرزا فضل الله خان جناب میرزا محمود ولد مرحوم صاحبدیوان

جناب

جناب میرزا رضاقلیخان مستوفی تفرشی
جناب میرزا مصطفی صدر الملک جناب
میرزا محمد خان وکیل الدوله جناب میرزا
عباسقلیخان سپهر جزو اعضای دار الشوری
جناب میرزا طاهر بصیر الملک جناب میرزا
علیمحمد خان مجیر الدوله مدیر کل روزنامجات
وانطباعات دولتی جناب آقا میرزا محمد
رضای تویسرکانی ولد مرحوم میرزا شفیع
وزیر جناب میرزا نصرالله خان معاون
دفتر جناب میرزا صادق آشتیانی میرزا
علی اکبر خان ولد جناب وکیل الدوله
میرزا عبد الغنی مستوفی آشتیانی جناب میرزا
میرزا حسن وزیر جناب میرزا رضاقلیخان
سراج الملک جناب میرزا رضا بنان الدوله
حاجی میرزا عبد الغفار آشتیانی جناب
میرزا رضای البرز جناب میرزا مهدی کلانتری
ولد مرحوم میرزا موسی نایب جناب حاجی
میرزا علیخان نصیر السلطنه پیشکار سابق
خراسان جناب میرزا احمد خان ولد مرحوم
میرزا بزرگخان جناب میرزا محمد حسین خان
ذکاء الملک مدیر دار الترجمه مبارکه
جناب میرزا ابوطالب خان نوری ولد مرحوم میرزا
ربیع جناب میرزا اسمعیل خان ولد جناب
میرزا رضاقلیخان جناب میرزا رفیع خان
تبریزی ولد مرحوم حاجی ملاباشی جناب
میرزا محسن معاون دیوان جناب میرزا
اسدالله خان جناب میرزا حسینخان معتمد
دیوان جناب میرزا محمد خان جناب میرزا
سلمان باز السلطنه جناب میرزا اکبرخان
بنان الدوله جناب میرزا فتح الله ولد مرحوم
قایم مقام جناب میرزا ابوالقاسمخان نوری
جناب میرزا سید کاظم اعتماد دیوان
جناب میرزا محمد حسین رئیس الکتاب

جناب میرزا محمود خان ولد جناب صدر الملک
جناب حاجی میرزا ابوالفضل مشیر الممالک
جناب حاجی میرزا سلیمانخان ولد مرحوم وقایع نگار
جناب میرزا علی آشتیانی جناب میرزا
ربیع سراج الممالک جناب میرزا غلام حسین
خازن الممالک جناب میرزا سید عبدالله
مستوفی و سررشته دار سابق خزانه مبارکه
جناب حاجی میرزا مهدی تحویلدار سابق خزانه
مبارکه جناب حاجی میرزا رضاخان
تحویلدار سابق کل وجوه کمرکخانه مبارکه
میرزا محمود نویسنده سابق خزانه مبارکه
جناب میرزا سید حسین خان شریف السلطنه
جناب میرزا محمد حسین اصفهانی جناب
میرزا رضاخان جناب میرزا سید علیخان
وزیر کلات جناب میرزا حسین خان
معین السلطنه جناب میرزا باقرخان
شریف السلطنه میرزا عبد الوهابخان
مستشار دفتر میرزا اسدالله برات نویس
سرکارات میرزا رضاقلی مستوفی تفرشی
میرزا اسدالله طغرانویس جناب مستوفی الممالک
میرزا سلیمانخان طغرانویس جناب مدبر السلطنه
میرزا علی همدانی متصدی محاسبات ولایات
میرزا سید علی ولد میرزا سید کاظم مستوفی
صندوقخانه میرزا اسمعیل خان پسر جناب
حاجی میرزا محمد مستوفی میرزا عبد الحسین
مستوفی خلخالی میرزا نصرالله خان
مشغول خدمت خزینه مبارکه

مستوفیانی که در دفترخانه
سپاه نویسی و مشغول خدمت مخصوص اند

میرزا شمس الدین خان ولد مرحوم وزیر دفتر
میرزا علی محمد خان ولد مرحوم میرزا علی
قایم مقام میرزا جلیل خان وزیر سابق

مرحوم امین اقدس میرزا شفیع نواده
مرحوم صاحب دیوان میرزا حسین خان
امین العداله ولد مرحوم میرزا کاظم خان
میرزا علیرضای مستوفی تفرشی میرزا
ضیاء الدین ولد مرحوم استاد غلامرضای
عارف میرزا زین العابدین خان ولد
مرحوم میرزا محمود وزیر میرزا محمود خان ولد
مرحوم حاجی میرزا عباسقلی میرزا کاظم
نواده مرحوم میرزا رضاقلی تفرشی میرزا
شکرالله نواده مرحوم نصیر الملک میرزا
منصور خان ولد جناب میرزا طاهر بصیر الملک
میرزا شفیع خان نزد جناب مصدق السلطنه
میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا نعمت الله
نویسنده درب اندرون حاجی میرزا محمد خان
نزد جناب حاجی امین السلطنه میرزا
طاهر برادرزاده مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابوالقاسمخان پیشکار عربستان
میرزا احمد خان ولد میرزا هاشم خان امین دربار
میرزا سید ابراهیم نزد جناب جلالتمآب
امین السلطان میرزا آقاخان ولد مرحوم
مجد الاشراف میرزا ابوالحسن ولد مرحوم
میرزا اسدالله خان میرزا ابوالقاسمخان
مستوفی سررشته دار سابق عمله خلوت
میرزا ابراهیم خان میرزا سید تقی ولد حاجی
میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
صادقخان کرکانی نزد جناب میرزا علیرضا
میرزا حسن نزد جناب علاء الدوله میرزا
قاسم خان شیرازی نزد جناب جلالتمآب
امین خلوت وزیر دربار جناب میرزا
حسینخان کاشانی نزد جناب جلالتمآب
امین خلوت وزیر دربار میرزا رضاخان ولد
مرحوم میرزا امین منشی تویسرکانی نزد جناب

اجودان مخصوص میرزا حسین خان
ولد میرزا حسنخان حاجی میرزا حسین
ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکرنویس
میرزا عبدالله نزد جناب سراج الدوله
میرزا اشرف نزد جناب معیر الممالک
میرزا علی اصغرخان ولد مرحوم میرزا علی
تبریزی میرزا محمد حسین نزد جناب
قوام الدوله میرزا محمود نزد جناب
قوام الدوله میرزا هادیخان نزد جناب
دبیر الملک میرزا غلامحسین خان نایب
میرزا اسمعیل خان ولد جناب میرزا محمد
میرزا پاشاخان مستوفی میرزا سید
احمدخان نواده میرزا سید بهاء الدین
میرزا رضاخان مؤتمن دیوان میرزا
عبدالله خان نصیر دیوان میرزا
اسمعیل خان نزد جناب میرزا حسن وزیر
میرزا کاظم خان بنان نظام میرزا
موسی خان برادرزاده قوام دفتر
میرزا آقاخان نزد جناب میرزا فضل الله
خان میرزا علی اصغرخان میرزا
شفیع خان میرزا محمد خان پسر مرحوم
میرزا نصرالله خان فراهانی میرزا
صادق مستوفی سیاوشانی میرزا
فتح الله خان گیلانی میرزا علی اصغرخان
بصیر دفتر میرزا هادیخان پیشخانه
میرزا اسمعیل خان نزد جناب مجد الملک
میرزا محمد علی خان ولد مرحوم میرزا عیسی
وزیر لشکر میرزا حسن کرکانی ولد مرحوم
میرزا احمد میرزا سید علی مستجاب الدعوه

میرزا محمد علی فراهانی ولد مرحوم میرزا
نصرالله میرزا ابوالقاسم تفرشی
نویسنده درب اندرون میرزا سید
حسین نزد جناب اعتماد حضور
میرزا سید مهدی برادر جناب اعتماد حضور
میرزا حسن صدیق الممالک میرزا
علیخان منشی باشی نواب سالار السلطنه
میرزا مصطفی نزد جناب مستشار الملک
میرزا بزرگ تفرشی میرزا باقرخان
کاشانی پیشکار و محاسب اداره خالصه‌جات
جناب میرزا باقرخان وثوق دفتر نزد جناب معتمد السلطنه
محمد علی کرکانی میرزا سید محسن تفرشی
میرزا محمد تقی حکاک باشی وثوق الممالک
میرزا سید ابوالقاسم تفرشی میرزا
عباس انتخاب السلطنه پسر مرحوم منشی الممالک
میرزا مهدیخان وثوق دفتر میرزا محمد خان
ولد جناب صدر الممالک میرزا محمد حسینخان
پسر جناب صدر الممالک جناب میرزا
عبدالحسینخان بصیر الدوله مستوفی دیوان اعلی میرزا
محمد باقر برادرزاده مرحوم میرزا احمد
میرزا آقای گیلانی نواده مرحوم میرزا موسی
میرزا اسمعیل خان معتصم الملک میرزا
اسدالله خان ولد مرحوم میرزا سید رضا عراقی
میرزا عبدالعلی خان ناصر دیوان میرزا
محمد علیخان نزد جناب امین همایون میرزا
سید محمد ولد جناب میرزا آقا میرزا محمد باقر
نوری نزد جناب صدیق الدوله میرزا علیخان
نویسنده سابق خزانه مبارکه میرزا علیخان
پسر مرحوم ناظم الملک میرزا عباسقلیخان

پسر مرحوم میرزا طاهر کرکانی میرزا ابراهیم
نزد نواب والا حسام السلطنه میرزا
غلامحسین ولد میرزا جعفر میرزا غلامحسین خان
میرزا علی نقی ولد میرزا جعفر میرزا ابراهیم خان
نزد جناب امین الدوله جناب میرزا آقا
معتمد لشکر پیشکار قدیم کرمان

مستوفیان لشکر مامور ولایات هستند

جناب میرزا اسدالله خان پیشکار اصفهان
میرزا نصرالله خان کرکانی میرزا سید رضا
مامور لرستان میرزا فضل الله خان
مامور اصفهان جناب میرزا فرج الله خان
بنان السلطنه وزیر خراسان جناب میرزا
رضاخان قوام حضرت مامور پیشکاری کاشان
حاجی میرزا سید علی مامور بروجرد میرزا
عبدالله نصیر دیوان مامور عراق میرزا
اسدالله خان اعتماد دیوان پیشکار عراق

سررشته‌داران دفتر استیفا

میرزا سید محمد شیرازی میرزا محمود ولد میرزا
جعفر میرزا محمد علی همدانی میرزا محمد علی
تویسرکانی سررشته‌دار ملایر و تویسرکان
میرزا سید حسین نواب میرزا اسمعیل نزد
جناب میرزا فضل الله خان میرزا زمان
نزد جناب معتمد السلطنه میرزا محمد کرمانشاهی
میرزا عیسی خان ولد مرحوم میرزا باقر
میرزا اسدالله ولد مرحوم میرزا حسن
میرزا تقی سررشته‌دار عربستان میرزا
تقی سررشته‌دار اصفهان میرزا امان الله

عزب باشی و عزبان دفتر استیفا

بیست نفر

نایبان و فراشان که مشغولند

نزد جناب مستطاب نظام الملک وزیر مالیه
محمد اسمعیل خان ناظم دفتر یوزباشی نفر
فراش ده نفر

نزد جناب وزیر بقایا و محاسبات

احمدخان نایب منظم دفتر میرزا محمود نایب
فراشان ده نفر

وزارت جلیلهٔ داخله و خزانهٔ عامره

جناب مستطاب اجل علیقلیخان مخبر الدوله وزیر داخله و خزانهٔ مبارکه

وزارت رسائل خاصه

جناب جلالتمآب دبیر الملک وزیر رسائل خاصه

جناب میرزا محمد حسینخان نایب اول وزارت رسائل جناب صدیق الملک معتمد السلطان میرزا سید امین منشی اول معتمد السلطان میرزا حسن منشی مخصوص معتمد السلطان میرزا هادیخان مستوفی ناظم دفتر رسائل خاصه میرزا هادیخان منشی میرزا عبدالکریم منشی میرزا ابویوسفخان منشی میرزا محمودخان منشی محرر چهار نفر ثبات چهار نفر

ادارهٔ حکومتهای ولایات ممالک محروسه

دار الخلافهٔ باهره و مضافات

نواب مستطاب والا شاهزاده نیر الدوله حکمران دار الخلافهٔ باهره

جناب جلالتمآب مستشار الملک وزیر دار الخلافهٔ طهران

اجزاء حکومت جلیله

جناب مجامت نصاب میرزا اسمعیلخان مستوفی اول و مدیر محاسبات دار الخلافه و نایب الوزاره جناب مشکوة الممالک پیشخدمت خاصهٔ همایونی نواب محسن میرزا جناب میرزا مصطفی مستوفی و سررشته دار دفتر محاسبات دار الخلافه میرزا عبدالعلی خان مستوفی میرزا مهدیخان طراز الملک منشی باشی حکومت میرزا حسن سررشته دار و برات نویس کل دار الخلافه میرزا مهدیخان مباشر کل بلوکات دار الخلافه میرزا عبدالرحیم مدیر قصابخانه کربلائی عباسعلیخان مدیر کل خبازخانه میرزا سید احمد مباشر کوهپایه حسنخان فراشباشی حکومت آقا محمد ابراهیم مباشر بهساری میرزا حسین مباشر اصناف نایب رحیم مباشر عطاری نواب دیوانخانهٔ حکومت چهار نفر

اسامی رؤسای محلات و اجزای وزارت نظمیهٔ دار الخلافه

جناب امیر الامراء العظام نصرالله خان امیر تومان زنبورکچی باشی جناب جلالت نصاب مجیر الملک مستوفی اول محاسب کل عمدة الامراء العظام عباسعلیخان میرپنجه یوسفخان نایب کل رئیس محلهٔ دولت

عمدة الامراء العظام میرزا حسنخان میرپنجه رئیس اطاق دعاوی و دیوانخانه میرزا سید احمدخان سرتیپ دویم رئیس محلهٔ بازار میرزا آقاخان سرتیپ دویم معاون و مشاق کل پلیس حاجی میرزا محمد علیخان کلانتر رئیس چاله میدان میرزا محمد علیخان سرتیپ دویم امین اسرار و رئیس دار الانشاء و مخزن ملبوس پلیس میرزا عبدالغنی خان سرتیپ دویم داروغه و رئیس بازار هاشمخان سرتیپ سوم رئیس محلهٔ سنگلج میرزا سید رضاخان سرتیپ سوم مستشار میرزا تقیخان سرتیپ رئیس عودلاجان میرزا رحیمخان سرهنگ رئیس افتخاری محلهٔ دولت میرزا اسمعیلخان سرهنگ منشی مخصوص غلامحسین خان سرهنگ معاون و جزو اجزای اطاق محاکمات میرزا محمد آقاخان سرهنگ رئیس مأمورین و دفاتر اسم شب و بلیط عبور شب و مسروقات شهر آقا حسینخان معاون جزو اطاق جنایات، میرزا جعفرخان سرهنگ رئیس افتخاری محلهٔ بازار میرزا علینقی خان رئیس محلهٔ چاله میدان سید علی اکبرخان سرهنگ رئیس عملهٔ گردش شب در شهر میرزا علیخان سرهنگ رئیس مجلس میرزا محسنخان سرهنگ نایب اول بازار غلامحسین خان سرهنگ گردش شب در شهر علی اکبرخان یاور تحویلدار و سررشته دار مجلس میرزا محمد علیخان نایب اول محلهٔ سنگلج تقیخان یاور نایب اول گردش شهر هادیخان نایب اول محلهٔ عودلاجان میرزا نصرالله خان دفتردار اطاق محاکمات

میرزا جعفر قلی دفتردار اطاق مجلس محمد آقا خان نایب لشگرنویسی

میرزا عباسخان سرهنگ نظمیه پلیس و احتساب میرزا عبدالله خان

نوشنجانی غیره پلیس سواره چهل و شش نفر نواب جزو محلات

سی و شش نفر پلیس محلات دویست و شصت و نه نفر

اجزای ادارهٔ احتساب و تنظیف شهر دار الخلافه

جناب عمدة الامراء العظام میرزا علاء الملک خان میرپنجه رئیس احتساب

و تنظیفات بلدیه نایب قلی نایب کل جهاز اسپها و دولتی

نواب شهر هشت نفر ده باشی هفده نفر بیاول نفر فراش

احتساب یکصد و سی و دو نفر سقای احتساب سی نفر اجزای

اصطبل احتساب سی و پنج نفر

اجزای تنظیف شهر

میرزا عبدالحسین خان رئیس تنظیف شهر نایب هشت نفر

ده باشی هفت نفر بیاول نفر فراش تنظیف هفتاد و دو نفر

ادارهٔ قراسورانی حدود دار الخلافه

(سوارهٔ کرد بچه)

مقرب الخاقان خانبابا خان سرتیپ میرزا سید عزیزالله خان

لشکرنویس امیر اصلان خان سرهنگ سید احمد خان سرهنگ

میرزا آقا خان سررشته دار سید یحیی خان یاور سوار دویست و دو نفر

(سوارهٔ شاهسواری)

خانبابا خان سرهنگ میرزا باقر خان سررشته دار سوار چهل و سه نفر

اجزاء دروازه های شهر

عمدة الامراء العظام سیف الله خان تحصیلدار سرتیپ ده باشی و بیاول دو نفر

غلام بیست و دو نفر

زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام

نواب حسینقلی خان ناظم التولیه و حکمران زاویهٔ مقدسه

بحریش نایب الحکومه

تشکیلات ولایات ممالک محروسه

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد ارفع والا شاهنشاهزادهٔ اعظم

ولیعهد گردون مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان

ادام الله اقباله العالی

جناب مستطاب اجل امین الدوله وزیر کل مملکت آذربایجان

کارگذاران و اجزاء خاصهٔ حضرت ولایتعهد

برباست جناب جلالتمآب حاجی مشیر لشکر لشکرنویس باشی آذربایجان

حکام ولایات جزو آذربایجان

(ساوجبلاغ مکری) بحکومت نواب شاهزاده امامقلی میرزا

(خوی و ارومی) نواب شاهزاده ظفر السلطنه امیر تومان حکمران

(اردبیل) بحکومت جناب جلالتمآب علیخان

بشمول خاصه از وزرای دار الشورای کبری

(شقاقی) جناب جلالت نصاب میرزا رضی خان حکمران

(هشترود) جناب هاشم خان حکمران

(قراجه داغ) نواب میرزا ناظم دیوان امیر تومان حکمران

(مراغه) عمدة الامراء العظام صمد خان سعید الملک میرپنجه حکمران

(دهخوارقان) جناب مفخر الملک

(خالصه جات) جزو اداره جناب جلالتمآب ناصر السلطنه

(مرند) در اداره نواب والا شاهزاده موثق الدوله

(گرگر) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد خان حشمت نظام

(ارونق) جزو اداره جناب حاجی نظم السلطنه

(الان براغوش) معتمد السلطان اسکندر خان سرتیپ حکمران

(طالش) جناب صارم السلطنه حکمران

(خلخال) عمدة الامراء العظام میرزا علیخان میرپنجه نوه مرحوم امیرکبیر حکمران

(بلوکات ثلثه) بحکومت معتمد السلطان میرزا حسینخان صنیع حضور پیشخدمت خاصه

(صاین قلعه) عمدة الامراء العظام حیدر خان میرپنجه

عمدة الامراء العظام ظهیر دیوان مباشر شهر دار السلطنه تبریز

جناب میرزا عباسخان مهندس باشی مباشر کل بنائی و تعمیرات عمارات دیوانی

ادارهٔ وزارت مالیه مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب سعید الدوله وزیر مالیه مملکت آذربایجان جناب

جلالت نصاب بصیر الدوله مستوفی اول جناب فخامت نصاب میرزا

عیسی خان معتمد مالیه مستوفی جناب امین مالیه جناب

میرزا ابراهیم خان مؤید الکتاب منشی باشی اداره مالیه میرزا مصطفی خان مستوفی و سررشته دار کل میرزا اکبر خان منشی دیوان اعلی پسر مؤید الکتاب

مستوفیان و پیشکاران جزو ولایات مملکت آذربایجان

جناب معین دفتر جناب آقا میرزا خلیل مستوفی جناب اعتماد دفتر جناب وزیر وظایف آذربایجان جناب مشیر دفتر جناب حاجی میرزا محمد خان مستوفی سرکارات جناب میرزا رحیم مستوفی جناب مستشار السلطنه میرزا علی اکبر خان مستوفی جناب مؤتمن دفتر جناب مستشار دفتر معتمد دفتر وکیل دفتر میرزا محمد خان مستوفی محاسب اردبیل معاون دفتر سعید دفتر حاجی میرزا ابوالقاسم خان مستوفی میرزا جعفر خان مستوفی ضابط قلعه میرزا احمد خان مستوفی امین دفتر مصباح دفتر میرزا صادق مستوفی ساوجبلاغ ضیاء دفتر احتشام دیوان محاسب موضوعات میرزا تقی خان مستوفی برادر سرکارات جمعی بنان دفتر جناب میرزا سید جعفر خان مؤید دفتر میرزا حسینعلی خان مستوفی میرزا محمد علیخان مستوفی جناب صدیق دفتر اعتصام دفتر احتشام دفتر اقبال دفتر موثق دفتر عمید دفتر نصیر دفتر عماد دفتر محاسب دفتر اجزاء میرزا علی خان مجیر دفتر حاجی میرزا عبد العلی خان اعتماد الکتاب میرزا حبیب الله خان مستوفی سرکاری میرزا محمد خان مستوفی سرکار سراج دفتر

سررشته داران و عزبان دفتر

میرزا جعفر خان مستوفی و سررشته دار میرزا سید حسین مستوفی و سررشته دار میرزا تقی خان مستوفی وظایف میرزا تقی خان سررشته دار سایر سررشته داران چهار نفر عزب باشی و عزبان و فراشان

اداره قشون مملکت آذربایجان

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله رئیس کل قشون آذربایجان

خوانین و آقایان قاجار

خان لرخان دولو محمد تقی خان ایضاً ولد اسدالله خان مرتضی خان ولد ایضاً جعفر خان شامبیاتی

غلام پیشخدمتان و غلامان

غلام پیشخدمتان حسینخان ولد مرحوم جلیل بیک رحیمخان ولد ایضاً اسمعیل بیک قراباغی عبدالرحیم بیک سایر غلام پیشخدمتان ده دوازده نفر

غلامان

(غلامان بکانلو و قراباغی وغیره ابواب جمعی جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام امیر بهادر جنگ میر تومان و کشیکچی باشی)
(غلامان کشیکخانه جمعی جناب امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی بسرتیپی عمدة الامراء العظام محمد حسنخان میر پنجه)
(غلامان سیستانی مامور سرحد بحسینه

اهل نظام

امراء تومان سوای آنهائیکه فعلاً در مرکز رجال

نواب عزیز الله میرزا ظفر السلطنه امیر الامراء العظام عاشقی خان امیر تومان اجودانباشی آذربایجان امیر الامراء العظام حاجی عبد الحسینخان نصر السلطنه امیر الامراء العظام عزیز الله خان میر پنج شاهسون ابنانلو امیر الامراء العظام میرزا محمود خان اعتصام الممالک احمد خان ولد آقا جانخان

ارباب قلم دفتر لشکر

جناب جلالتمآب حاجی مشیر لشکر لشکر نویسباشی آذربایجان جناب فخامت نصاب مشیر نظام جناب میرزا سید مرتضی لشکرنویس جناب حاجی بنان السلطنه لشکرنویس جناب بدیع الدوله لشکرنویس حاجی میرزا کاظم خان مؤتمن لشکر ایضاً جناب آقا میرزا سید محمد ایضاً آقا میرزا احمد ایضاً میرزا لطف الله خان معتمد لشکر میرزا علیخان اعتماد نظام میرزا موسی خان معین نظام میرزا حسنخان مؤید نظام میرزا هدایت الله معاون نظام میرزا سید بهاء الدین لشکرنویس حاجی میرزا ابوالحسن کرگانی لشکرنویس اردوی میرزا احمد خان قوام لشکر کرکانی در ارومیه میرزا محمد خان کرکانی لشکرنویس و سررشته دار کل میرزا رضا قلیخان میرزا هادیخان میرزا عبد الحسینخان

سررشته داران ایضاً

میرزا اسمعیل عماد لشکر پیشخدمت خاصه حضرت ولایتعهد میرزا زین العابدین میرزا نجف میرزا علیخان میرزا ابراهیمخان ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف لشکرنویس میرزا ابراهیم خان گوران وغیره وغیره

منشیان

جناب میرزا عبدالحسینخان مجد الملک منشی باشی نواب والا شاهزاده حاجی بهاء الدوله میرزا محمود خان منشی ایضا میرزا محمد خان میرزا سید رضا میرزا احمد میرزا صادق میرزا مصطفی خان منشی

خزینه باشی و عزبان دفتر لشکر شش نفر

سرتیپان

میرزا علیخان امیر پنجه ولد مرحوم وزیر نظام فرج خان میرپنجه لطفعلیخان میرپنجه میرزا عبدالله خان صدیق نظام دوستعلیخان ماکوئی محمدعلیخان ایضا عزت الله خان ایضا

سرهنگان و نایبان اجودانباشی

علی اکبر خان سرهنگ ماکوئی محمد علیخان سرهنگ اروس اسدالله خان سرهنگ ماکوئی زین العابدین خان سرهنگ افشار ارومی میرزا حسنخان سرهنگ ولد حاجی نباز السلطنه میرزا حسینخان ولد ایضا حسینقلی خان شقاقی سرهنگ محمد حسینخان سرهنگ افشار رضا بن قلعه اسدآقا سرهنگ عباسقلی خان جوانشیر سرهنگ اسکندرخان قراباغی نایب اجودانباشی عسکرخان مشهور به سوگخان ایضا محمد علیخان قراباغی نایب اجودانباشی سیف الله خان ایضا علیخان ایضا سعیدخان ایضا امیرخان ولد فرج خان ایضا

یاوران و سلاخیر خارج از فوج

ده نفر

اطباء و جراحان نظام

هفت نفر

توپخانه

بیست عراده توپ سوار و پیاده به ریاست و سرداری جناب امیر الامراء العظام ساعد الملک امیر تومان

کارد و منضبط است و در ملتزم ... از توپخانه و افواج ... عراده ... سایر اجزاء اداره توپخانه آذربایجان

دسته جات سواره و قراسوران آذربایجان

جزو اداره جناب جلالتماب ساعد الملک امیر تومان رئیس توپخانه آذربایجان سواره قراسوران جدید شقاقی جمعی علیقلیخان نصرت نظام سواره قراسوران حاجی علیلو جمعی رستمخان سرتیپ سواره قراسوران معدن و جدید مرند جمعی شکرالله خان شجاع نظام قراسوران جدید مرند جمعی رضاقلیخان سرتیپ قراسوران قراجه داغی جمعی سیف الله خان سرکرده سواره مقدمه جمعی لطفعلیخان سرهنگ مستحفظ شهر تبریز سواره قراسوران حاجی علیلو جمعی کامران خان سرکرده قراسوران قراجه داغی جمعی آقا بیک قراسوران شقاقی جمعی بولی خان

کدخدایان و اجزاء بلدیه شهر تبریز

جزو اداره جناب جلالتماب ساعد الملک امیر تومان رئیس توپخانه آذربایجان میرزا لطفعلیخان نصرت نظام سرتیپ اول و کدخدا باشی محله نوبر و مقصودیه میرزا عبدالله خان معین دیوان سرتیپ اول و کدخدای محله ویجویه حبیب الله خان قلعه بیگی سرتیپ اول حاجی میرخان منظم الملک سرتیپ اول کدخدای محله ارامنه میرزا ابراهیمخان کلانتر سرتیپ اول ظهیر دیوان داروغه شهر تبریز میرزا اسحق خان کدخدای محله ششکلان سرتیپ دوم فتح الله خان امین دیوان سرتیپ دوم نایب قلعه بیگی کدخدای مهادمهین کریمخان کدخدای خیابان سرتیپ دوم حاجی میرزا موسی کدخدای محله استربان میرزا شفیعخان کدخدای محله کوچه باغات و حکم آباد محمدخان کدخدای محله امیرخیز سرتیپ دوم کاظمخان نایب سیف الایاله کدخدای دانشکوچه سرتیپ سوم میر محمد حسین خان کدخدای محله سرخاب سرتیپ دوم میرزا علی اکبر خان کدخدای محله چهار منار

اصفهان و یزد و گلپایگان و خوانسار و غیره

نواب مستطاب اشرف اکرم والا شاهزاده اعظم ظل السلطان فرمانفرمای ولایات اصفهان و یزد و گلپایگان و خوانسار و محلات

اجزاء حکومت اصفهان

جناب میرزا سلیمانخان رکن الملک نایب الحکومه جناب میرزا رضاقلیخان سراج الملک مستوفی اول دیوان اعلی پیشکار مالیه

چون صورت سایر اجزاء اداره حکومت از قبیل ... از حوزه ایالت اصفهان ... معلوم نبود ... نوشته نشد

یزد

نواب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله حکمران یزد جناب میرزا عبدالوهابخان بیگلربیگی نایب الحکومه جناب میرزا فتح الله خان مستوفی و وزیر مالیه یزد

گلپایگان و خوانسار

محالات نایب الحکومه

فارس

جناب جلالتمآب اجل ناظم الدوله فرمانفرمای مملکت فارس
جناب جلالت نصاب سعید السلطنه نایب الایاله پیشکار مملکت
جناب قوام الملک جناب نصیر الملک

بنادر

نواب اشرف والا شاهزاده حاجی حسام السلطنه امیر تومان حاکم کل بنادر
و جزایر و مدیر گمرکهای فارس

خراسان و سیستان

جناب جلالتمآب اجل آصف الدوله امیر تومان والی و فرمانفرمای
مملکت خراسان و سیستان امیر الامراء العظام امیر حسین خان
شوکة السلطنه نایب الایاله جناب بنان السلطنه وزیر و پیشکار

اداره حکومت شهر مشهد مقدس

اداره حکومتی بریاست میر حسینخان شوکة السلطنه نایب الایاله
حاجی علی اصغر خان میرپنجه فراشباشی حاجی میرزا محمود خان
سرتیپ اول بیگلربیگی و رئیس پلیس عطاء السلطنه کشیکچی باشی
رئیس غلامان رکابی میرزا هدایت خان منشی باشی علی آقا قاپوچی
باشی و رئیس قزاق میرزا علی اکبر خان سرتیپ صندوقدار
امان الله خان سرتیپ تحویلدار نقدی و جنسی

اداره مالیاتی

در اداره بنان السلطنه پیشکار مؤتمن السلطنه میرزا شفیعخان
مستوفی کاشانی رئیس دفتر میرزا محمد حسین مستوفی هراتی
میرزا عبدالله مستوفی میرزا سید محمد خان مستوفی تفرشی میرزا
ابوالقاسم خان مستوفی امین وظایف میرزا اسمعیل خان تفرشی
سررشته‌دار کل سایر سررشته‌داران و منشیان و غیره بیحصر

امراء تومان و لشکرنویسان و سرکردگان و امراء عرض

اقدس سوای امرائیکه جزو حکومت ولایات نوشته میشود

امیر الامراء العظام فتح الدوله امیر تومان و رئیس توپخانه جناب
مؤتمن لشکر لشکرنویس باشی عمدة الامراء العظام حسینقلیخان میرپنجه
توپخانه معتمد السلطان حسینخان سرتیپ توپخانه نواب امیرخان
سرتیپ فوج حشمتیه دامغان عمدة الامراء العظام محمد هاشم خان
انتخاب الدوله سرتیپ فوج دماوند عمدة الامراء العظام عباسقلی
خان مؤتمن نظام رئیس ذخیره عسکریه عمدة الامراء العظام میرزا
حسینخان معتضد نظام رئیس انبار توپخانه معتمد السلطان موسی
خان سرتیپ ملیه بسطامی ابوالقاسم خان سرتیپ قورخانه محمد مهدی خان
رئیس اصطبل توپخانه شجیع الملک سرتیپ فوج قرائی جعفرقلیخان
سرتیپ فوج ترشیزی صاحبمنصبان توپخانه و افواج و قزاق مأمور
دار الخلافه عیسی خان سرتیپ میرزا اسمعیل خان سرتیپ
غلامحسینخان سرتیپ محمد خان سرتیپ شجاع الدین خان سرتیپ
باقر خان سرهنگ میرزا رضا خان سرهنگ

ولایات جزو خراسان

(سیستان) بحکومت امیر الامراء العظام علی اکبر خان حشمت الملک
امیر تومان و سرتیپ فوج سیستانی
(سبزوار و مزینان) بحکومت جناب اسدالله خان والی امیر تومان
(نیشابور) بحکومت نواب والا شاهزاده نیر الدوله امیر تومان
امیرزاده فتح السلطنه حکمران
(بجنورد و اسفراین) بحکومت جناب امیر الامراء العظام
یار محمد خان سردار مفخم و ایلخانی شادلو و غیره
(قاینات) بحکومت امیر الامراء العظام محمد اسمعیل خان
شوکة الملک امیر تومان سرتیپ فوج قاینی
(قوچان) بحکومت امیر الامراء العظام محمد ناصر خان
شجاع الدوله امیر تومان ایلخانی زعفرانلو و غیره
(تربت حیدریه) بحکومت نواب حاجی محمد میرزا
میرپنجه سرتیپ سواره مروزانی
(طبس) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد رضا خان عماد دیوان پسر مرحوم عماد الملک
(جوین) بحکومت عمدة الامراء العظام علی خان میرپنجه
(سرخس ناصری) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد ابراهیم خان سردار تواجا
(کلات) بحکومت معتمد السلطان محمد مهدی خان سرتیپ
(درجز) بحکومت عمدة الامراء العظام محمد علیخان منصور الملک
(ترشیز) بحکومت عمدة الامراء العظام نجفعلیخان میرپنجه
(خواف) بحکومت عمدة الامراء العظام میر درویشعلیخان سرتیپ
(باخرز و جام) بحکومت امیر الامراء العظام میر
اسدالله خان شوکة الدوله امیر تومان ایلخانی تیموری

(جام و باخرز و رادکان) بحکومت محمد اسمعیل خان شجاع الدوله امیر تومان سرتیپ سواره هزاره

(بام و صفی آباد) بحکومت معتمد السلطان میرزا باباخان منشی دیوان

(چناران) بحکومت معتمد السلطان موسی خان سرتیپ میر پنجانی

کرمانشاهان و کردستان

جناب مستطاب اجل امیر نظام والی ایالتین کرمانشاهان و کردستان و غیره

اجزاء ایالت کرمانشاهان

جناب امیر الامراء العظام حاجی ظهیر الملک میر تومان نایب الایاله کرمانشاهان معتمد السلطان میرزا عبدالله خان دبیر دیوان رئیس مجلس تجارت امیر الامراء العظام محمد علیخان امیر تومان ایلخانی ایل کلهر امیر الامراء العظام حسینخان امیر تومان حاکم گوران عمدة الامراء العظام علی اکبر خان سرتیپ اول سرکرده و رئیس سنجابی معتمد السلطان معاون نظام نایب الحکومه قصبه سنقر و کلیائی

چون اسامی نایب و نواب اسامی ایالتی تعلق نبود نگاشته نیافت

کردستان

جناب جلالتمآب عبدالحسین امیر تومان نایب الایاله کردستان

جناب میرزا یوسف منشی دیوان وزیر کردستان

گروس

امیر الامراء العظام علیرضا خان امیر تومان حکمران معتمد السلطان میرزا لطف الله وزیر

کرمان و بلوچستان

در اداره ایالت و حکمرانی نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده معظم فرمانفرما سالار لشکر وزیر جنگ دولت علیه امیر الامراء العظام بهجت الملک امیر تومان نایب الایاله کرمان معتمد السلطان میرزا محمد علی مستوفی پیشکار و وکیل امور ایالت کرمان

استرآباد و گرگان و ترکمان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان

نواب اشرف والا شاهزاده امیر خان سردار معظم والی ایالات استرآباد و گرگان و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان

(شاهرود و بسطام) نواب والا امیرزاده سیف الملک حکمران شاهرود و بسطام

(سمنان و دامغان) جناب عمدة الامراء العظام منظم السلطنه میر پنجه حکمران نواب سرور السلطنه نایب الحکومه دامغان

مازندران

نواب اشرف والا شاهزاده عین الدوله والی دار المرز مازندران و مدیر و رئیس کل بیوتات سلطنتی و غیره نایب الایاله مازندران

گیلان و طوالش

جناب جلالتمآب اجل مشیر السلطنه والی ممالک گیلان و طوالش

جناب میرزا سید علیخان مستوفی پیشکار

عربستان و بختیاری

جناب جلالتمآب اجل علاء الدوله امیر تومان والی ممالک عربستان و بختیاری

اجزاء ایالت

جناب امیر الامراء العظام احمد خان مشیر حضور نایب الایاله عمدة الامراء العظام حسینخان صدیق حضور عمدة الامراء العظام میرزا حسینخان ادیب الملک پیشخدمت خاصه

لرستان و بروجرد و کمره

نواب اشرف والا شاهزاده حشمة الدوله امیر تومان والی لرستان و بروجرد

(لرستان) نایب الایاله نواب شاهرخ میرزا معتضد الممالک

(بروجرد) نایب الایاله نواب حمزه میرزا حشمة السلطان

(کمره) نواب ابراهیم میرزا اعتضاد السلطان

عراق

جناب جلالتمآب اجل ساعد الدوله سردار رود والی عراق

نایب الحکومه عراق

قزوین

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده عز الدوله والی دار السلطنه قزوین

ولایات ثلاث ملایر و تویسرکان و نهاوند

نواب اشرف والا شاهزاده سیف الدوله والی و حکمران ولایات ثلث

«نواب و اجزاء حکومت»

نواب والا امیرزاده کامران میرزا نایب الحکومه تویسرکان معتمد السلطان میرزا محسن خان وزیر معتمد السلطان میرزا احمد خان نایب الحکومه نهاوند

همدان

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده عضد الدوله حکمران

کاشان

بحکومت نواب والا شاهزاده محمد حسین میرزا عین السلطان نواب ... امیرزاده مقبل الدوله حکمران جناب میرزا رضا خان قوام حضور پیشکار

خمسه

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مجد الدوله عمدة الامراء العظام شمس الدین خان نایب الحکومه

قم

جناب جلالت نصاب محمد حسنخان معظم الدوله امیر تومان حکمران قم

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

در اداره خاصه نواب مستطاب اشرف والا افخم مانفرما بحکومت جناب جلالتمآب میرزا ... خان اجودان مخصوص نایب الحکومه ساوه عباسقلیخان سیف الممالک امیر پنجه نایب الحکومه زرند ... خان سرتیپ ایلخانی و نایب الحکومه ایل شاهسون بغدادی

خرقانین

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام اجودانباشی کل حسنخان سردار

فیروزکوه

بحکومت جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام میرزا کریمخان منتظم الدوله سردار مکرم

استرآباد

بحکومت عمدة الامراء العظام خانباباخان حسام الحضرة اختیار امیر پنجه

کنگاور

بحکومت جناب جلالتمآب سالار اصلان امیر تومان نایب الحکومه کنگاور

نطنز

تیول نوابان اشرف الا موید السلطنه ... امیر تومان حاجی حسام امیر تومان در اداره جناب جلالتمآب اجل ... دربار همایون میرزا حسنخان نایب الحکومه نطنز

خوار

بحکومت امیر الامراء العظام میرزا حسینخان صدیق ... همایون ... نایب الحکومه

جوشقان بحکومت کاشان نواب اشرف والا شاهزاده معز الدوله

طالقان

بحکومت کاشان نواب اشرف والا شاهزاده معتمد الدوله امیر تومان

طارم علیا

در اداره جناب جلالتمآب لطفعلی خان ناصر السلطان

توضیحاً نگارش میشود اجزاء اداره هر ایالت و حکومت که مفصل و بجز نگارش و ثبت نشده بواسطه بجری بوده است چه صورت جدید از هر یک آن حکومت نرسید و محض اینکه طبع اینقدر سالنامه زیاده بر این تاخیر نشود با ختصار اکتفا شد

وزارت خزانه عامره و مبارکه و ضرابخانه

در اداره وزارت جلیله داخله

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مرتضی قلیخان صنیع الدوله وزیر خزانه عامره معتمد السلطان میرزا فخر الدین خان پیشکار و مباشر کل امور خزانه مبارکه مقرب الخاقان آقا محمد علی تاجر کاشانی تحویلدار وجوه خزانه سایر اجزاء را چون صورت نداده اند نوشته نشد

اداره ضرابخانه مبارکه

در تحت اداره وزارت جلیله داخله

نوشته نشد چون صورت ضرابخانه اجزاء را نداده اند

وزارت دربار اعظم

جناب جلالتمآب اجل غلامحسین خان وزیر دربار اعظم

اسامی بعضی وزراء و امراء الشوری کبری و امراء عظام و رجال محترمه که بواسطه امتیاز وجوه جاکر ادری و کاسمشان در جهد و ایر دیگر ثبت نشده است

جناب جلالتمآب اجل آصا جبدیوان جناب جلالتمآب اجل
قایم مقام جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسین وزیر دفتر
جناب جلالتمآب اجل امین الملک جناب جلالتمآب اجل
دوستمحمد خان معیر الممالک جناب جلالتمآب اجل نظام السلطنه
جناب جلالتمآب صدیق الممالک جناب امیر الامراء العظام عزت
السلطنه جناب جلالتمآب میرزا محمد خان نظام العلماء جناب
جلالتمآب قوام الدوله میرزا محمد علیخان جناب جلالتمآب
صدیق السلطنه جناب جلالتمآب ناظم السلطنه عبدالله خان
امیر تومان جناب جلالتمآب حاجی دبیر الدوله جناب جلالتمآب
مدبر الدوله میرزا محمود خان جناب جلالتمآب حاجی محمد خان
امیر الامراء جناب جلالتمآب نصیر الدوله جناب جلالتمآب
محمد قاسمخان امیر تومان جناب جلالتمآب امجد الدوله جناب
جلالتمآب محمد قلیخان مجد السلطنه جناب جلالتمآب جعفر قلیخان
معین السلطان جناب جلالتمآب اعتماد الدوله جناب جلالتمآب
معتمد الملک میرزا حسینخان جناب جلالتمآب میرزا علینقی خان
جناب جلالتمآب سعد السلطنه امیر تومان جناب جلالتمآب سعد الملک
امیر تومان جناب جلالتمآب معز الملک جناب آقا میرزا محمد ابراهیم باشی حضور
جناب جلالتمآب محمد تقی خان قاجار جناب جلالتمآب مشکوة
السلطنه میرزا اسحق خان امیر الامراء العظام سپهبد امیر
الامراء العظام سلیمانخان ادیب السلطنه جناب مؤتمن الدوله
میرزا مصطفی خان جناب مؤتمن الملک میرزا حسینخان جناب
امیر الامراء العظام برهان الدوله جناب مجیر السلطنه جناب صدیق
الدوله جناب مشار الدوله میرزا احسام الدین جناب حاجی مؤید
الدوله جناب مؤید الملک جناب بهاء الملک قراگوزلو جناب
جلالتمآب امین همایون جناب اعتماد حضرت امیر الامراء العظام

بهرامخان پیشخدمت امیر الامراء العظام اکبرخان جناب لسان
الدوله جناب بدایع نگار جناب میرزا محمود خان قایم مقامی
امیر الامراء العظام جلال الملک امیر الامراء العظام حبیب الله
خان پسر ناظم السلطنه امیر الامراء العظام سهم الدوله جناب
علیخان ملک الشعراء عمدة الامراء العظام احمد خان میرپنجه پسر
مرحوم ملک الشعراء جناب ندیم باشی پسر مرحوم ندیم باشی عمدة
الامراء العظام لطف الله خان شجاع الملک امیر الامراء العظام
سپهدار عمدة الامراء العظام محمد خان سالار الملک جناب
نجم الممالک جناب خبیر الملک حبیب الله خان غفاری امیر
الامراء العظام عمید الملک پسر جناب امین الدوله جناب وکیل
الممالک پسر مرحوم وکیل الملک عمدة الامراء العظام نصیر حضور
عمدة الامراء العظام اعتضاد خلوت عمدة الامراء العظام
حسنخان عمدة الامراء العظام حسینخان امیر الامراء
العظام حاجی حبیب الله خان معظم السلطنه جناب حاجی سعید
خان مصباح الممالک جناب مدبر الممالک جناب میرزا
جوادخان منشی باشی امیر الامراء العظام وثیق خلوت محمد حسنخان
پسر مرحوم نظام الدوله امیر الامراء العظام ابوالفتح خان
پسر مرحوم ایضاً محمد حسینخان پسر جناب معظم الدوله محمد علیخان
پسر مرحوم اقبال السلطنه میرزا حسینخان پسر مرحوم میرزا
مهدی پیشخدمت خوئی عمدة الامراء العظام حسنخان
مشار الملک میرزا علیخان پسر مرحوم محمد حسنخان
خانباباخان ادیب حضور محمد اسمعیل خان بشیر الدوله
حشمة الممالک عزیز الله خان پیشخدمت پسر جناب احتساب
الملک جناب ادیب الممالک میرزا صادق خان پیشخدمت
علیخان پیشخدمت پسر مرحوم عبدالحسینخان امیر الامراء
العظام نظم الملک میرتومان وغیره وغیره

خلوت همایونی

بریاست نواب مستطاب اشرف والا نصرة السلطنه خازن مهر مهر آثار همایون

پیشخدمتان خاصه

جناب جلالتمآب بصیر السلطنه ناظم خلوت همایونی و رئیس پیشخدمتان دار الخلافه
جناب مرتضی خان صدیق الدوله جناب عزیز السلطان امیر تومان
جناب احتساب الملک جناب خانبابا خان اعتماد الممالک جناب
آصف الملک جناب میرزا حسینخان صدیق همایون جناب یوسفخان
امین لشکر جناب میر حسنخان صدیق حضور نواب والا اعتبا سقلی
میرزا ناصر الممالک امیر الامراء العظام حسنخان اجلال السلطنه
امیر الامراء العظام علیخان حاجی مستشار نواب والا امجد رضا میرزا
اجلال الدوله جناب میرزا محمد علیخان صدیق الدوله جناب محمد کریمخان
اعتماد خلوت جناب خازن الملک جناب سعید خان معتمد حضور
جناب میرزا رحیمخان مشیر همایون امیر الامراء العظام یوسفخان معتمد
خاقان نواب والا فریدون میرزا نواب والا منوچهر میرزا جناب
معتضد الملک عمدة الامراء العظام عبد العلیخان مؤتمن حضور
نواب شبل الدوله عمدة الامراء العظام علاء الدوله جناب جلالت
نصاب میرزا سید رضا خان بدیع الملک عمدة الامراء العظام ناظم لشکر
عمدة الامراء العظام اسمعیل خان عماد حضور عمدة الامراء العظام
جهانگیرخان عمدة الملک جناب اسد الله خان سرتیپ اول پسر مرحوم
امین حضور جناب صدیق خلوت امیر الامراء العظام غلامحسین خان
جنرال امیر تومان امیر الامراء العظام آجودان حضور

دایرهٔ مهر مهر آثار همایون

باداره و خزانه نواب مستطاب والا نصرة السلطنه رئیس خلوت
همایون و خازن مهر مهر آثار مبارک جناب امین علیه مستوفی مهر مهر آثار همایون

دار النظارهٔ مبارکه

در اداره نواب اشرف والا شاهزاده موثق الدوله
نواب والا امجد حسن میرزا عین السلطان خوانسالار

اجزاء

معتمد السلطان میرزا ابراهیمخان امین النظاره آقا سید ابراهیم
تحویلدار کل آقا سید زین العابدین تحویلدار مشهدی آقا جان
شربتدار باشی شربتدار پنج نفر چهرکچی باشی استاد علی
آشپز باشی سراج حضور حاجی باشی حاجی محمد ابراهیم
وکیل خرج آشپز باشی قدیم خاصه پز دوم سایر عمله جات
دار النظاره سی نفر

آبدارخانه و سقاخانهٔ مبارکه

بریاست جناب فخامت نصاب صدیق الملک آبدار باشی
سقا باشی سایر صورت نرسیده

قهوه خانهٔ مبارکه

بریاست جناب فخامت نصاب ابو القاسمخان اعتماد السلطان
حاجی خان پسر معزی الیه نایب قهوه خانه مبارکه میرزا
عبد الله خان تحویلدار میرزا مرتضی خان نایب ایضاً

صندوقخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب لطفعلی خان ناصر السلطان صندوقدار خاصه
اسامی اجزاء صندوقخانه را صورت نداده اند نوشته نشد

عکاسخانهٔ مبارکه

جناب میرزا احمد عکاسباشی اجزاء عکاسخانه

نقاشخانهٔ مبارکه

جناب میرزا محمد خان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک
نقاشان نقاشخانه مبارکه چهار نفر

رختدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب موثق الملک مستوفی اول و پیشخدمت خاصه
حضور مبارک و رئیس رختدارخانه مبارکه

اجزاء

میرزا ابراهیم خان مجید دفتر و مستوفی ولد جناب موثق الملک
میرزا جواد خان منشی و نایب رختدارخانه ولد ایضاً
میرزا عبد الله خان منظم دفتر سررشته دار و مستوفی میرزا
ابو القاسمخان منشی میرزا عبد الرحیمخان منشی میرزا مهدی
مستوفی بابا خان تحویلدار جنسی نایب غلامرضا خان
یحیی خان خیاط باشی ملبوس مخصوص استاد احمد خیاط
میرزا ابراهیم ایضاً استاد رضا [illegible] دوز [illegible]

اطبای خاصه

جناب جلالتمآب حکیم الملک امیر تومان حکیمباشی حضور
و رئیس کل اطبای حضور همایون و وزیر بنائی دولت علیه

ایرانی

جناب جلالتمآب افضل الاطبا سلطان الحکما جناب فیلسوف الدوله جناب حاجی میرزا ابوالقاسم میرزا کاظم

جناب میرزا علی اکبرخان ناظم الاطباء جناب
میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء
جناب حاجی میرزا علی دکتر رئیس الاطباء جناب
لقمان الملک جناب مجد الاطباء جناب
میرزا سید علی شمس المعالی جناب شیخ الاطبا
جناب میرزا ابوالقاسم نصرة الحکماء حکیمباشی
اندرون معتمد السلطان میرزا هاشمخان
امین الحکماء

فرنگی

جناب جلالتمآب دکتر طولوزان جناب دکتر
ادیکاک دکتر شنیدر حکیمباشی نظامی در
مشورت فرانسه مأمور بخدمت دربار شاهنشاهی
مسیو هیبنت خان مستشار السلطنه دندانساز
مخصوص دکتر کاستالدی مأمور خدمت
حضرت ولایتعهد دکتر محمد حسنخان عماد
الاطباء مأمور آذربایجان در معیت جناب
مستطاب امین الدوله

خواجه سرایان حرم جلالت

جناب معتمد الحرم امین الحرم علیخان
میرزا احمدخان معروفخان علیخان ایضا
آغا نورمحمدخان وغیره

کشیکخانهٔ مبارکه

بر پاسخان جلالتمآب امیر الامراء العظام
امیر بهادر جنگ سردار و کشیکچی باشی
امیر الامراء العظام محمد پاشاخان قوللر آقاسی
باشی جناب فخامت نصاب میرزا مصطفی خان
وکیل لشکر محاسب کل کشیکخانه مبارکه

غلام پیشخدمتان

شاهزادگان وغیره

نواب حسین شاه میرزا محسن میرزا
ابوالفتح میرزا ضیاء الدین میرزا محمد تقی
میرزا ابوالقاسم میرزا علیخان قاجار
میرزا احمدخان نوری زین العابدین خان
قاجار رضاقلیخان قاجار محمد علی میرزا
علی اکبرخان امیر اصلانخان علی اکبر
خان سرتیپ حیدرقلی آقا سرتیپ فراهانی
میرزا محمد میرزا محمد رفیع میرزا احمد میرزا
جعفرقلیخان علی مددخان سایر
خوانین قاجار وغیره یکصد و چهل و چهار

صاحبمنصبان

عراقی

عمدة الامراء العظام عزت الله خان
سطوت الملک میرپنجه عمدة الامراء
العظام موسیخان مطیع الملک میرپنجه
عمدة الامراء العظام کلبعلیخان مطیع
السلطنه میرپنجه عمدة الامراء العظام
علی اصغرخان حشمت الممالک میرپنجه
عمدة الامراء العظام خانلرخان عمید الملک
میرپنجه عمدة الامراء العظام محمد حسنخان
میرپنجه محمد ابراهیم خان سرتیپ محمد
رضا میرزا سرتیپ عبدالله خان سرهنگ
عباسقلیخان سرهنگ نوروزخان
سرهنگ درویشعلی آقا سرهنگ
شهبازخان ایضا نعمت الله خان ایضا
غلامرضاخان ایضا هدایت الله خان
ایضا علی اکبرخان ایضا شکرالله خان
ملا بری ایضا میرزا محمدخان ایضا
نقیخان عباسقلیخان نصاولباشی
غلام نوبیان دوازده نفر

آذربایجانی

قدیمی

امیر الامراء العظام طهماسبقلیخان
صولت الملک عمدة الامراء العظام علی
اکبرخان صولت الدوله میرپنجه عمدة الامراء
العظام محمد اسمعیل خان میرپنجه عمدة
الامراء العظام سعدالله خان میرپنجه
محمدخان سرتیپ محمد قلیخان سرتیپ

جدید از بابت غلامان رسالهٔ جنگ

صاحبمنصب و معاف

عمدة الامراء العظام حسینقلیخان میرزا الدوله
میرپنجه محمد حسین آقای هزبر الملک سرتیپ
حاجی کریمخان میرپنجه عبدالحسینخان
ارزنجی الممالک سرتیپ رستمخان سرتیپ
قراباغی نصرالله خان میرپنجه ماکوئی
عزت الله خان سرتیپ ماکوئی سلیمانخان
منصور الممالک میرپنجه سواره زرزا
عزت الله خان میرپنجه سواره مکری
سرجانخان سرتیپ چلبیانلو محمد تقیخان
سرتیپ خلخالی مصطفی قلیخان سرتیپ خلخالی
پاشاخان صمصام الممالک سرتیپ بایرآقا
سرتیپ میرزا مهدیخان سرتیپ
مرتضی قلیخان سرهنگ رستمخان سرهنگ
علیقلیخان سرهنگ محمد باقرخان سرهنگ
حاجی فرامرزخان ایضا حمزه خان زرزائی
صفی قلیخان ایضا عبدالله خان سرهنگ
سواره گارد عباسقلیخان شقاقی سرهنگ
علیمحمدخان سرهنگ

قایباخان جوانشیر

حمزه خان سرتیپ جنرال آجودان حضور
خانباباخان سرهنگ نایب آجودانباشی
مرتضی خان نایب آجودانباشی محمد
حسنخان ایضا

سررشته‌دار دو نفر

غلامان
یک هزار و پنجاه و پنج نفر
عراقی چهارصد نفر غلامان قدیم
آذربایجانی دویست و هفتاد و پنج نفر
بهادران جنگ آذربایجانی دویست و هفتاد نفر
سواره مکری صد نفر

ایشیک خانه مبارکه و حاجب خانه
جناب جلالتمآب جلیل ظهیر الدوله وزیر
تشریفات دولت علیه

نایبان اول سه نفر
جناب امیر الامراء العظام محمد ناصر خان
خان خانان نواب حسینعلی خان ناظم التولیه
جناب بهاء السلطنه محمد امین خان
تشریف السلطنه محمد علیخان مدیر السفرا
محمد خان ناظم السفراء حاجی علی محمد خان معین
السفراء عباسقلی خان مستشار حاجی
علیخان حاجب باشی

نایبان دویم بیست نفر
محمد تقی خان قاجار اسدالله خان قاجار
حسین خان عزان بکار ابوالفتح خان قاجار
پرویز پاشا خان مترجم محمد حسین میرزا
علی آقای قاجار علیخان دنبلی عیسی خان
دنبلی علی محمد خان حاجی محمد حسینخان
حسنخان نوائی حسنعلی خان نوائی
میرزا سید هاشم میرزا تقی نوری میرزا
داود خان نوری میرزا باقر خان میرزا
کاظم خان حسینخان

نایبان سوم پنجاه و دو نفر
حاجی مهدیقلی خان محمد علیخان میرزا
مهدی نوری محمد آقای ایروانی آقا خان
رحیم خان کریمخان خسرو خان احمد خان
اسدالله خان حسینخان موسی خان

سایر سی و پنج نفر
معتمد السلطان میرزا احمد خان مستوفی
معتمد السلطان میرزا اسمعیل خان منشی باشی
محمود خان سرتیپ یساولباشی تشریفات
یساولان پنجاه نفر پیشخدمتان مجلس
وزارت تشریفات

جارچی خانه مبارکه
نایبان جارچی خانه شش نفر جارچی بیست و پنج نفر

فراشخانه مبارکه
جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام حاجب
الدوله مصطفی خان قاجار فراشباشی

ارباب قلم
میرزا آقای تبریزی مستوفی میرزا علی اکبر
سررشته دار ولد ایضا میرزا رضای بیو
نویس میرزا ابوالقاسم خان میرزا
سید حسین شرفانبار میرزا حسن روزنامه نویس

نایبان درجه اول
معین دربار و نیز میرزا محمد خان ولد مرحوم
محمد خان امیر آخور اللهوردی خان ولد مرحوم
کاظم خان فراشباشی موسی خان نواده
مرحوم مستشار الدوله ابوالقاسمخان
علی اکبر خان مرشدی محمد ابراهیم خان کاشانی
آقا محمد جعفر تبریزی محمد تقی بیک شمرانی
حاجی محمد تقی بیک ابری میرزا عباسقلی
قمی آقا رضاقلی قزوینی میرزا عباس قمی
میرزا محمد منتظر دربار حسینخان ولد مرحوم
ابراهیم خان رضاقلی خان ولد محمد حسینخان
اسمعیل آقای تبریزی محمد خان ولد مرحوم
حاجی مهدیخان قربانعلی بیک همدانی

نایبان درجه دوم
محمد مهدی بیک قزوینی نصرالله بیک ولد
آقا غفار تبریزی میرزا علی ولد میرزا اسمعیل

احمد خان پسر ابوالقاسمخان احمد بیک
منتظم دفتر علیخان میرزا اسد محمد
آقا علی اکبر میرزا علی اکبر ولد مرحوم میرزا
محمد تقی میرزا محمد رحیم پسر مرحوم آقا فرج
میرزا جبار حسنخان ولد مرحوم خانلر خان
علی آقا ولد مرحوم محمد حسن بیک غلامحسین خان
میرزا احمد ملایری ابوالقاسمخان ولد
مرحوم حاجی مهدیخان محمد آقا بیک
غلامعلیخان مهدی بیک طهرانی خانبابا
بیک محمد رحیمخان عبدالحسین خان
ابراهیمخان ولد ابوالقاسم خان

نایبان درجه سوم
بیست و پنج نفر
یساول چهار نفر یوزباشی چهل نفر
پنجاه باشی سی نفر ده باشی شصت نفر
فراش سیصد و پنجاه نفر

قاپوچیان
بریاست ناظم دربار
محمد حسین خان قاپوچی باشی پهلوان ابراهیم
نوذری نایب تابین هیجده نفر

چراغخانه
آقا محمد حسین خان سراج حضور آقا محمد علی
نایب چراغچی ده نفر

فراشان سوار
بریاست معین دربار
محمد بیک یوزباشی پنجاه باشی دو نفر
فراش سی و هشت نفر

خیامخانه
حاجی محمد خیامباشی چادر دوز ده نفر
چرم دوز چهار نفر

فراشان حضور
شکر علی بیک باشی تابین دوازده نفر

ایضا

ایضاً ضمیمهٔ فراشخانه

بریاست و اداره جناب جلالتمآب حاجب الدوله
ادارهٔ قنات ناصری و قنات مهرگرد ادارهٔ
باغ گلستان و باغ میدان ارک همایون و باغ
تخت مرمر و عمارت خورشید نایب محمود
میرآب مخصوص مقنی و باغبان وغیره

نسقچیخانهٔ مبارکه

محمد رحیم خان نسقچی باشی
چون نفرات زیاداند شغلشان معلوم است اسامی اجزاء

سرایدارخانهٔ مبارکه

بریاست جناب امیر الامراء العظام محمد حسن خان
محقق مشخصه مخصوص و سرایدار باشی
جناب اعتماد حضرت و مستوفی بیوتات نولتی
وغیره میرزا سید حسن خان اخوی صغیر ایشان
میرزا سید مهدی اخوی ایضاً میرزا علی رضا
میرزا محمد علی خان مستوفی میرزا حسن خان
سررشته دار سرایدارخانهٔ مبارکه

نایبان

حسینعلی خان آقا محمد خان آقا یوسف
آقا محمد خان حاجی علیمحمد خان میرزا ابراهیم خان
میرزا یحیی خان میرزا اسدالله آقا اسدالله
میرزا باقر مشهدی عباسقلی علی اکبر بیک
علی اکبر خان میرزا آقا آقا زمان میرزا
ابوالقاسم خان سایر نایبان ده نفر

نایبان جدید

که در دورهٔ کتاب ظفر انتساب مبارک آمده اند
میرزا محمود خان محمد اسمعیل خان مهدی خان
میرزا عیسی خان

عملهٔ نقاره خانه

غلامحسین خان ریس کل نقاره خانه علی اکبر
خان باشی نایب قاسم نایب اول سایر
نایبان هشت نفر سایر اجزاء نقاره خانه نود و هفت نفر

ادارات متعلقه بنواب مستطاب

اشرف والا امین الدوله والی دارالمرز مازندران

تفنگداران خاصهٔ کاردار و نایبان تفنگدار باشی

امیرزاده عبد الرحیم میرزا
میرزا محمود خان مفتخر الملک مهدیقلیخان
نصرة الممالک سرتیپ اول قهرمانخان
اسمعیل خان قزوینی حاجی تقی خان
میر مهدی خان رضاقلیخان سوادکوهی
شاه پلنگ خان سرتیپ آقا خان سرتیپ
فتح الله خان سرتیپ ولد قهرمانخان علی اکبر
خان کردستانی آقا خان قراباغی محمد
رضا خان تبریزی اصلانخان جهان بیگلو
اسمعیل خان زرگر حسن خان نسیان حاجی
عباسخان ملایری هاشم بیک قراباغی
مرتضی خان قراباغی اسمعیل خان قراباغی
محمود خان بیوگی حائی علیخان نوری
محمود خان مازندرانی محمد خان تحویلدار
علی اکبر خان نایب اسدالله خان نایب علیخان
برادر اسلحه دار باشی فرج الله خان برادر
ایضاً نصرالله خان نصرالله خان برادر
اسدالله خان میرزا حاجی آقا لطفعلی خان
زند محمد علی آقا حاجی اسدالله خان
اسکندر خان مازندرانی فتح الله خان پسر
اسدالله خان احمد خان عکری رضا خان
یوزباشی محمد خان ولد علیخان جعفرقلی خان
محسن خان ولد حاجی علیخان سایر تفنگداران
یکصد و بیست نفر

اصطبل خاصهٔ همایونی

در اداره نواب مستطاب عین الدوله
نواب شاهزاده شمس الملک میرآخور جناب
میرزا حسن ... [illegible]

ومدیر اصطبل مبارک جناب میرزا اسدالله
مستوفی حاجی میرزا مهدی سررشته دار کل

اجزاء قدیم ارباب نایب و غیره

میرزا سید مصطفی سررشته دار ولد آقا میرزا
سید احمد مستوفی میرزا محمد تقی مشرف
ولد حاجی میرزا مهدی سررشته دار

نایبان

مراد خان سرتیپ نایب اول آقا خان نایب مخصوص
حاجی مصطفی قلی بیک نایب علینقی میرزا
ولد مرحوم رشید خان میرزا محمد تقی خان ولد
مرحوم ایضاً کریمخان نایب آقا میرزا سید
عبدالله نایب غلامرضا خان نایب
آقا جعفر نایب محمد خان نایب علیخان نایب
حبیب الله خان نایب محمد قاسم بیک نایب
حسینقلیخان نایب رحمان خان نایب علیخان
ولد آقا خان نایب عباسقلی خان نایب
محمد علی بیک ایضاً محمد مهدی بیک شقاقی
ایضاً حاجی دوستی بیک نایب یحیی آقا
بیک نایب محمد حسین خان تحویلدار نایب
علی محمد خان نایب افراسیاب بیک محمود
بیک بلوچ علی اکبر تقی بیک علی بیک نایب

نایبان و اجزاء جدید

میرزا مهدی خان مستوفی میرزا تقی مستوفی

نایبان

امیرزاده نصرالله میرزا امیر اصلانخان
میرزا بابا بیک عباس آقا قربانعلی خان
کربلائی حسین خان بایزید آقا عبدالرضا
خان حاجی محسن خان تقی خان مهدیخان
تحویلدار نور محمد بیک علیخان ولد پنجه باشی
آقا بیک

نعلبند باشی و نعلبند هفت نفر
بیطار و بیاول وغیره سیزده نفر

جلودار سابق و لاحق صد و چهل و یک نفر
مهتر و چابک سوار از سابق و لاحق صد و سی و سه نفر

زینخانهٔ مبارکه

در اداره نواب مستطاب والا امین الدوله
جناب معتمد همایون نیزه دار باشی میرزا نصرالله
میرزا جبار خان هاشمخان شاطر اجزا ... نفر

کالسکه‌خانهٔ مبارکه

در اداره نواب مستطاب ایضاً
جناب امیر الامراء العظام صدیق السلطنه کالسکه‌چی
باشی جناب میرزا محمود خان مستوفی میرزا
فضل الله سررشته‌دار محمد اسمعیل خان نایب و
سرهنگ میرزا محمد خان نایب سرهنگ
محمد حسین بیک نایب رضا قلی بیک نایب
عباسقلی بیک نایب حاجی اسمعیل ایضاً
آقا سید محمد علی ایضاً میرزا یعقوب ولد
میرزا عبد الحسین بدر خان بیک نایب
محمد هادی بیک نایب شاطر نواب یازده نفر
کالسکه‌چیان و غیره یکصد و چهل و ... نفر
یساولان اصناف کالسکه‌چیان
چهار نفر هشت نفر صد و سی و ... نفر

فیلخانهٔ مبارکه

در تحت اداره نواب مستطاب والا امین الدوله
...

عمله‌جات ایلخی دولتی

در اداره نواب مستطاب ایضاً
عمله‌جات ایلخی خاصه و ورامین
هشتاد و شش نفر
میرزا خان صاحب جمع کل رحمت الله خان نایب
صاحب جمع ... نفر قوشچی یازده نفر
ایلخی چی هفتاد و سه نفر

عمله ایلخی مراغه و اردبیل

حاجی نعمت الله خان صاحب جمع اسدالله خان

ایضاً جلودار پانزده نفر ایلخی چی
هشتاد و هفت نفر

ایضاً عمله ایلخی مخصوص همایونی

ایلخی مراغه

حاجی محسن خان صاحب جمع نایب و ایلخی چی و غیره بیست و شش نفر

ایلخی قراجه داغ

محمد علی سلطان صاحب جمع ایلخی چی و غیره چهل نفر

ادارهٔ باغات و قنوات

و بیوتات دولتی از شمیرانات و جاجرود و غیرها
در تحت اداره نواب مستطاب اشرف والا امین الدوله
جناب فخامت نصاب میرزا ابو القاسم خان موثق
السلطنه سررشته‌دار و ابواب جمع خالصه‌جات همایون
رئیس کل باغات دولتی میرزا مهدی خان
رضوان الملک محمد باقر خان باغبان باشی
میرزا مجید خان نایب میرزا محمد حسین
سررشته‌دار استاد اسمعیل مقنی باشی
صاحب منصبان اجزا و نایب و یوزباشی و غیره
چهل و پنج نفر سرایدار و باغبان و غلام
و غیره سیصد و پنجاه نفر

اسلحه‌خانهٔ خاصهٔ مبارکه

در اداره نواب مستطاب ایضاً
عمدة الامراء العظام اسمعیل خان صدیق خاقان
اسلحه‌دار باشی

اطاق موزهٔ مبارکه

در اداره جناب امیر الامراء العظام سردار باشی
جناب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی
میرزا سید حسین خان مستوفی اخوی معزی الیه
سررشته‌دار بیوتات خاصه میرزا سید
مهدی مستوفی اخوی ایضاً سررشته‌دار آقا محمد
مهدی ساعت‌ساز میرزا علیرضای مستوفی
سررشته‌دار ایضاً

زرگرخانهٔ مبارکه

معتمد السلطان حاجی میرزا علینقی صنیع الممالک
اجزاء ده نفر

ادارهٔ صرف جیب مبارک

جناب فخامت نصاب نیر الممالک خزانه
صرف جیب همایون جناب معاون الملک
مستوفی صرف جیب

وزارت بنائی دولت علیه

جناب جلالتمآب حکیم الملک وزیر بنائی
و حکیمباشی حضور همایون
جناب قوام دفتر مهندس بنائی میرزا علی اکبر
خان مستوفی بنائی عباسعلیخان سرتیپ
مهندس مخصوص معمار بنائی میرزا ...
خان سررشته‌دار بیوتات دولتی و سفره‌شاه
شهید مهر و غیره میرزا آقا سررشته‌دار
بنائی میرزا حسن سررشته‌دار ایضاً
میرزا حبیب سررشته‌دار ایضاً میرزا عباس
منشی و دفتردار میرزا اسمعیل میرزا تقی
مشرفین بیوتات نظام میرزا محسن میرزا
علی اصغر مشرف یحیی خان نایب

معمارهای دولتی

صنیع لشکر معمارباشی بیوتات خاصه سلطنتی
استاد علی معمار مخصوص استاد حسینعلی
معمار مخصوص استاد احمد معمار مخصوص
سایر معماران سه نفر

فخارخانه

میرزا سید علی محمد مباشر حاجی محمد حسن
کدخدا حاجی قاسم کدخدا

ادارهٔ انبار غلهٔ دار الخلافه

بریاست جناب حاجی آقا یوسف سقاباشی
... اجزاء

ادارهٔ غلامان مهدیه و منصوره

ابوالمجد جناب جلالتمآب اجل علاء الدوله

الی عربستان و بختیاری
از قرار تفصیل در لشکرنگارش میشود

غلامان مصدقه

صاحب منصبان
عمدة الامراء العظام اسدالله خان
عمدة الامراء العظام میرزا حسین خان
پیشخدمت خاصه نواب میرزاده عبدالحسین
میرزا شمس الشعراء امیرزاده ملک ایرج میرزا
محمد قاسمخان میرزا حسن بیوکخان
میرزا تقیخان فتح الله خان وغیره ۲۵۰ نفر سایر

غلامان منصوره

صاحب منصبان
اسدالله خان سرتیپ محمد علیخان سرتیپ
شعبانقلیخان سرتیپ اسدالله خان
اسمعیلخان خدامرادخان اسمعیلخان
میرزا احمدخان عبدالباقی خان

سایر

دویست و شصت نفر

غلامان مخصوص بختیاری

ابوابجمعی جناب حاجی علیقلیخان سرتیپ
مشرف و نایب وغیره پنج نفر سایر نود و پنج نفر

ادارهٔ شترخانه

و قاطرخانه و شتران گاری وغیره
بریاست و صاحبجمعی نواب اشرف والا
شاهزاده محمد حسین میرزا امین السلطان
صورت جمع
امنای اجزا
نداده اند
شتر قاطر

ادارهٔ ایلات و احشام دارالخلافه

در تحت اداره و ایلخانی گری جناب جلالتمآب
بصیر السلطنه ناظم خلوت همایون است

ادارهٔ سوارهٔ دیوانی ایلات

چون در جزو وزارت جنگ و اداره قشون
ثبت شده است دیگر در اینجا تکرار نمیشود

شاطرخانهٔ مبارکه

در اداره جناب جلالتمآب بشیر الملک فضل الله
خان امیر تومان جزو وزرای دربار
عمدة الامراء العظام محمد قلیخان شاطرباشی
عمدة الامراء العظام عباسقلیخان سرتیپ
علیخان پیشخدمت غلامحسینخان سایر
نواب شاطرها نه بیست نفر

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام کلبعلیخان میرشکار
اجزاء و شکارچیان بیست نفر

وزارت خلوت همایون

جناب جلالتمآب اجل وکیل الملک وزیر خلوت همایون که وزارت و اداره نگارش
و صدور کلیهٔ فرامین و تحریرات حضور مبارک با جناب معزی الیه است با اجزاء لازمه

وزارت جلیله خارجه

جناب مستطاب اجل مشیر الدوله وزیر امور خارجه دولت علیه ایران

جناب جلالتمآب صدیق الملک رئیس کل وزارت امور خارجه

نایبان وزارت امور خارجه

جناب منتظم السلطنه امیر تومان مستشار وزارت امور خارجه جناب میرزا عباسقلی خان پسر میرزا نایب اول وزارت امور خارجه میرزا از وزرای دربار اعظم جناب حاجی ملک الکتاب جناب معاون الوزاره نایب اول وزارت امور خارجه جناب محمد تقی خان نایب اول وزارت امور خارجه جناب حاجی میرزا علی اکبر خان نایب اول وزارت امور خارجه جناب میرزا علینقی خان مستشار الوزاره میرزا عبد الحسین خان نایب وزارت امور خارجه

اداره تلگرافخانه

با جناب مفتاح الملک نایب اول وزارت امور خارجه میرزا مسعود خان منشی دوم میرزا داود خان منشی اول وزارت امور خارجه

اداره وزارت امور خارجه بترتیب حروف تهجی

اداره متعلقه بسفارت انگلیس

با جناب اعتصام الملک نایب اول وزارت امور خارجه میرزا مسعود خان سر ترتیب معاون تحریرات اداره متعلقه بسفارت انگلیس میرزا حسین منشی خاصه وزارت خارجه

اداره متعلقه بترجمه

مرتضی خان سر ترتیب اول میرزا علیقلی خان مترجم اول اوانس خان مترجم مخصوص میرزا تقی خان مترجم روسی میرزا حسنخان رفعت خان مترجم ترکی میرزا غلامحسین خان سر ترتیب مترجم روسی اسد خان سرهنگ مترجم ترکی میرزا عبد الله

اداره تشریفات

با جناب منتظم السلطنه امیر تومان مستشار وزارت امور خارجه میرزا صادق خان محتشم الملک سر ترتیب اول

اداره تذکره کل ممالک محروسه

با جناب میرزا جعفر خان امین الممالک نایب اول وزارت امور خارجه مدیر کل میرزا رفیع خان سر ترتیب ناظم تذکره میرزا علیخان سرهنگ میرزا محمد خان سررشته دار میرزا سید عبد الله منشی میرزا رضا خان منشی میرزا عبد الله منشی مهر کننده تذکرها سه نفر

اداره ثبت و ضبط

با جناب ممتحن الملک نایب اول وزارت امور خارجه میرزا حسین خان ناظم دفتر میرزا اسد الله خان منشی اول وزارت امور خارجه صدیق الوزاره میرزا محمود خان منشی وزارت امور خارجه میرزا غلامحسین خان منشی وزارت امور خارجه

اداره متعلقه برسیدگی بامتیازات

با مسیو شنیدر سر ترتیب میرزا عبد الله خان سر ترتیب و دفتردار الکساندر شنیدر مترجم اداره متعلقه برسیدگی بامتیازات

اداره متعلقه بسفارت روس

با میرزا اسد الله خان مشار السلطنه سر ترتیب اول میرزا حسن خان سر ترتیب پسر مرحوم میرزا ابراهیم خان میرزا محمد علیخان منشی خاصه وزارت امور خارجه میرزا حسن خان پسر آقا میرزا مهدی رئیس میرزا احمد خان منشی میرزا مهدی خان منشی

اداره متعلقه بسفارت عثمانی

با میرزا ابراهیم خان مدحة الدوله سر ترتیب اول میرزا ابراهیم خان سر ترتیب منشی خاصه میرزا ابو القاسم خان سر ترتیب منشی خاصه وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارتخانهای دول غیر همجوار

با جناب میرزا جعفر خان امین الممالک نایب اول وزارت خارجه مدیر کل میرزا هادیخان سر ترتیب اول نواده جناب جلالتمآب صدیق الملک میرزا اسمعیل خان دبیر الممالک نایب وزارت امور خارجه پسر جناب جلالتمآب والی میرزا احمد خان پسر جناب میرزا ابو القاسم خان حاجی میرزا احمد خان منشی اول وزارت خارجه نواده مرحوم بدایع نگار میرزا علی اکبر خان منشی و مترجم وزارت خارجه میرزا احمد علیخان میرزا حسین منشی وزارت خارجه پسر مرحوم میرزا عبد الرحیم عنوان نگار میرزا رضا منشی وزارت خارجه ایضا میرزا عبد الله خان منشی سیف الله خان سرهنگ مترجم میرزا ربیع اجودان وزارت خارجه

اداره متعلقه بمحاکمات وزارت خارجه

با جناب میرزا کاظم خان ممتحن السلطنه سرتیپ اول و نایب وزارت خارجه عمدة الامراء العظام مؤتمن حضور پیشخدمت خاصه و متصدی مطالبات وزارت خارجه مجری احکام میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ میرزا خلیل خان منشی اداره وزارت خارجه میرزا حسنخان سرهنگ میرزا تقی خان مترجم زبان روسی اسدخان سرهنگ مترجم زبان ترکی میرزا عباسقلی نایبات طاطاوس خان ارمنی مترجم زبان فرانسه

اداره متعلقه بمحاسبات وزارت خارجه

با جناب میرزا محمد حسین مستوفی وزارت خارجه میرزا اسدالله سررشته دار میرزا محمد خان سررشته دار میرزا علی اکبر عرب دفتر

اداره متعلقه بنامه‌جات و فرامین مبارکه

با جناب میرزا شکرالله خان نامه نگار نایب اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه میرزا نصرالله خان راقم نامه‌جات و فرامین منشی اول وزارت خارجه

صاحب‌منصبان وزارت خارجه

جناب حاجی میرزا زمان خان جناب میرزا معصوم خان منتخب الدوله نایب اول وزارت خارجه جناب میرزا ابوالقاسم خان نایب اول وزارت خارجه جناب میرزا مهدیخان ممتحن الدوله نایب اول وزارت خارجه جناب مشیر الوزاره جناب میرزا نصرالله حسین خان مصباح الملک علی اشرف خان احتشام

[illegible]

الوزاره سرتیپ کارگذار سابق استرآباد میرزا آقاخان سرتیپ اول کارگذار سابق بروجرد و لرستان جناب میرزا حسینخان مدبر السلطنه میرزا عبدالخالق خان میرزا احمد خان سرتیپ مرحوم حاجی میرزا عباسقلی کارگذار خارجه ساوجبلاغ میرزا لطفعلی خان سرتیپ میرزا علی محمد خان مصباح السلطنه میرزا محمد علیخان نایب وزارت خارجه امان الله خان نایب وزارت خارجه احمد علیخان سرتیپ دوم مامور انجام بنای مسجد مبارک ناصری میرزا حسنخان نایب سابق سفارت روسیه

کارگذاریهای داخله و مامورین ولایات ممالک محروسه

(کارگذاری خارجه آذربایجان)

جناب ناظم الملک میرزا ابابکر خان کارگذار خارجه میرزا حسین خان منشی اول میرزا حمزه خان سرتیپ میرزا محمد خان ناظم دفتر میرزا فتح الله خان سرتیپ نایب کارگذاری میرزا علیخان سرتیپ

کمیسیون آذربایجان

اعتماد الوزاره رئیس کمیسیون میرزا فضل الله خان سرتیپ معاون اول کمیسیون میرزا احمد خان سرهنگ معاون دوم کمیسیون

اداره تذکره آذربایجان

با میرزا حبیب الله خان مجد الملک میرزا اسمعیل خان مجد الکتاب میرزا محمد سررشته دار میرزا شفیع خان

ارومی و خوی و سلماس

میرزا حسنخان نایب وزارت امور خارجه کارگذار

اسلحه آذربایجان

محمد ابراهیم خان معتمد حضور نایب ریاست اطاق مامور منع اسلحه آذربایجان

کارگذاری خارجه خراسان

جناب میرزا حسنخان نایب الوزاره مجد الادبا معاون کارگذاری میرزا ابراهیم خان نایب اول کارگذاری متصدی امور تذکره ارض اقدس مرتضی قلیخان نایب کارگذاری میرزا سید یوسف منشی کارگذاری

کارگذاری خارجه بحر خزر

میرزا محمد علیخان منتخب الملک سرتیپ اول نایب وزارت خارجه میرزا تقی خان نایب اول کارگذاری میرزا مرتضی خان امین تذکره

کارگذاری خارجه شهرزور و کلهر

حاجی میرزا سید رضی خان نایب اول وزارت امور خارجه میرزا احمد خان نایب کارگذاری میرزا احمد منشی

کارگذاری خارجه قوچان

میرزا اسدالله خان سرتیپ کارگذار نایب وزارت امور خارجه میرزا احمد خان منشی کارگذاری علی آقا امین تذکره

کارگذاری خارجه سرخس

میرزا حسین خان سرتیپ کارگذار میرزا علیخان منشی نواده مرحوم میرزا مهدیخان نایب الوزاره

کارگذاری خارجه استرآباد و بندرجز

میرزا موسی خان کارگذار میرزا شکرالله خان سرهنگ سرحددار بندرجز

کارگذاری خارجه مازندران

میرزا ابوالحسن خان کارگذار میرزا علیخان وقایع نگار میرزا علیرضا خان امین تذکره میرزا فتح الله خان نایب کارگذاری نوروز خان نایب کارگذار هادی خان نایب کارگذاری

کارگذاری خارجه فارس

جناب حاجی عز الملک کارگذار خارجه
جناب حاجی صنیع الدوله میرزا فضل علی خان
معاون کارگذاری میرزا محمد علیخان ناظم
الوزاره نایب کارگذاری حاجی میرزا
رحیم خان معزز الوزاره نایب اول کارگذاری
عبد الحسین خان اجودان

کارگذاری خارجه بنادر فارس

میرزا علی محمد خان سرتیپ کارگذار خارجه
میرزا احمد خان نایب کارگذاری محمد ابراهیم
خان مامور منع وضبط اسلحه وامین تذکره بنادر

کارگذاری خارجه محمره

رحمت الله خان معتمد الوزاره سرتیپ کارگذار

کارگذاری خارجه گیلان

میرزا علی اکبر خان سرتیپ اول نایب وزارت امور
خارجه میرزا حسن خان نایب کارگذاری
میرزا نجم الدین منشی کارگذاری

اداره تذکره گیلان

با حاجی میرزا خیر الله خان امین تذکره
میرزا نعمت الله خان امین تذکره انزلی

کارگذاری خارجه کرمانشاهان

حاجی محمد صالح خان موید الوزاره سرتیپ دوم
میرزا نصر الله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری
میرزا فتح الله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری

سرحد ذهاب

علی اکبر خان سرحد دار

کارگذاری خارجه اصفهان

محمد جعفر خان سرتیپ کارگذار میرزا
عبد الرحیم خان نایب اول کارگذاری

کارگذاری خارجه کردستان

عبد الله خان سرتیپ اعتضاد دیوان علیخان
امین تذکره کارگذاری ساوجبلاغ

کرمان

میرزا حبیب الله خان ملا گشتاسب
ملا جمشید میر ملا کیخسرو

سفرا و مامورین دولت علیه در ممالک خارجه

(دولت عثمانی)

جناب جلالتمآب علاء الملک سفیر کبیر امیر تومان
میرزا باقر خان میرزا مصطفی خان سرتیپ
منشی اول اوانس خان مترجم اول میرزا
صادق خان سرهنگ مترجم مسیو باردوتری
مشاور حقوق

مصر

میرزا فرج الله خان جنرال قونسول
میرزا محمود خان قونسول قاهره

وان و حکاری

حاجی میرزا هاشم خان جنرال قونسول
نشان افندی کاتب اول سیمون افندی
کاتب ترکی و وکیل ترجمان اسمعیل خان
مامور حکاری حاجی رضا رئیس التجار بتلیس

شام

حاجی معتمد الوزاره کارپرداز

ارضروم

میرزا اسحق خان کارپرداز اول

طرابزون

حاجی میرزا رضا خان کارپرداز سرتیپ اول

عراق عرب

جناب امیر الامراء العظام احتشام السلطنه
امیر تومان حاجی میرزا علیخان سرتیپ
دبیر قونسول میرزا حسن خان منشی اول
میرزا حسین خان ترجمان دوم محمد افندی کاتب
و وکیل نوشتجات ترکی و عربی حاجی عبد
الهادی امین التجار رئیس مجلس تجارت
جنرال قونسولگری مراد بیک غواص باشی

بصره

میرزا آقا خان

کربلای معلی

جناب مشیر دیوان حسن بیک ترجمان
عبد الرحمن افندی کاتب ترکی

کاظمین

حاجی غلام محسن سرتیپ سوم وکیل کارپردازی

نجف اشرف

ناصر بیک وکیل کارپردازی میرزا عبد الحسین ترجمان

خانقین

عباس خان سرهنگ نایب خانقین احمد بیک ترجمان

مندلیج

محمد کریم خان سرهنگ وکیل کارپردازی

کوت الاماره

محمد خان وکیل کارپردازی

حله

حسن بیک وکیل کارپردازی

شهربان شهرخان
یعقوبیه قربان خان
قزلرباط محمد علی بیک
مسیب اسمعیل خان

با ترتیب حروف تهجی نوشته میشود

دولت اطریش

جناب جلالتمآب قوام السلطنه امیر تومان
وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت آلمان

جناب جلالتمآب موید السلطنه امیر تومان
وزیر مختار و ایلچی مخصوص میرزا [illegible] خان
کنسول جنرال قونسول

دولت انگلیس

جناب جلالتمآب علاء السلطنه وزیر مختار و ایلچی
مخصوص حسینقلی خان نایب سفارت

بمبئی و هندوستان

جناب حاجی میرزا حسنخان محتشم السلطنه
جنرال قونسول بمبئی و هندوستان حاجی
میرزا امان الله خان سرتیپ معاون جنرال
قونسولگری حاجی عبدالحسین امین التجار
رئیس التجار داوابای رستمجی کاووسجی
ویس قونسول میرزا حبیب الله خان منشی

کلکته

هرجی مانکجی رستمجی ویس قونسول نواب
کاماشیا ماکامار ماکو ویس قونسول

مدرس محمد محمود خان بهادر قونسول

کراچی محمد صادق خان ویس قونسول

سراندیب کلمبه

محمد علی خان بهادر ویس قونسول

دولت بلژیک

جناب جلالتمآب سعد الدوله وزیر
مختار و ایلچی مخصوص

دولت روس

جناب جلالتمآب میرزا رضا خان ارفع الدوله
امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص
صمد خان نایب اول سفارت مسیو ژالک
پالیاکوف قونسول جنرال مسیو لوبی ژا
فالویچ قونسول میرزا آقا خان منشی

تفلیس و خاک قفقاز

جناب جلالتمآب معاون الدوله امیر تومان
میرزا محمد خان نایب میرزا یا دسیح خان مترجم
داود خان مترجم (مکاره)

حاجی ترخان و نژنی نوکورود

میرزا موسی خان جنرال قونسول میرزا علی محمد خان منشی

مسکو

مسیو لازاریا لیاکوف جنرال قونسول
میرزا نعمت الله ویس قونسول

ورشو

مسیو ادوارلیتن جنرال قونسول
آپوسپ لاندو قونسول

ادسا

مسیو ژان ژانچیکوف جنرال قونسول

طاقانروق

مسیو بوویر پالیاکوف جنرال قونسول

خارکوف

مسیو ژورژ دوبن اشطین جنرال قونسول

ریقا مسیو سطوبر قونسول

عشق آباد

میرزا عبد الحسین خان سرتیپ کارپرداز

رستوف سرون

مسیو کنسطانطین ویس قونسول

ایروان

میرزا حسین خان پسر مرحوم میرزا جواد ویس قونسول

نوه استیکی

میرزا جواد خان ویس قونسول

قارص میرزا جعفر ویس قونسول

باطوم میرزا جواد خان

بادکوبه میرزا آقا خان ویس قونسول

گنجه مهدیخان

ولادی قفقاز یحیی بیک ویس قونسول

دولت فرانسه و هلاند

جناب جلالتمآب یمین السلطنه امیر تومان
وزیر مختار و ایلچی مخصوص

سفرای دولت متحابه و صاحب منصبان مقیم دربار دولت علیه و مامورین ولایات ممالک محروسه

(دولت عثمانی)

جناب جلالتمآب منیف پاشا سفیر کبیر
حمید بیک مستشار بهار بیک باش کاتب
شوقی بیک نایب دوم جواد بیک نایب سیم
امین بیک آتشه میلیتر احمد فوزی بیک
آتشه میلیتر میرزا حسنخان شوکت منشی اول سفارت کبری

تبریز

احسان جنی بیک باش شهبندر انور
افندی قچلو رملشی

سنندج

رفعتمآب مصطفی بیک باش شهبندر منشی

کرمانشاهان

رجب بیک شهبندر رسول افندی وکیل
شهبندر میرزا محمود منشی

خوی و سلماس

رضا افندی شهبندر رشید افندی کاتب
میرزا امین منشی

ساوجبلاغ

کمال الدین افندی شهبندر میرزا محمود منشی

بوشهر

حسین افندی وکیل شهبندر

همدان

حاجی محمد سعید افندی وکیل شهبندر

شیراز

محمد افندی وکیل شهبندر

سقز و بانه

حمزه آقا وکیل شهبندر

بابت ترتیب حروف تهجی نوشته میشود

(دولت انگلیس)

جناب فخامت نصاب سر آرتور هاردینگ
وزیر مقیم مستر طلبر ترجم ویس قونسول
دکتر دیشر طبیب سفارت میرزا ابو الحسن خان منشی سفارت

بوشهر مستر ملکم قونسول

دولت امپراطوری و پادشاهی اطریش و مجارستان

جناب جلالت نصاب کنت ایوزیبی وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو کلوزینا نفسکی اعضای سفارت دکتر هاموروحفظ الصحه مقیم تبریز

مسیو ردلف ویزلت ویس قونسول مسیو کاپیتن کایزل صاحب منصب سفارت میرزا حسین خان منشی سفارت

دولت امپراطوری المان

جناب جلالت نصاب بارون (کریزنکریوتو) وزیر مختار و ایلچی مخصوص دکتر روزن مترجم اول سفارت دکتر ملر حکیمباشی سفارت مسیو مولیسنوس مترجم دوم سفارت حاجی میرزا رضا خان منشی اول سفارت

دولت انگلستان

جناب جلالت نصاب سر هنری ساریتیمر دوولند وزیر مختار و ایلچی مخصوص و قونسول جنرال مستر کرزن نایب اول کلنل پیکوا تشه نظامی مستر وینرهم نایب دوم مسیو مبلز نایب دوم نواب میرزا حسنعلی خان نایب دوم شرقی دکتر اودلینک طبیب سفارت دکتر اسکلی طبیب موقتی مستر کرو ویس قونسول عباسقلی خان مترجم میرزا زین العابدین منشی اول میرزا یحیی منشی دوم

بوشهر

کلنل ویلسن بالیوز و قونسول جنرال لیوتنانت دوکا معاون اول مستر کاسکین ویس قونسول و معاون فوق العاده کاپیتن ادن طبیب مستر سکواخزانه دار

محمره

مستر مکدانل ویس قونسول موقتی مستر بوچر ویس قونسول موقتی

اصفهان

مستر پریس قونسول مستر آقانور ویس قونسول

کرمان

کاپتن سکس قونسول

مشهد

مستر الیس قونسول جنرال دکتر دوکرا طبیب قونسولگری مستر طامس ویس قونسول

رشت و استراباد

مستر چرچیل قونسول

تبریز

مستر دو قونسول جنرال

شیراز

حیدر علیخان نواب وکیل الدوله انگلیس

کرمانشاهان

حاجی میرزا عبد الرحیم خان وکیل الدوله انگلیس

دولت ایطالی

جناب فخامت نصاب فلیس ما یسا وزیر مقیم

دولت بلژیک

جناب جلالت نصاب بارون بیانو وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو هس قونسول میرزا اسمعیل خان مترجم

کردستان

خواجه بنوین تاجرباشی آژان قونسول

شیراز

مسیو بت آژان قونسول

دولت روس

جناب جلالت نصاب مسیو بوتسف وزیر مختار و ایلچی مخصوص مسیو شیلکوف نایب اول مسیو غریغوریچ مترجم اول مسیو بعرصاحب مسیو لوموتلف نایب دوم مسیو لرنتی مترجم دوم مسیو ابوالف اتشه میرزا مهدیخان منشی اول میرزا ابو القاسمخان منشی دوم

آذربایجان

مسیو پطروف جنرال قونسول مسیو پنزنایب مسیو ردا بوف مترجم

مشهد مقدس

مسیو ولاصوف جنرال قونسول مسیو موستیکوف نایب مسیو تلید لو مترجم

رشت

مسیو پاخیطونف قونسول مسیو فاطیقوف نایب و مترجم

استراباد

مسیو قوخانفسکی قونسول مسیو دلف نایب و مترجم

دولت فرانسه

جناب جلالت نصاب بندوبالوا وزیر مختار و ایلچی مخصوص کنت فارنوف نایب اول کاپتن ودی بو مترجم اول قونسول افتخاری ماتوزی فرنهد فرزدار مترجم دوم دوورطل مترجم میرزا ابراهیم منشی معین مترجم

تبریز

مسیو هوغونز قونسول میرزا محمد علیخان منشی

بوشهر

مسیو سانطی ویس قونسول حاجی میرزا حسین منشی مترجم

دولت هلاند

جناب فخامت همراه ویلیام لودویک بستاروت ستارژدافر

بوشهر

امور قونسولگری راجع بر مسیو پودروزن میباشد

وزارت جلیلهٔ عدلیهٔ اعظم و وزارت تجارت و فواید عامّه

نواب مستطاب اشرف والا شاهزادهٔ اعظم ملک آرا وزیر عدلیهٔ اعظم و تجارت دولت علیه

اعضاء و امراء مجلس حضور وزیر عدلیهٔ اعظم و تجارت

جناب امین لشکر نایب پیشخدمت باشی و عامل رسائل دیوان عدالت بخاکپای همایون جناب مدیر دیوان مستوفی اول جناب اعتماد دیوان مستوفی اول جناب امین العداله مستوفی اول عمدة الامراء العظام عباس خان ادیب خلوت پیشخدمت همایونی نواب حسینعلی میرزا سرتیپ مدیر اجوبهٔ متظلمین ولایات معتمد السلطان میرزا ابراهیم خان نوادهٔ مرحوم وزیر نظام معتمد السلطان مدیر العداله میرزا محمد حسین نوابی مستوفی و منشی اول میرزا تقی خان سرتیپ ابوالقاسم خان دیوان بیکی

مجلس جناب اجلال الممالک صدر دیوانخانه

که اغلب مرافعات شرعیه و ملکیه راجع بمعزی الیه است

جناب مقبل الملک میر تومان متصدی عرایض سواری نواب شاهزاده محمد حسن میرزا احتساب الممالک سرتیپ اول و مهندس باشی معتمد السلطان میرزا ابوالقاسم معتمد السلطان ناظم دیوان پسر جناب مقبل الملک معتمد السلطان میرزا محمود خان مستوفی نایب اول وزارت عدلیه امیرزاده محمد حسن میرزا پسر مرحوم سیامک میرزا میرزا سید محمد قزوینی مستوفی منشی اول

دیوان مظالم عامه بریاست جناب صدر دیوانخانه

معتمد السلطان میرزا محمود خان پسر جناب نصیر الملک منشی اول میرزا ابوالقاسم خان منشی اول ثبات دو نفر

مجلس جناب جلالتمآب ضیاء رکن العداله

معتمد السلطان حسینعلی خان پسر جناب لسان الملک معتمد السلطان میرزا محمد حسین مستوفی میرزا حاجی آقا منشی اول ثبات یکنفر

مجلس جناب مستشار

معتمد السلطان میرزا محمد قلی منشی اول میرزا عبد الحسین نظام السادات ثبات دو نفر

مجلس امراء بریاست جناب اعتضاد دیوان پیشخدمت خاصه

منتظم دربار میرزا محمد نایب فراشخانهٔ مبارکه میرزا عبد الکریم عریضه نگار میرزا علی اکبر منشی

مجلس ثبت

معتمد السلطان میرزا حسین خان برادر جناب سراج الملک رئیس میرزا سید محمد علی نوادهٔ مرحوم قایم مقام منشی اول میرزا یحیی محرر ثبات سه نفر

مامورین که در تحت ریاست دایرهٔ اجرا هستند

غلام	فراش
بیست نفر	بیست نفر

دایرهٔ تجارت و تجاری

که لدی الاقتضاء برای مذاکرات مهام امور تجارت ممالک محروسه احضار میشوند

جناب حاجی ملک التجار ممالک محروسه جناب حاجی محمد حسن امین دار الضرب جنابان آقا محمد امین و آقا عبد الباقی اربابان جناب حاجی علی اکبر شیرازی حاجی محمد اسمعیل آقا تاجر تبریزی حاجی عبد الرزاق اسکوئی حاجی محمد اسمعیل تبریزی امین التجار کردستانی حاجی ناظم التجار آقا سید آقا تاجر کاشانی حاجی میرزا حبیب الله کاشانی حاجی زین العابدین کاشانی حاجی علی طهرانی حاجی میرزا عباسعلی تاجر طهرانی حاجی میرزا محمد قزوینی

مجلس محاکمات تجارت

بریاست نواب والا شاهزاده محمد میرزا امیر تومان جناب امین العداله مستوفی اول معتمد السلطان میرزا ضیاء الدین ندیم باشی نایب الوزاره میرزا سید ابراهیم منشی حاجی میرزا حسن ناظم التجار آقا علی مقدم میرزا محمود ثبات

مامورین ولایات از طرف وزارت عدلیه و تجارت

[illegible]

وزارت

وزارت علوم

جناب جلالتمآب اجل نیر الملک وزیر علوم

مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون

رؤسا و معلمین و صاحب‌منصبان چهل و یک نفر
شاگردان مشغول تحصیل دویست و بیست و هشت
اجزاء و عملجات عکاسخانه و دار النظاره
و غیره سی و هشت نفر

رؤسا

جناب ادیب الدوله ناظم مدرسه مبارکه
آجودان مدرسه

معلمین

ایرانی

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضیه
جناب سلطان الحکما معلم طب ایرانی
نقاشباشی سرتیپ اول معلم زبان فرانسه
و نقاشی نواب عبدالرحیم میرزا سرتیپ
معلم مقدمات روسی جناب آقا میرزا حسن
ادیب معلم عربی میرزا یوسفخان پیشخدمت
معلم زبان فرانسه ملا [illegible] معلم مقدمات

فرنگی و غیره

مسیو وویلیه معلم معدن و ریاضی مارتروس
خان امیر تومان معلم زبان روسی مسیو
سرتیپ اول معلم موزیک پروسکی خان
هز السلطنه معلم زبان فرانسه مسیو فلر
سرتیپ دوم معلم توپخانه مسیو [illegible] سرتیپ
دوم معلم پیاده نظام دکتر [illegible] معلم زبان
انگلیسی و طب مسیو [illegible] نایب هز
السلطنه معلم زبان فرانسه

صاحب‌منصبان ده نفر

نواب محمد حسن میرزا احتساب الممالک
سرتیپ اول جناب علیخان ملک الشعراء
محمد حسنخان سرتیپ اول مهندس احمدخان
سرتیپ اول مهندس احمدخان آقا سرتیپ دویم
مهندس عباسعلیخان سرتیپ اول مهندس
مخصوص رضاقلیخان سرتیپ ولد جناب نیر الملک
وزیر علوم هدایت قلیخان سرتیپ ولد جناب
ایضاً محمد حسن میرزا سرهنگ مهندس
میرزا عبدالوهابخان سرتیپ

مباشرین

جناب موثق السلطنه مستوفی مدرسه مبارکه
جناب رئیس الکتاب مستوفی اول احکام نویس
میرزا سید عبدالله سررشته دار میرزا
مهدی منشی و روزنامه نگار

معلمین ریاضی و خلفا و مترجمین

چهارده نفر

سلیمانخان سرتیپ معلم ریاضی محمد حسنخان
ولد جناب ادیب الدوله معلم ریاضی محمد تقی خان
ولد ایضاً معلم ریاضی میرزا اسمعیلخان
سرهنگ معلم ریاضی علیخان سرهنگ معلم
ریاضی میرزا نظام خان سرهنگ معلم ریاضی
اسدالله خان سرهنگ معلم ریاضی حاجی
زین العابدین خان مترجم طب میرزا محمود
مترجم شیمی و فیزیک کاظم خان سرهنگ
مترجم و خلیفه پیاده نظام
میرزا رضا سرهنگ مترجم و خلیفه توپخانه
یوسفعلی خان مترجم انگلیسی میرزا ابوالقاسم
خلیفه زبان فرانسه میرزا علی اصغر
خلیفه زبان فرانسه

متعلمین مشغول تحصیل

مهندس بیست نفر مقدماتی و ریاضی هفتاد نفر
متعلمین معدن شش نفر متعلمین توپخانه سی نفر
متعلمین پیاده نظام چهل و دو نفر اطبا
پنجاه نفر نقاشان چهار نقاش هشت نفر
صاحب‌منصبان موزیک هشت نفر موزیکانچیان
مرتبه اول و دوم چهل و هشت نفر

عملجات ادارات

(عکاسخانه) عبدالله میرزا سرتیپ معلم
شاگرد سه نفر
(دار الطباعه) میرزا حسین پسر مرحوم میرزا
عباس مدیر عملجات سه نفر
(دار النظاره) میرزا احمد ناظر
نویسنده و عملجات کارخانه نه نفر
(فراشخانه) غلام حسین بیات نایب
ده باشی و سرایدار و فراش سیزده نفر
(سایر) از پیشخدمت و باغبان و غیره شش نفر

مریضخانه مبارکهٔ دولتی

میرزا ابوالحسن خان رئیس مریضخانه
میرزا نصرالله سرهنگ طبیب سایر اطبا
و اجزاء از قرار سنوات ماضیه است

وزارت علوم

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مخبرالملک امیر تومان وزیر کل تلگراف ممالک محروسه ایران

تلگرافخانهٔ دارالخلافه طهران

داخله

امیرالامراء العظام نصرالله خان قاجار
امیر تومان تلگرافچی مخصوص نواب
محمد جعفر میرزا مبشرالملک سرتیپ دوم
نواب محمد مهدی میرزا ناظم سرتیپ دوم عمدة
الامراء العظام رضا خان سرتیپ اول محمد
تقی خان سرتیپ دوم نواب محمد حسین میرزا
سرتیپ سوم نواب عباس میرزا سرتیپ سوم
نواب عبدالجواد میرزا سرتیپ سوم ابوالفتح
خان قاجار سرتیپ سوم فضلعلی خان سرتیپ
سوم میرزا حسین خان سرتیپ سوم
غلامرضا خان سرتیپ لله جناب مخبرالملک
میرزا احمد خان شیرازی سرتیپ سوم میرزا
خسرو خان مستوفی میرزا نصرالله خان منشی باشی
میرزا حسین خان تحویلدار تلگرافچیان
دستگاه وغیره سی و هشت نفر میرزا و
نویسنده و مکاتبچی بیست نفر غلامان
سواره و پیاده ... نفر فراش و دلالان و فراشان
نوزده نفر طباخ وغیره سه نفر

خارجه

مسیو شاول سرتیپ دوم پرسپین خان سرهنگ
تحویلدار میرزا آرسن نویسنده

سایر ولایات

خط خانقین و عراق

خان آباد

میرزا اسد محمد خان سرهنگ رئیس
غلام سه نفر

زرکند

میرزا هادیخان تلگرافچی غلام دو نفر

نوبران

میرزا جوادخان یاور رئیس غلام دو نفر

همدان

میرزا حبیب الله خان سرتیپ رئیس میرزا
اسدالله خان سرتیپ مستوفی میرزا طاهر خان
سرتیپ تلگرافچی پنج نفر نویسنده نفر
غلام چهار نفر فراش شش نفر

اسدآباد

میرزا اکبرخان تلگرافچی غلام دو نفر

کنگاور

محمد حسن میرزا رئیس غلام دو نفر

کرمانشاهان

مرتضی خان سرتیپ رئیس تلگرافچی پنج نفر
نویسنده نفر غلام و فراش شش نفر

خانقین

میرزا هادیخان تلگرافچی فراش نفر

قصر شیرین

میرزا عباسخان تلگرافچی غلام دو نفر

سرپل

حاجی علی تلگرافچی غلام نفر

کرند

میرزا کل نظر تلگرافچی غلام دو نفر

کردستان

نصرالله خان سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام دو نفر فراش سه نفر
قروه میرزا عباسخان تلگرافچی غلام سه نفر

ملایر

میرزا محمد علیخان رئیس تلگرافچی دو نفر
نویسنده نفر فراش و غلام چهار نفر

نهاوند

میرزا علی اکبرخان سرهنگ رئیس غلام و فراش دو نفر

عراق سلطان آباد

میرزا اسمعیل خان سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام و فراش چهار نفر

راهجرد

میرزا عبدالحسین قمی تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

کروس

میرزا حسنخان سرهنگ رئیس غلام و فراش دو نفر

بروجرد

محمد باقرخان سرتیپ رئیس ابراهیم خان
سرهنگ تلگرافچی و نویسنده دو نفر
غلام سه نفر فراش سه نفر

رازان

اکبرخان رازانی تلگرافچی غلام دو نفر

خرم آباد

میرزا محمودخان تلگرافچی غلام و فراش چهار نفر

خط فارس و عربستان و کرمان

قم

میرزا حسین خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر
نویسنده نفر غلام و فراش سه نفر

کاشان

میرزا محمودخان سرهنگ رئیس میرزا
هدایت خان سرهنگ تلگرافچی دو نفر فراش نفر

اصفهان

محمد حسین

محمد حسین میرزا سرتیپ رئیس تحویلدار و
تلکرافچی شش نفر نویسنده دو نفر غلام
و فراش شش نفر

قهپایه میرزا علی تلکرافچی غلام دو نفر

نائین میرزا حسین تلکرافچی غلام دو نفر

یزد

میرزا علینقی خان سرهنگ تلکرافچی نفر
نویسنده نفر غلام و فراش شش نفر

اردکان و کرمانشاه

میرزا جواد خان تلکرافچی غلام چهار نفر

کرمان

میرزا احمد خان سرتیپ رئیس تلکرافچی
سه نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

رفسنجان

یزدان بخش میرزا تلکرافچی غلام دو نفر

انار

عبدالکریم خان شیرازی تلکرافچی غلام دو نفر

شیراز

جناب مبشر السلطنه شاهزاده میرزا سرتیپ اول
رئیس تلکرافچی نه نفر نویسنده دو نفر
فراشان ده نفر

آباده زالخان تلکرافچی فراش نفر

کازرون

میرزا سید حسین خان یاور رئیس فراش نفر

بندر ابوشهر

میرزا موسی خان سرتیپ رئیس تلکرافچی نفر
نویسنده نفر فراش نفر

برازجان

میرزا ابراهیم کره تلکرافچی فراش و غلام دو نفر

بندر ریک

میرزا علی اکبر تلکرافچی غلام دو نفر فراش نفر

بندر دیلم میرزا غلامحسین تلکرافچی غلام و فراش دو نفر

بهبهان

میرزا حسین خان سرتیپ رئیس غلام و فراش سه نفر

رامهرمز

میرزا هادی تلکرافچی غلام و فراش سه نفر

محمره

میرزا محمد علیخان تلکرافچی غلام و فراش چهار نفر

بندر ناصری

میرزا ابوالقاسم خان یاور رئیس غلام و
فراش چهار نفر

شوشتر

میرزا آقاخان سرهنگ رئیس غلام و فراش سه نفر

دزفول

میرزا محمود خان یاور رئیس غلام و فراش دو نفر

خط آذربایجان و گیلان

قزوین

میرزا علیخان سرتیپ رئیس تلکرافچی سه نفر
نویسنده نفر غلام و فراش چهار نفر

منجیل

میرزا غلامحسین تلکرافچی غلام چهار نفر
فراش نفر

رشت

اکبر میرزا بشارت السلطنه تلکرافچی پنج نفر
نویسنده نفر غلام و فراش یازده نفر

انزلی

میرزا حسین طهرانی تلکرافچی غلام نفر

رودسر

میرزا علینقی خان تلکرافچی غلام دو نفر

آستارا

میرزا تقی خان سرهنگ غلام و فراش سه نفر

لاهیجان

میرزا سید حسین خان سرهنگ غلام و فراش دو نفر

شفارود

میرزا محسن خان قزوینی غلام و فراش سه نفر

خرم آباد تنکابن

میرزا مهدی خان سرهنگ رئیس غلام و
فراش سه نفر

زنجان

میرزا علی اکبر خان سرتیپ رئیس تلکرافچی
نفر فراش چهار نفر

میانج

غلامعلی خان یاور رئیس غلام و فراش دو نفر

تبریز

علی اصغر خان بشیر السلطنه رئیس کل
عباسقلی میرزا مبشر الملک حاجی میرزا
یوسف خان مستوفی میرزا مهدی خان سرهنگ
ناظم تحویلدار و تلکرافچی یازده نفر
نویسنده و ثبات سه نفر غلام دو نفر
فراش شش نفر

ارومیه

میرزا سید جعفر خان سرتیپ رئیس غلام نفر
فراش نفر

مراغه

میرزا حسین خان سرتیپ نویسنده نفر
غلام دو نفر فراش نفر

خوی

عباسقلی خان سرتیپ رئیس تلکرافچی نفر
غلام دو نفر فراش دو نفر

سلماس

عبدالعلی خان سرهنگ رئیس غلام چهار نفر

گوگان

میرزا معصوم خان تلکرافچی غلام دو نفر

ساوجبلاغ

میرزا جعفر خان سرهنگ غلام و فراش دو نفر

جلفا

میرزا آقاخان تلکرافچی فراش نفر

میاندوآب

میرزا آقاخان سرهنگ غلام و فراش سه نفر

مرند

اسدالله میرزا تلکرافچی غلام و فراش دو نفر

اردبیل
سیف الله خان سرتیپ تلگرافچی و نویسنده دو نفر غلام و فراش سه نفر

سراب و غیره
تلگرافچی دو نفر غلام چهار نفر

خط خراسان و گیلان

خوار
میرزا محمد خان کاشانی تلگرافچی غلام دو نفر

ایوانکیف
میرزا سید نعمت الله تلگرافچی غلام دو نفر

سمنان
ابوالقاسم خان سرهنگ تلگرافچی نفر
غلام دو نفر فراش نفر

فیروزکوه میرزا اللهقلی یاور تلگرافچی

دامغان
عبدالحسین خان سرهنگ رئیس غلام و فراش سه نفر

شاهرود
عبدالحسین خان سرهنگ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام سه نفر فراش نفر

میاندشت محمد علیخان کرمانی تلگرافچی غلام دو نفر

تاش شیخعلی میرزا تلگرافچی غلام دو نفر

استرآباد حاجی حبیب الله میرزا سرتیپ اول تلگرافچی دو نفر غلام سه نفر فراش دو نفر

بندرجز عباس میرزا تلگرافچی رئیس
غلام دو نفر فراش نفر

آق قلعه میرزا مهدیخان تلگرافچی

ساری
حسنعلیخان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر
غلام سه نفر فراش نفر

اشرف
میرزا مهدیخان تلگرافچی غلام دو نفر

بارفروش
عبدالعلیخان سرتیپ تلگرافچی نفر
غلام دو نفر فراش دو نفر

مشهدسر
میرزا احمدخان تلگرافچی غلام و فراش دو نفر

مزینان
میرزا هادیخان یاور غلام دو نفر

سبزوار
میرزا شکرالله خان سرهنگ تلگرافچی
و نویسنده دو نفر غلام دو نفر فراش دو نفر

نیشابور محمد علی میرزا طهرانی تلگرافچی
غلام دو نفر فراش نفر

مشهد
خلیل الله میرزا سرتیپ اول رئیس جلیل میرزا
سرتیپ دوم حسنعلیخان سرتیپ محمد
حسینخان سرتیپ شوکت الملک دو تلگرافچی
هشت نفر نویسنده نفر غلام چهار نفر
فراش پنج نفر

قوچان
ضیاءالدین میرزا رئیس غلام و فراش سه نفر

بجنورد میرزا عبدالله خان سرهنگ
غلام و فراش سه نفر

کلات میرزا یحیی خان تلگرافچی غلام
و فراش چهار نفر

درجز میرزا محمد خان سرهنگ غلام دو نفر

سرخس میرزا نصرالله خان تلگرافچی
غلام و فراش دو نفر

چناران
داود میرزا تلگرافچی غلام و فراش سه نفر

باغ بغو غلام دو نفر

وزارت گمرک ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل نصر السلطنه وزیر گمرک ممالک محروسه

اجزای مرکزی وزارتخانه

جناب میرزا ابوالفتح خان معتضد لشکر مدیر نوشتجات و بروات محاسب کل   معتمد السلطان میرزا امان الله خان بصیر دیوان مستوفی کل

میرزا علیخان منتظم نظام سرتیپ اول   میرزا عباسقلی امین الرعایا

حکام و رؤسای گمرک ممالک محروسه

نواب اشرف والا حاجی حسام السلطنه امیرتومان حکمران بوشهر و سایر بنادر و جزایر خلیج فارس   جناب جلالتمآب میرزا فتح الله خان بیگلربیگی امیرتومان مدیر گمرک بحر خزر و خراسان و غیره   جناب امیر الامراء العظام محمد حسینخان امین الدوله رئیس کل گمرک آذربایجان   جناب مجیر السلطنه رئیس گمرک کرمانشاهان   معتمد السلطنه رئیس گمرک یزد   میرزا حسینخان سرتیپ رئیس گمرک اصفهان   میرزا علیخان سرتیپ رئیس گمرک کاشان

وزارت فلاحت و خالصجات

جناب جلالتمآب اجل اقبال الدوله وزیر فلاحت و خالصجات دولت علیه

اجزاء مجلس وزارت خالصه

معتمد السلطان میرزا باقرخان مستوفی پیشکار و محاسب و مدیر اداره میرزا حسینعلی سررشته دار میرزا آقا غلامحسینخان منشی میرزا هاشمخان ایضا

نواب حکومت خالصه و غیره

میرزا آقاخان سرتیپ نایب الحکومه خالصجات بلوکات ورامین و رودخانه جاجرود میرزا معصوم نایب بلوک شهریار و غار حسینعلیخان سرهنگ نایب بلوک ساوجبلاغ و کمال آباد محمد اسمعیل خان ایل بیگی نایب بلوک فشافویه اصغرخان سلطان نایب رودخانه کرج اکبر آقا نایب فراشخانه مبارکه فراش ده نفر

وزارت فواید عامه

جناب جلالتمآب حاجی صدق السلطنه امیر تومان وزیر فواید عامه با اجزاء لازمه

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مجد الملک وزیر وظایف و اوقاف ممالک محروسه

جناب میرزا اسمعیل خان منشی حضور مستوفی
و محاسب کل وظایف شریف السلطنه
میرزا سید حسین خان مستوفی اول و نایب
محاسبات وظایف میرزا مهدی منشی باشی
و نایب وزارت وظایف و اوقاف میرزا
اسمعیل خان مستوفی و منشی باشی وظایف
و رئیس دفتر طهران میرزا حسینخان
منشی مخصوص میرزا عباسخان مستوفی
و سررشته دار کل وظایف میرزا علی اصغر
سررشته دار میرزا علی سررشته دار
میرزا نصرالله سررشته دار میرزا
عبدالکریم ثبات میرزا محمدخان سرهنگ
آجودان وزارت وظایف

امنای وظایف و لایات

آذربایجان میرزا محمد رضا مستوفی
خراسان میرزا محمد علیخان
اصفهان میرزا مهدیخان الدماشی
فارس میرزا حسام الدین حسام الاطباء
یزد میرزا محمد علیخان
کرمان میرزا حسینخان سرتیپ
کاشان میرزا مهدیخان
قم میرزا فضل الله
نطنز و جوشقان میرزا سید حسن
عراق میرزا حسینخان لشکرنویس
همدان میرزا محمدخان
ملایر و تویسرکان و نهاوند میرزا محسن خان
بروجرد و لرستان رضاقلیخان
خمسه میرزا حاجی آقا مقبل دفتر
قزوین میرزا عباس
کردستان میرزا حسن
گروس میرزا محمد مازندران میرزا علیخان
گیلان میرزا مجد الدین
استرآباد میرزا یوسف بهاء الاطباء
شاهرود و بسطام میرزا رحمت الله خان سرتیپ
سمنان و دامغان ابوالحسن خان
خرقان میرزا جعفر
ساوه و زرند میرزا احمد
طهران میرزا حسینخان
طالقان میرزا نقی
دماوند میرزا طهماسب
فیروزکوه میرزا علی
خوار میرزا اسدالله
اسدآباد میرزا صادق
کرمانشاهان میرزا عبدالرحیم خان مستوفی
عربستان میرزا سید محمد

وزارت پست ممالک محروسه

جناب جلالتمآب معین الملک وزیر پست دولت علیه

جناب جلالت نصاب مشیر الدوله رئیس کل پست

اداره مرکزیه

دار الانشاء

آقا میرزا هادی معین الوزاره و نایب الرئاسه

میرزا مصطفی خان منشی باشی میرزا محمد خان

منشی میرزا سید نصر الله خان

اطاقدار نفر

دفتر محاسبات

مسوّد و مفتش کل میرزا علیخان نایب

میرزا حسین معین نصر الله خان فراش

دفتر انشاء خارجه

ذو الفقار خان نایب الوزاره دفتردار خارجه

میرزا خداداد مترجم فراش نفر

اطاق مخزن تمبر

میرزا محمد خان فراش نفر

اطاق تحویلخانه مهر حکمی

میرزا مطلب خان مستشار تحویلدار کل

آقا علی تحویلدار میرزا غلامرضا نایب

میرزا [illegible] معین فراش نفر

اطاق ثبت و ضبط نوشتجات داخله

میرزا [illegible] رئیس میرزا محمد معین فراش

اطاق انبار

میرزا محمد علی رئیس میرزا یوسف معین فراش نفر

اطاق تلفون

میرزا علی اکبر تلفونچی فراش نفر

اطاق تمبر باطله

میرزا ابو الحسن خان رئیس میرزا سید

احمد معین فراش نفر

اطاق واردات

علی اکبر خان ناظم میرزا آقا مباشر امانات

وارده میرزا اصغر علی معین فراش

محلات چهارده نفر

اطاق امانت پکری

آقا میرزا هادی معین الوزاره رئیس اطاق

میرزا فضل الله مباشر امانت میرزا

ابراهیم معین میرزا عباسخان ایضا

میرزا یعقوب ایضا فراش نفر

غلامخانه

مرتضی خان رئیس غلام چهارده نفر

اطاق نوشتجات سفارشی

اسد الله خان رئیس محمد رضا میرزا مباشر

نوشتجات حسنخان متصدی نوشتجات

خارجه حاجی خان مباشر قوص فراش نفر

اطاق نوشتجات غیر سفارشی

میرزا ابراهیم خان پاکت بگیر میرزا فضل الله

ایضا حسن آقا مهر فراش نفر

اطاق تجزیه

میرزا تقی خان رئیس ابو القاسم خان

معین میرزا هدایت ایضا فراش نفر

اطاق قبض برگردان سفارشی و امانت

میرزا حسین میرزا محمد حسین میرزا

رضا فراش نفر

اطاق مخصوص پست شمیران

میرزا محمود خان رئیس فراش نفر

پستخانه میدان

حسنخان رئیس میرزا مهدیخان مباشر

نوشتجات خارجه میرزا سید محمد متصدی

نوشتجات داخله میرزا سید محمد معین

فراش نفر

پست لکان

میرزا حسینخان رئیس میرزا یوسف معین

فراش ده نفر

رؤسای پست سایر ولایات

خط آذربایجان

قزوین

خانبابا خان رئیس میرزا ابو القاسم خان

منشی فراش نفر

خرمدره میرزا شفیع رئیس فراش نفر

زنجان

میرزا علیخان رئیس میرزا تقیخان منشی فراش نفر

میانج میرزا یوسف رئیس فراش نفر

تبریز

میرزا غلامحسین خان مدیر میرزا حسنخان

ناظم میرزا آقاخان تحویلدار میرزا

حاجی آقا خان مهر میرزا هادیخان مهر

میرزا تقی خان معین میرزا اسمعیل خان

مباشر سفارشی میرزا احمد خان تحویلدار

تمبر میرزا محمد علی خان پاکت بگیر

میرزا علی اکبر خان پاکت بگیر خارجه میرزا

مصطفی میرزا ابو الحسن خان مباشر سفارشی

خارجه فراشان و قهوه چی و سرایدار

یازده نفر غلامان هیجده نفر

عمله جات پست شهری [illegible] فراش نفر

مرند
حاجی میرزا محمود رئیس فراش نفر

جلفا
میرزا سید علیخان رئیس فراش نفر

شبستر
میرزا عبدالرحیم خان رئیس فراش نفر

خوی
میرزا جبار خان رئیس فراش نفر

مراغه
میرزا عبدالحسین رئیس فراش نفر

ساوجبلاغ
میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر

سلماس
میرزا احمد خان رئیس فراش نفر

ارومیه
میرزا حسنخان رئیس فراش نفر

سراب
میرزا رحیم رئیس فراش نفر

اردبیل
میرزا حسنخان رئیس فراش نفر

استارا
میرزا آقا بالا رئیس فراش نفر

میاندواب
میرزا مهدی رئیس فراش نفر

بناب
میرزا اسفندیارخان رئیس فراش نفر

دهخوارقان
میرزا محمد تقی رئیس فراش نفر

بایزید
میرزا جعفرخان رئیس فراش نفر

قراچه داغ
میرزا اسمعیل خان رئیس فراش نفر

صاین قلعه
میرزا غلامعلی خان رئیس فراش نفر

خط گیلان

منجیل
میرزا علیخان رئیس فراش نفر

رشت
میرزا علیرضا خان رئیس میرزا حسینخان
ناظم میرزا هدایت الله منشی فراش دو نفر

لاهیجان
میرزا نعمت الله خان رئیس فراش نفر

لنگرود
میرزا آقا خان رئیس فراش نفر

انزلی
میرزا موسی خان رئیس فراش نفر

خط مازندران

دماوند
میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر

امل
میرزا علی اکبر رئیس فراش نفر

بارفروش
میرزا اسمعیل خان رئیس فراش نفر

ساری
میرزا علیخان رئیس فراش نفر

بندرجز
میرزا محمد باقر رئیس فراش نفر

اشرف
میرزا عباسعلی خان رئیس فراش نفر

استرآباد
میرزا عبدالحمید خان رئیس میرزا
علی اکبر نویسنده فراش نفر

خط فارس

قم میرزا فتح الله رئیس فراش نفر

کاشان
میرزا سید محمد علیخان رئیس فراش دو نفر

نطنز
میرزا رضا رئیس فراش نفر

اصفهان
میرزا عبدالوهاب خان رئیس نویسنده
دو نفر فراش سه نفر

آباده
حاجی آقا بزرگ خان رئیس فراش نفر

شیراز
میرزا محمد علیخان رئیس میرزا
عبدالوهاب خان ناظم فراش سه نفر

کازرون
میرزا محمد علی رئیس فراش نفر

بوشهر
میرزا اسدالله خان رئیس نویسنده
نفر فراش دو نفر

جهرم
میرزا نصرالله خان رئیس فراش نفر

فسا
میرزا حسین رئیس فراش نفر

داراب
میرزا نورالله رئیس فراش نفر

اصطهبانات
میرزا آقا رئیس فراش نفر

نیریز
میرزا آقا رئیس فراش نفر

لار
میرزا رحیم رئیس فراش نفر

بهبهان
میرزا عبدالغنی رئیس فراش نفر

خط عراق

تفرش

میرزا عنایت رئیس فراش نفر

اشتیان

میرزا رضا رئیس فراش نفر

سلطان آباد

میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر

تراق

میرزا ابوالقاسم رئیس فراش نفر

محلات

میرزا ابوالفضلخان رئیس فراش نفر

گلپایگان

میرزا عبدالغنی رئیس فراش نفر

خط همدان

ساوه میرزا احمد رئیس فراش نفر

نوبران

میرزا علی نقی رئیس فراش نفر

زرق میرزا محمد رئیس فراش نفر

همدان

میرزا علیخان رئیس نویسنده نفر فراش نفر

کرمانشاهان

حسنعلی میرزا رئیس فراش نفر

خانقین

میرزا محمد تقیخان رئیس فراش نفر

کلهر میرزا محمدخان رئیس فراش نفر

بیجار میرزا فرج الله

کردستان

محمد میرزا رئیس فراش نفر

تویسرکان

اکبر میرزا رئیس فراش نفر

دولت آباد ملایر

میرزا یحیی خان رئیس فراش نفر

نهاوند

ابوالقاسم خان رئیس فراش نفر

بروجرد

رضاقلیخان رئیس فراش نفر

خرم آباد

میرزا محمد رئیس فراش نفر

شوشتر

میرزا هاشم خان رئیس فراش نفر

دزفول

میرزا آقا کوچک خان رئیس فراش نفر

محمره

میرزا فرج الله رئیس فراش نفر

خط کرمان

اردستان میرزا طاهر رئیس فراش نفر

نائین

میرزا آقا رئیس فراش نفر

اردکان

میرزا سید احمد رئیس فراش نفر

یزد

میرزا آقاخان رئیس فراش دو نفر

انار

میرزا صادق رئیس فراش نفر

رفسنجان

میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر

کرمان

میرزا حسینخان رئیس نویسنده نفر فراش دو نفر

سیرجان

میرزا غلامحسین رئیس فراش نفر

بندر عباس

میرزا فضل الله رئیس فراش نفر

رامهرمز

میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر

بندر ناصری

میرزا یوسف رئیس فراش نفر

دار النقابهٔ مبارکه

بریاست جناب مستطاب آقا سید محسن نقیب السادات و الاشراف

اجزاء دار النقابه

چون صورت اسامی بزرگزاده‌ها داده نشد لهذا نوشته نشد

بعضی آقایان عظام وعاظ و ذاکرین مخصوص

وجود همایون سلطنت که جزء امنای ادارهٔ الخاصه آمده اند اسمشان در سالنامهٔ مبارکه ثبت میشود

جناب مستطاب آقای بحرینی   جناب آقا میرزا ابوالفتح سلطان الواعظین   جناب آقا میرزا عبدالحسین رئیس الذاکرین

جناب آقا سید حسین پسر آقای بحرینی

وزارت عدلیهٔ اعظم

وزارت انطباعات و دار الترجمهٔ خاصه و غیره

جناب جلالتمآب اجل محمد باقر خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و دار الترجمهٔ مبارکه و دار التالیف دولتی و غیره

جناب جلالت نصاب مجد الدوله مستوفی اول دیوان اعلی نایب کل وزارت انطباعات و مدیر روزنامجات ایران

دار الترجمهٔ مبارکهٔ دولتی

جناب جلالت نصاب میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک مستوفی اول دیوان اعلی رئیس مترجمین و مدیر دار الترجمهٔ همایونی و صاحب امتیاز روزنامهٔ تربیت جناب میرزا علیخان مترجم الممالک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی معتمد السلطان آقا میرزا سید حسین خان صدر المعالی مترجم زبان هندی معتمد السلطان میرزا عبد الحمید خان سرتیپ مترجم زبان فرانسه و ترکی عثمانی مقرب الخاقان میرزا محمد علیخان پسر جناب ذکاء الملک مترجم زبان فرانسه و انگلیسی میرزا محمد صادق خوشنویس منشی و کاتب میرزا عبد الحسین ایضا

دار التالیف کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران ناصری

جناب مستطاب آقا شیخ مهدی [illegible] ملک الکتاب

جناب فضائل مآب میرزا [illegible] نظام العلماء [illegible]

میرزا محمد طاهر خوشنویس کاتب کتاب شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقا میرزا فضل الله پسر مرحوم حاجی میرزا ابو الفضل ساوجی سایر محررین دو نفر کتابدار نفر

وزارت انطباعات و ادارهٔ روزنامجات

جناب فخامت نصاب آقا میرزا سید حسن مستوفی روزنامجات و دار الطباعهٔ دولتی معتمد السلطان میرزا مهدیخان مصور الملک نقاش مخصوص روزنامهٔ شرافت و غیره مقرب الخاقان میرزا محمد صادق شمس الکتاب کاتب کل روزنامجات میرزا نصر الله محرر دار الطباعهٔ دولتی میرزا زین العابدین خوشنویس نویسندهٔ روزنامهٔ شرافت و غیره میرزا حبیب الله استاد مخصوص دار الطباعهٔ دولتی مسیو اندریاس مباشر کارخانه و دستگاه طبع حروف مهر علیخان مذهب باشی ادارهٔ روزنامه استاد اسمعیل صحاف باشی دار الطباعه ملا آغا محسن مذهب ایضا محمد حسن بیک نایب فراشان وزارت انطباعات آقا سید میرزا یوزباشی ابو القاسم بیک ایضا سایر فراشان و عمله جات دار الطباعه بیست و شش نفر

آذربایجان

عمل روزنامه و باسمه خانه های آذربایجان بریاست نواب والا عباسقلی میرزا مشیر الملک سرتیپ اول محرر نفر فراش دو نفر

ادارهٔ روزنامهٔ مبارکهٔ ناصری منطبعهٔ تبریز

جناب آقا میرزا علی اصغر خان پیشخدمت خاصهٔ همایونی مدیر کل اقبال الکتاب منشی و نگارندهٔ روزنامه

ممالک

ممالک خارجه

اروپ

دولت استریه و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژوزف اول در سنه ۱۲۴۶ هجری متولد شد ولیعهد ارشیدوک فرانسوا فردیناند پای تخت وینه وزیر خارجه و رئیس دار الشورای وزراء کنت کلوچوسکی مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت از قرار دو سال قبل تقریبا هشتاد و دو کرور

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس سیزدهم در هفدهم ماه مه سنه ۱۸۸۶ مسیحی متولد شده مذهب دولتی کاتولیک جمعیت سی و یک کرور و شصت و پنج هزار و ششصد و سی و دو نفر پای تخت مادرید

دول متحده المان بترتیب حروف تهجی نوشته میشود

جمعیت کلیه از قرار سنه ۱۸۹۰ نود و هفت کرور و چهار صد و نه هزار و هفتصد و شصت نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیکی هم هستند

باد

فرمانفرما فردریک گیلیوم لوی سنش هفتاد سال شمسیه ولیعهد فردریک گیلیوم لوی لئوپلد اگوست سنش سی و نه سال پای تخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتون) اول تولد در بیست و هفتم آوریل سنه ۱۸۴۸ چون مریض است نیابت سلطنت با عموی او پرنس لوییت پلد میباشد ولیعهد پرنس لوی لئوپلد پای تخت مونیک مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گیلیوم دویم بیست و هفتم ژانویه سنه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن سنه ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال سنه ۱۳۰۵ هجری بسریر امپراطوری المان و پادشاهی پروس جلوس نمود ولیعهد پرنس فردریک گیلیوم در ششم ماه مه سنه ۱۸۸۲ متولد شده سنش چهارده سال وزیر اعظم المان پرنس دوهوهن لوهه شلینگ فورست مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هم هستند پای تخت برلن

دولت ساکس

پادشاه آلبرت فردریک اگوست سنش شصت و هشت سال پای تخت درزد مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم شارل ثانی در ششم اکتبر سنه ۱۸۹۱ جلوس نموده سنش چهل و هشت سال پای تخت استوتگارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلستان و ایرلند و اسکاتلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرین در سنه ۱۸۱۹ میلادی متولد شده سنشان هفتاد و هفت سال شمسیه است ولیعهد پرنس آلبرت ملقب به پرنس دوگال سنش پنجاه و پنج سال وزیر اعظم لرد سالیزبوری پای تخت لندن جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ایرلند و اسکاتلند و جزایر حول و حوش از قرار تحدید سنه ۱۸۹۱ بعلاوه سربازان و ملاحان که در مسافرت هستند هفتاد و هشت کرور و صد و سی و چهار هزار و یکصد و شصت و شش نفر و بعلاوه تمام ممالک متصرفی انگلیس از هندوستان وغیره هفتصد و هشت کرور و چهار صد و چهل و هفت هزار و نفر مذهب دولتی پروتستان و مذهب مملکت ایرلند کاتولیک فرمانفرمای هندوستان لرد الگن

دولت ایطالیا

پادشاه هومبرت اول سنش پنجاه و دو سال ولیعهد ویکتور

امانوئل پرنس ناپل سنش بیست و هفت سال رئیس وزراء مارکی
دی رودینی مذهب کاتولیک جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۴ شصت و یک
کرور و چهارصد سیزده هزار و ششصد شصت و سه نفر پای تخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سنش شصت و یکسال پای تخت بروسل
جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۴ دوازده کرور و سیصد چهل و یک هزار و
نهصد و پنجاه و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتوغال

پادشاه کارلس اول در سنه ۱۸۶۳ میلادی متولد شده . ولیعهد لوئی
فلیپ تولد در سنه ۱۸۸۷ پای تخت لیزبن جمعیت موافق سنه ۱۸۹۰
نفس بنادر اروپ نه کرور و دویست و دوازده هزار و هفتاد و سه نفر
و کلیه جمعیت این دولت از اروپا و آسیا و غیره بیست و هشت کرور و
دویست و سیزده هزار نفر

دولت پی با که هلاند نیز میگویند

ملکه ویلهلمینا دختر گیلوم سیم در سنه ۱۸۸۰ میلادی متولد شده
نایب السلطنه ایشان (اما) والده ایشان است جمعیت از قرار
سنه ۱۸۹۴ نه کرور و دویست و نود و پنج هزار و ششصد و چهل و دو نفر
مذهب دولتی پروتستان پای تخت لاهه

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سنش هفتاد و هشت سال ولیعهد
کریستیان فردریک گیلوم شارل سنش پنجاه و یکسال پای تخت
کپنهاک مذهب دولتی پروتستان جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۰
چهار کرور و دویست و نود و نه هزار و پانصد و شصت و چهار نفر

دولت روس

امپراطور روس نیکلای دوم تولد ایشان در هیجدهم ماه مه سنه ۱۸۶۸
میلادی و جلوس ایشان در اول ماه نوامبر سنه ۱۸۹۴ ولیعهد
ژرژ الکساندرویچ تولد در دهم ماه مه سنه ۱۸۷۱ وزیر اعظم
هنوز معین نشده جمعیت کلیه ممالک روس بعلاوه متصرفات
خارجه دویست و سی و هشت کرور و سی و دو هزار و هفتصد و پنجاه
مذهب ارتودکس گرک و مذاهب متفرقه هم دارد پای تخت سنت
پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سنش پنجاه و هفت سال پای تخت بوکارست
جمعیت موافق سنه ۱۸۸۹ یازده کرور و سی و هشت هزار و سیصد و چهل و
دو نفر مذهب ارتودکس گرک

دولت سربی

پادشاه الکساندر اول سنش بیست و یکسال پای تخت بلگراد
جمعیت موافق سنه ۱۸۹۴ چهار کرور و دویست و هشتاد و سه هزار
و چهارصد و سی و چهار نفر مذهب کاتولیک و گرک

دولت سوئد و نروژ

پادشاه اسکار دوم تولد در سنه ۱۸۲۹ مسیحی ولیعهد اسکار
گوستاو ادولف تولد در سنه ۱۸۵۸ پای تخت استکهلم جمعیت سوئد
و نروژ تخمیناً سیزده کرور و سیصد شصت و یک هزار و هشتصد
پنجاه و هشت نفر

دولت سویس

رئیس شورای ملی مسیو باکمان رئیس دار الشوری ئردان ماتین
پای تخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک
جمعیت پنج کرور و چهارصد هفده هزار و هفتصد و پنجاه و چهار نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان دوم سنش پنجاه و سه سال ولیعهد
رشاد افندی صدر اعظم خلیل رفعت پاشا پای تخت
اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی عیسوی و غیره
نیز دارد جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا
و غیره شصت و هفت کرور و بیست و پنج هزار نفر که تقریباً
دو ثلث این جمعیت رعیت خود عثمانی و ثلث در تحت تبعیت
و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری مسیو فلیکس فور پای تخت پاریس مذهب
کاتولیک جمعیت هفتاد و شش کرور و سیصد و چهل و
سه هزار و یکصد و نود و دو نفر

ایالت مونتنگرو

پرنس نیکلای اول سنش پنجاه و پنج سال ولیعهد
پرنس دانیلو سنش بیست و پنج سال پای تخت ستینیه
جمعیت دویست هزار نفر مذهب ارتودکس گرک
کمی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سنش پنجاه و یکسال ولیعهد قسطنطین در
سنه ۱۸۶۸ هزار و هشتصد شصت و هفت مسیحی متولد شده
مسیو دلیانی رئیس شوری و وزیر مالیه پای تخت آتن
جمعیت چهار کرور و صد هشتاد و هفت هزار و دویست و هشت نفر
مذهب عیسوی گرک

آسیا

امارت افغانستان

امیر عبدالرحمن خان در سنه ۱۸۴۵ میلادی مطابق سنه ۱۲۶۲ هجری متولد شده در ۲۲ ژولیه سنه ۱۸۸۰ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۸ هجری بتخت امارت افغانستان جلوس نمود ولیعهد امیرزاده نصرالله خان وزیر اول محمد نبی خان دبیرالملک پایتخت کابل جمعیت تخمیناً ده کرور مذهب مسلمان

دولت چین

امپراطور گوانکسو سنش بیست و پنج سال وزیر دربار و رئیس وزرا شاهزاده لی پایتخت پکن مذهب دولتی بودا مذهب هستند مسلمان وغیره هم دارد جمعیت کلیه هشتصد و چهارده کرور و دویست و پنجاه هزار نفر که هفتصد و شصت و سه کرور و پنجاه و چهار هزار و هفتصد و هفتاد و هفت نفر اهالی خود چین و مابقی متعلق بمانچوری تبت و مغول سایر ممالک تابعه هستند

دولت ژاپن

(میکادو) یعنی امپراطور موتسوهیتو سنش چهل و چهار سال ولیعهد (یوشی هیتو) سنش هفده سال رئیس شوری وزراء ایتو هیروبومی پایتخت یدو مذهب بودا مذهب جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۰ هشتاد و دو کرور و سیصد و هشتاد و هشت هزار و سیصد سیزده نفر

دولت سیام

پادشاه سامدیج فرا پارامندر ماها شولالنکرن در سنه ۱۸۵۳ میلادی متولد شده پایتخت بانکک وزیر داخله و امور خارجه (پرنس کرم لوانک داوونک سیوا وردپراکان) مذهب بودا مذهب جمعیت تخمیناً ده کرور

افریقه

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی سید علی بیک ولیعهد سید محمد ناصر بیک پایتخت تونس جمعیت سه کرور

دولت حبشستان

از قرار سنوات ماضیه امپراطور که نگوس میباشد اسمش منلیک جمعیت تخمیناً شش کرور مذهب دولتی کاتولیک مسلمان وغیره هم دارد

دولت زنگبار

از قرار سنوات سابقه در تحت حمایت دولت انگلیس است سلطان سید حمود پسر عموی سید حمد بن ثوینی سلطان مرحوم پایتخت بندر زنگبار جمعیت جزیرهٔ زنگبار یکصد و پنجاه هزار نفر اما تمام جمعیت آن مملکت مشخص نیست مذهب مسلمان

جزیرهٔ ماداگاسکار

در تحت حمایت و نظارت دولت فرانسه پادشاه ملکه راناوالونا ثالثه سیم در سنه ۱۸۶۴ متولد شده جمعیت دو کرور پایتخت اناناریو مذهب دولتی پروتستان

دولت مراکش

سلطان سید عبدالعزیز مولی حسن در سنه ۱۸۷۸ میلادی متولد شده و در ماه ژون سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نمود پایتخت فاس جمعیت تقریباً شانزده کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیه است

خدیو عباس حلمی پاشای ثانی سنش ۲۲ سال رئیس الوزرا مصطفی فهمی پایتخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت تمام مصر از قرار سنوات ماضیه سیزده کرور و سیصد و هفده هزار و دویست و شصت و پنج نفر

امریکا

ینگی دنیای شمالی

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری مسیو کلیولاند پایتخت واشنگتن مذهب غالب پروتستان وغیره جمعیت از قرار سنه ۱۸۹۰ یکصد و سی و شش کرور و دویست و هفتاد و پنج هزار نفر

جمهوری مکسیک

رئیس جمهوری اسمش ژنرال پرفیریو دیاز پایتخت مکسیکو مذهب کاتولیک جمعیت بیست و چهار کرور و هشتاد هزار و هفتصد و بیست و پنج نفر